Hafez Mohammed Al-Taschkuntre composed a history of the Children of Jengiz Khan which is entitled Tarikh Jengiz Khan ——

Nassir eddin Mohammed ben Hassan Al Toussi a native of Tous in Chorassan he wrote a History of Genghiz Khan & his Children Anno Hegira 657 — he was a great Astronomer and wrote several works on Astronomy ——

The 5th Section of il Rozet alsuffa of Mirkhond is a History of Jengiz Khan from 1154 and his descendants to 1335 —

Vol IV Pt 2
or V
of
Rasal al Suffa

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES

DEPARTMENT OF MIDDLE EASTERN STUDIES UNIVERSITY OF MELBOURNE

Gengis
Khan
Nameh

Sir T.P.
Middle Hill
MSS.

+
Iste liber continet historiam famosi
Regis Janguès Can et aliorum
Regum vocatur Jangues Cani

نفر از خواص و مقربان او شد مغولان او [illegible] امرا ازان ده نفر یکی را کردن زده آن
نوئین [illegible] کار [illegible] دزدی کند و مارا راه نماید که از دربند باید رسیم لکجان
امان باید و الا ماننده [illegible] عدم فرستادیم ایشان بیچارگان بضرورت ان
ظالمان را بدربند رسانیدند و مغولان آنجا نیز دربند اراقه خون و کرفتن مال
بندگان خدای شده بطرف مغولستان گذشتن و در اثنای راه مهم مردم الان و قبچاق
را بیان سالکان عراق و خراسان ساخته در ولایت ادمی نیز بهمان ناستوده اعمال
[illegible] جند شد انگاه بچنگیز خان که دران زمان بحوالی قدیم مغولان رسیده بود
پیوسته سرگذشت خود معروض داشتند و از مضمون این وقایع کمال قوت و
سطوت مغولان بر همگنان ظاهر گردد بلکه غایت قهر و غضب جبار نسبت به
اهالی آن روزگار بوضوح پیوندد زیرا که باوجود آنکه دران ایام قریب صد حاکم
صاحب وجود با جنود نامحدود و اسباب نامعدود در عراق و خراسان بودند
هیچکدام بایشان نیارستند که در صدد ممانعت و مقاومت فوجی از لشکر مغول آیند
تا آن ولایت که از غایت معموری رشک نگارخانهٔ چین بلکه غیرت افزای بهشت
برین بود ویران گردانید و مهم چندین هر کس از اهل اسلام بضرب تیغ ادمی
از اهل کفر و ظلام از هم گذشت سبحان الواحد القهار و صلی الله علی سیدنا محمد و آله
الاطهار

ذکر بعضی از اولاد چنگیز خان بجانب خوارزم و ذکر تسخیر آن خطه لطیفه

چون چنگیز خان از مهم سمرقند فارغ گشت روزی چند در نواحی آن
[illegible] بفرزندان پس تفحص نموده جوجی و جغتای و او کتای را بفتح مملکت
خوارزم مامور کرده اند و دران زمان جرجانیه که بهترین بلاد ان ولایت است
و ترکان اورا اورگنج گویند دار الملک سلاطین خوارزمشاهی بود و از علما و فضلا و
ارباب شمشیر و اصحاب قلم و اهل حرفت و صناعات و سایر طوایف بنی آدم آنمقدار

در جرجانیه جمع آمده بودند که زیاده بران تصور نتوان نمود و شاهزادگان حسب
فرمان چنگیزخان با سپاهی چون خوادث آسمان بی پایان بدانجانب روان
شدند و دران وقت حاکم خوارزم خمارتگین نامی بود که با والده سلطان محمد خوار
زمشاهی خویشی داشت و چون مغلای سپاه جهانگشای چنگیزخان بخوارزم
نزدیک رسیدند جمعی بشتر بظاهر جرجانیه خرامیدند و برآمدن چهارپایان مشغول
گردیدند خوارزمیان ایشانرا اندک دیده خلقی بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه
برون نهادند و عنان عزیمت بمحاربه آن جماعت انعطاف دادند و مغولان ایشانرا
فریب کاهی چون صید وحشی از ایشان می رمیدند و احیانا اندک توقفی نموده
جنگ میکردند تا بباغ خرم که در یک فرسخی شهر است رسیدند آنگاه سایر سواران مغلای
که در کمینگاه بودند تیغ جلادت آخته بجانب خوارزمیان تاختند و آغاز کشش
خونریز نموده از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال قریب صد هزار کس بقتل
آوردند و از عقب گریختگان رانده خود را در شهر انداختند و تا محلی که آتش توره بود
شتافته تنور حرب گرم ساختند و بهنگام غروب خورشید باز گشتند و بعد از دو روز
از ورود شاهزادگان جوجی و جغتای و اوکدای با تمامی لشکر قیامت اثر
بگرد خوارزم رسیدند نخست قاصدان بدان بلده فرستادند و مردم را بایلی
و انقیاد دعوت نمودند و چون فایده بران مترتب نگشت بترتیب اسباب
قلعه گیری مشغول شده دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند و ساکنان خوارزم
نیز بقدر مقدور در مدافعه و محاربه کوشیده از بام تا شام در محافظت برج و باره
اهتمام میکردند و بعد از آنکه زمان محاصره امتداد یافت و بسیاری از محلات خوارزم
از قاروره های نفط و زخم سنگ رعد بسوخت و منهدم گشت مغولان قصد نمودند که
آب جیحون را که بشهر برده بودند بطرف دیگر اندازند و سه هزار کس از ایشان متعهد این

خدمت

خدمت شدند خوارزمیان بر کیفیت حال اطلاع یافتند و جمعی کثیر بدانجانب شتافته
بر سر آب آتش قتال اشتعال پذیرفت و باز ظفر از جانب اهل خوارزم در اهتزاز آمده
تمامی آن سه هزار کس بر خاک هلاک افتادند و بواسطه این فتح جد خوارزمشاهیان
در محافظت شهر بیشتر از بیشتر شد و دران اثنا میان جوجی و جغتای غبار نقار ارتفاع
یافته تا مدت پنج ماه مغولان را تسخیر خوارزم میسر نگشت و این خبر بسمع چنگیزخان رسیده
فرمان داد که سردار آن لشکر اوکدای باشد و جوجی و جغتای و امرا و سرداران از
فرمان او تجاوز جایز ندارند و اوکدای برادران را باسم در مقام صلح و صفا آورده
مهام سپاه را منتظم گردانید و باتفاق جنگ پیش بردند و بجای نکبت متوجه اهل خوارزم
گشته مغولان خانه بخانه و محله بمحله از ایشان میگرفتند تا تمامی جرجانیه مخلص شد
آنگاه خلایق را بصحرا راندند قریب صد هزار نفر از مردم پیشه ور جدا ساختند و زنان
جوان و کودکان را به بندگی گرفته و باقی مردم را تقسیم نمودند تا بقتل رسانیدند گویند
که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و عدد مقاتلان از صد هزار زیاده بود و یکی
از شهیدان خوارزم شیخ نجم الدین کبری است و چون آنجناب از اکابر مشایخ
عالم و مقتدای کبرای طوایف بنی آدم بود قلم مشکین رقم بتفصیل بعضی از حالاتش
شروع نمود

ذکر شیخ نجم الدین کبری رضی الله تعالی عنه و شهید شدن او بتقدیر ایزد لم یزل

نام شیخ نجم الدین احمد بن عمر الطیوقی است و بشیخ کبری و بطامة الکبری ملقب باین
لقب گشت که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می
آمد و بدین سبب او را طامة کبری لقب دادند بعد از آن بکثرت استعمال طامه را
انداخته کبری گفتند و بعضی برآنند که لقب آنجناب بوده ای هو نجم الکبری جمع
کبیر بالکبیر والصحیح هو الاول وکذا فی التاریخ الشافعی و شیخ ولی تراش نیز از
القاب آنجناب است و سبب آن این لقب را بر وی اطلاق کردند که نظرش بر هر که

گشادی مهر سفید و لایت سیدی **مصراع** حکایت چو شد منظور نجم الدین کبرا را
سرو رست؛ و گفت شیخ نجم الدین ابو جناب امیر اقبال سیستانی در رساله که
مشتملست بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی آورده است که شیخ نجم الدین
در ایام جوانی جهة سماع حدیث از خوارزم بهمدان رفت و چون از علمای انجا صحبت
نقل حدیث یافت باسکندریه شتافت و از محدث اسکندریه نیز اجازت حاصل
کرده در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید
و ازان حضرت استدعای کنیتی نمود رسول فرمود که ابو جناب پرسید که ابو
جناب مخففه حضرت فرمود لا مشدّده شیخ چون از خواب در آمد از معنی آن
کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود لاجرم همانجا خود را از علایق
دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت
نمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و
بهمین توجه شیخ ازان مرض نجات یافت و مرید وی گشته بسلوک مشغول شد و چندگاه
انجا بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیادتست و از
علم باطن نیز حظی یافته ام و این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد انجناب را طلبید
و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می باید رفت شیخ نجم الدین
دانست که شیخ اسمعیل برانچه در خاطرش خطور نموده بود اطلاع یافته اما هیچ نگفت
و بملازمت شیخ عمار شتافته بعد از مدتی که انجا بسلوک مشغولی کرد شبی همان حدیث
بر زبانش گذشت و صباح شیخ عمار او را گفت که نجم الدین برخیز و بمصر رو بشیخ
روزبهان تا این هستی بضرب سیلی از سر تو بیرون برد و در نفحات از شیخ
نجم الدین منقولست که گفت چون بمصر رسیدم شیخ روزبهان را در بیرون خانقاه
او دیدم که با آب اندکی وضو می ساخت و بخاطرم گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که با این

…یاساغون در انتظار گشته شیر تلیق و قیصقی را کفایت نماید و گورخان ببلاساغون
…رسید بسلطنت نشسته نام خانی از خیره از دست اسباب بیند خفت و اوز اتابالک
…ترکمان موسوم ساخت و اقوامی را که مخالف او بودند مطیع و منقاد گردانیده
…جی از مردان صف شکن بکاشغر و ختن فرستاد و آن ولایت را نیز در
…سایر ممالک خویش انتظام داد آنگاه حکام ما وراء النهر و فرغانه را نیز باج و
…مطیع گردانید و چنانچه در مجلد ثانی سبق ذکر یافت در شهور سنه … محاربه
…سلطان سنجر محاربه نموده او را منهزم ساخت بعد ازان گورخان … فوت …
…ک قایم مقام گشت و قراختاییان ما دام که گوتنگ سیل فسق و فجور نا کرده بود
متابعتش مینمودند و چون هوای نفس بروی غلبه کرد … با معشوق او از میان
بر داشتند و لقب گورخانی [illegible] شاهی [illegible] اتفاق می
افتاد و گاهی جنگ دشت … و چنانچه شمه ازان حکایات … در مجلد ثانی
مرقوم کلک بیان گشت و کوشلک بن تایانک خان بعد از کشته شدن عم
خود بویروق خان و بقتل رسیدن توقتا بیکی پناه باین گورخان آورد و گورخان
او را منظور نظر شفقت گردانیده بعز دامادی خویش سرافراز گردانید **مثنوی**
در اکو خان خواند فرزند خویش؛ بیفزود جاهش ز پیوند خویش؛ دلش گرد
… ز بد ختی چو ماه؛ تنش را همی داشت از بد نگاه؛ و دران اوان چنگیز خان
بجانب ختایی رفته بود کوشلک خیال استقلال نموده روزی بعرض گورخان رسانید
که در … ایمیل و قیالیغ … شده که سپاه ما بمانند رمه بی شبان سرگردانند
حالا **بیت** که چنگیز خان در دیار ختاست؛ همه کارشان توان کرد راست؛
… برای صواب نمای اقتضا فرمایید من بدین جانب رفته قوم و قبیله خود را جمع
گردانیم و ایشان را استمالت داده بخدمت رسانیم **بیت** رسانیده ولی گورخان

بهادر سبس مقرر ساخته‌اند

گفتش شنید و بهی دید رفتنش و قامت قابلیت کوشلک را بخلع نفیس
داده و لقب خانی ارزانی داشته اجازت فرمود و چون کوشلک بجوبت ا
خود رسید و آوازه وصول او در ان دیار شایع گردید مصراع برو گرد شدند
نامیان • و حاکم قوم کرنت توفیقان بکوشلک پیوسته او را جمعی عظیم دست
و کوشلک باستظهار لشکر بسیار با کورخان آغاز مخالفت کرد آتش نهب و تا
در اطراف ولایاتش زد و رسولی پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده
داد که مناسب حال آنست که سلطان ازان جانب متوجه استیصال کورخان شود
ازینجانب مقرر آنکه اگر سلطان پیشتر کورخان را مغلوب سازد کاشغر و
باشد و اگر من درین امر پیش دستی نمایم سلطان تا آب فناکت بمن مسلم دارد
آن دو پادشاه از طرفین متوجه کورخان گشته کوشلک پیشتر رسید و محاربه
منهزم گردید بعد ازان بروجهی که در اواخر مجلد ثانی مذکور گشت میان سلطان
و کورخان قتال اتفاق افتاده بسبب عذر اصفهبد کبود جامه میمنه سلطان
بر خیل لعان کردند و برانغار کورخان نیز انهزام یافته قلب هر دو لشکر تیغ و
در یکدیگر نهادند و کثرت هیجان گرد و غبار رایت ایشان گشته غالب
مغلوب متمیز نشد و مبارزان دو طرف تاراج کنان روی بوادی فرار
و چون کورخان ببلاساغون رسید اهالی آن ولایت که از تعدی قراختا
بتنگ آمده بودند و پنداشته که خوارزمشاه از عقب خواهد رسید دروازه
کورخان را در شهر نگذاشتند و به انداختن تیر و سنگ و افروختن آتش ح
و جنگ اشتغال نمودند و کورخان نیز آغاز محاصره و محاربه کرده بعد از شانزده
قهرا قهریه ساغون را بگرفت و بقتل عام فرمان داده در سه شبانروز چهل و هفت
هزار مردم نامدار کشته شد و چون خزاین کورخان در وقت تهیه اسباب سپاه از

ودینار

و دینار خالی شده بود و محمود بای که مال بسیار داشت و می ترسید که کورخان از روی
خشم کشف تبع نماید بعرض رسانید که مناسب آنست که در عوض آن مال که از خزانه تلف شده
غنایمی را که امرا درین وقایع گرفته اند بخزانه سپارند و کورخان این سخن را بسمع
رضا جای داده چون امرا ازان اندیشه مطلع گشتند هر یک ببهانه بطرفی قدم
از عصیان زدند و کوشلک ازین حال خبر یافت و فرصت غنیمت دانسته بدان جانب
ایلغار کرد بیت
جهان تیره آمد از سوی شرق • که گوئی همی آید از میغ برق •
و مانند بلای ناگهان بی خبر ببلاساغون درآمده کورخان بغیر فروتنی چاره ندید آن
و قصد کرد که در پیش سریر کوشلک بپای خدمت بایستد اما کوشلک باین معنی
راضی نشد و او را بجهت ظاهر تعظیم نمود و تمامت ناطق و صامت مملکتش را بگرفت
و کورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال زندگانی یافت و چون سنش به نود
و پنج رسید بعالم باقی منزل گزید و او هشتاد و یک سال بسلطنت و اقبال گذرانید

ذکر شمه از تسلط و تغلب کوشلک خان و بیان مندفع شدن شر او بسبب توجه جبه نویان

کوشلک

بعد از فوت کورخان کوشلک در سلطنت استقلال یافته باندک زمانی المالیغ
و کاشغر و ختن را تسخیر کرده و باشتعال آتش ظلم و ضلال بر افراخته دود از دود
مهمان بر آورد و آن بدبخت بت پرست بود و زنش متابعت ملت نصاری مینمود و هر
هر دو پیوسته در تعذیب مسلمانان میکوشیدند و هر کس از رجحان شریعت
غرا دم میزد او را بقتل میرسانیدند و در وقتی که ولایت ختن بحیز تسخیر آن لعین
بمکر و فن درآمد خواست که از روی حجت و برهان علمای اسلام را ملزم گرداند
و هر نادانی که با خود محضر کرده بود بمسامع مقلدان دین قویم رساند بنابران فرمود که
در شهر منادی نمودند که هر که در زی اهل علم و صلاح است بصحرا شتابد و سه هزار
کس ازان طایفه مجتمع گشته کوشلک روی بدیشان آورد و گفت کیست از شما که

از غیر خدا نترسید و سخن او از سخن حق باز نگردد و در باب رجحان دین ملت حنفیه
صدق نیت مناظره نماید قدوة العلماء المتورعین علاء الملة والدین محمد از حکم
تقویت شریعت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم در میان بسته زبان
الهام بیان بگشاد و با کوشلک لعین آغاز مباحثه و مناظره فرموده در باب ترجیح
ملت مصاحج و براهین اقامت فرمود و کوشلک را ملزم ساخت و آن بدبخت از
بحث عاجز گشته آغاز سفاهت کرد و نسبت بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم کلمات بی ادبانه بر زبان آورد **فرد** چو عاجز شد آن بی ادب
در جواب * ببد کرد حاشا نبی را خطاب * و آن عالم ربانی از غایت دین داری
بی تحمل گشته گفت خاک بدهانت ای هواخواه دشمن دین و آن سرخیل کفر اهل و ظلم از
شنیدن این دشنام برآشفته فرمود که آن جناب را بگیرند و بندها نمایند تا از دین
اسلام برگردد و فرمانبران بموجب فرموده عمل نمودند چون از ارتداد آن عالم پاک
اعتقاد مایوس گشتند در مدرسه که خود ساخته بود او را چهار میخ کردند تا بجوار مغفرت
الهی واصل شد و بعد از شهادت مولانا علاء الدین محمد رسم بانگ نماز و منت
اقامت نماز جمعه و جماعت از آن دیار برافتاد و دست تقدیر ملک قدیر ابواب
فتنه و فساد و ظلم و بیداد بر روی مسلمان برگشاد و در خلال این احوال حاکم قوم
کریت توقتقان از کوشلک جدا گشته بطرف قم کنجک رفت و چنگیزخان این
اخبار استماع نموده فرمان کرد که جبه نویان با چند تومان از سپاه ظفر نشان متوجه
کوشلک گردد و جبه بموجب فرمان بجانب کاشغر در آمده که در کوچه و بازار ندا کنند
که همه کس باید که بر کیش آبا و اجداد خویش باشند و متعرض یکدیگر نشوند و از اتباع
کوشلک را تعاقب نمودند و بهر کس که از قوم نایمان رسیدند فی الحال بقتل رسانیدند
و کوشلک بکوهستان بدخشان گریخته از غایت سراسیمگی بدره رفت که راه بیرون

شد نیافت

شد نیافت و درین حین جمعی از صیادان در آن کوه بشکار اشتغال می‌نمودند مغولان
ایشان را گفتند که اگر آن جماعت را که از ما گریخته اند گرفته بما سپارند بجان امان
یابند و صیادان از جوانب و اطراف کوشلک و اتباع او در آمده همه را بدست
آوردند و بمغولان سپردند و ایشان کوشلک را گردن زده سرش پیش جبه
نویان بردند و جبه آن سر را بنزد چنگیزخان فرستاد و آنگاه چنگیزخان جوجی خان را
بدفع توقتقان که بطرف قم کنجک رفته بود نامزد فرمود و جوجی بر وجهی که در آخر ذکر
سلطان محمد خوارزمشاه نوشته شده مهم توقتقان و قوم او را ساخته مراجعت
کرد آنگاه چنگیزخان بنابر اسباب مذکوره روی توجه بماوراءالنهر آورد **گفتار در بیان**

توجه چنگیزخان بجانب ماوراءالنهر و کشته شدن اکثر متوطنان آن بلاد بتیغ خشم و قهر

چون خاطر خطیر چنگیزخان از ضبط ممالک شرقی و شمالی فراغت یافت و آتش جوش
سیاستش در کانون درون مخالفان الخند و تاخت تسخیر ممالک سلطان محمد خوارز
مشاه را پیش نهاد همت بلند نهمت با سپاهی افزون از قطره در عدد و افزون از ذره در
شمار بجانب ماوراءالنهر روان شد و چون بنواحی اترار نزول اجلال فرمود اوکتای
و جغتای را بمحاصره آن شهر باز داشت و جوجی خان را بجانب جند فرستاد و الاق
نویان را ابیناکت و خجند ارسال نمود و نفس خویش با تولی خان متوجه بخارا گشت و ناگاه
بقصبه زرنوق رسیده اهالی آنجا نخست دروازه‌ها را بر بستند و خواستند که
در مقام محاربت آیند و آخر الامر بموجب نصیحت دانشمند حاجب که مردی
مسلمان بود و ملازمت چنگیزخان می‌نمود ابواب صلح و صفا گشاده ترک جنگ و عناد
کردند و ترکان قلعه را با زمین هموار ساخته جوانان را همراه خود گردانیدند و روی
بجانب حصار نور آوردند و مردم نور نیز اظهار اطاعت و انقیاد نموده حکم شد که
ساکنان آن مکان بما لا بد معاش و مصالح زراعت و تخم و گاو قناعت کنند و خانها

نور آبها بیرا ایشان باز گذرانند تا مغولان غارت نمایند و آن بخارکان بموجب فرمودهٔ قوم از تماکنهای بزرگ در وجود آمده است باران خشم ایزدی بر اهل از
تقدیم رسانیده اتراک بعد از نهب و تاراج بجانب بخارا روان شدند و در اوایل بلیه بلاهای حضرت امم بسوی شما فرستاده اکنون هرچه درین شهر ظاهر است
ماه محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل چنگیزخان در نواحی آن بلده که در آن زمان جنت تقرر رسیده آنچه از اموال مخفی دارید تسلیم نمائید لاجرم مغولان آغاز فرود
مجمع اهالی علم و کمال و مرجع اصحاب فضل و افضال بود نزول اجلال فرموده و استنقاق در دادن مال کرده هرچه داوند مغولان از ایشان بستدند و بتعذیب و شکنجه کسی را
لفظ بخارا از بخار است و معنی بخار بلغت مغان مجمع علم باشد القصه چون سپاه بیشمار بجایید نداما چون یرلیغ صادر شده بود که نوکران خوارزمشاه را از شهر بیرون
چنگیزخان در اطراف و جوانب بخارا فرود آمدند و آن بلده را مانند نگین در انگشته گرفتند و بسیاری از آن طبقه پناه بمردم برده بودند و ایمغیبی بر چنگیزخان ظاهر
احاطه نمودند و در شب اول امرای خوارزمشاهی کوک خان و کشلی خان با بیست هزار نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در بخارا زدند و حال آنکه اکثر محلات
با سی هزار از سنجان چنگیزخان گذار بر رسم شبیخون بر سر مغولان تاختند اما چون طلایه چوب پوش بود بنابران بیک روز بیشتر شهر سوخته شد بلکه غیر مسجد جامع و
آن سپاه خونخوار بسان بخت خویش بیدار بودند بقدم مقاتلت پیش آمده اکثر بخاریان را بعضی از سراها که از خشت پخته بود عمارتی سالم نماند بعد از آن چنگیزخان با جوانان
برغال بهلال انجمن شده روز دیگر که بواسطه ظهور خورشید ثوابت و سیار حصار سپهر بار الحنک قلعه مامور گردانید و از جانبین منجنیقها مرتب ساخته باندک زمانی
دوا مفقود و نابود گشت اهالی بخارا دروب خلاف بسته ابواب شهر باز گشادند مغولان قهرا قسرا آن حصن حصین را مسخر گشتند و مجموع مردانرا که در قلعه بودند کشته
و سادات و علما و اشراف و اعیان بخدمت خان شتافته امان طلبیدند و چنگیزخان اطفال و عیال ایشان را اسیر کردند و حصار را مانند زمین هموار گردانیدند نقلست
همان زمان سوار شده بآن بلده فاخره درآمد و چون بمسجد جامع رسیده پرسید بعد ازین واقعه یکی از بخاریان بخراسان رفت شخصی از وی پرسید که حال شما
که این سرای سلطانست گفتند نی بلکه خانه یزدانست و او بهمان سوار بمسجد درآمده بکجا انجامید جواب داد که آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و فی الواقع
تا مقصود عنان باز کشید آنگاه از اسب پیاده شده بر منبر رفت و نشست و در کلام فارسی عبارتی مختصر ازین در بیان آنچه از لشکر مغول در بخارا بوقوع انجامید
مردم حوزه را گفت در صحرا علف نیست شکم اسپان را سیر سازند مغولان بموجب نتوان یافت اما جغتای و اوکتای که بتیغ انتزاع مامور بودند چون بظاهر آن دیار
فرموده کار بستند در انبارها بگشادند و از صنادیق مصاحف را دواخور ساختند رسیدند غایرخان با آنکه شصت هزار جرار داشت در شهر متحصن شد و محافظان
آخور اسپان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مشایخ داده باغ هشیار بر دروازه‌ها بنشاندند و شاهزادگان مدت پنج ماه آن بلده را محاصره نموده
داشتن مشغول کردند و آهنگ مغولی برکشیدند بعد از آن چنگیزخان بعیدگاه کار محصوران باضطرار انجامید آنگاه قراجه حاجب که بحکم سلطان محمد خوارزمشاه بکومک
رفته باجتماع خلایق بخارا فرمان داده بر منبر برآمده و بخشنت زبان بمحمد آلبی گشاد غایرخان متعین بود با مغولان ایل شده شبی از دروازه صوفی خانه بیرون رفت
آنگاه در باب معایب سلطان محمد خوارزمشاه سخنان بر زبان رانده در آخر گفت که همان شب چریک مغول در شهر ریخته غایرخان با بیست هزار کس از شحنگان پناه

قسم بالفتح لستم برکاری داشتن ... رسنیر

سوار

بحصار بردو روز دیگر جغتای واوکدای قراجه حاجب را بکفران نعمت
مخاطب ساخته بکشتند وتمامی مردم انرا بصحرا آورده بتیغ تیز گذرانیدند
قلعه نمودند وغایرخان ازان حصار هر روز پنجاه مرد میدان بیرون میفرستاد
تا کشش وکوشش نموده بدرجهٔ شهادت میرسیدند وبر منوال مدت یکماه زمان
ومحاربه امتداد یافته دران ایام بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتادند
از سپاه غایر زیاده از دو کس نماند مغولان بحصار درآمدند وغایر بام برآمده
برده برقرار جنگ میمود وبرخم سنک وخشت مخالفانرا از خود باز میداشت
فرمان چنگیز خان چنان بود که او را زنده بدست آرند لشکر مغول از هر طرف
آمده هجوم کردند القصه بعد از آنکه آن دو کس هم تیرکشته شدند مغولان غایرخان را
گرفته وبند کرده قلعه را با زمین یکسان ساختند وغیر ارباب صناعت تمامی
آنمکانرا بکشتند آنگاه جغتای واوکدای عازم اردوی اعظم گشتند و در
غایرخانرا بنظر چنگیز خان رسانیده در کوک سرای او را شربت فنا چشانیدند اما
که بموجب فرمان بجانب جند رفته بود چون بسغناق رسید حسن حاجی را که در
بخارا انتظام داشت و دران اوان ملازمت چنگیز خانی مینمود بر آنجا فرستاد
مردم را نصیحه کرده از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نماید وچون حسن
پیش از آنکه باد ای رسالت پردازد درلو دراو باش هجوم نموده او را بکشتند
برین جسارت اطلاع یافته فی الحال بسان شیر خشمناک روان شد و بطایفه
شتافته لشکر را از کف دست از جنگ باز ندارید تا آن بلده را مسخر
ومغولان نهایت سعی واهتمام بجای آورده **بیت** بدو روز زیر وزبر گشت
شهر همه خلق کشته شدند بقهر وامارت آن ویرانه به پسر حسن حاجی
شده جوجی خان روی باوزکند نهاده واوزکند بصلح مفتوح گشته از آنجا با

رفت

آمد و بر واقعی در روز اول گروهی انبوه از شهر بیرون تاخته در عرض یکساعت هزار
نفر از لشکر مغول بر خاک هلاک انداختند وتولی از تهور آن سپاه متغیر شده بغضب
مرحله نمائی مباشر حرب شد وبنفس خود با طایفه از شجعان حمله کرده جمعی کثیر بقتل رسانید
وبقیه السیف را بشهر گریزانیدند وتا مدت بیست ودو روز میان محاصران ومحصوران
نیران قتال اشتعال داشت وقولی که مختار صاحب تاریخ جهانگشای ومولف
مقدمه ظفرنامه است آنکه چون تولی خان بظاهر مرو نزول نمود تا شش روز جنگ
تاخیر نمود و روز هفتم **نظم** چو خورشید تابان برآمد بلند بیفکند بر چرخ رخشان
کمند سپاه مغول مجتمع گشته بدروازه شهرستان راندند وجنگ آغاز نهادند
از مردم آن مقدار دویست کس از دروازه بیرون آمده در مقام دفع ایشان
شدند وتولی بنفس خویش **بیت** یکی بر خروشید چون پیل مست
سپر برابر آورد ونمود دست و پیاده بر شهرستان حمله کرده ومغولان متعاقب
او بطرف دروازه شتافتند و در حمله اول جمله را منهزم گردانیدند وچون
زمانه در مصیبت کشتگان کسوت سوگواری پوشید مغولان تا روز در گرد شهر
ایستاده پاس داشتند و روز دیگر که شاه حبش از حبش روم انهزام یافت
وز بانه تیغ زر انداخت وخورشید فرق شب زنگی بشکافت مجیر الملک بغیر
اطاعت والتقا چاره ندید وعالمی جمال الدین نام را که از دانشمندان و
متقیان مرو بمزید علم وعمل ممتاز و مستثنی بود نزد تولی فرستاده امان
خواست وچون تولی خان مجیر الملک بمواعید دلپذیر مستظهر ومطمئن خاطر ساخت
پیشکشی پادشاهی از نقود نامعدود ونفایس اجناس ترتیب داده بپارگاه
شهر آشوب شتافت وتولی خان مفصل متمولان شهر از وطلبیده فی الحال دویست
کس را نام نوشت ومحصلان آن تحصیل را استاده بشهر فرستادند وآن مردم را

گرفته مطالبه مال نمودند آنگاه لشکریان بموجب اشارت تولی خان چهار
منفصل متوطنان مرو را از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی [illegible]
و دختر از آنجماعت امان داده بقیه آنجماعت و پسران و اطفال را بر لشکریان قسمت کر[illegible]
و هر مغولی را سیصد یا چهارصد کس حصه رسیده هر یک [illegible] بقتل رسانید
گویند که سید عزالدین سایه با چند نویسنده سیزده شبانروز [illegible] کشتگان
مرو کرد از مردم نفس شهر هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمده [illegible]
حیرت نموده زبان بادای این رباعی خیام گردان ساخت که [رباعی] ترکیب
پیاله که در هم پیوست · بشکستن او روی نمیداد مست · چندین سر و پای
نازنین از سر و دست · از مهر که پیوست بکین که شکست · و چون مغلان خاطر از کشتن
مرو فارغ ساختند بتخریب مساکن ایشان پرداخته شد بعد از آن تولی خان فرمان
داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه غلبت داز و اتفاقی بدان
نرسیده حاکم آن ویرانه باشد و جمعی را که از اطراف پیدا شوند سرداری کند
و باریاس برادر و غلکی آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نشابور روان
شد بقیه السیف از نقبها و سوراخها بیرون خزیده فی الجمله جمعیتی دست داد
ناگاه بعضی مغولان سفاک از عقب در آنجا رسیدند و حصه مردم کشی خود طلبیده
کشتند تا هر کس جهت ایشان یک دامن غله از شهر بصحرا بردند و بوسیله این حیله
خرمن زندگانی آن بیچارگان را بباد فنا دادند پس از آن ماهی که از حیله تو ما[illegible]
جدا شده بود بمرو رسید مرهمی بر جراحتها نهاد و مقارن آن حال امیر ضیاء
الدین علی جهت دفع شر پهلوان ابوبکر دیوانه که در سرخس فتنه می انگیخت متوجه
آنجانب شد و باریاس روی بصوب بخارا آورد و چون گذشته چند که در مرو بود [illegible]
اینمعنی را بایران حمل کردند که خوارزمشاهی جزی بدیشان شهر کس [illegible] یافت [illegible]

العهدة علی الراوی و چون فصل زمستان بپایان رسید و سیاه سبزه لاله بار
دیگر متوجه دشت و کوه گردید [نظم] بر جوشید بعزم گشت لاله · شد عازم
کوه و دشت لاله · چنگیز خان از سمرقند بصوب مغولستان روان شد و فرمود تا ترکان
خاتون والده سلطان محمد خوارزمشاه حرمهای آن پادشاه عالیجاه پیش لشکر رفته
و با آواز بلند [بیت] بر ایران و سلطان و تاج و سریر · همه وقت نوحه کنند
قصه در گفت و گوی · و در کنار آب سیحون جغتای و اوکدای باردو پیوستند
و چون از آب عبور کرده بصحرا القلان باری رسیدند جوجی خان که بعد از فتح
خوارزم بنابر نقاری که از برادران در خاطر داشت بجانب دشت قبچاق رفته
بود بموجب یرلیغی که باو رسید از یورت خود در حرکت آمده بعزم شکار نهضت
نرک کرده از یکجانب چنگیز خان و اولاد و امرا نیز جرگه انداخته شدند و در موضع اقاریر
که بهم رسیده چنگیز خان بنشاط صید و شکار سوار شد و در جرگه تاخته آهو و گورخر
فراوان بینداخت و پس از وی شاهزادگان و امرا نیز بدان امر پرداختند
و چون از کشتن شکاری ملول گشتند آنچه زنده مانده بود داغهای خود نهاده بگذاشتند
آنگاه جوجی خان بپا بوس پدر نوزده تشرف دست بوس مشرف شد و پیشکش بسیار کشید از
الجمله صد هزار اسب بود که بیست هزار از آن اسبان خنگ دیگر رنگ بودند و
چنگیز خان آن تابستان در همانجا بسر برده قریلتای بزرگ کرد و جمعی از
امراء نفور را سیاست فرمود آنگاه جوجی خان باز بدشت قبچاق فرستاده خود
بجانب یورت اصلی شتافت و در ماه ذی الحجه سنه ۶۲۲ موافق لوییل
در اردو فرود آمد [مثنوی] جهاندار ایران و توران زمین · که داد این جهانش
جهان آفرین · بار روی فرخنده آمد فرود · بدلخواه او گشته چرخ کبود · خوانین
و نوران و مهران برش · زده حلقه لشکر اندرش · بدین گونه یکچند با کام خان

و نفیر و ترکان با چیل ترکان در
تمامی آن راه [فرد] همی ریخت
آب و همی کند موی جهان
از ان
ص

شادی بسر برد چنگیز خان ٭ و در میان زمستان که بسبب هجوم لشکر برد و سرما
وباهی فرق براماحی اسپرد جز منوا زیشد که شیدرقو حاکم تنکت که آنرا قاشین
نیز گویند سر از گریبان بر آورده و جنود نامحدود جمع کرده و مستعد قتال گشته لاجرم چنگیز
ترک مجلس بزم نموده با سپاه ترک عزم آن ناحیت فرمود و شیدرقو با پانصد هزار
جرار در برابر آمد **مثنوی** بمیدان مردان کشیدند صف ٭ بر آمد غریوی ز هر دو
طرف ٭ بران هر دو لشکر زمین تنگ بود ٭ که هیجای شاهان همه جنگ بود
بفرمان شه بر ستیز انگیز ٭ ز شست کمانها روان گشت تیز ٭ ز پرنده پیکان بر آن روی خاک
پدید شد سیاه چو مور و ملخ ٭ و لشکر شیدرقو هر چند دران معرکه بقدر امکان ثبات قدم
نموده لوازم جلادت و مردانگی بجای آوردند اما چون مشیت ازلی مقتضی عظم شان
چنگیز خان بود شکست یافتند و اکثر ایشان کشته بقیة السیف روی بوادی
فرار آوردند در کتب معتبره مسطور است که اعتقاد مغولان چنانست که از هر لشکری
که صد هزار کس بقتل آید یک قیل بغرق سر ما بستند ودران روز از سپاه شیدرقو
مصراع سرکشته بغرق سر ایستاده بود ٭ و شیدرقو را تا قیا گریخته **نظم**
ازان نام جو لشکر کامیاب ٭ ولایات قاشین همه شد خراب ٭ و چنگیز خان چون
از قتل و غارت تنکت فراغت یافت بطرف خورچه و تنکناش شتافت و حاکم
خورچه ابواب اطاعت و انقیاد مفتوح ساخته پیشکشهای لائق ارسال داشت
از انجمله **بیت** ز اجناس تنسوق یکی طبله بر ٭ فرستاده بود از شاهوار در
و چنگیز خان فرمود که این مروارید ها را بمردمی دهند که گوش ایشان سوراخ
شده باشد و خدام بارگاه سلطنة بر موجب تقدیم رسانیده بعضی از مغولان
که گوش ایشان سوراخ نداشتند فی الحال بکارد و جوالدوز گوشها خود را سوراخ
کردند و مروارید ستاندند مع ذلک بسیاری از آن لالی فاضل آمد مقارن این حال

مشدد

شیدرقو از ناقیا مصحوب ایلچیان سخن دانان پیشکش فراوان فرستاده پیغام داد
که اگر خان مرا بجان امان دهد و عهد و پیمان در میان آرد **مثنوی** بیکماه با تحفه و
پیشکش ٭ شتابم بدان بارگه شاد و خوش ٭ بیایم به بندم بخدمت کمر ٭ نهم چون
قلم بر خط شاه سر ٭ جهانجوی سوگندها یاد کرد ٭ بد اندیشش را ایمن و شاد کرد ٭ جو ایلچی گشت
ز در دور شد ٭ جو چشم بتان شاه رنجور شد **ذکر انتقال چنگیز خان از جهان گذران**
چون قوت مزاج چنگیز خان بضعف تبدیل یافت و دانست که محل رحلت نزدیک است
فرزندان و برادران و خویشان و نوکران را طلب فرمود و شرائط وصیت
بتقدیم رسانیده و در باب تشید بنا موافقت و عدم سلوک در طریق مخالفت سخنان
سنجیده بر زبان گذرانید آنگاه جغتای و اوکدای و تولی را که حاضر بودند مخاطب
ساخته گفت که گر امصلحت می بینید که ولی عهد و قائم مقام باشد و آن سه برادر
باتفاق زانو زده گفتند **نظم** پدر شهریارست و ما بنده ایم ٭ بفرمان
و رایش سر افکنده ایم ٭ و چنگیز خان منصب ولایت عهد و سریر خانی را باوکدای
مسلم داشته فرمان داد تا دران باب وثیقه نوشتند و سایر اولاد و اخوان
واقف با خط بران نهادند که از متابعت اوکدای گردن نپیچند و سر بر خط فرمان او
نهند و بلاد ما وراء النهر و ترکستان را بجغتای خان عنایت کرده او را بقراچار نویان
سپرد و گفت تا عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر را که با لتمغاء تومنه خان رسیده
بود بمجلس آوردند و آنرا بجغتای تسلیم کرده فرمود باید که بمقتضای این وثیقه
عمل نموده از استصواب قراچار نویان تجاوز نداری و او را در ملک و مال شریک
خود شماری و جغتای بقبول آن وصیت گشته چون خاطر چنگیز خان از این وصایا فارغ
گشت و گفت **مثنوی** چو مدت نماند حیات مرا ٭ نهان داشت باید وفات مرا
نباید که از کس بر آید خروش ٭ همان به که باشد همه کس خموش ٭ چو از شهر شیدرقو آید

بدون مرادرا هماندم بربریزند خون ، بر آید از انشکر او دمار ، که تا بر شما ملک گیرد قرار
بمضمون این دو بیت بهم بر نهادند توکلتی که چنگیزخان خود نهاد و این واقعه در چهارم
رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوز ییل که هم سال ولادت و هم سال
فوت پدر و هم سال جلوس بر تخت سلطنت بود اتفاق افتاد و هم دران ایام تشبید
قوازار تا قبالسان صیدی که بپای خود بدام آید مثل چنگیزخان رسید شاهزادگان
وامرا وصیت چنگیزخان را بجای آوردند و حاکم تنگت را با هر کس که همراه داشت بقتل
رسانیدند بعد از ان بطرف اوردو بازگشتند و چنگیزخان را در پای درختی که روزی
در اثنای شکار جهت مقبره خود تعیین کرده بود مدفون ساختند و باندک فرصتی چندان
درخت دران موضع و نواحی آن پیدا شد که با در از انجا مجال گذار محال نموده و قبر
چنگیزخان از نظرها پنهان گشته هیچکس پی بدان سرزمین نبرد ذلک تقدیر العزیز
العلیم **ذکر طایفه از اولاد چنگیزخان که بعد از فوت او در الغ یورت بپادشاهی رسیده اند** خواقینی که
در الغ یورت چنگیزخان که عبارت از کلوران و قراقوم است و بار دو مایغ مشهور
بر مسند خانی نشسته اند بروایتی که اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی
رحمة الله تعالی علیه در مقدمه ظفرنامه نوشته اند پانزده نفر بوده اند و بقولی که
پادشاه عالیشان میرزا الغ بیگ گورکان انار الله تعالی برهانه در الوس اربعه
قلمی نموده اند نوزده نفر و اول ایشان باتفاق همه خان اوکدای قاآنست و آخر
ایشان بروایت اول یزدی اوغلان و بقول ثانی ادرین ارکتمو و چون راقم
حروف را درباب عدد و اسامی سلاطین چنگیزخانی روایت جناب الغ بیگی
اعتماد بیشتر بود نامهای ایشانرا موافق انچه در الوس اربع مسطور است تعداد خواهد
نمود و العلم عند الله الموصل الی طریق المطلوب والمقصود **ذکر اوکدای قاآن بن**
چنگیزخان اوکدای قاآن که بصفات حمیده و سمات پسندیده و محاسن کردار و اخلاق

اطوار

اطوار و وفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان از سایر پادشاهان نافذ فرمان امتیاز
و استثنا داشت پسر سیم چنگیزخان بود و بعد از فوت پدر بدو سال در شهور سنه ست
و عشرین و ستمائه موافق اودییل بر تخت جهانبانی نشسته درباب انتظام مهام عالم و
عالمیان بقدر الامکان اهتمام فرمود و دین اسلام بر سایر ادیان مرجح داشت و همت عالی
نهمت علی بر ترفیه حال مسلمانان میگماشت باران انعام و عطایش مناسبه بر مفارق
فرق برایا بارید که آوازه آن باقصای دیار مشرق و انتهای بلاد مغرب رسید هرگز
هیچ سایرا از خوان احسانش بی حظی تمام بازنگشت و در جواب سؤال هیچ
سایل کلمه لا و لم بر زبانش نگذشت رفتن جرماغون نوئین بجانب عراق و آذر
بیجان و شکست یافتن سلطان جلال الدین منکبرنی و آبادانی بلده فاخره هرات و فوت
تولی خان بن چنگیزخان در ایام دولت قاآن کامران بوقوع پیوست و چون او
چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید فی شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه رخت
سفر آخرت بربست **گفتار در بیان کیفیت جلوس اوکدای قاآن بر مسند خانی و ذکر**
بعضی از وقایع ایام سلطنت آن بانی مبانی جهانبانی راویان اخبار قاآنی و حاویان اسباب سخن
دانی آورده اند که چون مشیت جناب جلال سبحانی متعلق بآن شد که اطراف عالم را از تفرقه
و پریشانی بجمعیت و آبادانی تبدیل یابد و نوبت دیگر آفتاب عدالت و احسان و سپاس
و امتنان بر وجنات احوال سالکان مسالک مسلمانی تابد چنگیزخان ولایت سواد
موت اوکدای قاآن را ولی عهد ساخت و بعد از انکه شاهزادگان و امرا و نوئینان
از لوازم تعزیت بازپرداختند بی انکه در مهم سلطنت سخنی گویند هر یک علم عزیمت بطرف
بطرف یورت خود برافراختند اما بعد از انقضای دو سال در اوایل فصل بهار که ابر فیض
فیض پرور نوکار سلطان گل پرده زمردین از جمال سبزه برداشته بر اورنگ فیروزه رنگ
قرار گرفت و فضای باغ و بستان و صحن چمن و گلستان از رشحات سحاب نیسان صفت

نصرت و بشارت پذیرفت کلانتران الوس چنگیزخان از اطراف و جوانب مغولستان
برسم قوریلتای متوجه اردو گشتند از طرف دشت قبچاق اولاد جوجی باتو و شیبان و جمیبان
و تنقوت و برکه و برکچار و از جانب شرق الدین برادران چنگیزخان اوتکین و بلکوتی
و الچیدای و ارتش بالیغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نویان و اوکدای
قاآن و تولی خان و سایر اولاد صغار چنگیزخان خود در اردو بودند و بعد از اجتماع تمامی
شاهزادگان و امرا و تومنیان و تقدیم مراسم جشن و سور و لهو و سرور در باب و
صایای چنگیزخان و نشستن اوکدای بر مسند حکم و فرمان سخنان در میان آوردند و او را فرمایی
بتکفل مهام سلطنت و تعهد امور مملکت ترغیب و تحریض کردند و اوکدای زبان اعتذار
گشاده گفت لایق سریر پادشاهی برادر بزرگتر من جغتای خانست و اهتمام بابن [illegible]
این امر دارند و مدت چهل روز این قیل و قال ممتد او یافته در روز چهل دیگر که خسرو
خاوری بر مسند نیلوفری بر آمد مجموع شاهزادگان و خوانین و تومنیان نزد اوکدای
قاآن بزبان آوردند که خلاف صواب دید چنگیزخان مقدور نیست ناچار ترا احتیاج
مرحمت و اشفاق بر مفارق خلایق آفاق مبسوط می باید ساخت و اوکدای سر رضا
جنبانیده چنانچه آیین مغولانست شاهزادگان کمرها از میان بگشادند و جغتای دست
راست اوکدای و اوتکین دست چپش را گرفته باختیار منجمان در قاآن آن مظهر امن مقربان
و امان را بر تخت خاقانی نشاندند و لوازم نثار زر و نثار را بجای آورده مصراع
زر و گوهرش بر سر افشاندند ⁂ و تمامی شاهزادگان کامکار و امرای نامدار مصراع
یکبار نه بار زانو زدند ⁂ آنگاه بنا بر عادت آبا و اسلاف خویش از اردو بیرون
رفته سه نوبت پیش آفتاب بزانو در آمدند و بیارگاه عالم پناه باز گشته به بسط بساط
عیش و نشاط و ترویج موجبات فرح و انبساط قیام و اقدام نمودند و خدام آستان
سلطنت آشیان بفرمان قاآن درهای خزاین گشاده حاضران را بانعام نقود بمعدود

واجناس

واجناس بی قیاس مفتخر و سرافراز ساختند و چون پادشاه و امرا از امتثال این امور
باز پرداخته شد رای ممالک آرای قاآنی متوجه تدارک اندک اختلالی که حدوث
یافته بود شده لشکرها باطراف و جوانب ممالک ایران و توران ارسال داشت از
جمله جرماغون نویین با سه تومان از لشکر ظفر آیین جهت دفع سلطان جلال الدین علم نهضت
بصوب عراق و آذربیجان بر افراشت و از آن جنود هر کس بهر طرف که رفت مظفر و منصور
با غنایم نامحصور مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکدای
قاآن باتفاق جغتای خان و تولی خان بصوب ختای که اهالی آن یاغی شده بودند نهضت
فرمود و نخست بلده را که بر کنار رودخانه قراموران بود بعد از محاصره و محاربه بگرفت
و سپاه مغول در آن شهر تیغ خشم و قهر جمعی کثیر قتیل گردانیدند آنگاه قاآن
تولی خان و کیوک خان را با ده هزار سوار برسم منغلای بصوب دار الملک ختای
ارسال داشت و فرمانفرمای ختای [illegible] صد هزار سوار جلادت آیین بدفع ایشان
مامور ساخت و آن لشکر قیامت اثر تولی خان و متابعان را اشکار ریوار در میان
گرفتند و بجانب ختای راندند و تولی بنا بر استعمال سنگ بیده و به ید آمدن برف
و باران سرما بر ایشان غالب گشته اکثر ختاییان را بقتل آورد و چون پادشاه ختا
بر حقیقت این حال وقوف یافت از غایت غصه خود را با عیال و اطفال در آتش افکنده
بسوخت و قاآن بعد از استماع این خبر در طی مسافت سرعت نموده بتولی پیوست
آنگاه باتفاق تختگاه ختای در آمده قتل بافراط کردند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند
و محمود یلواج را در آن ملک صاحب تخت و تاج گردانیده اوکدای با برادر عنان مراجعت
بطرف یورت اصلی تافت و در اثنای راه تولی خان بمرض موت گرفتار شده
وفات یافت و او پسر چهارم چنگیزخان بود و الغ نویان لقب داشت و پیوسته در ملازمت
پدر بسر می برد و چنگیزخان در سوانح امور مملکت با وی مشورت میکرد و از تولی خان

هشت پسر ماند منکو قاآن و قوبیلای و اریق بوکا و هلاکو خان از یک مادر و موکا و
بوجک و شکر و مرتبای از خواتین دیگر و چون اوکدای قاآن در ارد و فرود آمد فرمان
داد تا معماران چین و ختا که همراه آورده بود در قراقروم قصری سپهر انتما بنا نمودند و نقا
شان و مصوران ختا آن آسمان سقف و جدران آن کوشک را بنقوش گوناگون زینت
فرمودند و هر یک از شاهزادگان و امرا نیز در حوالی آن قصر عالی ابنیهٔ رفیعه ساختند و
بفراغ بال ممکن گشته اعلام عیش و عشرت برافراختند و در سنه ۶۳۳ اوکدای قاآن
باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو ولد تولی و مولکان و بوری و بایدار اولاد جغتای
را با سپاهی کشورگشای باستخلاص بلاد روس و چرکس و بلغار و کاشغر فرستاد و
ایشان بمدت هفت سال آن ولایات را مسخر گردانیده سالما و غانما بازگردیدند
و در سنهٔ مذکوره ارغو اقا از قبیلهٔ اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بیتکچیان
انتظام داشت بحکومت ولایات خراسان سرافراز گشته روی بدانجانب آورد
بعد از آن بنابر تقریبی شمه از کمال معموری و نهایت ویرانی دار السلطنهٔ هراة بعرض
آن پادشاه پسندیده صفات رسید و بکلی همت متوجه تعمیر آن بلدهٔ جنت صفت گشته
حکم فرمود که امیر عزالدین مقدم جامه باف که تولی خان او را با صد نفر از جامه بافان از
هراة بترکستان کوچانیده بود با پنجاه کس از اسیران جای روی بوطن مالوف آورد
و در باب عمارت و زراعت آن بلده مساعی جمیله مبذول دارد و قرلق نامی را بداروغگی
آن بلدهٔ فاخره تعیین کرده مثال باسم خراسانیان صدور یافت که در باب تعمیر هراة از خود
بتقصیر راضی نشوند و در سنه ۶۳۳ قتلغ امیر عزالدین مقدم آن بلده را بیمن مقدم مشرف
ساخته در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام نمودند و باندک روزگاری بار دیگر هراة
معمور و آبادان گشت چنانچه در تاریخ آن بلده مسطور است ذکر بعضی از نوادر حکایات
و غرایب روایات که دلالت دارد بر حسن کردار و وجود بسیار قاآن پسندیده اطوار اکابر مورخین

آورده

آورده اند که روزی شخصی از منکران دین بسید المرسلین صلوات الله علیه و آله
الطاهرین نزد اوکدای قاآن رفته گفت دوش چنگیز خان را در خواب دیدم که
با وکدای بگوی که در قتل مسلمانان تقصیر جایز ندارد قاآن لحظه تامل نموده فرمود که این
سخن را خان بزبان خویش با تو گفت یا بترجمانی از قبل خان ترا باین پیغام اختصاص
داد آن شخص جواب گفت که خان بی‌واسطه این راز با من در میان نهاد قاآن فرمود
که تو زبان مغولی میدانی جواب داد که نی قاآن گفت ظاهر است که دروغ گوئی زیرا که
چنگیز خان غیر لغت مغولی بهیچ زبانی دانا نبود و آنگاه اشارت کرد تا آن کذاب
را بعذاب قتل معذب گردانیدند و مضمون من حفر بیر لاخیه وقع فیه بوضوح
رسانیدند حکایت دیگر آنکه یاسای مغولان چنانست که در موسم بهار و فصل
تابستان روز در آب ننشینند و دست در جوی نشویند و بظروف زر و نقره
آب برندارند و جامهٔ شسته در صحرا ننهند و سایر خلایق را نیز ازین امور منع
نمایند چه بنابر زعم آن طایفه این افعال موجب ازدیاد رعد و برق میشود و در منازل
ایشان از اوایل بهار تا اواخر تابستان تصادم رعد و پرتو برق بسیار است غرض
از عرض این مقدمه آنکه روزی اوکدای قاآن و جغتای خان عنان یکدیگر از شکارگاه
بازگشته در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب درآمده غسل میکرد و جغتای متوجه
سیاست آن بیچاره شده خواست که بنشتر آتش فعل خونش را بر خاک ریزد
اما نسیم مهربانی قاآنی در اهتزاز آمده برادر را گفت که روز بیگاه است و حالا مجال پرسش
جریمهٔ این نداریم مناسب آنکه امشب دانشمند حاجب او را نگاه دارد تا فردا بمقتضای
یاسا عمل نماییم و جغتای دست ازان بازداشته بدانشمند سپرد تا او را بخانهٔ خود برد و قاآن
در آن شب یکی از معتمدان را امر نمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و
دیگری را فرمود که باو آموخت که در وقت یرغو بگوید که مردی کم بضاعتم و زیاده از یک

بالش نقره سرمایه دارم و چون گرد سواران دیدم ترسیدم که جمعی باشند که آنرا از
من بستانند لاجرم در آب درآمده آنرا پنهان ساختم و صباح روز دیگر دانشمند بموجب اشارت
جغتای آن شخص را ببارگاه قاآن رسانیده بعد از آنکه از وی پرسیدند که بچه سبب در
نوزه یاسا کرده در آب درآمده بودی آنچه بدو تعلیم نموده بودند عرض کرد و قاآن جمعی از
مارا فرمود که بروید و در آن آب احتیاط نمایید تا صدق و کذب مقال این شخص
ظاهر گردد و الحاصل بدانجا شتافته و بالشی نقره یافته بنظر قاآن رسانیدند قاآن
فرمود که هیچ آفریده را زهره نیست که از مقتضای حکم و یاسا تجاوز جایز دارد و این
مسکین از غایت فقر و احتیاج نقد حیات را فدای این محقر کرده بود پس ده
بالش دیگر اضافت بران یک بالش نموده بآن مسلمان داد و او را مبالغه فرمود
که دیگر بر امثال این حرکات اقدام ننماید دیگر آنکه در ابتداء ایام سلطنت
فرمان قاآن بر جمله نفاذ یافته بود که هیچکس کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات
نراند بلکه بمغولان سینه ذابح را شکافند و روزی مسلمانی گوسفندی خریده بخانه برد
و در را محکم بسته کارد بر حلقش کشید قضا را قبچاقی که در بام کمین کرده بود کیفیت
آن حال را دیده در ساعت پایان دوید و دست او را گرفته بدرگاه قاآن رسانید و
بوسیله بعضی از نواب جریمه او را معروض داشت قاآن فرمود که این مسلمان رعایت
حکم ما کرده که پنهانی گوسفند را کشته و این ترک یاسای ما را برداشته که ببام خانه او برآمده
مسلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه عادت قاآن چنان بود
که در سال سه ماه زمستان بکار شکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان
در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس بیقیاس و امتعه نفیسه خرمن خرمن نهادی
و بهر خواسته چیزی از آن بخشیدی و گاه بودی که شخصی را گفتی آنچه توانی ازین
اشیا بردار و بخانه خود بر روزی مثل این انعامی نسبت بکسی فرموده آن شخص

بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و در راه یک وصله قماش از دوشش افتاده
چون بسیار اقمشه را بنوکر خود رسانید باز آمد که آن وصله را که افتاده بود بردارد قاآن
بموکا خاتون اشارت فرمود که درهای کبیر که در گوش داری باین درویش
ده جمعی گفتند که درویش قدر این در شاهوار نداند مناسب آنکه بدرگاه عالم پناه
حاضر گردد تا آنچه مدعا داشته باشد از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش
را آن حوصله نیست که تا فردا انتظار کشد و نیز سیرت کریمان آن تقاضا نمیکند که آنچه
عنایت نمایند مقارن زحمت و مشقت باشد و این مروارید بدست ما افتد آنگاه
درها را تسلیم درویش نمود و درویش فرحناک گشته آنها را بهای اندک بفروخت
مشتری با خود اندیشید که امثال این جواهر گرانمایه لایق پادشاهانست در روز
دیگر هر دو را پیش قاآن برد قاآن فرمود که من گفتم که این درها عاقبت بما خواهد رسید
و آنها را بموکا خاتون باز داده آن شخص را باصناف عطایا خوشدل و مسرور
گردانید دیگر در دو فرسخی قراقرم پادشاه کرم بر زر نبشته کوشکی بنا
کرده آنرا ترغو بالیق نام نهاد و شخصی از حوالی آن کوشک نهالی چند بید و بادام نشانده
و طالع او مدد نموده آن نهالها سبز گشت و حال آنکه قبل از آن کسی در آن نواحی درخت
ندیده بود و چون قاآن را نظر بر آن درختان افتاد فرمود تا بعدد هر درختی بالش
زر بآن شخص دادند پوشیده نماند که بالش زر عبارت از هشت مثقال و دو دانگ
است و بالش نقره کنایت از هشت درم و دو دانگ دیگر آنکه روزی که قاآن
مجلس بزم نشسته مست گشته بود شخصی جبه او طاقیه آورد از طاقیهای اهل خراسان
و قاآن حکم فرمود که در وجه انعام آن شخص براتی مبلغ دویست بالش نوشتند
نواب بقصور آنکه مبالغه درین باب از خاصیت شرابست اتمام برات را موقوف
داشتند و روز دیگر آن شخص برات را بر پادشاه عرض کرد حکم فرمود که دویست بالش را

سپید کردند وهمچنین کافیان التمغا را از او تا خبر می آید اخیر شد وقاآن بالش بران
می افزود تا ششصد رسید بعد از ان قاآن نویسندگان را طلبیده پرسید که چه چیز در
موبد خواهد ماند جواب دادند که هیچ چیز قاآن فرمود که این حدیث غلط است
جز نام نیک وذکر جمیل ابدی خواهد بود وشما بیلچیان بحقیقت با من عداوت می ورزید
زیرا که نمیخواهید که نام من بنیکوی در عالم باقی ماند ومقصور آنکه از سرستی بخشندگی میکنم
انعام مراد ر تعویق می افکنید و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا آنکه یکدو کس از شما
بر دار اعتبار نکشم ترک این فعل مذموم نخواهید کرد **دیگر** آنکه روزی قاآن از بازار
قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد بخوردن او مایل شد وچون بیارگاه رسید
یک بالش بدانشمند حاجب داد که از ان عناب بخر و بیاورد و دانشمند بازار
شتافته وربع بالشی را یک خوان عناب خریده پیش قاآن آورد پادشاه فرمود که بهای
این قدر عناب یک بالش کم است دانشمند تتمه بالش را بقاآن نموده گفت این عناب
بربع بالشی خریده ام و ربع بالش اضعاف ثمن این عنابست قاآن او را رنجانیده
فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در دکان آن بقال نگذشته وده بالش
دیگر بعناب فروش عنایت کرد **دیگر** آنکه نوبتی صد بالش بمستحقی انعام فرمود نوابان
با هم گفتند که ظاهرا قاآن صد بالش را صد درم می پندارد و بالشها را بر سر راه او گستردند
جون نظر آن حاتم دوران بران افتاد پرسید که این چه چیز است جواب دادند که این
بالشهایست که بفلان درویش عنایت فرموده اند گفت صد بالش اندک چیزی بود
این را مضاعف سازید و بوی دهید **دیگر** آنکه در قراقرم کمانگری بود که هیچکس
کمانهای او را از غایت رذالت نمیخرید روزی پیت کمان بر سر چوب بسته بر راه گذر قاآن
بایستاد وقاآن را نظر بروی افتاده پرسید که این کیست وغرضش چیست کمانگر عرض کرد که
من عیار از ساختن کمان هنری ندارم وچنان مشهور شده که کمانها نیک نمی سازم وبا این جمعیت

همچکس

همچکس با من سودا نمیکنند لاجرم بغایت پریشان گشته ام واین بیت قبضه کمانها
برسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود که آن کمانها را ازوی بستانند وبعد از هر یک
بالشی بوی بخشند و برین قیاس آن پادشاه حق شناس در زمان کینت و کامرانی
داوان سلطنت وجهانبانی همواره با نثار درم و دینار خاطر بیگانه و خویش
وضمایر غنی و درویش خرم ومسرور میکردانید وپیوسته بساط عیش ونشاط مبسوط
داشته بتجرع شراب ارغوانی واستماع الحان واغانی صبوح را بغبوق و غبوق
را بصبوح میرسانید که بی گناه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت وازین
تقدیر تیر جهل کشاد یافته او را از پای در انداخت **بیت** بیت همیشه عادت
چرخ کبود جون همی دید زوال آرد زود در روضة الصفا مسطورست که گرگی شبی
خود را در رمه گوسفند مغولی زده بیشتر اغنام او تلف کرده روز دیگر صاحب رمه
پیش قاآن رفته شکستی که باو رسیده بود معروض داشت قاآن فرمود آن
گرگ پیدا خواهد شد اتفاقا جمعی از کشتی گیران خراسان بیابه بسرا علی می آمدند گرگی
گرفته بدرگاه آوردند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید وآن مغول را
طلبیده گفت ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد فرمود تا هزار گوسفند بوی داده گرگ را
آزاد کردند وفی الحال سگان شکاری که در کمین بودند در گرگ افتاده پاره پاره اش
ساختند وقاآن از مشاهده این حالت متغیر گشته فرمان داد تا کلاب را بقصاص
گرگ کشتند وغمگین ومتفکر ببارگاه در آمده ارکان دولت را گفت که غرض من از
استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود احساس ضعفی میکردم اندیشیدم که چون ذی حیاتی را
از هلاک خلاص سازم شاید که خدای تعالی جاوید مرا نیز صحت کرامت فرماید وچون گرگ
از ین ورطه جان نبرد ظاهرا که مرا نیز می باید مرد وهم دران ایام پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
ورخت هستی باد فنا برداد **رباعی** بی خار اگر گلی میسر بودی هر دم بجهان

بیگناه

لمذت و مکربی بودی این کهنه سرای زندگانی بار را خوش بودی اگر همیشه در بودی
ذکر کیوک خان که پادشاه دویم است از خواقین مغول کیوک خان بن اوکدای قاآن در زمان
حیات پدر مصحوب بعضی دیگر از شاهزادگان بحدود بلاد روس و چرکس و بلغار توجه نموده
بود و بعد از فوت قاآن به چهار سال باردو رسیده در ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین
و ستمایه باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی صعود نموده در بسط بساط عدل و رعیت پروری
و افاضه بذل و مرحمت گستری تقلید اوکدای قاآن فرموده اما بغوای قداق که اتابک او بود اشاعه
و جعفای که در سلک امرا کشورگشای انتظام داشت ملت عیسوی را بر دین محمدی مرجح نداشتی
و در اواخر ایام حیات با پسر باتو غرین گشته با لشکر بسیار بدان جانب روان شده و
چون بسمرقند رسید باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنتش یکسال بود و مهمات ملک و حشم
را قداق و جعفای سر انجام مینمود **گفتار در بیان تسلطی که تورا کینان خاتون را دست
داد و ذکر وقایعی که در ایام دولت کیوک خان اتفاق افتاد** مورخان سخندان چنان آورده اند
که اوکدای قاآن در اوان جهانبانی پسر بزرگتر خود کرجو را که مادرش تورا کینا خاتون بود ولی
عهد مقرر ساخت اما مدت عمر کرجو در زمان حیات پدر بسر آمد و پسرش شیرامون تربیت
کیوک خان بن قاآن تورا کینا خاتون که والده کیوک و دیگر اولاد قاآن بود بر مسند حکومت
نشسته بضبط و ربط امور جمهور پرداخت و برای رزین و عقل دوربین ارسال ایلچیان
و هدایا و استمالت سپاهی و رعایا اکثر اعیان و اشراف را مطاوعت خویش مایل
و راغب ساخت و عورتی فاطمه خاتون نام که از جمله اسیران مشهد مقدسه بود نزد تورا
کینا خاتون تقرب تمام پیدا کرده محرم اسرار اندرونی و کاربرداز مهمات
نهانی گشت و بدین سبب در امور ملک و مال نیز دخل نموده امرا و حشم و خیل دیگر دران
عورت تمکین کردند و این معنی بر خاطر بعضی از امرا و نوئینان گران آمد و بعد از سه سال
که تورا کینا با مرو بهی الوس چنگیز خانی پرداخت کیوک خان از آن سفر مراجعت نموده تا

دو رسیده

بورسید و با وجود کمال اقتدار بدستور معهود زمام مهام پادشاهی را بقبضه اختیار
مادر گذاشت و تورا کینان پسر خان باطراف و اقطار ولایت و امصار ارسال داشته
فرمان داد که سلاطین و حکام ایران و توران قوریلتای حاضر گردند و از حدود روم
و شام و بعد از آن تا اقصای ولایت دشت قپچاق و چین و ختای ملوک و اشراف
و اعیان باندک زمانی در اردو مجتمع گشتند و غیر از باتو بن جوچی که بحکومت کیوک
راضی نبود و بهانه درد پا تخلف نموده تمامی متعینان ایل و الوس مغول باردو بالغ آمده
کثرت خلایق بمرتبه رسید که دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب کرده بودند و
ماکول و مشروب بغایت عزیز الوجود گشت و بعد از آنکه جمعیتی چنین دست داد
خواتین و شاهزادگان در باب تعیین پادشاهی که از نسل قاآن باشد ترغه مشورت
درمیان انداختند و چون کوتان بن قاآن مریض بود و شیرامون از عهده آن امر
بیرون نمی توانست آمد تورا کینان خاتون و تولی خان سورقوقتنی بیکی بجانب کیوک
خان مایل بودند امرا و نوئینان درین امر با ایشان متفق گشته منصب قاآنی
بروی مسلم داشتند و در ساعتی که قاآن اختیار نمودند تمامت شاهزادگان و
معتبران در کریاس گردون اساس جمع آمده افسر از سر برداشتند و کمر از میان
بگشادند و دست راست کیوک خان را منکو قاآن بن تولی خان و دست چپش را
دیگری از دودمان چنگیز خان گرفته بر تخت نشاندند و چنانچه در ذکر جلوس اوکدای
قاآن مذکور شد سایر رسوم و آداب آن مهم را پرداختند و کیوک خان تحفه حال
صغار و کبار از شاهزادگان کامگار و امرا نامدار و حکام ولایت و ممالک و ولاة
امصار و ممالک پرداخته تمامی حاضران اردوی عالی را علی اختلاف مراتبهم بانعام و احسان
فراوان نوازش نموده و بساط گسترده چندروز بتجرع اقداح ارغوانی و استماع الحان
و اغانی اهتمام فرموده آنگاه بتفحص و تفتیش اموری که بعد از فوت قاآن سانح گشته بود

پروجهت و منازعات فاطمه خاتون را که ببعضی از جرایم متهم شده بود [illegible]
انتقال آنکه چنین نسبت بتقریر پیوست فاطمه خاتون بسبب تقربی که نزد توراکینا خاتون
پیدا کرده بود مدتی چندگاه در سرانجام امور ملک و مال دخل نموده اینمعنی بر خاطر
امرا و اعیان گران آمد آن ضعیفه را بامور نالایق متهم داشتند و مقارن جلوس
کیوک خان برادرش کوتان بیمار شد یکی از اتباع خاطر نشان او نمود که این
مرض نتیجه فاطمه خاتون است و کوتان بساده لوحی این سخن باور کرده در وقت توجه
بیورت خود بکیوک خان پیغام فرستاد که بجهته سحر فاطمه خاتون ضعیفی تمام بر
مزاج من استیلا دارد اگر مرا واقعه پیش آید امید آنکه آن برادر بیچاره را بقصاص
رساند متعاقب این پیغام خبر فوت کوتان شایع گشت و جینقای که بر دولت
کیوک استیلا تمام داشت در باب پرسیدن آن یرغو مبالغه تمام نمود و کیوک
قاصدی پیش مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلبیده و توراکینا خاتون نخست
بعذری تمسک جسته چون الحاح پسر از حد اعتدال متجاوز شد طوعاً و کرهاً فاطمه
خاتون را تسلیم کسان کیوک خان کرد و در همان چند روز توراکینا وفات یافته یرغو
چیان در مقام استکشاف احوال فاطمه خاتون آمدند و چند روز او را برهنه و گرسنه
نگاه داشته لوازم تهدید و تعنیف بجای آوردند تا آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف
نمود بقصاص رسید آنگاه کیوک خان شنید که پیش از وصول او باردو برادر چنگیز خان
اوتچگین نوبان که هشتاد پسر و غیره داشت بخیال جلوس بر مسند قاآنی متوجه
اردوی چنگیز خانی گشته بوده و منکو قاآن و دیگری از شاهزادگان ابر [illegible]
این یرغو مامور گردیدند اوتچگین بجریمه خود معترف شد لاجرم چند نفر از امرایش
بیاسا اختصاص یافتند آنگاه کیوک خان امرا و حکام ولایات را بخلعت التفات
ارزانی داشته نسبت ببعضی از ایلچیان سلاطین ایران و توران مراسم انعام و

احسان

احسان بتقدیم رسانید و برخی را مقارن اهانت و اذلال باز گردانید از جمله
برادر پادشاه روم و حاکم حلب را یرلیغ و پایزه داد و بخلیفه بغداد پیغام خشم
آمیز پیغام فرستاد زیراکه شیرامون ولد جرماغون نوئین از روی شکایت کرده بود
و نسبت بایلچی علاء الدین محمد ملحد طریق کم التفاتی مسلوک داشته سخنان خشونت
انگیز بوی تلقی نموده و چون مهمات از مهمات سلطنت فراغت یافت عنان توجه بصوب
مجلس عیش و نشاط و تمهید بساط عشرت و انبساط تافت و بنابر آنکه اتابک
کیوک خان قداق و امیر الامرایش جینقای بر ملت نصاری بودند پیوسته صورت
آن مذهب را در نظرش جلوه میدادند تا کیوک دین عیسوی را بر شریعت محمدی
ترجیح نهاده همت بر ترتیب نصاری گماشت بنابران جمعی کثیر از ترسایان در
اردوی او مجتمع گشتند و دین اسلام ضعف تمام یافته در آن ایام هیچ مسلمانی
را زهره و یارا نبود که با ترسائی بلند تر سخن کند و توبتی از نصرانیان باتفاق فدای
و جهای نشانی حاصل کردند که تمامی مسلمانان ممالک کیوک خان را بخصی رسانند
و همانان ناگاه در روی افتادند خصین او کنده یک لقمه خام ساختند بعد از آن
نصاری از آن جانب رملت مصطفوی رسیده دیگر نام آن نشان نبردند و کیوک در اواخر
ایام حیات با جنود ظفر سلب و قوافل عیش و طرب از اردو بالغ در حرکت آمده
عزیمت ولایات غربی نمود و بهر شهر و قصبه که عبور فرمود ساکنان آنرا بانعام
زر و جامه خوشدل و مسرور ساخت اما چون باپنجه [illegible] آتش تجدد و شد نهند
بر نتواند جست ناگاه ابو یحیی اجلش رسید و روح آنرا نیز مانند دیگران مقبوض گردانید

بیت
درین ره خواه سلطان خواه درویش ‌ بآخر عقبه مرگ آیدش پیش
درین بستان که جای خرمی نیست ‌ گیاهی بی نقابتر ز آدمی نیست

ذکر منکو قاآن که پادشاه یازدهم از نژاد آن الغ یورت چنگیز خان
بعد از فوت کیوک خان منکو قاآن

بن تولی خان بسعی باتو بن جوجی خان که ملقب بصاین خان بود در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایة بر مسند جهانبانی و سریر قاآنی صعود نمود و او بصفت عدل و انصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر تقویت ارکان ملت بیضا و تمشیت امور شریعت غرا میگماشت و بجود و سخاوت موصوف بود و بتهور و شجاعت معروف در ایام دولت سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام را از مونات و تکالیف دیوانی معاف و مرفوع القلم ساخت و بهمین منوال بحال دانشمندان نصاری و بیران هر طایفه و هجره هر طبقه بر داخت اما از جماعت یهود کسی را بیو رغال نداد و بهمین اهتمام او احوال اکثر خلایق انتظام یافته ممالک روی بآبادانی نهاد رفتن هلاکوخان از ایران بتوران و استیصال ملاحده لعین و واقعه بغداد در ایام سلطنت منکوقاآن روی نمود وفاتش در وقت توجه بطرف چین و ماچین فی شهور سنه خمس و خمسین و ستمایة واقع بود مدت سلطنتش بهفت سال دکسری رسید و مهم وزارتش را امیر عماد الملک ختنی باتفاق امیر بغای منتظم میکردانید **گفتار در بیان کیفیت انتقال سلطنت از اولاد تولی خان بنبیره قاآن** **ذکر اوکتای قاآن و اولاد او** چون مدت حیات کیوک خان در حد و دسمرقند بنهایت رسید اختلال بقواعد توره جنکیزخانی راه یافته هریک از شاهزادکان بخیالی متوجه یورت خود کردید و بنابر آنکه دران زمان باتو بن جوجی خان که او را صاین خان میکفتند از سایر شاهزادکان الوس جنکیزخانی بمزید شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت ایلچیان باطراف و اکناف مملکت فرستاده فرمان داد که جمیع اولاد جنکیزخان و امرا و نوینان بدشت قبچاق حاضر شوند تا باتفاق هریک از شاهزادکان را که شایسته سلطنت دانیم بر مسند کامرانی بنشانیم و بعضی ازان طایفه در مقام تمرد و عصیان آمده کفتند که یورت جنکیزخان موضع قراقرم است و کلوران بار ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق رویم و زمره بدانجانب رفته جمعی از قبل خود

کسان

کسان فرستادند و سرقوقتنی بیکی که خاتون تولی خان بود و جمال حالش باوصاف پسندیده اتصاف داشت دران اوان پسر ارشد خود منکوقاآنرا کفت که چون اکثری اعمام تو از فرمان باتوآقا تخلف ورزیدند اسب چنان مینماید که تو با برادران بدانجا روی و شرف ملازمتش را دریابی و منکوقاآن بسخن مادر عمل نموده خود را بپایه بارکاه باتو رسانید و لوازم خدمت بجای آورده پیشکش کشید و باتوآقا آثار اقبال در ناصیه احوال منکو مشاهد کرده کفت که از میان شاهزادکان قابلیت سلطنت این جوان دارد و اکثر حاضرانرا متفق ساخته در ساعت مناسب کلاه از سر برداشت و کمر از میان کشاده منکو را از نوزده کاسه داشت و چنان مقرر ساخت که در سال آینده در الغ یورت قریلتامی سازند و منکو را بار دیکر باتفاق آقا و اینی بر مسند قاآنی بنشانند آنکاه طایفه که از اطراف و جوانب در دشت قبچاق جمع آمده بودند بمنازل خود مراجعت نمودند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقاتیمور را با سپاه کران در مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا بتشیید مبانی دولت او قیام نمایند و چون ایشان بمقصد رسیدند باحضار شاهزادکان و امرا و نوینان فرمان دادند و جمعی ازان طبقه مانند بیسومنکا ولد جغتای خان و شیرامون بن کوچی و باتو اغول ولد کیوک از اتثال آن مثال سرباز زده کفتند که شایسته سریر خانی کسی است که از نسل اوکدای قاآن باشد و رسولان پیش صاین خان فرستاده پیغام دادند که ما بسلطنت منکو راضی نیستیم و بنابرین مضایقه و مناقشه قرب چهار سال قریلتای در حیز تاخیر افتاده برکه اغول ملول کشت و کس نزد باتو ارسال داشته استفسار نمود که صلاح مهم منکوقاآن چیست باتو جواب داد که اکر شاهزادکان راضی شوند و اکر نشوند منکوقاآن را بر سریر دولت می باید نشاند و هر کس خلاف ورزد سرش از تن باید برداشت و چون این پیغام برکه اغول رسید جماعتی که درین امر موافق بودند حاضر ساخته جنانچه معهود است منکوقاآنرا

بر تخت خانی اجلاس فرمود و بتمهید بساط عیش و نشاط و بتخریج موجبات فرح و انبساط

اشتغال نمودند منکوقاآن در روز جلوس بر مسند جهانبانی فرمود که مناسب آنست که چنانچه

طبقات بنی آدم امروز بعیش و طرب مشغول‌اند اصناف حیوانات نیز از فرحت

بی نصیب نمانند و حکم کرد که در آن روز مرکب را نیز از رکوب و حمل و قید معاف دارند

و خون گوسفند و هیچ ذی حیوانی را نریزند و صید و شکار نکنند و از گوشت اغنام و

افراسی که در روز پیشتر کشته بودند اطعمه و اغذیه مرتب سازند و فرمانبران کمر و

بر موجب عمل نموده منکوقاآن با امرا و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان مدت

یک هفته بسور و سرور گذرانیدند و دران ایام هر روز راتبه صحبت و خرج شیلان

دو هزار ارابه کردون شراب و قمز و بان بود و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند و

چون طایفه از اهل اسلام در بعضی ازان مجالس تشریف ارزانی میداشتند حکم شده بود

که هر روز چند سر اسب و گوسفند حضور را موافق شرع شریف ذبح کنند و بعد ازان

از اتمام ایام جشن و سور و تفرق زمره مردم نزدیک و دور اولاد قاآن و شاهزادگان

که بسلطنت منکوقاآن اتفاق نداشتند با امرای خود جانقی کرده غدری اندیشیدند

گردونهای اسلحه همراه کردانیده بجانب اردو در حرکت آمدند و از ملازمان منکوقاآن

آن جابوزی داری که شتری گم کرده بود و جهة طلب باردوی شاهزادگان

رفته بر کیفیت حال مطلع گشت و در ساعت مراجعت نموده پادشاه را ازان واقعه

اعلام داد و منکوقاآن منکسار نویان را جهة تحقیق آن امر باستقبال شاهزادگان

ارسال داشته منکسار با دو هزار سوار سحرگاه در اردوی مخالفان نزول کرفت

و بدیشان پیغام کرد که از شما مثل این سخنی نقل نموده اند مناسب آنکه بی توقف و تعلل بجانب

اردوی اعلی شتابید تا از تهمت این تهمت نجات یابید شیرامون و برادران متحیر شده

کفتند ما بدل ارادت متوجه خدمت درگاه شده بودیم و فی الحال سوار گشته بمغان منکسار

باردو شتافتند و چون بتستان منکوقاآن رسیدند قاآن سه روز ایشان را طوی

داده در روز چهارم بنفس خود آن رغو بر رسید و پس از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش گناه

بر شاهزادگان ثابت گشته قدای که یکی از امرای بزرگ اوکدای قاآن و کبول خان

بود با هفتاد و هفت نفر از بدآموزان بیاسا رسید و چون خاطر منکوقاآن از جانب منازعان

فارغ شد بر که ارغول و بوقاتیمور را با تحفها شایسته و تنسوقات بایسته بخدمت

باتو باز گردانید و حکومت دیار مشرق را بدستور سابق بصاحب محمود یلواج عنایت

کرده پسرش مسعود بیک را بوزارت ما وراء النهر فرستاد و در باب خراسان و عراق

و آذربیجان را بنابر قاعده مستمره بارغون اقا داده شرف الدین خوارزمی را که نویسنده

بود در کمال شرارت نفس جهة حصول اموال آن ولایات مصاحب ارغون ساخت و

شرف الدین دران ممالک آغاز ظلم و بیداد کرده بر هر کس که یک دینار از وی

حاصل بود ده دینار تحمیل کرد زیرا که از منکوقاآن مقبل شد بود که مبلغ چهار هزار — تحصیلدار

بالش از بقایا بسنوات گذشته بحصول موصول گرداند و بدین واسطه در تبریز و قزوین

و ری و اصفهان و قم و کاشان و همدان و دامغان و جرجان و اسفراین و جاجرم

و سبزوار و مشهد مقدسه و طوس تفرقه و تشویش بسیار بحال ارباب ناموس راه یافت

و در وقتی که آن منحوس در طوس بود تیر دعا مظلومان بهدف اجابت رسیده مرضی مهلک

بر ذات نامبارکش عارض گشت و چند روز بر بستر ناتوانی افتاده بموجب کلمه کما

تعیشون تموتون دران ایام نیز سخن تحصیل و زدن و کرفتن بر زبان شومش میگذشت

تا ابو یحیی قبض روح ناپاکش بر داخت و در درک اسفل جهة او منزل معد و مهیا ساخت

القصه چون امر سلطنت بر منکوقاآن قرار گرفت و مهمات ترکستان و مغولستان و

ما وراء النهر حسب دلخواه دوستان بسمت سرانجام پذیرفت بنابر حکایتی که از قاضی

القضات شمس الملة والدین احمد الکافی الغزدنی در باب تسلط و استیلا ملاحده

شنوده و شکایتی که از وفور تعظیم و تجبر مستعصم خلیفه استماع نموده برادر خود هلاکو خان را
نامزد ضبط بلاد ایران کرد و هلاکو خان با صد و بیست هزار کس روی بدان طرف آورد
آنگاه منکوقاآن برادر دیگر خود قبلا قا را از صوب ختای بر سینا و منج ولایات چین
رهسپر نهاد و همت ساخته بنفس خویش روی بدان جانب نهاد و نخست ایلچی نزد فغفور که موسوم
بجوکان بود ارسال نمود و پیغام فرمود که صلاح دولت تو در آنست که مال و خراج قبول
کرده سر از چوگان حکم ما نپیچی تا گوی صفت بضربات سخت عساکر منصور ما گرفتار گردی
و چون ایلچی بدرخانه پادشاه چین رسیده از ادای رسالت فارغ گردید نایره غضب
فغفور در اشتعال آمده بر زبان راند که اگر در مذهب سلاطین و افتخار تمکین کشتن ایلچی
جایز بودی بصولجان قهر سرت را مانند گوی در پی میدان گردان می ساختم
و ثلث را لجوازی هرچه تمامتر در پیش کلاب می انداختم اکنون تا قاآن خود بگوی
که طول و عرض مملکت چین از احاطه افهام و اوهام بیرون است و کثرت جنود ظفر ورود این
ولایت از عدد قطرات باران افزون اگر بقای عمر و دولت خود میخواهی باید که
پای در دامان قناعت کرده سازی و چشم تا تارد معقول را در ورطه رنج و عنا نیندازی
و چون این پیغام بعرض منکوقاآن رسید در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق
تونشقان ئیل با هفت تومان از سپاه ظفر نشان متوجه خطه چین گردید و بعد از وصول
بکنار نهر جوانمردان فرمود که شیرامون نبیره اوکدای قاآن و خواجه و ناقو ابنا کیوک
خان را در آب انداختند و چون رایت اعلام منکوقاآن بر حدود ولایت خصم
بر تو انداخت بعضی از قلاع قصبات آن ولایات را مفتوح گردانیده آثار کمال تسلط
و اقتدار بحیز ظهور رسانید در ان اثنا مث
یکی سهمگین کوه آمد به پیش • که
روی مه از تیغ او بوده ریش • و بران کوه قلعه منیع ساخته بودند که با برج سپهر علوی
برابری کردی و با منزل ماه و مهر در مقام همسری بسر بردی زحل بلند محل از رفعت شرفات

آن

آن متعجب و قاعده گنبد گردون از رشک متانت اساس آن مضطرب بالآخره
ذخایر و آذوقه مشحون و از آفات زمان و حوادث دوران مامون و سپاه مغول
در گرد آن کوه نشسته آغاز محاصره کردند و مدت مدید کمر سعی و اهتمام بر میان بسته لوازم
محاربه بجای آوردند اما فتح میسر نگشت و فصل تیرماه و زمستان بپایان آمده بهار رسید
و هوا گرم شده بسیاری از مغولان بر بستر ناتوانی افتادند بلکه طاعون بر آورده
رخت بقا بباد فنا دادند و منکوقاآن بقصد دفع وبا بشرب ساغر صهبا اشتغال
نموده بتقدیر ایزد تعالی او نیز مریض شد و هشت روز صاحب فراش بوده نقد زندگانی
بقابض ارواح سپرد در مقدمه ظفرنامه مسطور است که در بدایت ایام جلوس منکوقاآن
ابدی قوت که سرور بت پرستان بود با جمعی از همکیشان در پیش بالیغ مقرر
ساخت که در روزی که اهل اسلام بادای نماز جمعه مشغول باشند بشمشیر غدر از تمام
انتقام کشیده بقتل عام اقدام نمایند و پیش از آن روز غلامی از میان آن جماعت
بهدایت عنایت الهی بدین حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم
گروید و بدرگاه پادشاه دویده کیفیت حال ارباب ضلال را معروض گردانید
منکوقاآن علی الفور باحضار ابدی قوت و پرسش این مهم فرمان فرمود و ابدی
قوت بجریمه خویش اعتراف نموده قاآن اشارت کرد تا او را روز جمعه بر همان
مسجد جامع بحضور مسلمانان بر دار عبرت بار کشیدند و از جمله مشایخ اسلام و پیشوایان
ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام شیخ ابو المعالی سیف الدین مظفر
باخرزی رحمة الله تعالی علیه که ملقب است بشیخ العالم و در سلک خلفاء شیخ نجم الدین
کبری رحمة الله علیه انتظام داشت با منکوقاآن معاصر بود و سورقوقتی بیگی والده
منکوقاآن با آنکه متابعت ملت مسیحا علیه السلام مینمود در ایام دولت پسر هزار بالش
نقره بخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسه ساخته شد و مستغلات

خریده بود و بدان بقعه وقف کرده و تولیت آن مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض
فرموده و در نفحات مسطور است که روزی شیخ سیف الدین بسر جنازهٔ درویشی حاضر گشت
گفت شیخا تلقین فرماید درویش روی همت بالیستاد و زبان با و این رباعی بگشاد
رباعی گر من گنه جمله جهان کردستم • لطف تو امید است که گیرد دستم •
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم • عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم • وفات شیخ سیف الدین
بعد از فوت منکو قاآن به سال فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه بوقوع پیوست
مرقد منورش در بخارا مشهور است **ذکر قبلا قاآن بن تولی خان که پادشاه جهانست از
خانان قراقرم و کلوران** چون قبلا قاآن در ممالک ختای بر فوت برادر اطلاع یافت فی سنه
ثمان و خمسین و ستمایه موافق بیچی ئیل بر تخت پادشاهی نشست و در ایام دولت او اختلال
بر قواعد توره چنگیزخانی راه یافته میان اولادش مخالفت بوقوع پیوست موید این مقال
آنکه در آنی که منکو قاآن بجانب چین توجه مینمود برادر خود ارتق بوکا را در قراقرم
بمحافظت اردو تعیین فرموده و ارتق بعد از فوت برادر داعیه استقلال پیدا کرده در آئین
مخالفت برادر دیگری را فرو نهفت و سه نوبت بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق
افتاده و در کرت متعاقب قوبلا قاآن ظفر یافت و سیم بار ارتق بوکا بدین پیکر نصرت
سر افراز گشته قبلا عنان بصوب ختای تافت اما بالاخره بنا بر عدم مساعدت
بخت و دولت استقلال باحوال بوکا راه یافته سلطنت قراقرم و کلوران بلکه تمامت
مملکت چنگیزخان بر قبلا قاآن مسلم گشت و ارتق بپای اضطرار نزد برادر صاحب
اقتدار شتافته در چهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس
گشت و بعد از یکسال درگذشت و چون کار مملکت قوبلا قاآن از خار نفاق معاندان
پیراسته شد چند نوبت لشکر بچین و ماچین فرستاده آن بلاد را در سلک سایر
ممالک محروسه انتظام داد و نزدیک بدار الملک خانان ختای که آنرا خنبالیغ میگفتند

بنا شهری بدیع رفیع فرمان فرمود **مثنوی** • اساسی نزدیک خنبالیغ نهاد •
مر آن خطه را نام دیدو نهاد • در آن بتکده رایگی قصر ساخت • ز خاکش بقصر فلک بر فراخت •
چو فردوس گشت از خجسته مقام • ستونهاش سیم و زمینش رخام • گویند که آن شهر را
مربع بنا نهاده اند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ و مغولان آن بلده را خان بالیغ
گویند و ایضا قوبلا قاآن فرمان داد که از دریای زیتون که بندر هندوستانست
جوئی که طول آن چهل روزه راه بود حفر کرده آب بمیان خان بالیغ آوردند و تجار
در کشتیها نشسته از هندوستان بختای آمد و شد مینمودند و نفایس اجناس می آوردند
و می بردند بنا بر این اندک زمانی خان بالیغ بکمال معموری و آبادانی رسید و قبلا
در ایام دولت خود چند نوبت با علمای اسلام معارضات فرمود گاهی با ایشان در
مقام عداوت و احیانا در طریق عنایت سلوک نمود و وفات قوبلاان در شهور سنه
ثلاث و تسعین و ستمایه موافق یلان ئیل دست داد و مدت عمرش هشتاد و سه سال بود
و زمان سلطنتش سی و پنج سال و قبلا قاآن پیوسته چهار وزیر میداشت و یکی از
جمله وزرایش امیر احمد بناکتی است و دیگری سنکه الیغوری **گفتار در ذکر اختلال احوال
ارتق بوکا و بیان رفتن او بختای نزد قوبلا** در ان اوان که قبلا قاآن از ارتق بوکا
انهزام یافته بدار الملک خود شتافت حکم فرمود که هیچکس دیگر از ممالک ختای
طعام بجانب اردوی ارتق بوکا و قراقرم و کلوران نبرد و بدین جهت قحط و غلای
عظیم در میان سالکان قلمرو ارتق بوکا اتفاق افتاد و ارتق ایلچیان نزد الغو خان
که در الوس جغتای باهتمام او پادشاه شده بود فرستاده پیغام داد که از جنس
غله و ذخیره آنچه میسر شود بدین جانب ارسال دارند تا ملازمان درگاه بواسطه فقدان قوت
محنت نشوند و الغو بخت شرط اطاعت بجای آورده آخر الامر یک دینار و یک من بر آنجا
نفرستاد و ایلچیان را کشته قاصدی بدرگاه قوبلا قاآن روان کرد و باظهار نقفت

مبادرت جست و قوبیلا ایلچی ایغو را با جاجی نوح خنجر زرین و پاره عنایت فرمود
وارتق از استماع مخالفت ایغو خشمناک شده متوجه دفع او گشت و قرابوقا را که
در سلک امرا معتبر انتظام داشت منقلای لشکر گردانید و ایغو نیز روی بمیدان
قتال نهاده بر مقدمه سپاه ارتق بوکا ظفر یافت و قرابوقا در معرکه کشته سایر
مغولان بوادی فرار شتافته و ایغو بمجرد این فتح مغرور گشته باردوی خود
مراجعت نمود و بفراغت در مجلس عیش و عشرت بنشست ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سرش
ریختند و خون بسیاری از متابعانش را با خاک برآمیختند و ایغو بکاشغر گریخته
از انجا بسمرقند رفت و ارتق بوکا در المالیق قشلاق کرده دست بکشتن جمعی از امرا که
فی الجمله انتسابی بقوبیلا قاآن داشتند برآورد و در فصل بهار بلا قحط و غلا در المالیق
شیوع یافته اکثر چهارپایان لشکریان ارتق تلف شده و او در اضطراب افتاده بروای
ضبط امور مملکت نپرداخت دران اثنا روزی بادی تند برخواسته که طنابهای
خیمه هزار میخ ارتق بوکا را که بیت العشره او بود بگسلانید و ستون خیمه بشکست
امرا این معنی را بفال بد داشتند و اکثر متفرق گشته ارتق را تنها گذاشتند و
ایغو بر اختلال احوال او مطلع گشته با سپاه فراوان بجانب المالیق توجه نمود و
ارتق چاره منحصر دران داشت که نزد برادر خود قوبیلا قاآن رود و بقیه ایام حیات
بفراغت بگذراند انگاه روی بصوب ختای آورد و پیشتر از خود ایلچی بپایه سریر سلطنت
مصیر فرستاده از جرایم سابقه عذر خواست و قوبیلا قاآن ایلچی را نوازش
کرده برادر را بعواطف و مراحم امیدوار ساخت و چون ارتق بوکا بانجا رسید
قوبیلا قاآن در کمال عظمت و حشمت بر تخت سلطنت قرار یافته بارگاه عالم پناه را بسرداران
امرای جوشن پوش و بهادران کینه کوش بیاراست و برادر را مانند حلقه بر در بنشستند
انگاه فرمود که ارتق را با امرایی که گناهکاران را در آوردند بمجلس رسانیدند و در جایی که

المجیان

المجیان فی الحقیقة ابدا برپا می کردند و در ان اثنا قوبیلا از ارتق پرسید که درین حسب
وجوی و تکلف و پوی حق بجانب ما بود یا ارتق ارتق بی تامل جواب داد که آن روز
سلطنت حق ما بود و امروز بنصیب قوبیلا قاآن است بعد از ان تغار خوبیان زانو زده
رخصت جلوس ارتق بوکا حاصل نمود و تمهید بساط نشاط پرداخته آن روز برادران
در بزم عشرت و انبساط بتجرع اقداح می ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال
نمودند و روز دیگر قوبیلا باحضار اشراف و اعیان فرمان داده قوریلتای کرد و در باب
پرسش عذر ارتق بوکا امرا و ارکان دولت او لوازم اهتمام بجای آورد و تغو
جیان مقام استفسار آمده ارتق بوکا گفت مسند جمیع جرایم و جنایات منم و
نوکران مرا درین امر گناهی نیست این سخن قبول نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر
امرا و مقربان ارتق بوکا بیاسا رسیدند انگاه پادشاه از علمای ختای که در پایه
سریر اعلی حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این امری که تیغ در روی
کهتر آقا کشیده و جمعی از یکجانبه کشته واقع شده است یا نی ایشان جواب
دادند که در تاریخ قدیم مسطور است که دو برادر از خانهای در ازمنه سابقه بر سر ملک با هم
منازعت کردند و متهور تر کهتر غالب آمد و او را گرفت و پیرامون منزل برادر از خارهای
تیز دیواری کشید و او را در انجا مقید گردانید تا اوقات حیاتش بنهایت رسید
قوبیلا بر وفق تقریر اهل ختا فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند
و ارتق را با زمره از خواص و مقربانی که باقی مانده بودند و خویشان در زندان با آن
وحشت آباد فرستاد و طایفه از غلاظ اتراک بر ایشان موکل و ارتق بوکا درین
محنت و اندوه بی انتها انجا بسر می برد و مطلقا بیرون نمی آمد مگر در ایام جشن و سور و
چون مدت یکسال روزگار تیره بگذرانید رخت بزندان آخرت کشید مدت سلطنتش چهار
سال بود **ذکر بعضی از مناظرات قوبیلا** :: در روضة الصفا مسطور است که نوبتی از

طایفهٔ تجار مسلمانان جهت قاآن شنقار سفید که پایها و منقارش سرخ بود آورده بودند و دو
عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را آن تحفها مقبول افتاده الوش خاصه خویش
نزد آن جماعه فرستاد و بازرگانان دست از آن طعام کشیده داشته قاآن بسکه العوزی
که وزیرش بود فرمود که از تجار بپرس که چرا چیزی نخوردید و بسکه این سخن باز آن
جماعت پرسیده جواب داد که در ملت ما تا گوسفند را ذبح نکنند خوردن گوشت
جایز نیست بنابر عداوتی که با اهل اسلام داشت این جواب را باین
عبارت عرض کرد که این جماعه میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما مردار است و قوبلا از استماع
این حدیث برآشفته حکم فرمود که من بعد ارباب اسلام و اصحاب کتاب تیغ بر حلق
گوسفند نکشند و بطریقهٔ مغولان سینه بشکافند و درین باب مبالغه بجای رسید که مدت
چهار سال هیچ مسلمانی بذبح گوسفندی اقدام نتوانست نمود و پسر خود را ختنه نتوانست
کرد لاجرم بسیاری از اهل اسلام جلاء وطن اختیار فرموده از خانبالیق بیرون
رفتند و قوبلا قاآن بواسطهٔ سعایت بعضی از معتمدان مولانا برهان الدین بخاری را
از جملهٔ مریدان شیخ سیف الدین باخرزی بود و در خانبالیق بنصیحت طوایف خلایق
اشتغال مینمود بجمعی سپرد تا بماچین برند و آن بزرگ دین در آن سرزمین از تعفن
هوا مریض گشته وفات یافت بعد ازان شهاب الدین قندزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین
ملک کاشغری و غیرهم از سالکان مسالک شریعت نزد آن وزیر تزویر رفته
مبلغی رشوت قبول نمودند تا بعرض قاآن رسانند که بواسطهٔ منع ذبح آمد شد تجار
که متضمن آبادانی بلاد و امصار است ازین ممالک انقطاع یافته و اقمشهٔ نفیسه مفقود و اموال
بمغازه نابود گشته اگر قاآن عادل مردم را اذن بسمل دهد ممکن که بار دیگر سوداگران
باین ولایت آیند ابواب آوردن تحف و تنسوقات بر روی متوطنان اینجا
بگشایند قاآن گفت اگر من بخلاف یاسای خود فرمان دهم دیگر خلایق را بر قول من اعتماد نماند

اما آل تمغاها باطراف و اکناف ممالک روان گردان که اگر من بعد کسی تعرض و
سعایت اهل اسلام و اصحاب کتاب قیام نماید بسیاست رسد و بواسطهٔ صدور این
حکم مسلمانان شادمان گشته نذور و صدقات بارباب استحقاق دادند و در خلال
این احوال جهودی مطرود قاصد جان مسلمانان گشته بعرض اباقاخان بن هلاکوخان
رسانید که در قرآن وارد است که اقتلوا المشرکین کافة و بعقیدهٔ متابعان ملت محمدی
صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم هر کس که بر دین ایشان نیست کشتنی است اباقاخان
گفت بر حقیقت این امثال مقال قاآن ازداد اناتر است انگاه آن آیت را نوشته مصحوب
قاصدی نزد قوبلا قاآن فرستاد و قوبلا باحضار یکی از علمای اهل اسلام فرمان داد
مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را با پسر اعلی بردند قاآن از وی پرسید که اقتلوا
المشرکین کافة چه معنی دارد مولانا بهاء الدین جواب داد که جمیع مشرکان را بکشید قا
آن گفت پس چرا بموجب فرموده عمل نمینمایید مولانا فرمود که هنوز وقت آن کار
در نیامده است و ما قادر بر اجرای این حکم نیستیم قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست مرا
هست و بقتل آن دانشمند فرمان داد و خواست که سایر اهل اسلام را سیاست کند امیر
دانشمند و بعضی دیگر از بهر حضرت خیر البشر صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم که راه
سخن داشتند معروض گردانیدند که پادشاه را درین باب تامل باید نمود تا علمای
اسلام را مجتمع ساخته از معنی آیهٔ مذکوره استفسار نمایم و روز دیگر از آن جماعت
هر کس در خانبالیق بود ببارگاه حاضر گردانیدند و قاآن از ایشان پرسید که اقتلوا
المشرکین کافة داخل کلام خدای بزرگ هست یا نی گفتند بلی گفت بگویید که مقصود ازین
کلمه چیست جواب دادند که از فحوای آیهٔ مذکوره چنان مستفاد میگردد که تمامی مشرکان را
می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق برین موجب است چرا شما تخلف می ورزید و
خون مشرکان نمی ریزید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن

ندم مهمند اورا استحسان فرموده گفت اکنون بباید تا از جانبین تعصب دهنا را
بگذاریم و نه شما کشتن ما را واجب دانید و نه ما خون و مال شما را مباح اعتقاد نمائیم و جهة
استفاده با یکدیگر ساخته فرمائیم آنگاه پرسید که آفریدگار محمد صلی الله تعالی علیه
واله وصحبه وسلم کیست جواب دادند که خدای بزرگ گفت محمد را هدایت که داد گفتند
خداوند تبارک و تعالی باز سوال کرد که چنگیزخان را که آفرید جواب دادند او نیز از جمله
مخلوقات الهی است گفت شمشیر قوت و قدرت در قبضه اقتدار او که نهاد گفته شد خالق
عباد و بلاد قاآن گفت قادر مختار رحیم تو است که توفیق و هدایتی که بمحمد صلی الله تعالی
علیه واله وصحبه وسلم عنایت کرد بچنگیزخان ده علما گفته شد این قضیه را خدای
بهتر میداند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره چنان معلوم شد که باری تعالی به بندگان
دو نظر دارد یکی نظر لطف و دیگر قهر محمد را بنظر لطف آفرید و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت
هر دو صفت باو مساویست پس چگونه شما طرف لطف او را بر قهر ترجیح می نهید علما این
سخن را جوابی ندادند قاآن گفت نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوا الامر را
خلاف کند مجرم باشد گفته شد بلی گفت چون است که شما از فرمان چنگیزخان که پادشاه
جبار صاحب اقتدار بود از حکم او تجاوز جایز میدارید علما جواب دادند که از احکام
شما آنچه موافق کتاب خدا و سنت مصطفی باشد قبول داریم و هرچه مخالف بود قبول
نمی نمائیم قاآن از شنیدن این سخن در خشم شده فرمان داد که تمامی قضات ولایات
معزول باشند و دیگر واعظان بر منبر نروند و منودنان با کنار نگویند و سایر خلایق
بذبح اغنام اقدام ننمایند و بامضمون مرتب یکجز وار یرلیغ نوشته شد تا روز دیگر
ایلچیان قهر مبیر آن مناشیر را باطراف ممالک بردند و علما آن شب نزد وزیر مسلمان
قاآن رفته او را بالغایت متغیر و متفکر یافتند و سبب ملال خاطرش پرسیدند جواب
داد که می ترسم که فردا خون من و سایر مسلمانان ریخته گردد مولانا بدرالدین بیهقی که فاضل

وکامل و فصیحی نیکو شمایل بود با وزیر گفت نمرا انشر قاآن بریکد تا جواب بهترار
وجهی عرض نمائیم که این فتنه تسکین یابد و قولی آنکه مولانا حمید الدین سابق سمرقند
این التماس کرد و جناب وزارت مآب یکی ازین دو عزیز را روز دیگر بپایه سریر سلطنت
مصیر برده قاآن همان سخن را در میان آورده گفت مشرکان را هر جا ملیک شد آن فاضل
گفت این خطاب مخصوص بحضرت رسالت مآب و اصحاب اوست که مشرکان عرب
و عجم را بکشند و چون قاآن و اوروغ چنگیزخان بر سر یرلیغها نام خدای را می نویسند
چگونه مشرک باشند این سخن موافق مزاج قوبلا افتاده آن عالم عاقل را تحسین
بسیار کرد و نسبت باو مراسم انعام و اکرام بتقدیم رسانیده فرمان داد که
نشانها که جهت زجر مسلمانان نوشته بودند باطل گردانیدند نقلست که قوبلا قا
آن بعد از آن هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات سلطنت
می پرداخت آنگاه علمای اسلام و احبار یهود و رهبانان ترسا و دانایان ختا در مجلس
او مجتمع گشته بمباحثه و مجادله قیام مینمودند و او باستماع مسایل عقلی و نقلی رغبتی
تمام مینمود و در زمان دولت خود فرمان فرمود که قرآن مجید و توریت و انجیل
و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و شاکمونی شخصی است که در بعضی
از بلاد هند دعوی نبوة نموده بود و بهت او را اعتقاد چنانست که در وقت و
لادتش از آسمان گل باریده بود و همان ساعت که شاکمونی متولد شد
هفت قدم راه رفته و در هر قدم او گنجی ظاهر گشته والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم
بذات الصدور **ذکر بعضی از وزرای قوبلا** در دفاتر فضلا بقلم بلاغت ارقام مرقوم
گشته که عادت قوبلا قاآن چنان بود که پیوسته مهام و امور وزارت را در قبضه
اختیار چهار کس که در کیش موافق یکدیگر نبودند می نهاد تا بواسطه اختلاف
در اعتقاد صورت وفاق میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی از خیانت مصون

و مجرم بس ماند و از جمله وزرایش یکی بناکتی بود و دیگری از اهل ختای چون امیر
بناکتی در کفایت از بسیار وزرا ممتاز و مستثنی بود قاآن بنظر اعزاز در وی
نگریسته در فیصل امور مملکت از صوابدید وی تجاوز نمیکرد و وزیر ختای بر وی حسد برد
میخواست که بهر حیله که تواند تعاقبش رساند و نوبتی قوبیلا قاآن از خان بالیق بیلاق
بیرون رفته امیر احمد و وزیر ختای با تابع خویش قرار داد که شبی بخانه امیر احمد رفته
او را از میان بردارند و کار بدار امیر احمد ازین سگالش آگاهی یافته دلی بغنت
خود را بر کید بداندیشان مطلع کرده ایشانند و امیر احمد همان شب جمل اسب باد
از طویله قاآن گرفته بار دو شتافت و طبقی سیاه که در وی مروارید سفید
کار روی بر زبر آن نهاده ترغوی سرخ بر آن پوشیده بود بنظر قوبیلا رسانید بادشاه
پرسید که غرض ازین ترتیب چیست وزیر جواب داد که در بدایت حال که من بخدمت
قاآن رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت
آشیان بسان مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختای میخواهد که بکارد حلق مرا
بترغوی سرخ گرداند قاآن از استماع این سخنان غضبناک شده باحضار وزیر ختای
کیفیت واقعه وقوف یافته بقلعه که در تصرف کاشتکان حاکم آنجا چون بود شتافت
والی حصار بوصولش مستبشر و بقدوم او مستظهر گشته قاآن فرمان داد که جمعی از
بمحاصره آن قلعه توجه نمودند طالب منجنیق را که در آن اوان از بعلبک آمده بود
و در آن فن مهارت تمام داشت همراه بردند و چون امرا بظاهر آن حصن حصین شتافتند
آغاز محاصره و محاربه کردند وزیر ختای در خفیه بایشان پیغام داد که من زیاده گناهی
ندارم غایتش آنکه بنابر عداوتی که در میان ارباب مناصب می باشد من و امیر احمد
پیوسته قاصد جان یکدیگر بودیم و او فرصت یافته مزاج صاحب تخت و تاج را
متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا جان امان بخشد نوعی بسازم که این قلعه بتصرف

امراو

امرا در ساعت درگشاده او را نزد قاآن روان ساختند و قاآن امان نامه و
شمشیری جهت وزیر ختای ارسال داشت و وزیر بر آن مطمئن گشته بهنگام فرصت
رخنه در دیوار حصار انداخت و حاکم قلعه برین مکیدت اطلاع یافته بصوب هزیمت
شتافت و آن قلعه بحوزه تصرف قاآن درآمده چون وزیر بپایه سریر سلطنت
مصیر رسید نوبت دیگر منصب وزارت بشرکت امیر احمد بوی مفوض گردید و
بعد از انقضای نه سال ازین حالت کرت دیگر نایره حسد وزیر ختای در التهاب
آمده یکی از مهندان ختای زراقی به تشیید بنا استاد با انواع مکر و شعبده خوارق
عادات بطبقات خلایق نمود و بدین سبب جمعی کثیر از اشراف و اعیان مملکت
را مرید و معتقد خود گردانید و وزیر ختای در دفع امیر احمد در خلوتی از ذی اعتمادات
جسته شیخ زراق با وی دم از وفاق زد و در وقتی که قاآن بییلاق رفته بود
ختیان مواضعه کردند که دو هزار کس متعاقب یکدیگر بشهر درآمده آوازه در
اندازند که شاهزاده جیمکیم بن قاآن همین زمان میرسد و چون امیر احمد باستقبال
بیرون آمده بنزدیک آن دره رسید او را زده گردند و بعد از آن وزیر ختای
پوشیده و پنهان با دو هزار جاهل با آن دره رفتند و گور شتافت و جمعی را مقرر از
بشهر فرستاد تا آوازه وصول شاهزاده جیمکیم در انداختند و بعضی از آن جمع
با امیر احمد گفتند که قاآن فوت شده و اینک شاهزاده جیمکیم میرسد و ما را نزد شما روان
کرده که تهیه اسباب تعزیت پردازید اما این سر بسته را پیش کس نگشایید و امیر احمد
بترتیب مایحتاج عزا مشغول گشته هر چند کسان میفرستاد که بساعت وصول جیمکیم
آگاهی یافته باستقبال شتابد ختائیان او را منع میکردند و چون زمانه لباس سوگواری
در بر کرده پاسی از شب بگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم خبر آوردند که
اینک جیمکیم در محفه نشسته رسید و حال آنکه وزیر ختای بعادت سالکان طریق تکشتی گشتار

در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال استعجال نموده چون نزدیک ختاییان رسید
او را از میان گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد که مسلح بودند متعاقب
آمده کشتند کان سرور خود را تیرباران کردند از آنجمله تیری بر مقتل وزیر ختایی خورد
و او نیز بمرد و چون قاآن از کیفیت حادثه وقوف یافت با جمعی بخان بالیق فرستاد تا تمامی
موافقان وزیر ختایی را بردار اعتبار کشیدند و چهار هزار بالش انعام فرمود تا امیر احمد را
تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون گردانیدند و چون چهل روز برین
قضیه بگذشت جهت ترصیع تاج قاآن جوهری بزرگ محتاج الیه گشت و بعضی از تجار
بعرض نواب درگاه فلک اقتدار رسانیدند که پیش ازین بچند گاه لعلی که بیست
مثقال وزن داشت جهت خزانهٔ عامره بامیر احمد فروخته بودیم قاآن این سخن
شنیده گفت من ازین معامله خبر ندارم و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش منکوحه
امیر احمد انجو خاتون آن لعل را نزد قاآن فرستاد و آنمعنی سبب اشتعال نایرهٔ غضب
پادشاه گشت و بروایتی موجب ظهور لعل مذکور آن شد که میان ورثهٔ امیر احمد
در وقت قسمت ترکه نزاع بوقوع انجامید و پادشاه بتحقیق متروکات او اشتغال
فرموده دران اثنا آن لعل پدید آمد آنگاه قاآن فرمان داد که جسد امیر احمد را
از قبر بیرون کشیده رسنی بر پایش بستند و تا سه چهار بازار کشیدند و گردونها بروی
راندند تا گوشت و استخوانش یکسان گشت و انجو خاتون را نیز کشته دو پسر مهترش
را پوست کندند و چهار صد تمان آن دو وزیر مرحوم را بر لشکریان تقسیم نموده رقم
اختصاص بر اسباب و املاکش کشیدند فاعتبروا یا اولی الابصار **قطعه** زمانه
چو بادیست و با دار تخت نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته‌ای در میان
چمن عنانش بخاک مذلت کشد **ذکر خان پنجم از آن پادشاهان بود به تیمور قاآن**
قوبیلا قاآن در ایام سلطنت پسر خویش جمکیم را ولی عهد کرده بود و بحسب تقدیر عزیز

علیم

علیم شاهزاده جمکیم پیش از پدر از عالم انتقال نموده و قوبیلا قاآن ولدش تیمور را که
بصفت عدالت و بوفور انصاف ذاتش قایم مقام پدر ساخت و دران اوان
که قوبیلا قاآن در حدود ترکستان بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود که بجنگ شاهزاده
قیدو رود و چون خبر فوت پدر بشنود بجانب بالیق مراجعت کرده بعد از سه ماه از
انتقال قاآن بدار الملک رسید و شاهزادگان و امرا جمع آمده بدستور معهود
او را بر تخت پادشاهی نشاندند و نامش را اولجایتو قاآن بر سریر خانی برآمد
به بسط بساط عشرت و انبساط قیام نموده و رجوع ارکان دولت و اعیان حضرت
انعامات فرموده و او بصفت علم و بذل و کرم و عدل و انصاف ذات داشت و بشرب
مدام مشغول بوده همواره همت بر اشاعهٔ جود و احسان میگماشت و در ایام دولت
چند نوبت لشکرها بمحاربهٔ دوا خان که نبیرهٔ جغتای خان بود و قیدو خان بن
قاشین بن اوکدای قاآن که در بعضی از ولایات مغولستان حکومت مینمود
روان کرد اما رقبهٔ ایشان را بربقهٔ اطاعت در نتوانست آورد و تیمور قاآن چون
مدت شش سال در زمان صحت و عافیت باقبال گذرانید بسبب ادمان
شراب بعرض مرض صرع و لقوه گرفتار گردید و شش سال زمان رنجوری او امتداد
یافت دران اوقات خاتونش بمشورت امرا امور ملک و مال را بالتفصیل بسر میرسانید
گفتار در بیان بعضی حال شاهزاده قیدو و ذکر نهایت ایام اقبال او و شاهزاده
قیدو که بروایت اصح قاشین بن اوکدای قاآن بود در اوایل ایام رشد و تمیز
ملازمت اریق بوکا مینمود و دران اوقات که آثار نکبت و ادبار بر صفحات احوال اریق
ظاهر گشت قیدو بمقتضای این مصراع که **مصراع** ز بی دولت گریزان باش چون تیر
عمل کرده روی ببعضی از بلدان مغولستان آورد و نزد بوکه در دشت قبچاق بجای
صاین خان پادشاه شده بود قاصدی بخدمت او ارسال داشت و التماس فرمود که او را

بمال و لشکر مدد دهد تا بعضی از ممالک موروث را تسخیر نماید برک اغول که بصفت
عقل و فرهنگ و فهم و کیاست موصوف و معروف بود منجمان را طلبیده فرمان داد
که بر زایجه طالع قیدو نظر اندازند و سعادت و شقاوتش از سیر نجوم معلوم نموده
کیفیت عرض کنند و اهل تنجیم بعد از تامل و تدبر معروض گردانیدند که از امارات
سماوی چنان بوضوح می پیوندد که طالع قیدو در غایت قوت و بر خصوم و اعادی
ظفر یافته سالها بر تخت بخت تمکن خواهد داشت بنابران برکه خان قیدو را بزر و
لشکر مدد کرد و قیدو باستظهار آن سپاه جرار محاربه الغوخان که در الوس
جغتای پادشاه بود مبادرت نموده بروی ظفر یافت و تماش و کهنک و بعضی دیگر از
ولایات ترکستان و مغولستان بحیز تسخیر در آورد و دران وقت که خاطر
قوبلا قاان از مهم مخالفت برادرش اریق بوکا فراغت یافت فی سنه اثنین و ستین
و ستمایه ایلچیان نزد خواهین و شاهزادکان الوس جنگیزخان فرستاده بقوریلتای
فرمان داد مجموع ایشان روی بخان بالیق نهادند مگر اولاد باتو و شاهزاده قیدو
و قوبلا از تخلف قیدو دغدغه بخاطر راه داده خواست که او را در قید بلا اندازد
لاجرم چند کرت قاصدان چرب زبان پیش وی روان کرده پیغام فرمود که
مناسب چنان مینماید که آن عزیز فرزندان مانند بسیار شاهزادکان خردمند بجانب
خراند تا دیده جمال یکدیگر روشن کنیم و باتفاق یکدیگر توجه و اهتمام بر انتظام مهام ملک و دولت
اندازیم قیدو خان بمساعدت بخت بیدار جواب داد که اسبان ما لاغر و جثه و
خدم ما از لاغری مجال رفتار ندارند اگر توفیق رفیق گردد دو سال دیگر شرف ملازمت
دریابیم و تا مدت سه سال بامثال این بهانها تمسک جسته بدرگاه قاآن نرفت
و هر سال طایفه ابطال رجال را باطراف ممالک مغولستان و ترکستان فرستاده و با
خذ غنایم و گوشمال ارباب جرایم می پرداخت بنابران دغدغه خاطر قوبلا قاآن از جانب
قیدو خان متنفر ایستند قوجی از شاهزادکان و نوموغان را با سپاهی گران بمحاربه
او نامزد فرمود و ایشان در کنار آب ایریش قشلاق کرده خواستند که در اوایل
فصل خریف بمبارزت حریف مبادرت نمایند و دران اثنا بعضی از شاهزادکان
با فساد جمعی از مفسدان نسبت بقوبلا قاآن در مقام عصیان آمده سرداران لشکر او را
موخذ و مقید گردانیدند و جمعی را نزد اولاد باتو و فرقه نزد قیدو فرستادند
و این معنی موجب ازدیاد علو مرتبه قیدو خان گشته بعد از آن هرچند قاآن
سپاه بمحاربه او ارسال داشت منهزم باز آمدند و چون قوبلا وفات یافت در سنه
سبعمایه موافق اودین ییل صد تومان لشکر مرتب ساخته بمقابله و مقاتله قیدو
نامزد فرمود و قیدو از صورت حادثه خبر یافته ایلچی نزد دوا خان که دران زمان
پادشاه الوس جغتای خان بود فرستاد و پیغام داد که مناسب آنست که بسرعت
هرچه تمامتر با لشکر ظفر اثر بدین جانب ملحق شوی تا باتفاق لشکر سپاه تیمور قاآن را
از سر باز کنیم دوا بمدد قیدو خان پرداخته بمعاذیر نابذیر تمسک جست و
قیدو با لفروزه ی با جنود خاصه خود بصوب قراقرم حرکت کرده با تنکلی طی مسافت
مینمود تا در برابر صد تومان لشکر تیمور قاآن رسید و با آنکه جیش او صد یک
آن سپاه زیاده نبود دل بر محاربه نهاده مدت سه شبانروز جنگهای مردانه کرد و
در آخر الامر زخم دار شده نزدیک بود که گرفتار گردد لاجرم در شب چهارم
فرمان فرمود که هر یک از لشکریان در چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن
شعلات نیران فراوان دیده تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده و او
همان شب کوچ کرده باز پس نشستند و امرا خطا نیز هم آنکه قیدو حیله اندیشیده میخواهد
که ایشان را نزدیک خود کشد و بدام بلا بقید و بوست و هر دو شاهزاده بعد از تقدیم
مشورت همعنان یکدیگر روی به سپاه تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش

بریشان رسیده هردو کمرده چندان کوشش نمودند که از حوزه ترکش تهی شده آمدند و
ساق پای او زخم خورده دو نفر از خویشان او از پای افتادند اما عاقبت قیدو مظفر
گشته ختاییان عنان بصوب فرار گردانیدند و در اثنای راه بیت آتش
تدبیر برافروخته شد و علف را از پارها را بسوختند تا کسی ایشان را تعاقب نتواند نمود و
بعد ازین فتح نامدار قیدو خان بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جاهلان ختای
که خود را طبیب می نمودند بیست و پنج حبه بدو دادند و مرض منجر باسهال دموی
شده قیدو خان فی سنه اثنی و تسعمایه بماه رجب رخت بقا بسرای عقبی کشید و در
روضة الصفا مسطورست که قیدو خان زیاده از نه موی متفرق بر عذار و حوالی رخسار
نداشت و هرگز شراب و همچنین نمک نمیخورد و ملت اسلام را بر بسیار ادیان
و ملل ترجیح کرده پیوسته با علما مصاحبت مینمود و ایشان را بمناظره و مباحثه و
مباحثه امر میفرمود هر شب قبل از طلوع صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو
میبرد و بلطف طبع و جودت ذهن موصوف بود و با رعیت و زیردستان در کمال
عدالت سلوک میکرد گویند نوبتی بعضی از لشکریان او بی رخصت ولایتی از ولایات
یاغی را غارت نمودند جمعی کشته شد و قیدو ایشان را بازخواست بلیغ فرموده کمر
از میان بگشاد و در گردن انداخته گرد آفتاب را زانو زد و آنگاه مناجات
کرده گفت ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بخلاف رضای من واقع شده مواخذه
نمای و از جمله حکایاتی که بر مکارم اخلاق قیدو خان دلالت دارد یکی آنکه دامادش
دست شهوت بجانب کنیزکی دراز ساخت و دختر قیدو که حامله بود ازین معنی وقوف
یافته موی شوهر را بگرفت و آغاز غوغا نموده شوهر لگدی بر شکمش زد که فی الحال
افتاده بمرد و پسران قیدو در مقام انتقام شوهر خواهر آمده او را بر آن داشتند
که داماد را طلب دارد و بسیاست رساند و پدر داماد پسر خود را دست و گردن

بستنه

بسته پیش قیدو فرستاد و آنگاه قیدو از پسران پرسید که در حق این شخص چه اندیشه
دارید گفتند میخواهیم که بقصاص خواهر خویشش بزنیم قیدو گفت خواهر شما را از قتل او چه
فایده خواهد رسید گفتند هیچ فایده قیدو گفت پس مصلحت نیست که متعرض او گردیم چه پدر
پسرش سالها ما را کوچ داده و حالا جهت طلب رضای ما پسر را مقید بدرگاه فرستاده
و پسران در مقام مناقشه آمده بالآخره مقرر شد که داماد او را صد چوب بزنند دیگر از بند
و قیدو پنهان از اولاد جلاد را گفت که ده شاخ چوب برهم بسته ده بار آهسته بروی
فرو آورد و بعد از آنکه روزی چند برین قضیه بگذشت و خشم پسران کمتر گشت قیدو
خان ایشان را طلبیده گفت ای فرزندان شما چگونه روا دارید که بیگانه بر جای خواهر
بنشیند گفت این مصلحت را خان بهتر میداند آنگاه پادشاه دختر دیگر خود را با آن
شخص داد و او را خوشنود و مسرور نزد پدر فرستاد از جمله افاضل مولانا زین الدین
عدسی که ملازم قیدو خان بوده و نظم این رباعی بوی اسناد مینموده رباعی
اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ٭ محبوب و مقربان درگاه یکیست ٭ تیغی نشندم دوشش
تی را دیدم ٭ انگشت برآورد که الله یکیست ذکر اسامی سایر پادشاهان که بعد از فوت
تیمور قاآن در الغ یورت بر مسند خاقانی نشستند چنانچه در مقدمه داستان خانان قراقوم
و کلوران بعضی قوم کلک بیان گشت بروایت میرزا الغ بیک گورکان عدد آن سلاطین
تا قدر فرمان تمور ده نفرست و از جمله پنج نفر مذکور شدند و بنا بر آنکه احوال چهار ده نفر
دیگر نامعلومست قلم شکسته زبان بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نموده در سلک تحریر
میکشد که قاآن ششم قوتشیلای بن خنک بن تربه بلا بن جلکیم است هفتم
توقا بن قوتشیلای هشتم بازری بن توکلک که در زمان حکومت او را بیلکتو
خواندند نهم نوشیروان بن دارا که باخلاق حمیده آراسته بود و قتور
در منصب قاآنی دولت آوردی نموده دهم توقتیمور بن قاآن ۱۱ مسودار ۱۲

تنکه بن بیسودار ۱۳ ایلبیق قاان ۱۴ کینموا کیتمور ۱۵ ایلچی تیمور قاآن ملازمت امیر تیمور
گورکان رسیده و بعد از فوت آنحضرت بالغ یورت رفته بر مسند قاآنی نشست ۱۶
والتنامی که از نسل ارتق بوکا بود ۱۷ اورداي بن ملک ۱۸ تیمور اراداي بن ارکتیمور و این
دو کس نیز در سلک اخفاد ارتق بوکا انتظام داشتند و از مقدمه ظفرنامه چنان
معلوم میشود که قاآنی که باستان امیر تیمور گورکان رسیده و بعد از فوت آنحضرت بقرا
قرم و قلماق مستولی شدند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **ذکر شمه از حال جوجی خان**
و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی کردند متحفظان اخبار آورده اند که تویبنی
قوم مرکیت فرصت یافته اردوی چنگیز خان را غارت کردند و خاتونش را که حامله
بود اسیر گرفته پیش اونک خان فرستادند و اونک خان بچشم شفقت دران ضعیفه نگریسته
بنت بوبی در مقام حرمت داشت تا وقتی که چنگیز خان بیورت خود معاودت
نمود آنگاه او را نزد شوهر فرستاد و بعد از روزی چند از وی پسری متولد گشت
و موسوم بجوجی شده یعنی مهمان نو رسیده و چون جوجی که اسن اولاد ذکور چنگیز خان
بود بمرتبه خانی در عنفوان ایام زندگانی ترقی نمود و چنگیز خان ایام خوارزم و دشت
قبچاق و الان واس و روس و بلغار و توابع تفویض فرمود و پیوسته میان جوجی و جغتای
و اوکدای غبار نقار ارتفاع داشت زیرا که بنابر قضیه مذکور و نسبش طعن میکردند و
جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافته پسرش باتو قایم مقام شد
و اوکدای قاآن در ایام دولت باتو را منظور تربیت ساخته پسر خود کیوک خان را
با منکو ولد تولی و بعضی از اولاد جغتای مصحوب گردانیدند تا تمامت ولایت اس
و روس و چرکس و الخد و در استخلص سازد و باتو همعنان شاهزادگان و لشکر فراوان
بدانجانب شتافته باندک زمانی مواضع بسیار در حیز تسخیر کشید و شهر تمسررا بعد از
محاصره قهرا قسرا گرفته بقتل عام فرمان داد و گفت که قاتلان کوششهای رسمت نقسو لاشه را

بریده بعرض رسانند دولیست و هفتاد هزار رشمار در آمد و چون باتو از ان مهم بازپرداخت
بصوب کارد باشقرد که متصل بلاد فرنگ بود و متوطنان آن دین نصاری داشتند
رایت عزیمت برافراخت و پس از آنکه ترسایان از توجه سپاه مغولان آگاهی یافتند
و با باتو از کثرت عدد و عدد خصم و فقه شن از اهل اسلام هر کس را که در معسکرش بود
فرمود که بکجا جمع گشته بدعا و زاری از حضرت باری فتح و نصرت مسالت نمایند و
خود تنها بر پشته رفته یکشبانه روز بتضرع مناجات و عرض حاجات هیچ سخن نکرد آنگاه
از پشته پایان آمده بتهیه سپاه پرداخت و در شب جمعی از شجاعان را آزا بی که میان او
و فی لغان واسطه بود و نکذرانید که در وقت اشتعال آتش قتال از پس پشت ایشان
در آیند و در روز دیگر مهابادران هر دو کشور آغاز استعمال تیر و خنجر کرده باتو بنفس
خویش روی باعدا آورد و دران اثنا جماعتی که شب از آب گذشته بودند از عقب
نصاری در آمدند و از هر دو طرف ایشان را در میان گرفته منهزم گردانیدند و باتو
آن ولایت را نیز مسخر کرده بدشت قبچاق باز گشت و بر مسند خانی نشسته
شاهزادگان را اجازت معاودت ارزانی داشت و شهر سرای را بنا کرده
دار الملک ساخت وفاتش در سنه اربع و خمسین و ستمایه موافق اودییل روی نمود و او
تابع هیچ دین و ملت نبود و غیر خدا پرستی شیوه نمیدانست و مسلمانان و مغولان می
بخشید هر جبر که می توانست اسم سلاطین روم و شام احکام و بروات می نوشت
و همواره بخشم انعام و احسان در رضای خواطر طوایف انسان می گشت و بعد از
فوت باتو برادرش برکه خان قایم مقام شد و از ان زمان تا غایت که تاریخ
هجری بسنه تسع و عشرین و تسعمایه رسید سلطنت دشت قبچاق متعلق باولاد جوجی
خان است و در مقدمه ظفرنامه اسامی سی و دو نفر از ایشان مسطور گشت و در الوس
اربعه که بعد از مقدمه تالیف یافته نام مهابسی و دو نفر نوشته شده بر موجبی که سمت

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 1

تحریر می‌یابد و بتفصیل بر این اجمال می‌افزاید اول جوجی خان بن چنگیز خان دوم
باتو بن جوجی که مجملی از احوال او در خبر بیان آمد سیم برکه خان بن جوجی خان
که مرد موحد و مسلمان بود و پیوسته بر افعالی که از هلاکو خان در بغداد صدور یافت
اعتراضات مینمود چهارم مونکا تیمور بن طوغان بن باتو که در زمان پادشاهی
ملقب بکلک شد پنجم تو دمنکا بن طوغان ششم توقتا خان بن کلک
هفتم اوزبک خان طغرل بن کلک که جمیع الوس اوزبک بوی منسوبند هشتم
جانی بیک خان بن اوزبک خان که پادشاهی عدالت شعار مرحمت آثار دین دار
شریعت دثار بود و در ایام دولت او اشرف تیمور تاش بن جوبان برای آن
و آذربیجان استیلا یافته آغاز ظلم و تعدی نمود چنانچه اکثر اشراف و اعیان آن
بلدان جلا وطن اختیار کردند و از الجمله قاضی محیی الدین بردعی بسرای که دار الملک
جانی بیک خان بود رفت و بنصیحت و موعظه مشغولی فرمود و در روزی که پادشاه
و ارکان دولت در مجلس وعظ تشریف داشتند حکایت ظلم اشرف را بعبارتی
تقریر کرد که همه در گریه افتادند و گفت که چون بندگان این آستان از استماع
آن ظلم میسر است اگر درین باب غفلت ورزند در قیامت مواخذ خواهند بود و این
سخن تاثیر تمام کرده جانی بیک خان با سپاه فراوان فی سنه ثمان و خمسین و سبعمایه
متوجه اذربیجان شد و ملک اشرف از قرب وصول پادشاه اگاه شده از تبریز بگریخت
و سپاه پادشاه معدلت دستگاه از عقب رفته او را در خانه شیخ محمد یالجی که نزدیک
بخوی بود دستگیر کرده به تبریز بردند و بقتل رسانیدند و جانی بیک خان با وجود انکه سپاه
فراوان همراه داشت اصلا جهت طلب متعرض ساکنان آذربیجان نشد و خزاین اشرف
طلب کرده پسر خود بردی بیک را در تبریز حاکم ساخت انگاه رایت مراجعت
بجانب یورت خود برافراخت و بعد از وصول بدشت قبچاق هم دران سال در گذشت

محقر

ملکی گفت که در روز باب روان در زمستان و گوسفند را ذبح شرعی می‌نمایند و
در قضیه کشتن گوسفند بمرتبه مبالغه نموده بود که در ایام دولت او هیچ آفریده در خراسان
بر علانیه کار در حلق اغنام نمی‌توانست کشید تا بماوراء النهر و ترکستان چه رسد و همچنین حکم
کرده بود که هر که در آب بول کند یا خلط بینی در آب افکند او را به سیاست رسانند
و خروج محمود تارابی در قتل او در ایام دولت جغتای خان دست داده و فوتش در شهور
سنه ثمان و ثلثین و ستمایه بر حسب اتفاق افتاد از جمله افاضل ابو یعقوب السکاکی صاحب
مفتاح چند گاهی در مصاحبتش بسر می‌برد و مهمات وزارتش را بحسن عهد سرانجام میکرد
و بعد از فوت جغتای خان سی نفر از اولاد و اقربای او را در ولایت توران سعادت
سلطنت دست داد و انقراض ایام دولت ایشان در زمان استعلاء لوا اقبال
امیر تیمور گورکان اتفاق افتاد گفتار در بیان خروج محمود تارابی در بخارا و دیگر کشته
شدن او در زمان جغتای و در شهور سنه ثلثین و ستمایه در قریه تاراب که از انجا تا بخارا
سه فرسخ مسافتست شخصی محمود نام آغاز شید و زرق کرده تند و در مسالک طریق
زهد و عبادت شد و دعوی کرد که جنیان پیوسته با من ملاقات مینمایند و مرا از
مغیبات اخبار میفرمایند و بواسطه استماع امثال این مزخرفات جمعی کثیر از جمله عوام
الناس پای ارادت نزد تارابی بنیاد آمد شد نمودند و بعضی از مرضی بنفس آن
بدنفس تیمن و تبرک جستند و حسب الاتفاق دران اوقات چند کس شفا یافتند و بمعنی
سبب ازدیاد اعتقاد مردم شده از اطراف و جوانب خلقی کثیر بر وی جمع گشتند و
شخصی از دانشمندان بخارا که شمس الدین محبوبی لقب داشت بنابر تعصبی مولفات جد خود
آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی موصوف بصفات کذا بیرون خواهد امد
و معموره عالم را مسخر خواهد ساخت و آن اوصاف بر ذات شریف تو صادق می‌آید
محمود از شنیدن این سخن روی در تزاید نهاد و هوس پادشاهی در خاطرش

اقبادو زمره از امرای مغول که در بخارا اقامت داشتند از روی متوهم شدن مهابت
اجتماعی نزد تارابی رفتند و بعد از اظهار ارادت و اعتقاد گفتند مناسب آنکه حضرت
شیخ بشهر تشریف آورند تا ما بنده از یمن قدوم شریف خدام بی نصیب نمانند و تارابی
این ملتمس را اجابت فرموده متوجه شهر گشت و داروغه و اعیان بخارا باهم قرار
دادند که چون بسر پلی که دران راه بود برسد تارابی را بکشند و شیخ زراق زرین بسر
وقوف یافته پیش از وصول بدان موضع داروغه شهر را گفت از اندیشه فاسد باز
گرد والا بی آنکه دست و آلت آدمی در میان باشد اشارت نمایم که چشمهای ترا از
کاسه سر بیرون کشند داروغه و سایر امرا از اظهار این سر اندیشناک شده متعرض محمود
نشدند و او در بخارا انجا نه مناسب فرود آمده از دحام خاص و عام دران منزل بمرتبه
رسید که باد در انجا مجال عبور نبود داروغه و امرا فرصتی میجستند که شیخ زراق را از میان
بردارند اما بسبب کثرت آمد شد خلایق بمقصود فایز نمی گشتند دران اثنا یکی از مردم
او از قصد امرا آگاه ساخت و تارابی از در غیر ظاهر از سرا بیرون رفته پای در رکاب
آورد و بسرعت هرچه تمامتر خود را بتل ابو حفص رسانید و عوام بخارا چون شیخ را
ندیدند آغاز غوغا کرده گفتند خواجه از خانه بیرون پریده و بطرفة العینی بتل ابو حفص
انگاه وضیع و شریف عنان شکیبایی از دست داده روی بتارابی نهادند و چون
شب درآمد تارابی مردم را مخاطب ساخته گفت ای طالبان حق تا کی اهمال و اغفال
توان نمود روی زمین را از لوث وجود کفار خاکسار پاک باید ساخت و کمان بیعی بنقد
دین مبین باید بر ذات جهال و عوام الناس که از شیخ این رخصت یافتند آلات
برداشته در رکاب محمود بجانب شهر شتافتند و داروغه و امرای مغول گریز پیشه اختیار
کرده تارابی در غایت عظمت در انجا متمکن گشت و روز جمعه خطبه بنام خود خواند و از هر
تو همی سنت باخر جستن حکم فرمود و دست رو ایند و او باش اقوی گردانید با عمبا

اغنا درآمده

اغنیا درآمده هرچه میخواستند بر میداشتند و دران ایام بر زبانش گذشت که عنقریب
از غیب اسلحه بما خواهد رسید قضا را دران نزدیکی جمعی از تجار شیرازی بخارا را
بار گشاده چهار هزار شمشیر بنظر آوردند و این اتفاق سبب ازدیاد ارادت
خلایق شد و بعد از چند روز از سلطنت محمود داروغه و امرا که از بخارا بیرون
رفته بودند با لشکر بسیار مراجعت نموده روی بمیدان قتال نهادند و تارابی
ایشان را استقبال فرمود و چون بمغولان نزدیک رسید صف لشکر بیاراست و خود
در مصاحبت شمس الدین محبوبی در قلب بایستاده و بنابر آنکه در میان خلق شهرت
یافته بود که بغیر از جنود ظاهری تارابی از جنیان سپاهی دارد که در میان زمین و
آسمان طیران مینمایند و هرکس تیغ در روی او میکشد دستش خشک میشود مغولان
ترسان و رسته نیزگان و سیف و سنان می بردند و عاقبت دو تیر عمر ربا از
شست قضا گشاد یافته بر مقتل تارابی و محبوبی خورد چنانچه هر دو بر خاک هلاک
افتادند اما بسبب شدت وزیدن باد و فور هیجان گرد و غبار هیچکس برین حال اطلاع
نیافت و لشکر جغتای خان آن طوفان را بر کرامت حمل کرده بوادی فرار شتافتند و
مریدان شیخ ایشان را تعاقب نموده قریب دو هزار کس بقتل آوردند و چون
بمعسکر باز گشتند و تارابی را زنده ندیدند گفتند خواجه غیبت فرموده اند و برادرانش
محمد و علی را بر تخت حکومت نشانده کمر مطاوعت ایشان بر میان بستند و این
اخبار بعرض امیر قراچار رسیده دو قومین شجاعت آیین با سپاه سنگین نامزد دفع
آن فتنه کرد و ایشان بعد از قتل تارابی بیکهفته خود را بنجا رسانیده برادران
تارابی در برابر مغولان صف آرای گشتند و جنگی سخت اتفاق افتاد و قریب بیست
هزار کس از جانبین کشته شدند و برادران تارابی از پای درآمده مریدان تنها به
بمغولها گریختند انگاه مغولان بخیال قتل و غارت بخارا جانب شهر توجه نمودند و طایفه

از اهل اعتبار با تحفه و پیشکش ایشانرا استقبال کرده التماس صلح نمودند که چغتای تقی
بتخریب آن بلده مبادرت ننماید که صورت قضیه بعرض امیر قراجار رسید و خبر باز
آید و امرا این ملتمس را قبول نموده چون این نوبت بر چغتای اطلاع یافت حکم فرمود که
امرا و لشکریان باز گردند و متعرض بخاریان نشوند و از مباسن توجه خاطر قراجار
نوبان بخاریان هم از سر فتنه تاراجیان و هم از قتل و تاراج لشکریان نجات یافتند

ذکر یعقوب السکاکی و حبش عمید و بیان آنچه میان ایشان بوقوع انجامید عالم فاضل
ابو یعقوب السکاکی که کتاب مفتاح در علم معانی و بیان از جمله مولفات آن غیب
نشان اوست از علوم غریبه و فنون عجیبه و تسخیر جن و نیرنجات و دعوت کواکب و
طلسمات و فن سحر و سیمیا و خاصیت اجسام ارض و اجرام سما و قوف تمام داشت
والمعنی از تقریر حبش عمید وزیر و دیگری از نواب پایه سریر سلطنت بسریر چغتای
خان ظاهر گشته آنجناب را طلبیده و مونس جلیس عرش گردانید و سکاکی همواره
غرایب اشیا بپادشاه مینمود و آن معنی موجب مزید اعزاز و افتخارهش میگردید از جمله
آنکه در روزی که چغتای خان بر صندلی نشسته بودند که کلنگی چند در فضای هوای طیران
مینمایند و دست بتیر و کمان برد سکاکی پرسید که پادشاه کدام یک ازین کلنگانرا
میخواهد که بر زمین افتد فرمود فلان کلنگ همان کلنگ بر زمین افتاد و چغتای انگشت
تعجب بدندان گرفته بمرتبه مرید و معتقد ابو یعقوب شد که پیش او بدو زانو ادب
نشست و دران ایام نوبتی سکاکی بعرض چغتای رسانید که دران فرصت که در بغداد
بودم از وزیر خلیفه رنجیده آتش را بستم چنانچه هر چند سعی میکردند افروخته نمی
شد و بعد از سه شبانروز فریاد از نهاد خلایق برآمده خلیفه دانست که این معنی از تاثیر
طبیعت منست لاجرم مرا طلبیده گفت که آتش را بگشای گفتم وقتی بگشایم که در بعد او
کنند که این فعل از سکاکی نزد چغتای بدان مرتبه رسید که آتش رشک و حسد در ضمیر وزیر سر زده حبش عمید وزیر

مشتغل

مشتغل شد و همت بر استیصال آن زبده اهل و کمال بست و سکاکی برین قضیه وقوف
یافته بروی مسابقت جست و با چغتای خان گفت که از دلایل نجوم چنان معلوم میشود
که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط و حد و نحوس رسیده و ازان می
ترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال تو سرایت کند و چغتا این سخن باور
کرده فی الحال حبش را ~~ادبار او در سعادت و اقبال تو سرایت کند و چغتا این سخن~~
از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل وزیر بگذشت و اختلال در احوال
ملک و مال ظاهر گشت با سکاکی گفت که ضعف و نحوست طالع مردم روا میبدارد
و شاید که کوکب بخت حبش قوت گرفته باشد سکاکی ازان و خامت خیانت اندیشیده
گفت میتواند بود که چغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش تفویض فرموده او کمر قصد
ابو یعقوب بر میان بسته زبان بغیبتش بگشاد و دران اثنا سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری
آتش وش که بسیار سلاح آن نیز آتشین بود در خرگاه چغتای ظاهر گردانید و
چغتای از مشاهده آن حال اندیشه ناک شده حبش خلل سعایت یافت و گفت چون
سکاکی را ایجاد امثال این امور قدرت بود میتواند بود که خیال سلطنت نموده بقصد
پادشاه لشکر آتشین کشد و این سخن موثر افتاده چغتای خان سکاکی را محبوس
گردانید و او سه سال در زندان بسر برده بعد ازان روی بعالم آخرت آورد

ذکر سلطنت ییسو منکا و قرا هلاکو در مقدمه ظفرنامه مسطور است که چون چغتای
خان را به پادشاهی اختیار نموده در وقتی که کیوک خان بر مسند قاآنی نشست رقم
عزل بر ناصیه قراهلاکو خان کشیده ییسو منکا ابن چغتای را او ران الوس والی گردانید
و گفت **بیت** پسر تا بود چون نبیره کلاه • بسر بر نهند تا نشیند بجاه • و روز
کار اقبال ییسو منکا باندک زمانی سپری شده از جهان بگذشت و بال انتقال کرده و قراهلاکو نوبان
بار دیگر قراهلاکو را بر تخت خانی نشاند **بیت** آب اقبالش بجوی بخت باز آمد

ذکر برسر پادشاهی سرافراز آمد ذکر • و در ایام دولت قراهلاکو امیر قراجار
بتاریخ سنه اثنی وخمسین وستمایه موافق توشقان ئیل بدار القرار خرامید وازوی زوجه
وچهل سریت وده پسر یادگار ماند مدت عمرش هشتاد ونه سال بود وبعد از فوت
قراجار بتاریخ سنه اثنی بجنیدگاهی قراهلاکو نیز از عقب رفته خاتونش ارغنه متصدی
ضبط ایل والوس گشت **ارغنه خاتون** بروایت صاحب مقدمه ظفرنامه دختر
ارتق بوکا بن تولی خان بود وبقول مولف الوس اربعه بنت نور ایلجی کورکان وتعاق
مورخان ارغنه خاتون که از قراهلاکو پسری صغیر داشت مبارکشاه نام بعد از فوت
شوهر تاج خانی برسر نهاد ورعایت مسلمانان بر دست اهل والوس را استمالت داد
وکما ینبغی بلوازم امور پادشاهی قیام مینمود تا آن زمان که الغو بر الوس جغتای
خان استیلا یافت اورا بحبالهٔ عقد خود در آورد **ذکر الغو خان** الغو ولد بایدار بن جغتای
خانست ونامش البغو بود وبنا بر کثرت استعمال این لفظ بالغو تبدیل یافت والغو صفت
شجاعت وجلالت اتصاف داشت ودر ایام عنفوان جوانی همواره در ملازمت
منکو قاان بوده برسبیل اخلاص وهواداری می افراشت لاجرم بمزید عنایت
والتفات قاآنی از سایر شاهزادگان الوس چنگیز خانی امتیاز یافت وچون منکو قاآن
بعالم آخرت شتافت ارتق بوکا اورا مصاحب خویش گردانید ودر وقتی
که میان قاآن وارتق مخالفت ونزاع بوقوع انجامید ارتق اندیشناک شد
که مبادا اهلاکو خان بهواخواهی قوبلا قاآن بماوراء النهر وترکستان آید والواب
جنگ وجدال بر روی روزگارش بگشاید ودرین باب اهمال نمی نموده آرا ران
جمله قرار یافت که یکی از شاهزادگان را بسلطنت آن ولایت درست شد تا میان
ایشان دفع نقصان شده باشد بنا بران ارتق بوکا حکومت الوس جغتای
را بالغو تفویض فرمود والغو بخشنی هرچه تمامتر بصوب مقصد روان شد چون نزدیک

بش بالیغ رسید ارغنه خاتون طوغاو کرها امر سلطنت را بوی بازگذاشت
والغو از اما لیغ تا کنار جیحون بحوزهٔ تسخیر در آورده باندک زمانی صد وپنجاه هزار سوار
جرار جمع آورد ودر ان ولا که در اردوی ارتق بوکا بلای قحط وغلا شیوع یافت
ایلجیان نزد الغو فرستاده غله طلبید والغو اگرچه خیال مخالفت داشت اما
بواسطه آنکه مردم اورا بکفران نعمت منسوب نگردانند نخست محصلان تعیین فرمود
که همراه فرستادگان ارتق بولایات رفته اجناس بتقیاس جمع آورند وبار
دوی رسانیدند وبعد از سرانجام اموال واطعمهٔ فراوان طالب بهانه شد که دست
تصرف بدان دراز کند دران اثنا شنود که یکی از ایلجیان میگفته این جهات را
بفرمان اورنگ بوکا از رعایا ستانده ایم الغو آن حکایت را دروغ انگاشته همین سخن را
بهانه ساخته بحبس وقید ایلجیان وقسمت اموال بر لشکریان اقدام نمود وقاصدی نزد
قوبلا قاآن ارسال داشته بیرلیغ درباره مخصوص گشت وچون ارتق بر کیفیت حادثه
وقوف یافت از دافرم بخیال قتال عازم ترکستان شد والغو نیز باتفاق ایلچین بن
قراجار نویان که امیر الامرایش بود روی بمیدان نبرد آورده مقدمه سپاه ارتق
بوکا را منهزم کرد اما بعد از ان ارتق بنفس نفیس رسیده غالب آمد والغو بکاشغر
گریخت در وقتی که ارتق بطرف ختای شتافت بار دیگر بدار الملک خود
بازگشت وارغنه خاتون را در حبالهٔ نکاح کشید وبنا بر استصواب او امر وزارت را
بمسعود بیک بن محمود ایلواج مفوض گردانید درخلال این احوال قیدو خان با بدا
برکه خان مستظهر گشته علم مخالفت الغو مرتفع ساخت ودو نوبت بین الجانبین
محاربه دست داده کرت اول الغو مغلوب شد اما در نوبت دوم ظفر یافت و
بعد از این واقعه بیکسال از دار جهان بمرض طبیعی انتقال نمود مدت سلطنتش چهار
سال بود **ذکر مبارکشاه بن قراهلاکو** چون الغو رخت بعالم آخرت کشید

بیش

مبارکشاه بسعی مادر خود ارغنه خاتون و بیمن اهتمام امرا فی سنه اثنی وستین
وستمایه موافق اودیئیل پادشاه الوس جغتای گردید مبارکشاه پادشاهی مومن حلیم کم
آزار بود و همواره مغولانرا از حیف و تعدی منع مینمود بنابران بعضی ازان طایفه
طالب بهانه گشتند که آن شاهزاده عادل را ازمیان بردارند و همت بر متابعت
دیگری نهند در اثنا براق اغلان بن ییسنتوا بن میتیکان بن جغتای حاصل کرده شده
بدارالملک حد خود و جاپلوسی گذرانیده و درخفیه امرا مبارکشاه را با خود متفق ساخت
و در وقتی که آن شاهزاده مبارک نام نیکو سرانجام در حمام بود با دو هزار سوار خروج کرد
بیک ناگاه او را اسیر و دستگیر گردانیدند و جمیع خزاین و دفاین و اسب و شتر
و گله و رمه و جوشن جبه مبارکشاه را بحیطه ضبط درآوردند و او را بجانشی آختچی برسانند

ذکر براق خان ۞ باتفاق مورخان براق خان پادشاهی بود بصفت ظلم
و جور موصوف و باخذ اموال رعایا و زیردستان معروف و بشجاعت و تهور
مشهور و بجلادت و تکبر مذکور و در اوایل شهور سنه ثلث وستین وستمایه موافق پارس
ئیل جلایر نامی را که بمزید جلالت از سایر امرای الوس جغتای امتیاز داشت بمنصب امیر الا جلادت
مرائی رسانید و امر وزارت را بمسعود بیگ یلواج مفوض گردانید و در اوائل ایام
پادشاهی میان او و شاهزاده قیدو دو نوبت مخالفت و محاربه اتفاق افتاده
آخر الامر بسعی قپچاق اغول موافقت و مصالحت دست داد و بعد ازان براق خان
لشکر فراوان جمع آورده فتح خراسان بلکه تسخیر عراق و آذربجان پیش نهاد همت
ساخت و از آب آمویه عبور نموده با اباقا خان که دران زمان قایم مقام هلاکو خان
بود محاربه کرده منهزم بازگشت و چون به بخارا رسید مسلمان شد سلطان غیاث
الدین لقب یافت و بعد از چند روز بمرض فالج گرفتار شد در اواخر شهور سنه
ثمان وستین وستمایه موافق قوئیل نزد قیدو خان رفت و شربت مسموم خورده

راه سفر آخرت پیش گرفت مدت سلطنتش شش سال بود **گفتار در بیان**
بعضی از احوال براق و بیان منهزم شدن او از لشکر آذربجان عراق در روضة
الصفا مسطور است که چون براق در الوس جغتای بر مسند ایالت بنشست از جاده مستقیم
عدل و انصاف انحراف نموده لشکریانرا از ظلم و اعتساف منع نکرد و مغولان کاه کشش
در الکاها و در ماوراءالنهر و ترکستان شیوه ناستوده خویش پیش گرفته رعایای بیچاره بامیال
رنج و عنا و دست خوش مشقت و بلا گشتند و براق در اوایل ایام دولت خود
سپاهی درهم کشیده بجانب ختن تاختن کرد و گماشته قوبلا قاانرا ازانجا
گریزانیده دست بامر و نهب برآورد و دران ولایت مغولی بسرای درزنه
اشتمانه خطائی بنظرش آمد و بی تقریب تیری بران زده در یک ساعت هوا ازانجا
نازل گشت و در چاه مستراح که در برابر ایشان بود افتاد و مغول بانجا فرو رفته صندو
قچه بالش زر سرخ یافت و همچنین جمعی از لشکریان براق شبی در باغی بودند اسبان
خود را بر درختی میان تهی بستند و ناگاه اسبان از چیزی رمیده آن درخت کشیده
بشکست و ازمیان آن شش هزار بالش نقره ظاهر شد و سپاه براق ازان غنایم
براق تمام بدست آورده اینمعنی را از امارات قوت دولتش دانستند و چون
براق از ختن بدارالملک خود بازگشت بیشتر از پیشتر بجور و طغیان اشتغال نمود
و این اخبار بسمع قیدو خان رسیده دفع شر او را از ذمت همت واجب دانست
و با لشکر فراوان متوجه او گشت براق نیز براق تمام مستعد جنگ و پیکار شد
و در کنار آب سیحون بباد حمله مبارزان هر دو کشور آتش قتال التهاب یافته از
بسیاری استعمال تیغ و سنان خون چون رود جیحون در فضای معرکه سیلان نمود
و از جانبین بسیاری بر خاک هلاک افتاده آخر الامر براق ظفر یافت و با
غنایم نامحصور عنان بدارالملک خویش تافت و بعد ازین واقعه نوبت دیگر

در کنار آب خجند میان آن دو شاهزاده دولتمند مقابله و مقاتله دست داده
در این کرت قیدو خان بدیدن عروس فتح و نصرت فایز گردید و براق منهزم
شد تا سمرقند عنان یکران بازکشید و قصد نمود که بجاروب غارت ذیل
بلاد ماوراء النهر را پاک سازد و براق لشکر گرده بار دیگر علم جنگ و جدال برافرازد خواست کرد
اما قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل آید قبچاق اغول که در سلک نبایر اوکدای
قاان انتظام داشت از نزد قیدو خان برسالت آمده بزلال نصایح سودمند
و مواعظ دلپذیر آتش قهر او را منطفی گردانیدند تا از مقام غارت ماوراء النهر و
عداوت قیدو درگذشته بین الجانبین بساط صلح و صفا ممهد گردید و بر جمله مقرر گشت
که قیدو براق لشکر بهم داده از آب آمویه عبور نموده و دل بر تسخیر عراق و خراسان
نهند بعد از آن سلک احوال براق خان منتظم گشته در شهور سنه ثمان وستین وستمایه
موافق یلان ییل مسعود بیک بمواج را با پیغام رسالت نزد اباقاخان بن هلاکو خان
فرستاد تا بحسب ظاهر اظهار مخالصت واتحاد کرده ضمناً بر کمیت لشکر عراق
و آذربیجان نماید و بر کیفیت مسالک آن ممالک اطلاع فرماید و مسعود بیک مصراع
بعزمی بسان عقوبت درست و دلی چون طالع مقبلان قوی از آب آمویه
گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده جهت رعایت حزم در هر منزلی
دو سر اسپ صبا رفتار و معتمدی خدمتگار گذاشت و چون بمقصد نزدیک رسید خواجه
شمس الدین محمد جوینی که صاحب دیوان اباقاآن خان بود باتفاق امرا و نوئینان
او را استقبال نمود خواجه هرچند مرکب سرکشی در زیر ران داشت در حین ملاقات
وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده پیاده گشت و مسعود بیک همچنان سوار
جناب صاحبی را در کنار کشید و بزبان استخفاف گفت که صاحب دیوان توئی استخفاف
مصراع نامت زنشان خوشتر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را

قرینه

قرینه آصف برخیامی نشانده است از این معنی نهایت آزرده خاطر گشت اما بنابر آنکه
محل مقتضی باز خواست نبود دم درکشید و چون مسعود بیک ببارگاه اباقاآن درآمد
منظور نظر عنایت شامل بر جمیع امرا مقدم گشت و بعبارت خوب و اشارت مرغوب
ادای رسالت نموده بمزید عوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و
بنابر آنکه مهم او بر حیله و فریب مبتنی بود بعد از چند روز اثر کامرانی در حق خود مشاهده
کرده در طلب رخصت سرعت فرمود و اباقاآن خان شرف اجازت ارزانی داشته
مسعود بیک بی توقف و اهمال بر تکاوری برق مثال سوار گشته چون فلک الا
فلاک لحظه در هیچ مرحله از حرکت نه ایستاد و روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که براق
باستعداد جنگ و قتال اشتغال دارد و در رسالت مسعود بیک جهت تجسس بود لاجرم
اباقاخان ایلچی قمر سیر باز گردانیدند او ارسال داشت هیئت مسعود بیک را
کسی بجلوه در نتواند یافت او مرد عاقل کار افتاده و منزل بمنزل اسپان آسوده
ایستاده بهیچ وجه تانی و توانی نکرده چنان تخیل اند که برید فلک از سرعت حرکت
او حیران و باعتقاد صاحب تاریخ وصاف در عرض چهار روز بکنار جیحون رسیده
چون ابر و باد بر آب گذشت و بخدمت براق پیوسته هرچه مشاهده نموده بود معروض
کرد و براق عزیمت فتح خراسان و عراق تصمیم داده قصد کرد که جهت احتیاج لشکر
و ضرورات سفر بخارا و سمرقند را غارت و تاراج کند مسعود بیک عرضه داشت
کرد که تخریب ولایتی که در حیطه تصرف پادشاه است بقصور تسخیر مملکت موهوم از
مقتضای خرد و کیاست دور مینماید باری آن مقدار رعایت باید نمود که اگر عیاذاً بالله
چشم زخمی رسد رعایا بترتیب نزول و ساوری قادر باشند براق از شنیدن
این سخن غضبناک شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن از عزیمت
نهب و غارت متقاعد گشته و قیدو خان قبچاق بن قداق بن اوکدای قاآن را

بایکی از اولاد کوک خان جند هزار نفر از لشکریان بمعاونت براق نامزد
کرده در خفیه باشاهزادکان کفت که باید که شما از ملاقات اباقی و براق مراجعت
نمایند جون ایشان بماوراء النهر رسیدند براق باصد هزار سوار آراسته در سنه سبع
وستین وستمایه موافق انت ییل از آب آمویه کذشته غبار فتنه و آشوب از تمامی
بلاد خراسان ارتفاع یافت و ملک شمس الدین محمد کرت که دران وقت والی هراة
بود با براق دم از ایلی و انقیاد زده شاهزاده مبش اغول و ارغون آقا که در نیشابور اقامت
داشتند از مقاومت با سپاه ماوراء النهر عاجز شده و انهزام یافته روی بصوب
عراق آوردند و براق براکثر بلاد خراسان مستولی شده اباقا خان بعد از استماع این
اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار از عراق و آذربیجان بجانب مخالفان
نهضت فرمود و جون بخطه ری رسید بتبین اغول و ارغون آقا بموکب اعلی پیوسته
و حقیقت حال و کثرت ابطال ~~و کثرت ابطال~~ رجال براق را عرض کرده باتفاق متوجه
جلکا هراة شدند و خبر توجه اباقا خان در اردوی براق خان بتواتر پیوسته شاهزاده
کانی که بفرمان قیدو خان کمر معاونت براقیان برمیان بسته بودند بهنکام صحبت
عنان بکران بصوب ماوراء النهر تافتند و این معنی موجب دلشکستکی سپاه جغتای کشت
و براق سه کس را برسم جاسوسی بمعسکر اباقا آن فرستاد تا تحقیق نمایند که خان
بنفس خویش متوجه میدان قتال شده یا بعضی شاهزادکان را با امرا و لشکریان
بمحاربه نامزد کرده و قراولان سپاه آذربیجان جاسوسان را کرفته پیش اباقا خان
بردند بعد از استفسار یکی از ایشان موجب آمدن خود را بر سبیل راستی تقریر کرده
اباقا خان آوازه در انداخت که نسبت سپاه دشت بلاد آذربیجان زیر و زبر کشت
و بر علانیه وانمود که مصلحت ما در مراجعت الکاه کوچ کرده در وقت سوار شدن باواز
بلند کفت جاسوسان را بقتل رسانید و آهسته اشارت نمود که آن شخص که موجب

آمدن

آمدن خود را بر زبان آورده بکریزانند و دیکران را کشتند و فرمانبران بموجب فرموده
آن جاسوس بسرعت برق و باد نزد براق خان رفت و آنجه دیده بود و شنیده بود
باز کفت و کفت حالا صحرا ده هزار جریب بخیمه و خرکاه و مفروش و طبوس آراسته است
و از سپاه عراق و آذربیجان دران دیار نمانده براق از استماع این خبر مبتهج و مسرور کشته
مرغادل و جلایرهای که کلانتران امرا ماوراء النهر بودند خرامان و خندان ببارکاه
پادشاه درآمدند و رسم تهنیت بجای آوردند **مثنوی** سرافراز مرغادل جنکجوی
بیامد دهانی پر از کفت و کوی ؛ که اقبال ای شاه پاینده باد ؛ شنیدی که بی کوشش
و جنک و کین ؛ کریزنده شد پادشاهی زمین ؛ القصه براق و امرا بمجرد استماع این
خبر کاذب پیش از طلوع صبح صادق بتماشای اباقا خان پای در رکاب آوردند
تا صحرا ده هزار جریب عنان باز نکشیدند و ان سرزمین را از خیمه مالامال یافته شب
در غایت عیش و طرب بروز رسانیدند علی الصباح که خسرو شرقی انتساب آفتاب
بمیدان سپهر تاخته رایت نهضت از عقب مواکب کوکب برافراخت براق خان
لبان شیر غران بتماشای اباقا خان در حرکت آمد و جون نزدیک بقریه تسکید بابان
رسید فضای صحرا و بیابان را از لمعان اسلحه مبارزان عراق و آذربیجان مانند عرصه
آسمان درخشان یافت لاجرم شادی بغم و سور بماتم مبدل شده و براق خان آه سرد از دل
برآورده برکشیده کفت ظن ما خطا بود و امرا و مقربان خصوصا مرغادل و جلایرهای زبان
بتسلی خاطر پادشاه کشاده و دران شب دل بر تهیه اسباب جنک بستند روز دیکر که
از جانب مشرق و مغرب غریو و فغان و سورن برخاست و جمشید خورشید معرکه
سپهر را بآینه خطوط شعاع بیاراست آن دو پادشاه رزمخواه بیاراستن سپاه
پرداختند از صدای کورکه و کوس کوش کردون کر کردید و از ادای نفیر و کرنای زمین
و زمان برخود بلرزید از خام کمان سهام اجل لسان باران نیسان باریدن کرفت و

از میغ سنان و تیغ در میدان آمده بر روی زمین صف زدند و چون مدتی دران
اثنا برق عزم براق از جانب مشرق آغاز درخشیدن کرده از طرف برانغار لشکر خویش
همچون رعد غران بر جوانغار مخالف تاخت و هر کس که برابرش بود بزخم شمشیر و خنجر
منهزم ساخت و نزدیک بآن رسید که جیش اباقاخان از هم فرو ریزد و آن
بادشاه کشورگشای از دست برد لشکر جغتای بگریزد اشومهای بهادر همت بر دفع
ان واقعه هایل گماشته دران حین از اسب پیاده شد و بر صندلی نشسته غوغا
بر محاربه و ستیز تحریض کرد و اباقاخان بنفس خویش با فوجی از دلیران پیش رانده حمله
فرمود و از سپاه براق مرغادل در برابر آمده کشته شد و دران ساعت کوشش
مردان هر دو لشکر و خونریزی دلاوران هر دو کشور بمرتبه رسید که تا بهرام شدید الا
نتقام بخنجر گذاری موسوم است چنان بیکاری ندیده و تا سپهر بدمهر در گرد عالم و عالمیان
گردیده همانا آن کارزاری نشنیده و چون پادشاه چرخ چهارم از مهابت آن معرکه
رسیده روی بدیار مغرب نهاد و از عکس خون مسالک بهلوانی دامان افق رنگ
شقایق النعمانی داد براق خان امارات تجرز و انکسار بر وجنات احوال مردم خویش
مشاهده نموده روی بصوب ماوراء النهر آورد و بعد از وصول بخارا بنور حبیب دلکش
برافروخته مسلمان شد و سلطان غیاث الدین لقب یافت و همدران ایام بمرض
فالج گرفتار گشته سلک جمعیتش از هم گسیخت و مسعود بیک یلواج از وی جدا شده بار د
دعوی قیدو خان گریخت و براق نیز بامید مرحمت و اشفاق نزد شاهزاده قیدو رفته
دو سه روزی بفراغت گذرانید و آخر الامر از دست ساقی مکر و غدر قیدو شربت مسموم
درکشید **مثنوی** درگردش این سپهر ناپید اغور ؛ جامی است که جمله را چشانند بدور
نوبت چو رسید عربده نتوان کرد ؛ با ساقی این بزم نه دورست بجور ؛ نقلست که از براق
خان چهار پسر ماند و بزرگتر ایشان بیکتمور نام داشت و بیکتمور باتفاق برادران خود

واولاد

واولاد الغو خان بهم پیوسته آغاز مخالفت کرده از سمرقند و خجند تا بخارا آتش ظلم و بیداد
برافروختند و خان و مان جماعتی را سعی مقصود بیک یلواج که دران بلده جمع آورده
بودند بتاراج قتل و غارت بسوختند و چند نوبت میان اولاد براق و قیدو محاربت
دست داده هر بار گریز بجانب اولاد براق افتاده و بدین واسطه رعایا بیچاره بمصادره
و مطالبه گرفتار شدند دران اثنا اتابک ترکمان که کوتوال قلعه اموبه بود نزد اباقاخان
رفته بتحریک خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شمّه از وقایع مذکوره معروض داشت
و گفت هر کس که والی سمرقند و بخارا میشود همانند براق بکار رسید اد کاخ و باغ او تصاعد
نموده متعرض خراسان میگردد و مشارالیه را بسهولت تسخیر میپذیرد فوجی از سپاه
ظفر پناه بدانجا شتابند و نوعی سپارند که درین دیار نماند اباقاخان این سخن
معقول افتاده ویلی بهادر را با یک تومان لشکر در مصاحبت اتابک باین مهم نامزد کرد
ایشان بعد از طی منازل و مراحل بحوالی بخارا رسیده بران بلده استیلا یافتند و قتل عام
فرمودند آتش در مدرسه مسعود بیک یلواج بخو که معمورترین مدارس آن بلده بود زدند و
از آن بقعه کتب نفیسه که در انجا بود غیر خاکستر خبری نماند و چون اتابک سپاه روزگار
و میکشی سوم قدم از لوازم فتنه و فساد هیچ باقی نگذاشتند پنجاه هزار دختر ماه پیکر را که باسیری
گرفته بودند در پیش انداخته علم مراجعت برافراختند و هفت سال بخارا از آدمیان خالی بود
بعد از آن مسعود بیک بحکم قیدو خان بار دیگر بتعمیر خطه بخارا پرداخت و بدستور پیشتر بخارا و توابع
را مجمع اشراف و اعیان طبقات انسان ساخت **ذکر نیکبی خان** و بعد از وقوع فراق
براق خان امرا و کلانتران الوس جغتای خان بنابر اشارت قیدو خان نیکبی خان را که
پسر زاده جغتای بود بروایتی پدرش سرامون و بقولی سارهان نام داشت بپادشاهی
برگرفتند و چون نیکبی را روز مرگ پیش آمد علم متابعت بوقا تیمور بن قداغی بن
بوری بن ماتیکان برافراشتند و پس از آنکه بوقا تیمور نیز وفات یافت پسر براق خان

که بقولی دواسنجان و بروایتی دواجچن نام داشت در ماوراءالنهر و ترکستان پادشاه گردید و امیر الامراء لشکرش دوا امیر ایلنکر بن ایلچل نویان بود و او مدت سی سال سلطنت نمود **گفتار در بیان مخالفت دواخان بن براق خان با پادشاه الغ یورت و ختای یعنی تیمور قاآن** دواخان باتفاق مورخان پادشاه کامکار بلند مقدار بود و بمزید شجاعت و مردانگی از تمامی امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و در ایام دولت او بحسن تدبیر امیر ایلنکر خلقی کثیر در ظل رایتش جمع آمده بعضد بعضی از شاهزادگان که بمحافظت حدود مملکت تیمور قاآن مامور بودند کمر بست و بجانب ایشان ایلغار کرده بشب هنگامی که همه بجرعه اقداح و دوستکامی اشتغال داشتند بسر ایشان رسیده بغیر از کورکان که داماد تیمور قاآن بود هیچکس از سرداران شو نشست که در برابر دواخان آید و کورکوز مقید و محبوس گردانید و غنایم بسیار گرفته مراجعت فرمود و در حدود قراقرم بفراغت بساط عشرت مبسوط ساخت و چون کرکجگان به تیمور قاآن پیوستند برانتقام بعضی از امراء سرحد رهبند کرد و روی نهادند که اختلال احوال سپاه او کردد و درین اثنا الوس بوقا و دوقای با دوازده هزار مرد جرار از دواخان گریخته نزد تیمور قاآن رفتند و گفتند که با برد و نیک سپاه جغتای اطلاع داریم و بنهایت شجاعت آنجماعت را میدانیم اگر اشارت قاآن نافذ گردد برزم ایشان کمر بندیم و اتباع او را بمرض هلاک و خرابی ملک گرفتار سازیم و تیمور قاآن آن دو امیر را بانعام کلاه و کمر سرافراز و مفتخر ساخته دواء عارضه دست برد دوا را منحصر در آن دانست که فوجی از امراء و لشکریان مصحوب ایشان بمحاربه روی آورند و بر موجب حکم فرمود الوس بوقا و دوقای آن سپاه را سر کردند و در وقتی که دواخان بعضد شبیخون الوس بعضی از شاهزادگان که متابع تیمور قاآن بودند ایلغار نموده بود ناگاه بوی بوی رسیدند تیغ انتقام از نیام کشیده جمع کثیر از لشکریان جغتای بکشتند دواخان

عثمان

عنان بصوب فرار گردانیده داماد ویش اسیر شد و چون دواخان بدار الملک خود رسید ایلچیان سخن دان نزد تیمور قاآن فرستاده پیغام داد که اگر بی ادبی کردم بجزاء او سزا رسیدم اکنون مناسب آنکه داماد ما را بدینجانب ارسال فرمایند تا ما نیز کورکوز را اطلاق نماییم و تیمور قاآن داماد دواخان را بسوغامیشی کرده شرف رخصت ارزانی داشت اما قبل از وصول او دواخان کار کورکوز را ساخته بود با جمعی که از نزد قاآن بطلب او آمده بودند گفت که کورکوز کار را بجانب اردوی شاهزاده قیدو فرستاده بودیم و او در اثنای راه وفات یافته و بعد از این واقعه چنانکه در ضمن وقایع قیدو خان گذشت گرت دیگر میان دواخان و لشکر تیمور قاآن محاربه روی نمود و در آن نوبت ظفر و نصرت بقیدو خان و دواخان رابود و چون دواخان بمرض موت گرفتار گشته طبعش از دواء آن عاجز شد پسرش کونجک خان بر مسند شهریاری نشست و او در ایام دولت خود ولایاتی را که اولاد قیدو خان متصرف بودند در حیز تسخیر در آورده داخل الوس جغتای گردانید بعد از آنکه کونجک خان نیز رخت بلحد کشید تالیغو خان بن قداقی بن بوری بن منوکان پادشاه گردید و تالیغو نیز بوقت حلول اجل تخت و تاج را وداع کرده ایسنبوقا خان بن دواخان رایت سلطنت برافراشت **ذکر سلطنت ایسنبوقا آن و لشکر فرستادن او بجانب خراسان** چون ایسنبوقا در الوس جغتای لوای خانی و علم جهانبانی مرتفع گردانید خیال تسخیر خراسان بخاطر گذرانیده برادر خود کبک خان و شاهزاده یسور بن اوکتمور بن بوقا تیمور بن بوری را نامزد آن مهم فرمود و شاهزادگان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور نموده بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت مشغول گشتند امیر یساول و بوجای ولد دانشمند بهادر که در آن زمان از قبل سلطان محمد خدابنده در حدود خراسان اقامت داشتند چون این خبر شنیدند بیکدیگر پیوسته بکنار آب مرغاب شتافتند

و دران مقام میان سپاه ایران و توران حربی صعب دست داده کبک خان و یسور مظفر شدند
و لشکریان خراسان عنان توجه بعراق و آذربیجان تافتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار جنگی
پای ثبات و قرار استوار داشته شدند و کمال جلادت و مردانگی بجای آورده آخر الامر
امیر یساول با هفت نفر جان از ان گرداب فنا بساحل نجات کشید و بوجای با چهل سوار
آهن خای بهادر زست مینمود تا وقتی که آن سواران تمام کشته شدند انگاه از غایت
سراسیمگی خود را در آب انداخت و یکی از بهادران ماوراءالنهر زخم تیر جانگدازی آن
رود را از خود را در آب انداخت و یکی از بهادران ماوراءالنهر از خون بوجای گلگون ساخت
و شاهزاده کبک و یسور از روز تا چاشت از عقب خراسانیان می تاختند و بر تل گرفته
مردمی انگیختند و کبک خان میخواست که در ظلام لیل بر عنان بازگشت اما شاهزاده
یسور مانع آمده گفت **بیت** چو پیروز گشتی مشو در شتاب مکن پشت بر خصم راه گریز
بنابران کبک خان ترک نگاهشتن گریختگان داد و شاهزاده یسو جمعی از امیرزادها
راحله غایت کرده بمنازل ایشان فرستاد و چون خبر استیلای شاهزادگان و
فرار امرای خراسان بعرض اولجایتو سلطان رسید با لشکرهای عراق و آذربیجان
متوجه دفع دشمنان گردید و کبک و یسور را از توجه او واقف شده عنان بصوب
ماوراءالنهر و ترکستان تافتند و بخدمت ایسنبوقا در ان ممالک بکام دل اوقات
میگذرانیدند تا آن زمان که اوقات حیاتش بسر رسیده متوجه عالم عقبی گردید **ذکر کبک
خان بن دوا خان** باتفاق مورخان کبک خان مظهر آثار عدل و احسان و مطلع انوار
لطف و امتنان بود و بعد از فوت یسو کار تخت سلیمانی و مسند جهانبانی صعود فرمود
و از نوادر وقایع که از ان مسموع شده تاثر نقل کرده اند یکی آنکه روزی بعزم گشت با جمعی
از خواص خدام سوارش در کوه و دشت میگشت تا استخوان آدمیان بنظرش
درآمد که در مغاکی بر زیر خاک ریخته بودند و عنان کشیده لحظه دران عظام پوسیده

نگریست

نگریست پس روی بملازمان آورده گفت که میدانید که این استخوانها با من
چه میگویند و ایشان سر در پیش انداختند کبک خان فرمود که مظلومی چند اند و داد میخواهند
انگاه همت بر استکشاف احوال آن اموات گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین
تعلق بوی میداشت طلب کرد و از وی حال آن استخوانها پرسید و آن شخص سردار
صد دست در وجه زد و بعد از تفحص بلیغ بظهور پیوست که قبل از ان تاریخ به سال کاروانی
از جانب خراسان بدانجا رسیده بود و آن جماعت ایشان را کشته اند و مالها برده
و بعضی از ان اموال موجود است قهرمان عدالت کبک خان چون برین حال وقوف
یافت بجمع اموال و قید خونیان فرمان داد و کس نزد والی خراسان فرستاده حکم کرد
که از ورثه کشتگان هر کس که باقی مانده باشد ارسال دارد و چون آن جماعت بدرگاه
معدلت پناه رسیدند کبک خان خونیان را با اموال بایشان سپرد **بیت**
عدل بین کز غایت انصاف و داد • استخوان مردگان را داد داد • در سنه احدی
و سبعمایه بسبب حلول اجل طبیعی کبک کنک و لال گشته برادرانش **ایلچی خان و
دوا خان** بنوبت متصدی امر سلطنت بودند و چون ایشان نیز رخت بهلاک
غنوده بادشاهی الوس جغتای خان به برادر دیگر ایشان **ترمشیرین خان** رسید و او
بادشاه عادل و کامکار و جهانداری مقبل مرحمت شعار بود و چهره دولتخانی بگلگونه
سعادت مسلمانی برافروخت و بتوفیق سبحانی بعالم فانی اسباب سلطنت جاودانی
اندوخت اکثر الوس جغتای خان در زمان او بدین اسلام فایز گشتند و در
تمهید قواعد شرع او شیدید ارکان ملت بیضا سعی در پیوستند **بیت** چو از نور
دل شمع دین برفروخت • دران بوم بیخ ضلالت بسوخت • الوس میل کردند
یکسر بدین • بدین شد یادگار گوش کافرین • و ترمشیرین در زمان دولت لشکر بهندو
ستان کشید و حدود دهلی و ظرات را تاخته سالی غنایم بترکستان باز گردید و بتاریخ

سنه ثمان وعشرین وسبعمایه موافق لوییل برادرزاده ترمشیرین خان بوران بن دوا
بن دوا خان که جمال حالش بحلیه اسلام تزیین نداشت از جهت شکر ما ورا النهر کشید
و در منزل توری ناواق با ترمشیرین خان حرب کرده او را بنوشهادت رسانید و بوران
اگرچه در الوس جغتای متمکن نگشت اما جمعی کثیر از شاهزادگان وامرا واعیان را تیغ
ستم بگذرانید و از مطلع السعدین چنان بوضوح می پیوندد که ترمشیرین خان در سنه
ورنخشب مریض گشت و آن عارضه امتداد یافته درگذشت خلیل بن ابوکان بن دوا خان
بعد از مراجعت بوران بجانب جغتای متصدی امر ایالت شد و چون روزی چند بدولت
بگذرانید برادرش بیسو تیمور خروج کرده او را بقتل آورد و بیسو تیمور شهریاری
دیوانه سان بود چنانچه هر دو پستان مادر خود را ببرید بتهمت آنکه باغی شدن
مرا انگیختی توکشته بودی بنابران اشراف واعیان از سلطنتش متنفر گشته در ان
اثنا علی سلطان که نبیره اوکتای قاآن می پیوست خروج کرده بر الوس جغتای استیلا
یافت و عهدنامه قبل خان وقاجولی بهادر را که بالتمغا تومنه خان موشح بود و چنگیز خان
وقراجار نویان نیز خط بران نهاده بودند ضایع ساخت و چند گاهی پادشاهی کرده از
بند دیگران بعالم آخرت شتافت محمد خان بن پولاد بن کوجک خان بعد از فوت
علی سلطان بر تخت پادشاهی نشسته بداد مظالم پرداخت و نوبت دیگر همین دولت
الوس جغتای را معمور ساخت بیت جهاندار شاهی که از عدل او ٭ در آمد دیگر آب
دولت بجو ٭ خللهای پیشین بتدارک نمود ٭ شب فتنه را عهد او صبح بود ٭ ذکر قزان
سلطان خان قزان سلطان ولد یسور بن اوکتمور بن بوقای تیمور بن بوری بن
میتوکان بن جغتای خان بود و او در شهور سنه ثلاث وثلثین وسبعمایه موافق
قوییل بر تخت سلطنت صعود نمود و لوای ظلم و بیداد و افراخته بنیاد بسیاری از
امرا و نویان را انداخت و از هر پس اندک جریمه در وجود آمد مصراع مطموره که

نیزشش ساخت ٭ سیاستش بمرتبه بود که اکابر واعیان هر صباح که متوجه ملازمتش
می بودند از غایت وهم کفن در زیر جامه پوشیده اهل وعیال را وداع مینمودند و هنگام
شبانه که مقربان والکاییان هر شام که از پیش بدرگاه نجات یافته بصحت نزد فرزندان
میرسیدند سجدات شکر الهی بجای می آوردند و بران صدقات بمستحقان میرسانیدند
آخر الامر بقیه اشراف الوس جغتای در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن که در سلک
اعظم امرا برلاس انتظام داشت موافقت نمودند وامیر قزغن سالی برای معارک ساخته
سپاهی صف شکن فراهم آورد و چون قزان سلطان از ین حادثه آگاهی یافت با لشکر
فراوان بجانب مخالفان نهضت کرد و در شهور سنه ست واربعین وسبعمایه در دشت
قنویه دره زنکی آن دو گروه جنگی را اتفاق ملاقات افتاد و در میدان دار و گیر تیری
بچشم امیر قزغن رسیده قزان سلطان از ظفر و نصرت دست داد و در ان زمستان
قزان سلطان در قرشی قشلاق کرده از شدت سرما وکثرت بارندگی اکثر اولاغان
لشکریانش روی بصحرا گاه عدم آوردند امیر قزغن چون از ضعف دشمن آگاهی یافت کرت
دیگر علم جلادت مرتفع ساخته بسر وقتش رسید و بار دیگر میان آن دو سپاه رزم ساز محاربه
روی نموده درین جنگ قزان سلطان بقتل رسید وامیر قزغن سپاه را از غارت
و تاراج مانع آمده جناح مرحمت واحسان بر مفارق بازماندگان قزان سلطان
مبسوط گردانید در مقدمه ظفرنامه مسطورست که از زمان الوس جغتای خان در ماورا
النهر تا اوان کشته شدن قزان سلطان صد و نه سال بود و بعد از قتل قزان سلطان
امیر قزغن دانشمندجه را که نبیره اوکتای قاآن میرسید بخانی الوس جغتای اختیار
نمود و چون دو سال از زمان اقبال دانشمندجه خان بگذشت امیر قزغن او را کشته
بیان قلی خان در ان ملک پادشاه گشت و بیان قلی پسر سورغند و اغول بن دوا خان
بود و در ایام دولت او امیر قزغن بساط عدل و کرم گسترده بدانه انعام واحسان

مرغ دل طوایف انسان را صید نمود و در سنه ٧٦٠ قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن را
در حباله نکاح داشت بنسبت با امیر قزغن رایت مخالفت برافراشت و در شکارگاه آن
امیر ستوده را در ایام بابا انداخته بشرف شهادت رسانید و بطرف قندز گریخته یکی
از نوکران امیر شهید با ملازمان خود از عقبش روان گردید و در بلده قندز بوی
رسیده بضرب شمشیر تیز او را پاره پاره ساخت و دوستکام بازگشته علم حسن عهد
و وفا برافراخت آنگاه پسر امیر قزغن امیرزاده عبد الله قایم مقام پدر شده سمرقند
دار الملک گردانید و بنابر طمعی که بنسبت بخاتون بیان قلی داشت او را بقتل رسانید
تیمور شاه خان پس از کشته شدن بیان قلی بنابر اشارت امیر عبد الله بسریر پادشاهی
صعود نمود و او پسر تیمور بن ابوکان بن دواخان بود و در ایام دولت امیرزاده
عبد الله امیر بیان سلدوز طریق خلاف سلوک داشته باتفاق امیر حاجی برلاس
که از اولاد ایسونکا بن قراچار نویان بود لشکر در هم کشیده و متوجه سمرقند گشته تیمور
شاه و امیرزاده عبد الله او را استقبال کردند و بین الجانبین جنگی صعب د
داده تیمور شاه و عبد الله در معرکه بقتل رسیدند امیر بیان سایر دیار ما وراء النهر بحیطه تسخیر
در آورده لوای پادشاهی مرتفع گردانید و چون او مرد سلیم نفس کم آزار بود دا
در شرب مدام و مصاحبت سروقدان سیم اندام افراط مینمود اختلال باحوال ممالک
توران راه یافت و در هر سری سودای و در هر دلی تمنای پدید آمد و امیر حاجی برلاس
در کش و امیر بایزید جلایر در خجند و اولجایتو عاپیلدوز در بلخ و محمد خواجه اردی
در شبرغان لوای استقلال برافراشته و امیر حسین بن امیر سلیمان امیر خضر یسوری
لشکری جمع آورده و پیوسته حدود آن ولایات تاخته نقش سروری بر صحایف
ضمایر می نگاشت شد **ذکر توغلقتمور خان** بعد از شهادت امیر قزغن توغلقتمور بن
الملخواجه بن دواخان در الوس جغتای بر مسند پادشاهی نشست و چون اخبار پریشانی ماوراء النهر

بسمع

بسمع او رسید بعزم استخلاص آن ولایات بست و در شهور سنه احدی و ستین و
سبعمایه بطرف سمرقند نهضت فرموده گردن اکثر امرا سرکش را بجنبر اطاعت در آورده
و در هر بلده حاکمی و داروغه تعیین کرده بازگشت و پس از مراجعت او آتش خصومت و
نزاع در میان حکام ولایات ارتفاع یافته رعایا بیچاره پایمال فتنه شدند بنابران
توغلقتمور خان در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه نوبت دیگر بدان دیار لشکر کشید و امیر
بیان سلدوز و بایزید جلایر را بقتل رسانید پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت
ما وراء النهر باز داشت و رایت معاودت برافراشت **الیاس خواجه خان بن توغلقتمور خان**
بعد از مراجعت پدر از سمرقند چند گاهی بلوازم امر پادشاهی پرداخته در شهور
سنه ٧٦٤ امیر حسین بن امیر مسلما بن امیر قزغن و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
بروی خروج کردند و بین الجانبین محاربه وقوع یافته الیاس خواجه خان بصوب جته
گریخت و در آن دیار قمر الدین دوغلات رشته حیاتش را از هم گسیخت **عادل
سلطان بن محمد بن بولان کوچک خان** پس از فرار الیاس خواجه خان باستصواب امیر حسین
بر مسند خانی قرار گرفت و چون چند روز بفراغت بگذرانید خیال استقلال نمود
این معنی بر امیر حسین ظاهر شد و او را گرفته در آب جکا انداخت **قبول سلطان**
بن دورجی بن ایلچیکدای را بخانی بتعین نمود و قبول سلطان را امیر تیمور گورکان
بعد از استیلا بر امیر حسین قتل فرمود **سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان**
حضرت صاحبقران در وقتی که علم مخالفت امیر حسین مرتفع گردانید سیورغتمش
خان را که از نسل اوکدای قاآن بود از سلطنت الوس جغتای برداشت و چون او
وفات یافت پسرش **سلطان محمود خان** را قایم مقامش ساخت و فرمود تا علی
الرسم اسم او را بر اوایل مناشیر تحریر نمایند و سلطان محمود خان در شهور سنه
ست و ثمانمایه در بعضی از بلاد روم وفات یافت چنانچه در ضمن بیان احوال

امیر تیمور گورکان بر تو اهتمام بزرگوار آن واقعه خواهد رفت ان شاء الله تعالی **ذکر طبقهٔ اولاد**
چنگیز خان که در ممالک ایران علم اقبال برافراشته اند و همت بر تمشیت امور سلطنت و جلال گماشته

طایفه از چنگیز خانیان که در ولایت ایران بر مسند جهانبانی نشسته اند هفده نفر بوده اند
و از آن جمله نه نفر در کمال اعتبار رونق اقتدار پادشاهی نموده اند و هشت کس دیگر اختیار و
استقلال نداشته اند و موجب تعین و تبعیت امرا خود را پادشاه و فرمانروا می پنداشته
و اول این طبقه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان است و آخر ایشان نوشیروان
که ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان او را السلطنة موسوم گردانیده بود و هلاکو خان
در اوایل ایام دولت برادر خویش منکو قاآن فی ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائة
از آب آمویه گذشته قدم بر اراضی ایران نهاد و نوشیروان باتفاق ملک اشرف
در سنه ۷۵۰ رخت بقا بباد فنا داد پس زمان اقبال این طایفه نزدیک به یک صد و پنج
سال امتداد یافته باشد چنانچه بتفصیل سمت تحریر می یابد و هو الموفق و المعین **گفتار**

به یک صد و پنج

در بیان تسلط و استیلا هلاکو خان بر ولایت ایران و ایراد بعضی از وقایع زمان دولت
او در آن ... ... شهریاران سخنوری و شهسواران مسالک هنرپروری رایات این
حکایات را بدین عبارات آراسته اند که چون منکو قاآن بن تولی خان در منزل قراقرم
و کلوران بر مسند سلطنت و کامرانی قرار گرفت نخست تاجو نویان را بضبط ولایات
ایران نامزد فرموده تا بجو بعد از وصول بحدود عراق و آذربیجان ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت
فرستاده از مستعصم خلیفه سخنان شکایت آمیز عرضه داشت گرد و هم در آن ایام قاضی
القضاة شمس الدین احمد الکافی القزوینی از خوف فداییان اسمعیلیه پیوسته مانند
ماهی جوشن پوشیده بود در باب وجوب دفع ملاحده مبالغه بجای می آورد بنابر آن منکو قاآن
خاطر بر آن قرار داد که یکی از شاهزادگان را با سپاه فراوان صاحب جمیع
مهمات ایران گرداند پس از تقدیم لوازم مشورت قرعهٔ اختیار از برای این کار بنام

هلاکو افتاد منکو قاآن او را منظور نظر عنایت کرده گفت **بیت** ز توران
گذر کن با یران خرام ❊ بر آور بخورشید رخشنده نام ❊ و باید که بیمن جلادت و پهلوانی
و ضرب شمشیر جهانگیری و کشورستانی از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر بحیطهٔ تصرف
خود در آوری و ملاحظه رسوم یاسا چنگیز خان نموده هر که بقدم اطاعت و فرمانبر
داری پیش آید او را رعایت نمائی و هر کس تمرد و سرکشی کند ابواب قتل و غارت
بر روی عیال و اطفال و اقربایش بگشای و هلاکو انگشت قبول بر دیده نهاده مدت یکماه
منکو قاآن و خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان او را بنوبت طوی دادند بعد از آن
هلاکو با جمعی از نسل چنگیز خان که صد و بیست هزار سوار بود رخصت یافته در ماه ربیع
الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودین ییل از اردوی قاآن تغیقتو نجو دشت
در ترتیب اسباب قلعه گیری و تجهیز دلیران میدان نام آوری مشغولی نموده هزار خانه
از منجنیق ساز و نفط انداز که از ختای آمده بودند با خود همراه ساخت و در ماه
رمضان سال مذکور بجانب ایران روان شد در سنه ثلاث و خمسین و ستمائة موافق تو
نقان ییل در ظاهر سمرقند بمرغزار کان گله منزل گزید و مسعود بیگ یلواج که در آن زمان
صاحب اختیار ماوراء النهر بود بترتیب اسباب طوی قیام نموده هلاکو خان مدت
چهل روز در آن مقام دلفروز بعیش و عشرت گذرانیده آنگاه از آنجا به دلکش خرامید
حاکم خراسان امیر ارغون و ملک شمس الدین محمد کرت با بعضی از اکابر و اعیان
در آن مقام بخدمت رسیدند و پیشکش کشیده باصناف الطاف سرافراز گردیدند و برین
قیاس موکب گردون اساس بآهستگی طی مسافت نموده در هر منزلی جمعی از متعینان ایران
برگزاریش فلک انتساب می شتافتند و بعنایت بیشمار مستوجب اختصاص یافتند و هلاکو
در ذی حجهٔ مذکوره از جیحون عبور نموده در آن زمستان در حدود شبرغان قشلاق
فرمود و در اوایل فصل بهار و هنگام ظهور سپاه ریاحین دار الملک شبرغان کوچ

ولایت خواف منصرف کرده ارغون آقا بموجب فرمان روی باردوی منکو قاآن
آورد و پسر خود اوکدای ملک احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای خواجه عطا ملک جوینی
را نزد هلاکو خان که اورا و اولاد اورا موزجان ایلخان گویند بگذاشت و چون ایلخان بزاوه
رسید کیتوبوقا نویان را بفتح قهستان فرستاده خود بطوس شتافت و در طوس خواتین
امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر که نایبش بود هلاکو را طوی دادند و در خلال
این احوال ملک شمس الدین محمد کرت برسم رسالت نزد ناصر الدین محتشم که از قبل
رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعه سرتخت بود رفت و بعد از ادای پیغام ناصر الدین
در مقام فرمانبرداری آمده در مصاحبت ملک راه اردوی هلاکو پیش گرفت
و چون بآستان سلطنت آشیان رسید بانواع التفات سرافراز گردید و هلاکو خان پس
از طی منازل و قطع مراحل بحدود ولایت رودبار نزول اجلال فرموده چنانچه در ضمن
قضایای ملاحده سبق ذکر یافت در روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین
و ستمایه رکن الدین خورشاه بملازمتش شتافت و چون مهم قلاع و بقاع ملاحده بتفصیل
انجامید رایات حشمت و عظمت افراخته متوجه دار السلام بغداد گردید و بر وجهی که
در اواخر جزو سیم از مجلد دویم مذکور شد بتیغ بغداد بعد از محاربه و محاصره بحیز تسخیر
هلاکو در روز جمعه نهم ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافه درآمد و امراء
اعیان اطراف را طوی داد مستعصم خلیفه را که هنوز مقید بود دران مجلس طلبیده
گفت که تو میزبانی و ما میهمان آنچه دست گنج تو دست بدان رسد و درخور ما باشد
بیار مستعصم این سخن را بر حقیقت حمل کرده دو هزار جامه و ارغنیس و ده هزار دینار
سرخ و بعضی از ظروف و اوانی طلا و نقره که بجواهر زواهر مرصع بود از خزاین بیرون آورد
و بر طبق عرض نهاد ایلخان بچشم التفات دران اشیا نظر نینداخت و مجموع را بحاضران
انعام فرموده با خلیفه را گفت که اموال ظاهر تو و بغدادیان در تصرف بندگان

ملک

است احتیاج بتسلیم نیست وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوئی مستعصم
اشارت بصحن دار الخلافه کرد و چون آن زمین را حفر نمودند حوضی مملو از سبیکات طلا یافتند
که هر یک صد مثقال وزن داشت و در بعضی از روایات آمده است که دران ایام که خلیفه
ایام در دست مغولان بی اسلام اسیر بود روزی چند بفرمان ایلخان او را طعام
ندادند و مستعصم از گرسنگی بتنگ آمده از موکلان خوردنی طلبید ایشان التماس
خلیفه را بهلاکو خان عرض کرده حکم شد که طبق مملو از زر احمر و جواهر زواهر پیش
خلیفه بردند و او را بتناول آن اشیا تکلیف نمایند و چون آن طبق بنظر مستعصم رسید
گفت از زر و جواهر چگونه توان خورد و ترجمان از زبان ایلخان جواب داد که چیزی را که
نمی توان خورد چرا فدای جان خود و چندین مسلمان نکردی و بسپاه ندادی تا ملک
موروثی ترا از لشکر بیگانه محفوظ دارند خلیفه چون درین باب عذری معقول نداشت
بادلی چون کوره زرگران گرم آه سرد برکشید و از روزنه دیده لآلی اشک بر رخسار
روان گردانید القصه بعد از آن چند روز خرمن عمر مستعصم باتش غضب ایلخان
سوخته اولاد و اعقاب و اقربا و امرا و نواب او مانند سلیمانشاه که ممدوح اثیر الدین
اومانیست و روانبان صغیر و کبیر و شرابی بتمام کشته گشتند تا بحکم قتل عام صدور یافته بنا
حیات هشتصد هزار کس در دار السلام سمت انهدام پذیرفت و دران دیار از نقود
نامعدود و نفایس اجناس و جواهر ثمین و ظروف و اوانی زرین و سیمین و خیول عربی
و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی آنقدر بدست مغولان افتاد که مهره حساب
از حساب آن عاجز آمدند و چون لشکر ایلخان از قتل و غارت فراغت یافتند عنان
بتخریب برج و باره آن بلده تافتند بعد از آن نایره غضب ایلخان تسکین گرفته بقایا
برایا که در نقبها و سوراخها خزیده بودند ترحم فرموده فرمود که کشتگان را از شوارع برداشته
ابواب دکاکین بگشایند و دیگر هیچ آفریده را مزاحم نشوند و تعرض ننمایند و چون مهم

دار السلام و متوطنان آن مقام بدین مرتبه رسید ابن علقمی وزیر امید میداشت که بنا بر
اهتمام که در باب انهدام اساس دولت بنی عباس بظهور رسانیده بود حکومت بغداد
بوی تفویض یابد و پرتو آفتاب عنایت هلاکو خان بر وجنات احوالش تابد اما
ایلخان او را منظور نظر شفقت نگردانید و بر زبان گذرانید که از کسی که با ولی نعمت
خود وفا نکند چه طمع توان داشت و باسیاقی بغداد را بعلی بهادر که تحت او
بهادری بغداد رفته بود ارزانی فرمود و حکومت دار الخلافه را با ابن عمران تفویض
نمود و چون حکایات ابن عمران خالی از غرابتی نیست قلم مشکین رقم بتحریر آن
مبادرت مینماید در تاریخ وصاف مذکورست که ابن عمران در سلک احاد الناس
بغداد انتظام داشت و فی الجمله سوادی از بیاض معلوم کرده بخدمت عامل یعقوبه قیام
مینمود و قبل از رسیدن ایلخان بیکسال عامل یعقوبه در وقت حرارت هوا بر بستر
استراحت خفته و پایها در کنار ابن عمران نهاده و او شرایط دلک بجای می آورد تا که
خواب بر ابن عمران غلبه کرده اهمالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که
چرا دست از پای من کشیده داشتی جواب داد که در خواب بودم عامل گفت
خواب چه دیدی گفت مشاهده نمودم که بساط خلافت آل عباس در نوردیده اند
و زمام ایالت دار السلام در قبضه اختیار من نهاده اند از شنیدن این سخن عامل خندان
شد و چنان لگدی بر سینه ابن عمران زد که بپشتش آمد و در وقتی که هلاکو خان بغداد
را محاصره میکرد ابن عمران بر تیری نوشت که مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب فرمایند
شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و مضمون آن نوشته بعرض ایلخان رسید ایلچی
نزد مستعصم فرستاده ابن عمران را طلبید و خلیفه مضمون این مصراع که مصراع گم گیرد ز
بغداد کمتر زنبیل • بخاطر نگذرانیده ابن عمران را اجازت داد و او نزد ایلخان رفته
عرض کرد که یرلیغ شرف نفاذ یابد لشکر پادشاه بغله احتیاج ندارد و الوفه و هم هر چند این

سخن

سخن بعدی تمام دارد هلاکو شحنه چند بدین کار تعین نمود و چون ابن عمران صاحب
وقوف بود که مردم یعقوبه رفته ترغیب جابجا میکشاد و غله بمغولان میداد
بدین واسطه مدت پانزده روز لشکریان کثرت را بغله احتیاج نشد و این خدمت
موقع قبول یافته تیر تدبیر ابن عمران بهدف مقصود رسید و ایلخان بعد از فتح بغداد او را
در دار السلام حاکم گردانید و حکم فرمود که ابن علقمی مامور و محکوم ابن عمران باشد
و وزیر از این غم و غصه بیمار گشته و در همان چند روز درگذشت ذکر مراجعت هلاکو خان
از دار السلام و بیان تسخیر بعضی چون خاطر ایلخان از مهم بغداد فراغت یافت عنان مراجعت
بجانب آذربیجان تافت و بعد از وصول بمراغه در اواخر رجب سنه سبع و خمسین
و ستمائة سلطان بدرالدین لولو که بسبب استیلا بر ولایت موصل در اشتهار
ذکر آخرین سلاطین آن مملکت که از اولاد عماد الدین زنگی استقرار بود و مسطور شد
بدرگاه گیتی پناه رسید و بنا بر آنکه مدت نود و پنج سال از عمر عزیزش گذشته بود
مشمول الطاف ایلخان گردید و در ششم شهر شعبان رخصت یافته عنان مراجعت
بموصل تافت بعد از آن هلاکو خان ایلچیان بولایت شام فرستاده حکام آن
دیار را بمطاوعت و انقیاد دعوت نمود و در آن زمان ایالت بعضی از بلاد
آن مملکت تعلق بگماشتگان پادشاه مصر داشت و در چند موضع ملک ناصر داود
بن ملک معظم و ملک مغیث عمر بن عادل که ذکر ایشان در ضمن قضایای آل ایوب
گذشت حکومت میکردند و ایشان ایلچیان ایلخانرا بروفق مدعا باز نگردانیدند
بنابران هلاکو خان عزم تسخیر ولایت شام کرده نخست قاصدی نزد بدرالدین
لولو فرستاده و پیغام داد که ما ترا بواسطه کبر سن از یورش معاف داشتیم اما
باید که پسر خود ملک صالح را همراه لوای کشورگشای گردانی و بدرالدین لولو بموجب
فرموده عمل نموده ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین منکبرنی را بوی

ازولایات شام

ارزانی داشت و در بیست و دوم شهر رمضان سنه ۶۵۷ بصوب مقصد نهضت
نمود و چون بدیار بکر رسید پسر خود یشمت را با طایفه از عظام امرا و بسیاری
از سپاه شجاعت انتما بتسخیر میافارقین و ماردین نامزد نمود و ملک صالح باستخلاص
آمد که از اعاظم بلاد است فرستاد و بنفس خویش بر جانب حران و ان بلده را بصلح
گرفته از انجا بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و ان دو شهر را بجنگ فتح نموده در
قتل و غارت از خود بتقصیر راضی نشد انگاه بحلب رفته در باب انطاکیه نزول فرمود
و دیگر دروازهای اطراف شهر را بر امرا و نوئینان قسمت کرده بمحاربه و محاصره مشغول
شد و ملک زمانی مغولان از باب العراق بشهر حلب درآمده بقتل و غارت
پرداختند بعد از ان محاصره قلعه رانیز پیش نهاد همت ساختند و آنرا نیز در چند روز مسخر
گردانیده صناع و محترفه را اسیر گرفتند و سایر خلایق را بکشتند و ایلخان چون از مهم
حلب فارغ گشت کمند همت بر کنگره تسخیر حصاری دیگر که از مضافات آن ولایت
بود انداخت و آغاز محاربه و محاصره کرده کار بر ساکنان آن مکان باضطرار انجامید و پیغام
فرستادند که اگر فخر الدین ساقی بدانجا آمده سوگند خورد که لشکریان متعرض مال و
جان ما نخواهند شد بیرون آمده قلعه را تسلیم نمائیم و فخر الدین ساقی شخصی بود که آن
گروه با او در سابق معرفتی داشت و دران ایام بملازمت هلاکوخان قیام مینمود
فخر الدین بعد از وصول پیغام بموجب فرموده ایلخان بقلعه رفته و عهد و پیمان درمیان
آورده آن طایفه نادان باپایان آمدند و هلاکوخان فرمان داد که مجموع ایشان را
حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند و هیچکس از انجماعت نجات نیافت
مگر ارمنی زرگری که دران فن ماهر بود انگاه ایلخان فخر الدین ساقی را حاکم حلب ساخته
توکل بخشی بشحنگی آن ولایت منصوب شد اما بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین
شکایت کرده هلاکو بقتلش فرمان داد و زمام ایالت ولایت را در قبضه اختیار

زین

زین الدین حافظی نهاد و چون اهل دمشق از واقعه قلاع و بقاع مذکوره وقوف یافتند
اصناف تحف و هدایا در صحبت طایفه از کبار بآستان سلطنت آشیان ایلخان فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ایلخان کتبوقا نوئین را نامزد دار الملک شام کرده اشراف
و اعیان آن مملکت باستقبال کتبوقا شتافتند و ملتمسات ایشان باجابت مقرون
شده بانواع سیورغال مبتهج و بنوازش اختصاص یافتند و مقارن این حال از جانب
مشرق ایلچی رسیده خبر منکوقاان رسانیدند و هلاکو محزون گشته بجانب آذربیجان
بازگردید و کتبوقا بقهر اغیال در دمشق بر مسند اقبال تکیه زده ناگاه پادشاه مصر سیف الدین
قطز روز و سایر سلاطین مصر عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس

ذکر تخریب میافارقین و ماردین بسبب استیلاء مغولان پرخشم و کین

چنانچه سابقا مذکور شد ایلخان در وقت وصول بدیار بکر پسر خود یشمت را باستخلاص میافارقین
مأمور گردانید و چون شاهزاده روی بدانجانب آورد ایلچی نزد ملک کامل که حکومت
آن ولایت تعلق بوی میداشت ارسال نمود و او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود
ملک جواب داد که بر عهد و پیمان شما اعتمادی نیست زیرا که مستعصم خلیفه و رکن
الدین خورشاه اسمعیلی و جمعی دیگر از حکام بلاد را بخشت با ایمان مطمئن گردانیدید و آخر
الامر همه را بقتل رسانیدید لاجرم باخود قرار داده ام که تاجان در تن و رمقی در بدن
داشته باشم از پس چهار دیوار بیرون نیایم و چون این پیغام بسمع یشمت رسید مستعد
محاصره میافارقین گردید و ملک کامل مردم خویش را استمالت داده گفت از جنس سیم
و زر و غله و اجناس دیگر آنچه در خزانه و انبار خانه موجودست از سپاهی و رعیت
دریغ نیست و لله الحمد والمنه که من مانند مستعصم بخیل نیستم که دینار و درم را فدای
نفس و عرض خود نگردانم آنچه ضرورت دارید بستانید و در محافظت این بلده از خود
بتقصیر راضی مشوید و منسوبان از استماع این سخنان امیدوار گشته بتشمیر پیکار لشکر

تا تار شدند و از جانبین غزا و منجنیق برکار داشته آغاز انداختن تیر و سنگ
کردند هر روز فوجی از شحنگان بیرون آمده نایرهٔ قتال می افروختند و خرمن حیات
جمعی از مغولان را می سوختند از جمله دو جوان بودند که بملک کامل اختصاص تمام
داشتند و ایشان در اکثر ایام بمیدان هیجا خرامیده نوعی آثار جلادت ظاهر
میکردانیدند که داستان شجاعت رستم دستان و اسفندیار روئین تن منسوخ
می گشت نقلست که ملک کامل را منجنیقی بود که بزخم سنگ او رخنه در بنای زندگانی سپاه
ایلخان می افتاد و مغولان در دفع او چاره جوی گشته منجنیقی بدرالدین لولو را که او
نیز مهارت کامل حاصل داشت طلب نمودند و چون آن شخص باردوی یشموت رسیده
منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد دیگر سنگها از منجنیق گشادند
هر دو سنگها از فضای هوا بهم باز خورده ریزه ریزه شد و مردم اندرون و بیرون
از حذاقت آن دو هنرمند حیران و متعجب گشتند القصه قصبه میافارقین مدت دو سال
امتداد یافته عاقبت در شهر قحط و غلای عظیم روی نمود و سپاهیان اسپان
خود را کشته خوردند و بعضی از اقربا از گوشت ضعفا بهر نوع تغذی میکردند
آخر الامر هفتاد هشتاد مغلوک در خدمت ملک کامل مانده کس نزد یشموت فرستاده
و امان طلبیدند و یشموت شهزاده از قبول نیارا نامزد فرمود که بمیافارقین رفته ملک کامل را
دست و گردن بسته باردو رسانند و سایر مردم را تیغ کین بگذرانند و از قبول شهر
در رفته آن دو جوان جلادت نشان چون حال نوعی دیگر دیدند ببام خانه بر آمده به
تیر انداختن مشغول شدند و پس از آنکه سهام ایشان باتمام رسید سرها در کشیده
چندان شمشیر زدند که بدرجهٔ شهادت فایز گشتند و همان لحظه تمامی متوطنان آن
مکان کشته شدند یشموت ملک کامل را پیش هلاکو فرستاد و چون ایلخان او را دید
حکم فرمود که قطعه گوشت از بدن آن حاکم عادل مسلمان بریده در دهانش می نهادند

تا از گذشت

تا از گذشت گویند که زهد ملک کامل بمرتبه بود که با وجود سلطنت بحرفت خیاطت مشغولی
نموده روزگار میگذرانید و هرگز خیال ظلم و تعدی بر امن خاطر عاطرش نمیگردید و
و چون مغولان میافارقین و اعمال مضافات آنرا با سایر بلدان ویران کردند
روی بصوب ماردین آوردند و ملک سعید نامی که حاکم آن سرزمین بود در قلعه متحصن
گشته یشموت سپاه را بمحاصره و محاربه مامور گردانید و در باب تسخیر ماردین و فوت
کار ملک سعید دو روایت وارد است اول آنکه چون مدت محاصره بدور و دراز کشید
در شهر قلت وبا و بلا و غلا شیوع یافت و پسر ملک سعید ملک مظفر از عناد و لجاج پدر
بتنگ آمده او را زهر داد و با یشموت صلح کرده ابواب شهر باز گشاد و قول ثانی آنکه
چون امرای ایلخان ایلچی نزد ملک سعید فرستاده او را بایلی دعوت نمودند تعهد و پیمان
بیرون آمد و شاهزاده یشموت او را باردوی بدرار سال داشته ایلخان بقتلش رسانید
و پسر ملک سعید ملک مظفر را که بحکم جد در محبس اوقات میگذرانید منظور نظر تربیت
ساخته والی **ذکر فوت والی موصل و کشته شدن اولاد او بر دست مغولان جاهل**
چون عمر بدر الدین لولو به نود و شش رسید و از آنجمله قریب پنجاه سال بدولت و
اقبال گذرانید بقول یافعی در شهور سنه سبع و خمسین بجهان جاودان شتافت و
ایلخان پسرش ملک صالح را منظور نظر عاطفت گردانیده قایم مقام پدر ساخت
و صالح روزی چند طریق اطاعت مسلوک داشته بعد از آن علم مخالفت برافراخت
و موصل را بیکی از معتمدان خود سپرده متوجه مصر گردید و از سلطان مصر چندان اعزاز
و التفات دید آنگاه با هزار سوار بمقر خود مراجعت نمود تا خزاین و دفاین موصل را
بمصر برد و ایلخان از وصول او وقوف یافته بامرا دیار بکر پیغام فرستاد که محافظت
طرق و شوارع نمایند تا اگر ملک صالح بار دیگر پای در طریق مصر نهد دست بردی
بوی نمایند و سنداغو نویان را با لشکر بکران بموصل ارسال داشت تا کیفیت که

نتوانند ملک صالح را بجنگ آمده و در روزی که ملک صالح مانند مردم طالع در دار الملک
خود بنامی و کوشش اشتغال مینمود بیکبار آواز کوس و کوس گوش او رسید لاجرم از
سنداغو جرایه دروازه ها رسیدت و خبر این گشاده لشکر شول و کرد و ترکمان را که در
شهر بودند بمال بقیاس خشنود ساخت و سنداغو آغاز محاصره و محاربه نموده روزی
هشتاد نفر از دلیران لشکر مغول ببالای سور بر آمدند و موصلیان ایشان را در میان
گرفته همه را کشته و سرهای ستمکاران برآید اخت شدند و بدبخت در منارعت بجد ترشدند
و چون پادشاه مصر بندقدار از هجوم سپاه تاتار و اضطرار ملک صالح خبر یافت یکی از
امراء عظام را با جنود شام بامداد موصلیان نامزد فرمود و ایشان بسنجار رسیده
و آن نوشته را بر بال کبوتری بسته بطرف موصل بر انیدند قضا را کبوتر غلط کرده
بر منجنیق مغولان نشست و استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه را از بال او باز کرده نزد
اغو ابرد و سنداغو اینمعنی از علامات فتح و ظفر دانسته علی الفور یکرنان سپاه بدفع
شامیان نامزد نمود و مغولان بعد از قطع منازل بنواحی سنجار رسیده منقسم بسه قسم شدند
و در کمینگاه نشستند و در وقت وصول لشکر شام بیرون تاخته باستعمال تیر و شمشیر پرداختند
و شامیان بمدافعه مشغول گشته در ان اثنا نسیم فیروزی از جانب مغولان در اهتزاز
آمده باد صعب جبنده جثههای اهل شام را از خاک برساخت لاجرم اکثر ایشان
کشته شدند و سرتابه سنداغو جامههای آن طایفه را پوشیده و بر اسبان عربی نژاد
سوار گشته روی بطرف موصل آوردند مردم شهر را چون چشم بر ایشان افتاد تصور
کردند که لشکر بندقدار بمدد می آیند لاجرم جمعی کثیر برسم استقبال از دروازهها
بیرون خرامیدند و مغولان ایشان را در میان گرفته همه را شهید گردانیدند و
بعد ازین وقایع ضعفی تمام باحوال ملک صالح راه یافته کس نزد سنداغو فرستاد و امان
طلبید و سنداغو متقبل شفاعت جرایم ملک موصل گشته صالح از شهر بیرون آمد و سنداغو

بجمی بسپرد تا نزد ایلخان برند هلاکو چون از وی بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش
در دنبه گرفته شد و مندی بر وی پیچیده بریسمان محکم ببستند و در آفتاب انداختند و کاهی
اندک عذابی بوی میداد و بعد از چند روز ان دنبه متعفن گشته کرمان شد اعضا
ملک را آغاز خوردن کردند و صالح مدت یکماه باین عقوبت مبتلا بود تا وفات یافت
آنگاه پسر سالهٔ او را که علاء الملک نام داشت برکنار رود خانه بیاد بخشند لاراد لقضا
الله تعالی و لا معقب لحکمه گفتار در بیان مخالفت هلاکو خان و برکه اغول و تلف شدن
جمعی کثیر از خیل مغول چون برکه اغول بن جوجی خان بموجب فرموده برادر بزرگتر
خود باتو در باب تمشیت مهم سلطنت منکوقا آن سعی نموده بود خود را از هلاکو خان
بزرگتر میدانست و بهو سننده بهر گونه کلمات مشوش او قات گشته بروی تفوق میجست
هلاکو از ینمعنی غمناک آمده روزی بر زبان آورد که هر چند برکه آغاست و من ایلچی اما
از بس که طریق عنف مسلوک داشته همواره مرا تکلیفات نامناسب مینماید بعد
ازین باوی قاعده یکانگی به بیگانگی تبدیل خواهیم داد و این سخن بسمع برکه خان رسید
برآشفت و گفت هلاکو در هلاک اهل اسلام کوشیده بلاد مسلمانان را با خاک یکسان
ساخت بغداد را بی مشورت قاآن بگشت اگر خدای جاوید تائید دهد خون
بیگناهان را از وی خواهیم خواست و در خلال این احوال بتاریخ هفدهم صفر سنه ستین
و ستمائه هلاکو توقای اغول را که خویش برکه بود بسحر متهم کرده بیاسا رسانید
و اینمعنی زمینه آزار خاطر برکه شده دفع هلاکو را پیش نهاد همت ساخت و
توقای را که لشکر کش او بود و با تو تارقراتی داشت با سی هزار در مقدمه روان
کرد و هلاکو بر توجه سپاه دشمن وقوف گشته در شوال سنه ستین و ستمائه از الاتاق
در حرکت آمده و شیرامون بجد و دشتاخی رسید بیک ناگاه توقای بر تاخت و از
اعیان امرا سلطان جوق را با بسیاری از دلیران ایران بر خاک هلاک انداخت و این

بهلاکو خان رسیده اباتاری نویانرا نامزد دفع شر توقای کرد و بیند و اباتاری
در ذی حجه سنه مذکوره در یک فرسخی شماران خود را بسپاه برکه خان زد و درین نوبت
توقای انهزام یافت و در اوایل محرم سنه ۶۶۲ ایلخان بنفس خود از حدود شماخی
گذشته عازم رزم برکه خان گشت و در روز بیست و سیوم همین ماه نزدیک
بدربند شروان رسیده گروهی از مردم باغی بر زبر دربند دیده لشکریان
ایران برزخم پیکان ایشانرا براندند و از دربند گذشته آغاز حرب کردند و هزیمت
بر جنود دشت قبچاق افتاده ایرانیان دست بقتل عام بر آوردند و در غره صفر از لو
و سپاه برکه خان در الخد و اثر نماند آنگاه اباقا خان و شیرامون و اباتای
نویان که منقلای ایلخان بودند بر جناح استعجال عازم دشت گشته بر آب ترک
عبور نموده منازل الوس برکه خانرا از خیمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام و مواشی
مملو یافتند و از مردم سپاهی ندیدند زیرا که همه گریخته بودند و عیال و اطفال را
گذاشته لاجرم بی تحاشی در خانهای قبچاقیان فرود آمدند و با دختران گلعذار
سیمبران ماه رخسار روشن در آغوش کرده بنای و نوش مشغول شدند و بعد از
سه شبانروز ناگاه برکه خان با لشکری چون مور و ملخ بی پایان در آن
بهمن دشت بید آمد و از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب اباقا خان
و امر اتقابله و مقاتله قیام نمود برکه غالب آمد و ترکان ایلخانیه ترک محاربه کرده بگریختند
و در زمان عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی انبوه از ترکان ایلخانیه کثیر غریق دریای
فنا شدند و ازین چشم زخم حزن تمام و اندوه مالا کلام بهلاکو خان استیلا یافته
فرمان داد که در تمام ممالک محروسه ترتیب آلات و اسلحه نبرد قیام نمایند بخیال آنکه
بعد از تهیه اسباب و استمالت ابطال رجال عازم انتقام برکه خان گردد اما فرصت
نیافت و از هلاکو به مراغه عنان عزیمت بقشلاق جغتو و نغتو تافته در ماه ربیع الاول سنه

ثلاث

ثلاث وستین وستمایه موافق اودئیل روزی بحمام رفت و چون از آن مقام حرکت
انجام بیرون آمد مریض گشته باتفاق اطبا مسهلی خورد و آن دوا موجب غشی گشته
کیکته مرض منجر بسکته شد و در آن لیالی ذو ذوابه مهیب هر شب پدید می آمد و بعد از چند شب
کرآن ذو ذوابه غیبت نمود هلاکو نیز گلشن حیات را بدرود نمود امرا و ارکان
دولت جثه تدفینش سرابه ساختند و چند دختر ماه پیکر با نواع زیب و زیور آراسته
با آن سرابه فرستادند تا ایلخان از وحشت تنهایی و شفقت جدای متالم نگردد زهی
عقل و دانای اشراف و اعیان مغول که همت بر امثال این افعال بی حاصل میگماشته اند
و از اسباب مسرت و حضور امرات خود می پنداشته اند و خواجه نصیر الدین طوسی در
تاریخ وفات هلاکو گوید **بیت** چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد گرد
گرد تعبیر از آن نوبت اورا آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که
شب نوزدهم بود ربیع الآخر مدت عمر هلاکو خان چهل و هشت سال شمسی بود
و زمان سلطنتش نزدیک بنه سال هلاکو خان بقول احمد ابن عبد الله مستوفی چهارده
پسر داشت اباقا کمسی اجای یسودار هولاجو تبارجی طغاتیمور تشموت یشین منکو تیمور
تنغوز باجو ماغرتراغای تکودار و از انجمله اباقا خان و تکودار به سلطنت رسید گفتار
در بیان بعضی از آثار ایلخانی و ذکر شمه از حال وزرا و عمال آن سالک طریق جهانبانی
چون منکو قاآن بجودت ذهن و دقت طبع از سایر سلاطین مغول امتیاز
داشت و گاهی خاطر بدیع مآثر بر حل بعضی از اشکال اقلیدس میگماشت و هوس
رصد بستن می داشت و جهة تمشیت آن مهم جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری
را بپایه سریر سلطنت مصیر طلبیده فرمود که بنای رصد بر دارد و جمال الدین محمد از
سرانجام آن امر خطیر عاجز گشته منکو قاآن بنوشته در اندیشه آن کار روزگار میگذرانید
تا آنکه آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین محمد الطوسی بسمع او رسید و در وقتی

که هلاکو خان را با یاران منفر ساختند و می گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص
گردد باید که خواجه نصیر الدین را بدین جانب روانه گردانی تا رصد بندد و بعد از فتح میمون
خواجه بخدمت ایلخان ~~خواجه بخدمت ایلخان~~ شتافته هلاکو بمفارقتش رضا نداد
و در زمانی که از تسخیر و تخریب بغداد فراغت یافت بنابر ترغیب نیز تدبیر اسباب
رصد و استنباط زیج فرمان فرمود و خواجه نصیر الدین مراغه تبریز را جهة بناء رصد اختیار کرد
حکم شد که هر چه محتاج الیه آن مهم باشد دیوانیان دخر الخان تسلیم نمایند و خواجه را هر کس
و هر جا بایست بود طلب فرموده و بدست آورده در طرف شمالی مراغه نیز بر پشته
رصدخانه اشتغال نمود مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک و تداویرات و حوامل و دوایر موهوم
و صور بروج دوازده گانه و آن رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر صباح پرتو نیر اعظم
از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ار
تفاع در فصول اربعه و منافع در ساعات الحال معلوم میگشت و صورت زمین و تقسیم ربع مسکون
بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و هیات خزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردید که
هیچ چیز مشتبه نماند و بواسطه اختلاف حرکه اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات
پیشین در طالع تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد ناتمام بود که کوکب
طالع هلاکو خان بنقاطی رسیده اجل موعود از رصد تقدیر کمین گشاد و چون
هلاکو خان را بعمارت میل بسیار بود در ایام دولت خود از الاتاق
و قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربیجان بتخانها بزرگ طرح انداخت
و در اواخر اوقات حیات بیشتر از بیشتر خود را به تعمیر مواضع مشغول میداشت اما از
تمشیت امور مملکت نیز غافل نبود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه پسر بزرگتر
خویشتن آباقا خان مشاهده نمود و نام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان
را تا لب آب جیحون در کف کفایت او نهاد و منصب ولایت عهد نیز با و داد و ضبط

و ربط و مازندران و آذربیجان بولد دیگر خود یشموت رجوع فرمود و ایالت دیاربکر
و دیار ربیعه را در عهده امیر توداون کرد و مملکت روم به معین الدین پروانه سپرد و
وزارت هلاکو خان در بیشتر اوقات تعلق به خواجه سیف الدین بیتکچی میداشت
و در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمایه که هلاکو خان متوجه رزم برکه خان
بود و در منزل مشایران جمعی از مفتران نسبت بخواجه سیف الدین و خواجه عزیز که
عامل گرجستان بود و خواجه مجد الدین تبریزی سخنان بعرض نواب ایلخان رسانیدند
و هلاکو بپرسش آن یرغو فرمان فرموده بعد از ثبوت گناه هر سه خواجه بسیاست
رسیدند آنگاه منصب وزارت من حیث الاستقلال بنقود اصحاب قلم و
علما و ارباب کمال خواجه شمس الدین محمد جوینی تعلق گرفت و ایالت دار السلام بغداد
ببرادر خواجه شمس الدین محمد خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای تصنیف
اوست سمت انتساب پذیرفت و خواجه شمس الدین محمد از اولاد امجاد و زبده
حاویان کمالات نفسانی عبد الملک جوینی بود و ابا عن جد متعهد مناصب بلند و متقلد
مراتب ارجمند جد نامدارش که او نیز شمس الدین محمد نام داشت مستوفی دیوان
سلطان محمد خوارزمشاه بود و در زمان سلطان جلال الدین منکبرنی تیز مهمات کار مشغولی
مینمود و پدر بزرگوارش خواجه بهاء الدین محمد در ملازمت سلاطین مغول بهمان
منصب منصوب گشت و مشکور السعی و الاثر درگذشت و چون هلاکو خان منصب وزارت
را بخواجه شمس الدین که نزد مور خان بشهرت بصاحب دیوان تفویض نمود بنابر اصلا
کمال مکارم اخلاق و محاسن شیم ابواب ظلم و ستم مسدود گردانید و درهای عدل و کرم
بر روی روزگار خلایق ایران بر گشود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق
درگاه سلطنت بنوعی سعی و اهتمام کرد که اگر آصف برخیا زنده می بود شرط متابعتش بجای
می آورد و با وجود کفر حکام و سلاطین در حمایت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین

کمر جد و اجتهاد بر میان بست و از رعایت اصحاب علم و کمال و ارباب فضل و افضال فارغ
ننشست و چون هلاکو خان وفات یافت و پرتو انوار استقلال بر احوال اباقا خان
تافت در باره آن وزیر صافی ضمیر عنایت و التفات بیشتر فرمود و او در تمامت
ممالک ایلخان نواب کافی و عمال امین تعین نمود و آن طایفه را بانفتاح ابواب صدقات
صلات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مامور گردانید لاجرم از سحابات
سحاب انعام آن خواجه عالی مقام غنچه آمال اهالی زهد و تقوی و متصدیان درس
و فتوی در چمن اقبال شکفته گردید امتیاز افاضل از اراذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش
بیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتقاد حسن اهتمامش سد بی مهر از سرابدای فضلا و قصد جاهای
علما بتمامی گذشت **بیت** نهال باغ دولت در بر آمد غبار خار محنت بر سر آمد
برادر عالی گهر شمس الدین محمد خواجه عطا ملک چون بدار السلام بغداد رسید بساط
عدل و احسان مبسوط ساخته بانک بنیانی بلند را که در غایت ویرانی بود بنهایت معموری
رسانید و در زمین نجف نهری حفر کرده زیاده از صد هزار دینار صرف در آن جوی صرف
نمود و آب فرات را در حوالی مشهد مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه الکریم و رضی عنه و ارضاه جاری فرمود پسران
خواجه شمس الدین محمد خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین محمد هارون
در مبادی احوال و عنفوان اوان شباب در تحصیل کمالات نفسانی و تکمیل فضائل انسانی
سعی و کوشش میکردند اما خواجه شرف الدین هارون بر برادر خود سبقت گرفته
در صنوف علوم با هر دو فنون دانش متبحر شده و علم موسیقی از استاد صفی الدین
عبد المؤمن تعلیم گرفته آنجناب رسالهٔ شرفیه بنام نامی او تالیف کرده خواجه بهاء الدین
محمد در زمان اباقا خان در دولهٔ اصفهان رتبت حکومت بر افراخت و از غایت
سیاست و نهایت سطوت اطراف آن مملکت را محفوظ و مضبوط ساخت مال حال

خواجه شمس الدین محمد و برادر دبیرش عنقریب صفت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر
ذکر ارتفاع اساس دولت و انحطاط لوای حشمت ایشان خواهد یافت **ذکر بعضی از افاضل**
زمان هلاکو خان از جمله مواهب سنیه و عطایای جلیله که هلاکو خان را میسر شد یکی آنکه
افضل المتقدمین و اعلم المتاخرین افتخار الحکماء العظام و استظهار العلماء الکرام
خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی در آن عصر بود و با وی مصاحبت مینمود کنیت
آنجناب ابو جعفر است و نامش محمد بن حسن و خواجه نصیر در اصل از ساوه است و اما
چون در طوس متولد شد و نشو و نما یافت بطوسی مشهور گشت و آنجناب در تمامی اقسام
حکمت بر حکماء اعصار و علماء ادوار رتبهٔ تقدم داشت و در بسیار علوم معقول بتعلیم جودت
طبع و حدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت و کیفیت افتادن خواجه بقلعه
میمون و از در رسیدن بدرگاه ایلخان چنان بود که در زمان مستعصم خلیفه جناب
خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم
ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه عالی مقدار گشاده آنجناب در آن
ایام کتاب اخلاق ناصری بنام او تالیف نمود و قصیده غریبه در مدح مستعصم خلیفه در
سلک نظم کشیده به بغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نازک
نیفتاده بر پشت همان قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی
زمین آغاز مکاتبات و مراسلات فرموده از این اندیشه غافل نباید بود و این امر
بزرگ را خوار نتوان شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین بازین رسید خواجه
را حبس فرموده در وقتی که نزد علاء الدین المحمد بقلعه میمون در رفت آنجناب را همراه
برده باو سپرد بنابر آن علامه زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت
نمود و چون اساس دولت آن طبقه بصدمت سپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون
در بیرون آمد بخدمت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک

خواجه

خواص مقربان منتظم شد وبنا برانکه وفور تعصب مستعصم در مذهب نزد خواجه نصیر ظاهر
بود هلاکو را بران داشت که بصوب بغداد متحرک شد که تا مهم بغدادیان بدانجا انجامید
که سابقا مذکور گردید از جمله مولفات خواجه شرح اشارات ومتن تجرید ونقل محصل و
زبده وتذکره در حکمت ومعیشه در هیات واوصاف الاشراف در سلوک واخلاق
ناصری وتنسوق نامه ایلخانی مشهورست ونکات ودقایق آن کتب بر السنه وافواه
جمهور علما وفضلا مذکور وتاریخ وفات آن علامه ستوده صفات ازین قطعه معلوم
میشود **قطعه** نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل، یگانه که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد ودو بذو الحجه، بروز هژدهم او در گذشت در بغداد، ودیگر از افاضل
آن زمان **اثیر الدین اومانی است** واومان قریه ایست در نواحی اعلم از ولایت همدان
واثیر الدین قبل از استیلاء هلاکو خان بر بغداد در مصاحبت سلیمان شاه که در سلک
نواب مستعصم منتظم بود بسر می برد ودر مدح او اشعار آبدار نظم میکرد در تاریخ گزیده
مسطورست که اثیر الدین اومانی در اواخر ایام زندگانی از قاضی همدان که موسوم و
ملقب بمجد الدین طویل بود برنجید واین قطعه در هجو او منظوم گردانید **قطعه** نه از ان
دست قضا مرگ وی انداز تاخیر، که بریدا جلش می نماید تعجیل، لیک در تیه ضلالت
نه چنان گم گشته است، که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل، ومضمون این قطعه در مزاج
قاضی که مردی متقی بود تاثیر نموده چهل نوبت سوره انعام خواند واثیر الدین را نفرین
کرد وهمدران نزدیکی اثیر به تیر بیداد چرخ اثیر در گذشت واز الجمله دیگری **خواجه**
صفی الدین عبد المومن که در فن آواز وموسیقی در عرصه گنبد دوار بی بدل بود ومباحث
فیثاغورس در وقوف بر شعبات اصول مقامات ضرب المثل واستاد صفی الدین
نیز در زمان مستعصم در بغداد می بود ودر وقت قتل وغارت آن بلده در گوشه خزیده
نیم روزی خود را بنواحی خرگاه هلاکو خان رسانید وبر پای ایستاده آغاز بربط نواختن

کرد وبنا بر آنکه آن نوای روح افزا اصلا در مغولان بی بهره تاثیر نمیکرد تا وقت
غروب بمجلس بکمال ادب پرداخت آخر الامر یکی از اهل هوش شمه از فضایل آن استاد
ماهر گوش پادشاه قاهر رسانید وایلخان آن جناب را خوشتر از بربطش نواخته
مال خطیر از انتفاعات مستغلات بغداد مقرر ساخت که هر سال بوی رسانیدند وآن
عارفه مدتی مدید بخواجه صفی الدین واولادش میرسید در زمان اباقا خان که رایت دولت
خواجه شمس الدین محمد ارتفاع یافت خواجه عمارت عربستان ووزارت ایلخانی یافته
وزیر صاحب تدبیر ولد ارشد خود خواجه شرف الدین هارون را شاگردش ساخت و
استاد صفی الدین در اوقات تصنیف رساله شرفیه پرداخت واز الجمله دیگری
حسام الدین منجم است دوران ایام که ایلخان بقتل مستعصم فرمان داد حسام الدین
علانیه بپادشاه رفته گفت اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه وتاریک شود وعلامات
قیامت مشاهده گردد وامثال این کلمات مهابت آمیز عرض نمود که هلاکو خان در
کشتن خلیفه تردد پیدا کرده دران باب بخواجه نصیر الدین طوسی مشورت فرمود خواجه
گفت که ذکریا پیغمبر ویحیی معصوم را سلام الله تعالی علیهما بقتل آوردند وهیچکس ازین
حالات بوقوع نپیوست واگر حسام الدین دعوی مینماید که این احوال بر خونریز آل
عباس مترتب میشود غلط است زیرا که چندین تن ایشان پیش ازین کشته اند
ونه آفتاب منکسف شد ونه قمر منخسف آنگاه ایلخان از حسام الدین مچلکا ستاند که بعد از قتل
خلیفه تا مدتی معین اگر آنچه گفته بظهور نپیوندد او را بکشند وچون آن مدت انقضا یافت
در روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه احدی وستین وستمایه حسام الدین بتیغ مغولان پرخشم
وکین کشته شد ودیگری از الجمله **نجم الدین دبیران است** وهو ابو الحسن علی بن عمر بن
علی القزوینی ونجم الدین در میدان علم وکمال از فضلا زمان گوی مسابقت می ربوده ودران
وقت که خواجه نصیر طوسی برصد مشغولی میکرد او را بمراغه طلبیدند ودران باب شرائط امداد و

منخسف

بجایی آورده ونجم الدین منشی تتمه را در زمان وزارت خواجه شمس الدین محمد تصنیف نمود
و آن رساله را بنام نامی آن وزیر صافی ضمیر موشح ساخته تتمه نام فرمود و شرح کشف
و حکمت عین و جامع الدقایق نیز از جمله تصانیف نجم الدین است مؤید الدین عرضی
دمشقی و فخر الدین مراغی موصلی و محیی الدین اخلاطی نیز با هلاکو خان معاصر بوده‌اند و در
وقت بنا رصد خواجه نصیر الدین را امداد نموده‌اند دیگری از جمله فضلای زمان هلاکو خان
صدر الدین ساوجی است و او بحدت ذهن سلیم وجودت طبع مستقیم و دور
قوت حافظه و وقوف بر علم عروض و قافیه اتصاف داشت در تاریخ گزیده مسطور است
که صدر الدین موازی یک جزو کتاب را بیک خواندن یاد میگرفته و در زمان هلاکو خان
بسحر متهم گشته شربت شهادت چشید قصیده حسنا در علم عروض و قوافی از جمله منظومات
اوست و دیگری از آنجمله مؤید الدین عرضی دمشقی و فخر الدین مراغی موصلی و محیی الدین اخلاطی
محیی الدین مغربی است و او در اوایل زمان هلاکو خان در شام مقیم بوده و در علم
تنجیم بر امثال و اقران فایق میبود والعلم عند الله المعبود و بیده ازمة المراد و المقصود

ذکر اباقا خان بن هلاکو خان

در ماه رمضان سنه ثلاث وستین وستمایه موافق
اودییل اباقا خان باتفاق شاهزادگان و امرا و اعیان در دار الملک تبریز بر سریر
خانی نشست و بتمهید بساط عدالت و تشیید قواعد مرحمت پرداخته در ایام دولت
او سپاهی و رعیت را رفاهیت بوقوع پیوست زمام منصب امیر الامرایی را در
قبضه اختیار سونجاک نوین نهاد و حکومت ولایت خراسان به برادر خود تبشین
اغول داد و تمشیت مهم وزارت را بدستور زمان بدر خواجه شمس الدین محمد باز
گذاشت و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بدستور سابق بر تغیر بغداد گماشت ایالت
اصفهان را بخواجه بهاء الدین محمد تفویض نمود و در سایر بلاد و امصار حکام معدلت شعار تعیین
فرمود و در اوایل ایام دولت اباقا خان شاهزاده نوقای بفرمان برکه خان از

دربند متوجه آذربیجان گردید و اباقا خان از این معنی وقوف یافته برادر خود یشموت را بدفع
مخالفان نامزد کرد و ایشان در سلخ سنه اربع وستین وستمایه بین الجانبین محاربه دست داد
و در اثناء دار و گیر تیری بچشم نوقای رسید هزیمت بجانب شیروان افتاد
و چون برکه خان خبر این چشم زخم شنود با سیصد هزار سوار متوجه آذربیجان گشته
در کنار آب کر نزول نمود اباقا خان نیز با سپاهی بیکران بدان جانب شتافته
در آن طرف آب منزل اختیار فرمود و بعد از روزی چند برکه خان بجانب تفلیس
رفت بخیال آنکه از آب بگذرد و روی بجنگ ایرانیان آرد اما در اثناء راه بمرض
قولنج گرفتار گشت پادشاه طبیعتش دست از تدبیر شهرستان بدن کوتاه کرده در
گذشت با نصرت و زده سپاهش بساط محاربه در نوشته و سر خود گرفته بپای استعجال متوجه
دشت گشتند در ذی حجه سنه ثمان وستین وستمایه در پنج شش فرسخی هرات بروجهی که سابقا
مسطور گشت میان اباقا خان و براق اغلان محاربه بوقوع انجامید و براق منهزم گشته
اباقا بدستور پیشین تبشین را در خراسان حاکم گردانید و در سنه موافق سیغقان ییل
ارغون آقا که قریب سی سال بفرمان چنگیز خان ایالت بعضی از بلاد خراسان تعلق
بوی میداشت بیمار شده در طوس علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت در سنه
تسع وسبعین وستمایه غره اباقا خان برادر خود منکو تیمور اغول را بتسخیر بلاد شام مامور ساخت
و منکو تیمور با سپاه پر تهور روی توجه بصوب سیف الدین قلاون که مشهور است
بالفی در حد حمص محاربه دست داد و پادشاه مصر ظفر یافته بروایتی منکو تیمور با اکثر
مغولان بر خاک هلاک افتاد و قولی آنکه منکو تیمور از آن معرکه عنان بوادی هزیمت تافت
و به بغداد رفته همان سال بسبب حلول اجل طبیعی وفات یافت اباقا خان در دار السلام
از شکست سپاه خود خبر یافته قصد کرد که جهة انتقام بجانب ولایت مصر و شام توجه نماید
اما مصلحت ندید و از بغداد بهمدان رفته بتاریخ ذی حجه سنه ثمانین وستمایه متوجه ملک

عقبی کرد مدت سلطنتش هفده سال بود و بعد از فوتش پسر او ارشن کودار با توشتای
نمود ذکر حکومت خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان مملکت اصفهان خواجه
بهاء الدین محمد که قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاجش استیلا داشت چون بفرمان اباقا
خان در بلده اصفهان رایت حکومت برافراشت طبایع اشراف و اعیان آنولایت
را برانگیختن غبار فتنه و فساد و افروختن نیران آشوب و بیداد مجبول یافت بنابر آن ابواب
عفو و اغماض یکبارگی بربست و پشت بر مسند غلظت نهاده دلهای اصفهانیان بسنان
تحمیل بارگران بشکست و در اظهار قدرت و اجرای سیاست قاعده چند وضع نمود که ناسخ
حکایات زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف بود اگر سخنی نه بر وفق مزاج شنیدی تا بجرم
صغیره و کبیره چه رسد خاندانها بر باد داده مال و جان مسلمانان را هبا منثورا گردانیدی
ارکان دولت و نواب دیوان و اشراف و اعیان اصفهان اکثر شب یکلحظه بر بستر
راحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر سرو جان خود ترسان
و لرزان بودند که آیا امروز از قهر جبیر او چه تدبیر نجات توان یافت و بار شرار خشم
آتش بارش بروزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت رنود و اوباش
و سراق که شبها هیچ آفریده از بیم ایشان در اسواق تردد نمی توانست نمود در
اندک زمانی چنان مطیع و منقادش گشتند که زیاده آن متصور نتواند بود ارباب
عفت و فلاحت پیشه اسباب حرث و زراعت بوکیل سیاستش سپردند و اگر چه
کسی در غایت غفلت در راهی افتاده بودی آینده و رونده از وهم مهابتش
دست مد انجانب دراز نمیکردند محافظت محلات و اسواق اصفهان را بر رؤسا و [illegible]
آن مفوض کرده بودی و دکانداران بموجب اشارت او شبها ابواب دکان باز
گذاشته آسیبی بامتعه ایشان نرسیدی گویند شبی عسسی قرص نان از دکانی که صاحبش
حاضر نبود برداشت و ضعف بهای آن همانجا بگذاشت صباح خباز بجای خویشتن معاودت

نمود

نمود و صورت حال مشاهده فرمود از کمال دغدغه خاطر بر اخفای آن نتوانست کرد
و مضطرب شده بدرگاه خواجه آورد چون کیفیت واقعه بعرض رسید همان ساعت
عسس از در همان دکان مصلوب گردید نقلست که خواجه بهاء الدین غلامی داشت ترکی
نام که محرم اسرارش بود شبی او را فرمود که گرد شهر برای تفحص احوال محافظان
محلات و اسواق نموده خبری تحقیق نمای بنیکی شرایط احتیاط بجای آورده چون
باز آید بعرض رساند که فلان کس از اهل [illegible] مستعد کار و بیدار دل و هوشیار بود
و دیدبان غرفش از شرفات حصار حزم اطراف و جوانب اسواق و محلات را
ملاحظه مینمود و فلان شخص در حراست تمکن داشت اما سلطان منام تسخیر شبستان دماغش
غلبه کرده عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول [illegible] و فلان غریزه از موضع
[illegible] غایب بود و بنا او از عتاب اقارب و اجانب روز دیگر که از بیم سیاست
جمشید خورشید حارسان شبستان آسمان از عیون اعیان زمان غیبت نمودند شحنه
قهر خواجه بهاء الدین اشارت فرمود تا هر یک از آن سه شخص را [illegible] چوب زدند
شیخ جمال الدین گوید که من در وقت صدور آن حکم ~~حاضر بودم~~ نزد خواجه بهاء الدین
حاضر بودم از وی پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب عدم احتیاط یا غیبت مستحق
عقوبت شده اند این عزیز که کماینبغی بلوازم فهم خود قیام مینموده چرا در زمره ارباب
جرایم انتظام می یابد خواجه جواب داد که مواخذه این شخص از جهت آنست که نیکی را که
در تاریکی شب در دیده بسر وقتش رسید چرا نگرفت و نپرسید که درین وقت بچه
سبب از خانه بیرون آمده القصه چون سیاست و کوشش و عقوبت و خونریزش
خواجه بهاء الدین از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه شمس الدین محمد از روی دلسوزی
و شفقت ابوت چند نوبت مکتوبات نوشته و قاصدان ارسال داشته ولد امجد را
از کثرت قتل و احراق و اغراق منع نمود و وخامت عاقبت آن حرکات نالایق

بعبارات مختلف پیغام فرمود اما خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نگشت و از سر
ارتکاب افعال ناهنجار خود در نگذشت **مصراع** پند پدر مانع نشد رسوای
مادرزاد را، آخر الامر زبردستی روزگار در استرداد مواهب خویش سعی در ربوبیت
و عروض امراض متضاده صورت قوت غضبی خواجه بهاء الدین را بشکست و هنوز سنین
اوقات حیاتش بثلاثین نرسیده بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود
قطعه فغان ز دست این تاریخ ساز و رخت سوز، فغان ز گردش این جان
شکار جور پرست، که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد، که گوهری که بسی سال سفت
خود بشکست، در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست
و عقوبت سعی تام و مبالغه مالا کلام داشت باضعاف آن در طریقه جود و سخاوت
اهتمام فرمود هرگز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات
خود را منقسم کرده ابتدا از صباح تا چاشتگاه در صفه ای نشستی آنگاه با طایفه از افاضل
و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از پیشین ساعتی با افاضل
و ندما بتجرع اقداح ارغوانی مستانس بودی و در هیچ وقت از سرانجام مهام ملک
و مال و استکشاف احوال تغافل ننمودی و چون خبر وفات خواجه بهاء الدین محمد
بسمع خواجه شمس الدین محمد رسید در فراق قرة العین محزون شده این رباعی
در سلک نظم کشید **رباعی** فرزند محمد ای فلک هندوبست، بازار زمانه
را بها یک موبست، نوشته پدر بودی از آن نشست پدر، خم گشته چو ابروی بتان
بی رو بست **گفتار در بیان وصول اختر طالع مجد الملک یزدی باوج اقبال و رجعت
کوکب دولت خواجه شمس الدین محمد بحد و بال** در گلشن سپهر هر گل دولت
که اشکفت که از عقب خار ناکامی در پایش نشکست و در عشرت خانه عالم بهانه پیمانه اقبال
بکام که رسید که درد سر خمار در پیش نخست **مثنوی** سر سبز نگشت بوستانی

کارزار

کارزار خیابانی از خزانی، سر روی بچمن نخاست از جایی، کاخر تبری نخورد بر
پای هر بار ز زمانه بر اینا ریست، هر شمع مراد را که زاریست، وز دهر کباب صبحگاهی
کش نیست زپی شب سیاهی مؤید این مقال صورت حال مهر سپهر فضل و افضال
خواجه شمس الدین صاحب دیوانست که چون در زمان سلطنت هلاکو خان
و اباقا خان چند سال در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود بعد از
فوت خواجه بهاء الدین محمد بسبب تقریر مجد الملک یزدی نقصانی تمام بجاه
و جلالش راه یافته دست تقدیر ابواب تعب بر روی روزگار برادرش
خواجه عطا ملک برگشود تفصیل این اجمال آنکه مجد الدین الملک که ولد صفی الدین
ابو المکارم بود در سلک وزیرزادگان یزد انتظام داشت بواسطه حدوث بعضی
از وقایع از اتابک یوسفشاه پژدوی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت
خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او را بغایت درشت خوی یافت بخدمت
سعید خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و جناب صاحبی شغلی از اشغال دیوانی
در عهده او کرده مجد الملک کما ینبغی از عهده سرانجام آن مهم بیرون آمد اما در این
اثنا امارات نفاق در ناصیه احوال او ظاهر گشت و سعایت اهل حسد بد علت شده
نقد اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر بسکه نهاد سنت بمجد الملک مغشوش گشت و بعباد
انجامید و مجد الملک شعبده انگیخته عرضه داشتها بآرمند ارسال داشت تا بار دیگر
خواجه علی کهراد را منظور نظر اشفاق گردانید لیکن بجایی نرسید و قرین یاس و حرمان
روزگار میگذرانید و نزد امرا تردد نموده اساس معرفت مستحکم میگردانید در اثنای
آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه عطا ملک بود بتقریبی شمه از
عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار بعضی از همنشینان خود میگفت و مجد
الملک آن سخنان را شنوده آغاز خیانت کرد و بوسیله یکی از معتبران بعرض اباقا خان

رسانیدند که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنابر اشارت
و استصواب اخوی با مصر این زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بمدح
سلاطین مصر میگشاید از استماع این حدیث نایره خشم اباقاخان اشتعال یافته فرمان داد
تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و او را ایذا بسیار نمودند تا مقر عار مجد
الملک اقرار نماید و چون این سخن کذب محض و افترای صریح بود مجد الدین مقر نیامد و پادشاه
او را بصاحب سعید سپرد و خواجه صاحب چون این عناد مجد الملک را باین مثابه
مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی گرامند بروی در تستاد
مجد الملک بنابر آنکه همچنان نهانی گفته بود مجبر و این انعام بر جانب صاحب اعتماد
نفر نمود و اشتهار کشیده با دشمنان صاحب دیوان دوستی می ورزید تا در زمانی
اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین رسید و پسرش ارغون خان بسعادت
ملازمت پدر فایز گردید مجد الملک بتوسط اباجی که در سلک نواب شاهزاده
انتظام داشت در مجلس ارغون راه یافته بعرض رسانید که هر سال آنمقدار مال که از مجموع
ممالک محروسه بخزانه عامره نمیرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوانست
که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده مع ذلک در کفران نعمت میکوشد و با ملوک
مصر و شام شراب اتحاد می نوشد و برادرش عطا ملک بغداد را ملک خود تصور کرده
و بدستور ملوک ذو الاقتدار تاج مرصع جبهه خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان
مرا بتربیت سرافراز گرداند بر شمس الدین محمد ثابت میسازم که قرب چهار
هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله در مه قریب
دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد بنابر آنکه دانسته که مرا بر معایش اطلاع
حاصلست این که منشور ضبط و حکومت اموال سیواس بنام من نوشته و مبلغی گرامند
بطریقه رشوه فرستاده و از چون این سخنان پریشان پادشاه بسمع رضا شنوده در خلوتی

بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که حالا با فتنا این سر مبادرت ننمائی
تا هنگام فرصت شرط پرسش بجای آوریم و بعد از اندک زمانی از این قبیل نقال
در وقتی که صاحب دیوان در اردو میبود مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال
راه یافته بواسطه سخنان مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر صاحب
تاج و سریر تاثیر نموده نسبت بخواجه شمس الدین بدمزاج شد و مجد الملک را بعد از ان
مجلس بدست خود کاسه داشته از احوال تمامی ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار
استفسار فرمود و او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان
گردانید یرلیغ شرف نفاذ یافت که مجد الملک مشرف جمع و خرج ایلخانی باشند و
محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امرا و مقربان مجلس در مهم او
دخل نماید و علاوه این احکام پایزه بر شیر که پیش از ین بهیچ یک از سلاطین نداده
بود عنایت فرمود و مهم مجد الملک در یک لحظه که پرتو عاطفت پادشاهی بروی
افتاد دست سنیم صفت از حضیض الانحطاط روی باوج ارتفاع نهاد غلامان پری وش
با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخت و
خرگاه چهل سری و گلش با جامهای زربفت و بارگاه اطلس شش سری تا در زره کمان
و ایوان کیوان برافراشت جهت استحضار وکلاء و نواب صاحب دیوان که در تبریز
بود ایلچیان تعیین نمود و این رباعی در سلک نظم کشیده نزد آن جناب روان فرمود
رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهری آوردن •
حکم تو که پس قولیست خواهم کردن • یا سرخ کنم روی بدان یا گردن • چون آن رقعه
بنظر صاحب سعید رسید این دو بیت در جواب گفته روان گردانید رباعی
ارغون پسر شاه چون نشاید بودن • بس غصه روزگار باید خوردن • این کار که پای
در میانش داری • هم سرخ کنی روی بدان هم گردن • القصه چون صاحب دیوان

الخطاط

قرین وحشت و دهشت ببارگاه اباقاخان درآمد پادشاه بزبان عتاب گفت که سالها
کمر خدمت بر میان بسته پدر مارا کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت
سلطنت بوجود ما زینت یافت بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت بظهور رسانیده
ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و رویت تو منوط گردانیدیم و حالا
مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیارست و از اموال سلطانی
آنچه در معرض تضییع افتاده بیشمارست صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود
از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نموده مجال تکذیب محال دانسته
بتلقین ملهم سعادت و تایید مرشد عقل و هدایت بتسبیح جنان و فصیح بیان زبان
بگشاد که سر و مال و تن و جان و مان فدای خان باد دو قرن بنعم و ایادی پادشاهی در جهان
پنهان نتوان داشت و انوار ذره پرورده خورشید ضیا گستر را تا بود که تواند انکار
همیشه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند بزرگ شدیم دادیم و برداشتیم و خوردیم
و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و چیزی جهة صدقات ثبات دولت
صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب
و نقود و دواب و آبا و عبید نواله از خان انعام پادشاهست و هرچه خاطر خواه
بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب با آن همراهست بیت
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان * هرچه بود مراد تو هست مراد من همان * هرگاه
فرمان شود هر وقت مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه در
هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد
بیک قبا میان خدمت بسته زبان واگشاید بیت تا جام اجل در ندهد ساقی عمر
دست من و دامان تو این باقی عمر * اباقاخان سخندان چون این سخنان دلستان
استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نقار از خاطر دریا آثار محو

نمود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه کرد و منصب
وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشته نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار
رسید سجدات شکر بجای آورده بایثار نذور و صدقات قیام نمود و
رسولان باطراف و جوانب فرستاده از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود
و رقعه را که درین باب به برادر خواجه عطاملک نوشت مصدر باین آیت ساخت که
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت ردیف آن
شریف کرد نظم امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن * کاندر دل تنگ من
جز دوست نمیگنجد * در روضة الصفا مسطورست که صاحب سعید هرچند از سخط پادشاه
ایمن شد نوبت دیگر ربقه وزارت بر او نهاد اما مجد الملک بنابر کمال اعتبار و اختیار
در قصد آنجناب همچنان مجد بود و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان
لحظه تقاعد نمینمود روزی اباقاخان جناب صاحبی و مجد الملک برذمی را احضار
فرمود که بمشافهه با یکدیگر سخن کنند و چنانچه رسم است که هر دو پهلوی یکدیگر
زانو زدند اباقاخان فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد بهتر بر زانو زند و صاحب
سعید در حضور دشمن از دست کم عنایتی پادشاه آن جام تلخ مذاق را درکشید و
سخنان او را بر نهج صواب جواب در رشته بیان منتظم گردانید و همچنین روایت کنند
که روزی در اثنای مجلس بزم جناب صاحبی سه نوبت زانو زده اباقاخان را کاسه
انشت دهر بار پادشاه کامکار از قبول آن کاسه اعراض فرمود و صاحب کرت چهارم
بدان امر اقدام نموده پادشاه از گوشتی که بنابر لفظ کلام حضرت عزت حرمت
آن ثابت گشته تبرکا لقمه بصاحب داد و صاحب سعید آن لقمه را خورده زمین عبودیت
ببوسید بعد از آن ایلچیان جام شراب از جناب صاحبی ستانده درکشید و اباقا
قاآن گفت که این تازیک عجب جوانی کرد چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم

واو همچنان در کاسه داشتن مبالغه مینمود و در خاطر خان بود که اگر آن لقمه بار دیگر بیند دیده اورا
هم بسر کاسه از چشم خانه بیرون کشم القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در آن
صاحب الصف نشان خندان تأثیری نکرد در غمزه سعایت برادرش علاء الدین عطاملک
سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر تفرق با در برابر صاحب علاء الدین
آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ وقید عطاملک صادر گشته چون خواجه
شمس الدین محمد ازکی آن مهم را مشاهده نمود به برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند
قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار منمای و بعد از گفت و گوی بسیار علاء
الدین سیصد تومان متقبل شد که فرود آرد و مع ذلک معاندان خرسند نگشته
مهم بجای رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال گرد بعد از آن میسکردانیدند و با نواع
شکنجه و عذاب معذب داشته تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت و بها
تسلیم نمود و بعد از چند مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام
متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز در خواری افتاد و در اواخر ایام حیات
اباقاخان در همدان بود مجد الملک از غایت اختیار و اعتبار کس به بغداد فرستاد
تا صاحب علاء الدین را باردو آرند و محصلان او را با بندگران همراه داشته متوجه
گشتند اما در آن اثنا اباقاخان فوت شد ایزد تعالی خواجه علاء الدین را از آن
شدت فرج داد **ذکر وفات اباقاخان** در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان
که شاهزاده منکوتیمور بن هلاکوخان از دست برد لشکر مصر و شام انهزام یافت ابا
قاخان در سنجار بود و بعد از استماع این خبر عنان بطرف بغداد تافته در ذی قعده
سنه ثمانین و ستمائه بدار السلام رسید و روزی چند آنجا توقف کرده متوجه همدان
گردید و در روز چهارشنبه ششم ذی الحجه در آن بلده نزول فرمود و بترتیب مجلس عیش و
طرب اشارت نمود و بسبب دوام شرب مدام عارضه قوی بر مزاجش طاری گشت

وضعف

وضعف قوت بدرجه رسید که روز سیم ماه مذکور فی الحال خفی احساس نمود و بر صندلی
نشسته ناگاه کلاغی در برابر آمد و بانگ کردن گرفت در همان زمان او را بینید
در آن حین پادشاه را غشی عارض شد و همان زمان مرغ روحش قفس قالب تهی
ساخت شاهزادگان و خواتین و نوئینان برسم و آیین مغول چند روز عزا
داشتند آنگاه قوریلتای کرده بیش اطاعت نمود از بن هلاکو بر لوح ضمیر نگاشته شد
و از اباقاخان دو پسر ماند ارغون و کیخاتو و هر دو بمرتبه سلطنت رسیدند **ذکر بعضی از
اکابر زمان اباقاخان** از جمله اجله مشایخ عظام و اعاظم عرفای لازم الاحترام **مولانا
جلال الدین محمد البلخی الرومی رحمه الله** با اباقاخان معاصر بود و در ایام دولت تعالی رحمة واسعة
او ~~در ایام دولت~~ او از عالم انتقال نمود در نفحات مسطور است که پدر مولانا جلال
الدین شیخ بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البکری است و مادر شیخ بهاء
الدین محمد که ملقب بولد بوده دختر زاده سلطان محمد خوارزم شاه است و سلطان
محمد بنا بر خوابی که دیده بود دختر خود را بحسین بن احمد بنکاح بسته بود و مولانا بهاء
الدین ولد در علوم ظاهری و باطنی درجه بلند و مرتبه ارجمند داشت و پیوسته همت عالی
نهمت بر اداء وظایف و عبادات میگماشت و تولد مولانا جلال الدین در ششم
ماه ربیع الاول سنه ٦٠٤ اتفاق افتاد و آنجناب در صغر سن بود که مولانا بهاء الدین
ولد عزیمت گزاردن حج اسلام کرد و چون از مکه مبارکه بازگشت بروم رفته متوطن
شد و در بلده لارنده مولانا جلال الدین محمد را که سن شریفش بهجده رسیده بود
کدخدا ساخت و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه آنجناب را پسر تولد شد آن مولود
عاقبت محمود را سلطان ولد نام نهادند و مولانا محمد با ولاد عظام از لارنده بقونیه بهاء الدین م
رفته در آن شهر وفات یافت و همان روز ایمعنی به سید برهان الدین محقق که
مریدش بود ظاهر گشته بقونیه شتافت و مولانا جلال الدین محمد را در ظل تربیت خویش

جای داد و جناب مولوی مدت نه سال در خدمت سید بسر برده و ترقی تمام کرده
در خامس جمادی الآخری سنه اثنی وسبعین وستمایه روی بریاض جنات آورد و شیخ
صدرالدین محمد قونوی بروی نماز گذارد و از مولانا جلال الدین رومی غیر از سلطان
ولد ولدی نماند و او از سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی تربیت
یافت و در عاشر ماه رجب سنه اثنی عشر وسبعمایة بجنات عدن شتافت از نتایج طبع
شریف مولانا جلال الدین رومی مثنوی و دیوان غزلیات بغایت مشهور است
و سلطان ولد را نیز بروزن حدیقه شیخ سنای غزنوی نظمی است مشتمل بر اسرار و مواجد
معنوی و از جمله مشایخ آن زمان دیگری جامع سعادات دینوی و اخروی شیخ صدر
الدین محمد بن اسحق القونوی است رحمة الله تعالی و شیخ صدرالدین در میدان کسب
علوم ظاهری و باطنی و فنون عقلی و نقلی قصب السبق از امثال و اقران می ربوده و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی علم حدیث نزد آنجناب تحقیق نموده بود و در نفحات
مسطور است که شیخ صدرالدین پسر زن شیخ محی الدین العربی است و تربیت یافته
وی است و او را نیز مولفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب والنصوص و فکوک و شرح
حدیث و نفحات الهیه و دیگری از جمله مشایخ آن زمان شیخ محمد کجوجانی قدس
الله تعالی است و کوجوجان قریه ایست در یک فرسخی تبریز و شیخ محمد متقی و پرهیزکار
بوده هم در ایام اباقا خان از عالم انتقال نموده و از الجمله دیگری شیخ اوحد
الدین حامد کرمانی قدس سره است و او مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بود و بصحبت
شیخ محی الدین عربی رسیده و شیخ در فتوحات و رسایل دیگر از وی حکایات نقل
نموده و شیخ اوحد الدین بدید از جوانان ساده عذار میل بسیار داشت بنا بران
در وقتی که شیخ شمس الدین تبریزی از وی پرسید که در چکاری جواب داد
که ماه را در طشت آب می بینیم شیخ شمس الدین گفت اگر بر پس سر دنبل نداری چرا بر آسمان

نمی بینی نقلست که نوبتی پیش جلال الدین محمد رومی گفته شد که شیخ اوحد شاهد باز است
اما پاک باز است فرمود که کاشکی کردی و بگذشتی و از جمله منظومات شیخ اوحد
این رباعی که نوشته میشود دلالت بران دارد که بمشاهده صورت بغایت معتقد بوده
رباعی زان می نگرم بچشم سر در صورت، زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم، معنی نتوان دید بسر در صورت، و کتاب مصباح
الارواح از جمله منظومات بلاغت آیین شیخ اوحد الدین است و از الجمله دیگری
شیخ عز الدین نظری قدس سره است که شارح یکی از قصاید ابن فارض است و از جمله علمای
زمان اباقا خان یکی مولانا قطب الدین علامه شیرازی قدس الله تعالی است و آنجناب
در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده و در فضل و کمال بدرجه بلند و مرتبه ارجمند
ترقی فرموده بر مزاج او مزاح غلبه داشت و همواره نکات و کلمات شیرین بر لوح
بیان می نگاشت نقلست که روزی مولانا قطب الدین در خدمت خواجه نصیر
الدین بمجلس هلاکو خان در آمد و ایلخان بنا بر آنکه در ان ایام از خواجه رنجیده
بود آغاز اعراض و خشونت کرده در ان اثنا آنجناب را گفت که اگر رصد ناتمام
می ماند ترا میکشتم مولانا پیش رفته گفت من رصد را تمام کنم و چون خواجه از بارگاه
پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که در پیش
همچنین مغولی نااعتمادی مثل این سخن گوید شاید که او دانستی که تو هزل میکنی جناب
مولوی جواب داد که من هزل میکردم و از روی جد آن سخن بر زبان می آوردیم
از جمله مولفات مولانا قطب الدین شرح کلیات قانون مشهور است و نکات و
دقایق آن کتاب افادت انتساب بر السنه اطبای عظام مذکور و دیگری از الجمله
حافظ علی بن انجب بن عثمان الساعی البغدادی مورخ بوده او در سنه [illegible] از
عالم انتقال نموده و از جمله شعرا زمان اباقا خان قاضی نظام الدین اصفهانی است

و عذمت قاضی در نظم اشعار عربی و فارسی ماهر بود و او را قصیده ایست در مدح
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و این دو بیت از غزلیست که دران قصیده
مندرج کرده اند رباعی بهر دم خود سپر وصالم ندارد بی * ندارد عهد تو
هیچ استواری * زتو خبر سرکشی کاری نیاید * زما خبر خوی نرم سازکاری * و دیگر
از الجمله جمال الدین رستق القطنی است رستق القطن اسم محله ایست از محلات قزوین
و جمال الدین در زمان اباقاخان در وقتی که نود سال از عمرش گذشته بود وفات یافت
این رباعی مشهور از منظومات اوست که بیت ای زر توئی آنکه جامع اللذاتی
محبوب خلایق بهمه اوقاتی بی شک نه خدائی ولیکن چو خدا ستار عیوب قاضی
الحاجاتی دیگر از شعراء زمان اباقاخان سید جمال الدین کاشی است و او را
اشعار لطافت آثار بسیارست از الجمله ترجیعی است که در جواب فارس میدان سخن
شمار زهی شیخ سعدی شیرازی قدس سره نظم فرموده و مطلع آن اینست بیت
من مستم و رند لاوابالی وین شیوه مرست لایزالی * ترجیع و بند این که بیت
برخیزم و دست یار گیرم * بی یار چرا قرار گیرم * و دیگری از شعرای آن زمان ملک
رضی الدین است و ملک رضی الدین در زمان اباقاخان چند گاه حاکم بود و چون
از آن منصب معزول شد و جلال الدین نامی که بعلت ظهیریت اتهام داشت قایم
مقامش این رباعی نظم نمود نزد خواجه شمس الدین محمد فرستاد رباعی شاها
سندیکیها کشورت از همچو منی * دادی بمخنثی نه مردی نه زنی * زین کار چو آفتاب
روشن گشته * هستی تو چه دف زنی چه شمشیر زنی * و از الجمله دیگری عماد الدین
فضولی است که مشهور بود بعماد دعماد و در سلک مداحان و مصاحبان صاحب دیوان
انتظام داشت و گاهی خواجه با وی شطرنج باختی دران اثنا بر زبان مطایبه گفت که ای
کون زنت فراخ و عماد این رباعی در آن باب نظم کرد رباعی هر چند سخنهای

چون میگوئی هشدار که با عماد زمیگوئی عیب تو همین است که اندر شطرنج ای
کون زنت فراخ بر میگوئی دیگر از الجمله فاضلی است سخنور مشهور به مجد همگر و او
سرآمد افاضل زمان خود بوده در اوایل حال از یزد عزیمت اصفهان نمود و منکوحه خود را
که بغایت مسنه بود در یزد گذاشت و بعد از چند ماه خاتون از عقب شوهر باصفهان
رفته در وقتی که مجد در خانه بود بدانجا رسید و یکی از تلامذه مجد او را از قدوم خاتون
خبر کرده مژدگانی طلبیده مجد گفت که مژدگانی وقتی میدادم که خاتون بعالم آخرت رفتی
مصراع این سخن را بران رسانیده چون شوهر را بدید آغاز عتاب کرد و دران
اثنا گفت که مصراع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده * همگر گفت که پیش از من
بلی اما پیش از تو حاشا که لیل و نهاری بوده باشد و در تاریخ گزیده مسطور است که
در زمان اباقاخان میان فضلاء کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر
منازعت بوقوع پیوست و همگر را حکم ساخته این قطعه بدو فرستادند که قطعه
ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل * ماه خجسته منظر و خورشید انوری * جمعی ز نادنان
سخن گفته ظهیر ترجیح می نهند بر اشعار انوری * جمعی دگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل نزاعند و داوری * رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست * زیر نگین
طبع تو ملک سخنوری * همگر در جواب نوشت که قطعه جمعی ز اهل خطه کاشان
که برده اند * ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری * کردند بحث در سخن منشیان نظم
تا خود که سبقت بدری از در انوری * آنگاه چون مناظره شان رفت در ظهیر
آنگه رست با به برتر شاعری * من بنده را گزید نظرشان بداوری * در کان
طبع آن چو بسفتم گران گران * در قعر بحر این چو نمودم شناوری * شعر یکی بر آمده
چون در شاهوار * نظم دگر بر آمده چون مهر خاوری * با طرز انوری نرسد هیچ نظم
او * خاصه که در ثناگری و مدح گستری * طعم رطب اگر چه لذیذست و خوش مذاق * گی

به تو دنماصیت از قند عبکری بیدا ز چه سبز و تفر و لطیفست تو آبدار چون درچمن
بجلوه کند بید عرعری هر چند للاله صحن چمن را دهد فروغ مهرو کجا زند به مبنی ا گل طری
اینست اعتقاد رهی خویش قبول کن گر تو مقلد سخن مجد همگری زاد این منتخبه نیم شب
۶۸۴
از آخر رجب درخا و عین و دال زهجر پیمبری و دیگری از انجمله **امام هروی** است که او
ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان دا امامی در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا
اشعار نظم مینمود و این قطعه در جواب سوال مذکور از جمله منظومات اوست **قطعه**
ای سالک مسالک فکرت درین سوال معذور نیستی بتحقیق چو بنگری تمیز را ز بهر
تبانیست درین دو طور هیچ احتیاج نیست باین شرح گستری کاین معجز است و آن سحر
این شمع و آن چراغ این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری **ذکر تکودار بن**
هلاکو خان بعد از وفات اباقا و تقدیم لوازم غر انتاریخ یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه
احدی و ثمانین و ستمایه باتفاق اعاظم امرا تکودار پای عزت بر مسند سلطنت نهاد
و ابواب عدل و داد بر روی متوطنان ولایت عراق و آذربیجان برگشاد و چون
او متقلد دین مبین احمد مختار صلی الله تعالی علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الابرار بود منشی
تقدیر لقبش را سلطان احمد تحریر نمود و سلطان احمد زمام امور وزارت را بدستور
معهود بدست خواجه شمس الدین محمد داد و مجد الملک یزدی را بقتل رسانید و خواجه
عطا ملک را بار دیگر بحکومت بغداد فرستاد و شیخ کمال الدین الرافعی را بتربیت
تربیت سرافراز ساخته تولیت موقوفات تمامی ممالک محروسه را بکان
الجناب مفوض کردند و وظایف اطبا و منجمان نصاری و یهود را که بیش از آن
اوقات میدادند منقطع کرده موازی آن مبلغ از دیوان بدیشان رسانید و بجهت قافل
حاج و ترتیب مونات سبل بیت الله احکام بتاکید تمام اصدار یافت و در باب
جمع و وصول حاصلات موقوفات حرمین شریفین اهتمام نموده بنوا اجتهاد در تنقیت

سایر ارکان شریعت یافت مواضع اصنام بتخانها و کنایس صفت انهدام گرفت
و بجای آنها مساجد و معابد اهل اسلام سمت ارتفاع پذیرفت چون وقوع این صورت
موافق مزاج بعضی از امرا کافرکیش نبود با برادر سلطان احمد قنقورتای اتفاق کرده
خواستند که بهنگام فرصت پادشاه را از میان بردارند و بار دیگر در اطفاء انوار
ایمان و عرفان کوشیده عبادت اوثان و سایر رسوم ادیان باطله را معتبر شمارند
و سلطان از کید بد اندیشان وقوف یافته امرا مفسد را بیاسا رسانید و پشت
قنقورتای را شکسته مسلمانان از ظلم و عدوان او باز رهانید شهادت سلطان
احمد بردست ورثه قنقورتای بحکم ارغون خان بن اباقا خان فی شهور سنه ۶۸۳
روی نمود و مدت سلطنتش دو سال و سه ماه بود **ذکر گفتار در بیان نجات یافتن**
صاحب علاء الدین و کشته شدن مجد الملک بحکم پادشاه عدالت آیین چون سلطان احمد
بتایید سرمد بر تخت بخت قرار گرفت و از اشعه ضمیر منیرش اقطار دیار اسلام صفت
روشنی پذیرفت اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه
علاء الدین عطا ملک را باردو آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث الا
ستقلال در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و کرت دیگر بنا بر بعض
و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بارغون خان که حاکم خراسان بود
عرضه داشت نمود که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک
ساخت و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام قصد سر من دارد و سعد الدین
برادر زاده مجد الملک بمضمون این عریضه واقف گشت و بنا بر آنکه مجد الملک او را
از منصب خزینه داری عزل کرده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد رفته صورت
حال باز نمود و اندیشه بعرض خواجه علا بسمع اشرف اعلی رسانید که بهر نعمت که با
برادران بدست ما رسیده یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا

حسن نیت همه را درین قرینهای اثبات میکنم و اشارت نمود تا آن اموال نفایس را که باو
کرده بودند حصار درگاه پادشاه از یکدیگر ربودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الا
متثال صدور یافت که امرا عظام پرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده دران اثنا که از میان امتعه و اثمنه مجد الملک مقداری از پوست
شیر بیرون آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند نامفهوم بران نوشته بود و چون اتراک
منکر سحر می باشند از ان نوشته خایف گشته دران باب قیل و قال بسیار واقع شد
آخر الامر باستصواب نمایان و بخشیان مقرر گشت که آن پوست شیر را نشسته غساله
آنرا مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر بدو عاید گردد و مجد الملک از قبول این معنی اباء و امتناع
نمود و چه گمان برد که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن که دوست صاحب دیوان بود در
میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیست و گناه مجد الملک بثبوت پیوست
اما سونجاق نویان بقتل او رضا نداد و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
و شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک
راضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین عطا ملک سپردند خواجه علاء از غایت
سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار
را عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید اما جمعی از
مخلصان حقیقی و ابصار دعاوی صاحبی گفتند که بر همگنان روشن است که این بدگهر
در ایام اقتدار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا
جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد هر آینه باز
عالمی را در پنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار سازد و فرصت فوت نباید ساخت و بباید
حیات دشمن را از بنیاد برانداخت **بیت** مار بر خنک و دست بر
سر سنگ، نه زد ایشان بود فسوس و درنگ، ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک

وی را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین او را پاره پاره کردند هر عضو از
اعضاء او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان
آمده بودند تسلی دادند سرش به بغداد رسید مدتی بر دار اعتبار بود و پای
آن شوم قدم را بتبریز از دستش بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود
نظم میخواست که او دست رساند بعراق، دستش زبید لیک دستش
برسید، نقلست که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار از جلاد خریده به تبریز برد و این
رباعی را یکی از اهل طبع در باب قضیه مجد الملک انشا کرد **رباعی** روزی دو
سه دفتر تدویر شدی، چون بنده ملک و مال توفیر شدی، اعضای
تو هر یکی گرفت اقلیمی، فی الجمله بیکدفعه جهانگیر شدی، القصه چون مجد الملک
رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت
بغداد فرستاد و خواجه عطا ملک هرچند با خود مقرر ساخته بود که بقیه عمر در گوشه
منزوی بود و پیرامون امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته بجای آورد اما چون
عواطف پادشاهانه دعوا رفت حضرت را نه او را از دو غرقاب یکی شماتت اعدا و دیگری
هلاکت نفس فی تمنا نجات داد و خلاص ساخت و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه
از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت مودت و شرایعت قوت رد فرموده و منع آن جایز
نشمرده بنابران از اعناق امر خطیر و خطب کبیر افراز اجتناب ثبوت نمود
و چون بدار السلام رسید روزی چند بتمهید بساط معدلت پرداخت ناگاه هادم
اللذات از کمینگاه بیرون تاخته آن خواجه فاضل عادل را از تخت بتخته هلاک
انداخت و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی حجه سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی
نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه رسم است بلوازم
امر تعزیت قیام فرمود **رباعی** علاء الدولت و دین آن وزیری که حاکم بود اندر

ملک بغداد چو مخفی گشت زیر پرده خاک ... خلق از زبان با یکدیگر خبر داد ذکر مخالفت
شاهزاده ارغون و پیوستن سلطان احمد بجوار مغفرت حضرت بیچون دران
ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه شمس الدین محمد و یمین دولت پادشاه اسلام سلطان
احمد مهمات بنوی نفوذ گرفت آتش حقد و حسد در کانون ضمیر بعضی از شاهزادگان
و امرای بی ایمان اشتعال پذیرفت و ارغون خان بن اباقاخان خاطر بر مخالفت سلطان
احمد قرار داده طغاجار نویان را منظور نظر تربیت گردانید و لشکر قراونه را که بی باک ترین
اقوام مغول بودند در تبعیت او گرد و سلطان احمد از فساد نیت و تغییر عقیدت ارغون
وقوف یافته علی ایناق را که در میان مورخان به الیناق شهرت دارد نزد شاهزاده
فرستاد و جهة امتحان با حصار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده
بفنون عواطف و احسان او را از جاده موافقت سلطان منحرف گردانیده با خود
متفق ساخت و الیناق مبانی عهد و میثاق را بغلاظ ایمان استحکام داده بپایه
سریر پادشاه اسلام بازگشته در باب تخلف ارغون عذری مستقیم عرض کرد
و صاحب دیوان بر مواضعه شاهزاده و الیناق مطلع شده کیفیت واقعه را
بسمع اشرف اعلی رسانید و سلطان همت بر استمالت الیناق گماشته او را
بازدواج دختر خود و سلطان کوچک سرافرازی داد تا شجره مخالفت را از فضای سینه
برکنده متفق گردید و چون ارغون خان این خبر استماع نمود قاصد جان صاحب دیوان
گشته جوشی را بدرگاه سلطان فرستاد و قصه تقدیر مجد الملک و اشتعال نایره
غضب اباقاخان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان یاد داد و پیغام
فرمود که در ان اوان خواجه شمس الدین محمد قرار داده بود که از نقود و جنس و ضیاع
و عقار هرچه در قبضه مملکت او اقتدار او است همه تعلق بامیان دارد و هر وقت فرمان
شود هر گاه مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بی جحال تاخیر و اهمال سپارد التماس
از محرمان آستان سلطنت آشیان آنست که صاحب را مصاحب جوشی بدینجانب
ارسال فرمایند تا این سخن بر سبیل وضاح و براق دیده بنجیان از حقیقت حال بواجبی
استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان هلاک
صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب فرمود که امهات مهمات
مملکت از حسن تدبیر وزیر صافی ضمیر در حیطه کفایت می آرد اگر او از درگاه عالمپناه
غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می آید و برسول و نامه مطلقا
التفات نفرمود و جوشی قرین ناخوشی باستان ارغون مراجعت نمود این حکایت
موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغون از پرده پوشی درگذشت
و شاهزاده نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب شمس الدین محمد هر طرف بود
انجانب گذارند و گماشتگان او را از شروع در مهمات و معاملات باز دارند و بنابر
آنکه ارغون خان در حدود عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هرکس از وکلای
صاحب دیوان آنچه در قبضه اختیار او بود بتصرف گماشته شاهزاده باز گذاشت
و ارغون ... جانب دار السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال آن دیار را
از جام شستی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمایه بانکر جاهر
عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد و داعیه فتنه و فساد بران بلاد گذشت
همه وقت درین اندیشه بود که سریر سلطنت باید از قبضه اقتدار عم نامدار بحیله تدبیر
بیرون آید و شب و روز درین فکرت جانسوز بیقرار که سلطان احمد را از میان
بچه سان بردارد و دران اثنا ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس تومانات عراق
و فارس که اکثر بدیوان خاص اختصاص داشت نمود و پیغام فرمود که چون سریر
دولت پدر نامدار محل جلوس سلطانی رامی است بدین مهم ما را نیز طرفی باید
که حاصل مصالح ما سپاهی که در ظل رایت فتح آیت مجتمع اند صرف نموده آید اگر این ملتمس

از محرمان

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 2

آورد که من محمد سام و هیچ آفریده ~~بهراة~~ به قتل امیر دانشمند امر نکرده بودم و
مردم هراة قادر نیستند که اطاعت فرمان من کرده محمد سام را با میرزاده تسلیم
کنند چه مقدار دو هزار مرد جرار مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر سرهنگان
درین قضیه با او شریک و سهیم چون این جواب بوجای رسید در خشم رفته
خاطر بر مجادله و محاربه قرار داده در غره شعبان سنه ست و سبعمایه با سی هزار کس
از لشکر عراق و آذربیجان و خراسان بظاهر هراة شتافته در برابر برج خاکستر که
حالا بخاکستر اشتهار یافته صف کشیده بایستاد و از شهر هراة هزار و پانصد مرد
همچو شیران آشفته بیرون تاخته هر دو فریق در هم افتادند و داد قتال
و جدال دادند تا سه روز بین الجانبین آتش حرب اشتعال می یافت و بسیاری
از مردم بوجای کشته می شدند بنابران از در شهر خاسته در پل الان نشست
و مداخل و مخارج آن بلده فاخره را چنان مضبوط ساخت که هیچکس بی اذن او بشهر نمی
توانست برد در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده در گذشت و این
خبر بوجای رسیده مسرور گشت و بار دیگر بظاهر شهر خیمه زده و محاربه نمود و دران
ایام پهلوان یار احمد که به تربیت ملک فخر الدین از مرتبه کشتی گیری بدرجه
جانداری ترقی کرده بود و قریب دویست نوکر داشت با محمود و فها و نیکپی تبریز
متفق شده اندیشید که به خنجر غدر عمر محمد سام را بانجام اجل رساند قبل از آنکه
این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد نیکپی تبریز از آن اتفاق پشیمان گشته
کیفیت حال را با محمد سام در میان نهاد و محمد سام یار احمد و محمود فها را گرفته بچاه
درانداخته تا گردن بزدند و قریب دویست کس از نوکران مقتولان خود را از باره
سوا افکنده بوجای پیوستند القصه چون زمان محاصره امتداد یافت در شهر قحط و غلای
عظیم روی نمود و قریب صد هزار کس از فقدان نان جان دادند و در شوارع افتادند

آغاز محاصره

کشیده روزه

وافغان

و افغان و شیون مردم فزون بلند شد قتل نفیر صغیر و کبیر باوج فلک اثیر رسید و در
روز جمعه طایفه از گرسنگان در مسجد جامع بجهت مقربان بر آمده گفتند ای محمد
سام از جبار شدید الانتقام بترس و برعجز رعایا ترحم فرموده دروازه بگشای
لاجرم محمد سام طالب مصالحه گشته بند از پای ملک قطب الدین نوکلی که
در وقت قتل دانشمند بهادر او را دستگیر کرده بود برداشته نزد بوجای
فرستاد تا متعهد بساط عهد و پیمان اقدام نماید و ملک قطب الدین پیش بوجای
رفته دران باب گفت و شنود نمود بوجای چون آن خبر یافته بود که عنقریب امیر
یساول بمدد هراة میرسد و میخواست که قبل از وصول او فتح میسر گردد بصلح
راضی شده دران باب عهد نامه نوشته بحصار فرستاد لاجرم محمد سام با دویست
کس از خواص بقلعه رفته شهر باز گذاشت و در روز یکشنبه بیست دویم ذوالحجه سنه
ست و سبعمایه لشکر بوجای بهراة در آمده دست تخریب برج و باره بر آوردند
و علایق را از شهر بیرون کرده گفتند که کار و بار اقامت نمایید و محمد سام
روز دیگر با ده کس پیش بوجای رفت بوجای او را در آغوش کشیده گفت
از سر انتقام تو درگذشتیم و بساط جرایم ترا بدست عفو و اغماض در نوشتیم
باید که در حصار گماشته ی تا جمعی از نوکران ما آنجا روند و محمد سام سر قبول
جنبانیده بوجای او را خلعتی فاخره پوشانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و محمد سام نماز شام بقلعه رفته روز دیگر شاه اسماعیل با ده کس از
سرهنگان سیستان بخدمت بوجای شتافت و بطریقه محمد سام باز گشت و
روز سوم تاج الدین یلدز با کاشی رفت و او نیز قرین اعزاز و احترام باز
گردید و برین قیاس تا سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و
اسب و خلعت گرفته باز میگشتند مقارن این حال امیر یساول که بحکم اولجایتو سلطان

در خراسان حاکم مطلق العنان شده بود و در سور هراة تردد نمود و ایلچی
نزد محمد سام فرستاد که بی دغدغه بدین جانب توجه نمای تا تربیت یافته از
شر بوجای امان یابی و محمد سام بر او اعتماد نموده با جمیع سکان حصار پیش او رفت
و امیر یساول تمامی آن جماعت را گرفته به بوجای سپرد و گفت که حکم اولجایتو
سلطان چنانست که خونیان پدر خود را کشته از علکام هراة بیرون روی
و بوجای تاج الدین یلدز و پهلوانان لقمان خرا هشت نفر از مبارزان غور و هرمل
ملان نزد محمد سام را با بندگران بجانب اردوی اولجایتو سلطان روان
ساخت و بطرف مرغاب کوچ فرمود و امیر یساول این خبر شنیده جمعی
فرستاد تا محمد سام را باز گردانیدند و او را مقید نگاه داشت تا وقتی که بوجای
از مرغاب بازگشت آنگاه بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقتل آورد
و امیر یساول بهراة درآمده مردم را بر عمارت و زراعت ترغیب فرمود و آنجا
می بود تا زمانی که اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را بحکومت آن
بلده تعیین نمود ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود مستعد مولانا صدر الدین که
ربیعی تخلص مینمود در قصبه فوشنج امر خطابت اشتغال میفرمود و بواسطه جودت
طبع و حدت ذهن در سلک ندما و خواص ملک فخر الدین منخرط گشت انتظام یافته
بود و بنا بر اشارت ملک کرت نامه را بر وزن شاهنامه در ذکر ملوک غور و ملوک
بنظم درآورد و دوران مدت که بانشاء آن کتاب مشغولی میکرد ملک بر وی
ابواب انعام و احسان مفتوح داشت و هر ماه هزار درم زر نقد از خزانه بدو میداد
اما ربیعی بغایت عیاش و بوالفضول و متمرد بود و هر چه بدستش می افتاد در شراب و
شاهد صرف مینمود و مزاحم اوقات ملک شده دیگر چیزی میطلبید و حال آنکه
ملک فخر الدین مرتبق الخیال منجور بود و ربیعی همواره باده صاف میل میکرد و بنا بر

مباینت

مباینت مشرب آخر الامر ملک از صحبت ربیعی متنفر گشته حدیثش بی جهت
بقهستان فرستاد و ملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی پیش گرفت و در آن
اثنا روزی در مجلس شاه علی زبان بغیبت ملک فخر الدین گشاد و با جهت شاه
علی ارزوی رنجیده دویست دینار بوی داده گفت ازین ولایت بیرون رو
که تو حریف صحبت مانمی توانی بود بعضی از نواب شاه علی با وی گفتند که از
کمال خردمندی ملک عجب مینماید که چنین شاعر را که در عراق و خراسان نظیر ندارد
بی سببی از درگاه میراند شاه علی جواب داد که هر چند ربیعی فی خوشگویی بلطف طبع
موصوفست اما بیوفاست و حق ناشناس و هیچ شک نیست که هر گاه از ما نیز
بجای دیگر رفته زبان خباثت خواهد گشاد بیت هر که عیب دگری
پیش تو آورد و شمرد ۰ بیگمان عیب تو پیش دگری خواهد برد ۰ القصه ربیعی از قهستان
به نیشابور رفت و از آنجا عزیمت عراق کرد و ملک فخر الدین برین حالات
اطلاع یافته اندیشید که چون ربیعی بعراق رسد در مجلس ارکان دولت اولجایتو
سلطان او را غیبت نماید بنا بر آن مکتوبی بر ربیعی نوشته اظهار اشتیاق نمود و وعدهای
جمیل فرمود و ربیعی از مطالعه آن نامه مسرور گشت اما جهت رعایت حزم عزم
جزم نکرد که بهراة رود و عریضه مصدر بقطعه که بیت اول و آخرش این است قطعه
سلامی که بر قصر ادراک او ۰ نیفکند فکرت کمند گمان ۰ بآن شهریار جهان
گز علو چون صد نجر بهشت و چون صد اردوان ۰ نزد ملک فرستاد و پیغام داد که اگر
جواب عرضداشت بخط ید ملک وصول یابد بجانب هراة می شتابم والا فلا
چون نوشته ربیعی بملک فخر الدین رسید فی الحال سطری چند در قلم آورد مبنی
از آنکه قصد جان او مکند جان ~~اینکند~~ و دیگر را نیز نفرماید ربیعی بعد آن نوازش
نامه مستظهر و مطمئن خاطر بهراة رفت و ملک او را پرسشی گرم کرده و ملک

چه بعد از ده سال که مشمول انعام و اکرام
ملک فخر الدین بود بر نیما آنده غیبتش
مینماید ص

از مطالعه ص

نداما انتظام داد اما طالب بهانه می بود که مهار حیاتش را از هم بدرد بجران
ممات رسانید دران اثنا شبی ربیعی با جمعی ارتکاب شراب نموده چون مست گشت
زبان مدعوی بیهقی بکشاد و هر یک از حریفان آغاز دعوی خود ستائی کردند شعر
یکی گفت من پیل شیر افکنم ٭ بیک حمله کوه از زمین بر کنم ٭ دگر گفت کو رستم کابلی
که میدان کند او در آخر ولی ٭ و خطیب لاف بسیار زده گفت که اگر شما با ما موافق باشید اندک
روزگاری ولایتی ضبط کنیم و خلقی را مطیع فرمان گردانیم و حاضران با ربیعی بیعت کرده
هر یک از ایشان نامی نهاد شهسوار اعظم و سام دیوبند و پهلوان مرتضی و علی
تیغ کش از جمله نامهاست که دران شب بران مردم اطلاق نمود روز دیگر یکی
از ایشان کردان ربیعی که از وی رنجیده بود نزدیک ملک فخر الدین رفته کیفیت واقعه
را بتفصیل باز گفت و ملک متغیر گشته تاج الدین یلدز لقمان را بگرفتن فضولان
نامزد کردانید و ربیعی با هفت نفر از یاران گرفتار شده و چون فخر الدین
پرسیدن دعوی ایشان پرداخت همه انکار نمودند مگر ربیعی که گفت از غایت
مستی امثال این سخنان بر زبان میگذشت الحال ملک اشارت کرد که بعضی
از آن قوم را پوست کندند و قومی را گوش و بینی بریدند و ربیعی را بزندان برده
محبوس گردانیدند و دران حبس قصیده در مدح ملک گفت که ذیل این دو بیت بود
قطعه تو همان گیر که این یوم تقوم الروح است ٭ تو همان آفریننده میان
من و تو خصم و حکم ٭ در پناه تو گریزم ~~تو بهتر که از آنکه~~ کوشه داشت آنروز بگیرم محکم
و ملک آن ابیات را مطالعه نموده هیچ جواب نداد و ایضا چند بیت مثنوی
در صفت ملک و نهایت عجز خویش بنظم آورده بپایان رسید و هیچ افزیده بر
کیفیت آن مطلع نگردید ذکر ملک غیاث الدین ~~ابن~~ ~~کرت~~ بولایت خراسان
در آمده متوجه دار السلطنت هرات بود ملک غیاث الدین محمد بنابر آزاری که از برادر ملک شا

درخاطر

در خاطر داشت بار دوم با اولجایتو سلطان شتافت و منظور نظر عنایت شده
در وقتی که خبر قتل محمد بن سام و بایزید فتنه امیر دانشمند بعرض اولجایتو سلطان رسید
بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت هراة و اسفزار و فراه و غور و غرجستان
بملک غیاث الدین تعلق گرفته پرتو انوار عدالتش بر وجنات حال رعایا و ساکنان
ولایت ملک بر خاطر امرا رخر سان گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی
فرستادند و او را بمخالفت و عصیان متهم داشتند بنا بران اولجایتو سلطان
ملک غیاث الدین را طلب فرمود و او بار دوم رفته چند سال رخصت مراجعت
نیافت و در سنه خمس عشر و سبعمایه مرخص گشته بهراة معاودت نمود و در ترویج
شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه
قلعه رزه با خرز را فتح کرد و هم دران اوقات حصار تولک را بتحت تصرف
در آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تا دویست مرد جلادت آیین بمکه شرفها
زادها الله تعظیما و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام و طواف روضه کریمه
خیر الانام صلی الله علیه و سلم و آله العظام فایز و سرافراز گشت و در زمان
عافیت بمستقر دولت مراجعت فرمود و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه چنانچه در ذکر
سلطان ابوسعید بهادر خان سبق ذکر یافت امیر چوپان پناه بملک غیاث
الدین برده از دست غدر و بیوفای ملک شربت شهادت چشید و در
سنه ثمان و عشرین و سبعمایه ملک غیاث الدین بملازمت سلطان ابوسعید شتافته
بنابر کمال حسن استظهار و اعتبار بغداد خاتون بنت چوپان نوبان چندان التفاتی
نیافت و بدار السلطنه هراة باز گشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمایه مریض شده
در گذشت و ملک غیاث الدین در ایام دولت خود مسجد جامع هراة را که فی
الحقیقه جامع فیوضات و برکات است و روی بویرانی آورده بود بتجدید عمارت

فرمود بنابران دران بقعه متبرکه پهلوی سلطان غیاث الدین محمد بن سام
مدفون شد و ایضا مدرسهٔ غیاثیه که در شمال مسجد کورست بنا کردهٔ معمار همت
آن پادشاه و از مکرمتست از جمله مشایخ عظام و فضلاء کرام قدوة السادات
والنقباء امیر حسینی قدس سره معاصر ملک غیاث الدین بود نام آن جناب حسین بن عالم
ابن ابی الحسین است و امیر حسینی در اصل از کزیو بود و در ظاهر و باطن تجرد داشت (در علم ظاهر و باطن تبحر داشت)
در نفحات مسطورست که سبب توبه امیر حسینی آن شد که روزی بشکار بیرون
رفت و با هوئی رسید خواست که تیری بروی زند آهو بسخن در آمد گفت حسینی تیر
برما میزنی خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگی آفریده است نه بجهت شکار
بنابران آتش طلب در نهاد امیر حسینی شعله زد و تجرید کشید با جماعتی از جو
القیان بمولتان رفت شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن شیخ
بهاء الدین ذکریا آن طایفه را ضیافت کرد همان شب رسول عرب را صلی الله
علیه وسلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آرد
بکار مشغول کن و روز دیگر شیخ رکن الدین ازیشان پرسید که در میان این
جماعت بیرون شما بید کیست اشارت بامیر حسینی کردند و شیخ رکن الدین
آنجناب را ازیشان جدا ساخته تربیت فرمود تا بدرجات عالیه رسانید
پس بجانب هراة روان کردید و چون امیر حسینی دران بلده فاخره بارشاد
مشغول گشت باندک زمانی بسیار کار زهروپان مرید و معتقدش شدند و آن جناب
را مصنفات منظوم و منثور موفورست کنز الرموز و زاد المسافرین از جمله منظومات
اوست و نزهة الارواح (و روح الارواح ص) و صراط مستقیم و طرب المجالس از جمله منثورات
او و امیر حسینی در شانزدهم شوال سال هفتصد و هژده درگذشت و در درح هراة بیرون
کنبد عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم مدفون گشت ذکر ملک شمس

الدین محمد بن ملک غیاث الدین محمد ملک شمس الدین محمد بعد از فوت   پدر باتفاق
اشراف و اعیان هراة بر مسند ایالت نشست و از غرایب اتفاقات
آنکه تاریخ جلوس او لفظ خلّد ملکه بود و مولانا جمال الدین بن حسام بهدادنی
دران باب این قطعه نظم نمود   نظم   اضارت شمس الدین
کرت زانها   واجری فی بحر المرادات فلکه   ومن عجب تاریخ ملکه   یوافق (تمبداهم)
قول الناس خلّد ملکه   و ملک شمس الدین برادمان شراب شغف تمام داشت
چنانچه در مدت ده ماه که زمان حکومتش بود هرگز هوشیار نبود و فاتش
در شهور سنه ثلثین و سبعمایه روی نمود ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین محمد
ملک حافظ کرجوانی خوش صورت بود   و خط خوب می نوشت بعد از فوت
برادر خویش ملک شمس الدین حاکم هراة گشت و در زمان ایالت او غوریان
بر ملک تسلط یافته بی استصواب ملک مهمات را فیصل میدادند و در شهور
سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه در مهر حصار او را بقتل رسانیدند ذکر ملک
معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین محمد ملک حسین خلاصه دودمان ملوک کرت و نقاوه (معز الدین ص)
سلاطین فرخنده صفات بود بصفت نصفت و رعیت نوازی موصوف و بوفور
جلادت و سرافرازی معروف تقویت ارکان شریعت غرا بنهایت رسانید
و بایل و همکی همتش مقصور بر تربیت مشایخ و افاضل مثنوی   جو اعلام دین
پروری برفراخت   باحسان دل خلق را شاد ساخت   بعدلش نبودی
زشاهان کسی   رعیت نوازی نمودی بسی   و ملک حسین بعد از شهادت
ملک حافظ باتفاق اشراف و اعیان بحو حافظ ملک موروث گشت و (در هراة ص)
با وجود صغر سن برای پیر و بخت جوان مزاج عوزیه راکه از جادهٔ مستقیمه اطاعت
انحراف یافته بود بحال اعتدال باز آورد و در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه

که سلطان ابوسعید بهادر خان بعالم جاودان انتقال نمود واختلال باحوال

بلاد عراق وخراسان راه یافت اکابر واعیان بلدان جهان باواز عدل و

احسان ملک حسین روی ببلده فاخره هراة آوردند و ملک همه را در ظل عنایت

خویش جای داد وابواب انعام واکرام بر روی همکنان بگشاد و بعد از انکه

امرای جرایان طغاتیمور خان از سریر سلطنت نزدند ملک حسین ایشان را

در انجام امور و مهام هراة و مضافات مدخل نداد وخطبه بنام خویش خواند اما

بنابر تشنیت

سنجان در مقام اتحاد آمده دخترش سلطان خاتون را بحباله نکاح در آورد و ملک

حسین را چنانکه از ذکر سرداران مرقوم کلک بیان گشت در ضمن سنه

ثلث واربعین وسبعمایه با امیر وجیه الدین مسعود سربدار مقابله و مقاتله روی

نمود و در ان حرب نصرت او را بود و در ایام دولت آن پادشاه عالیمقام

امیر قزغن برلاس با سپاه بی قیاس از ما وراء النهر لشکر بهراة کشید و چهل

روز هراة را محاصره کرده باز گردید و در سنه تسع وخمسین وسبعمایه میان

ملک غیاث الدین حسین وتیلمش بیک و محمد خواجه الهراة را محاصره کرده باز گردید و در سنه

ایپردی قتال دست داد و در ان جنگ تیلمش و محمد خواجه کشته لوای دولت

ملک روی بارتفاع نهاده و ملک حسین در سنه احدی وسبعین وسبعمایه بعالم عقبی

انتقال نمود مدت سلطنتش سی و نه سال بود خانقاه جدیدی که متصل مسجد جامع

دار السلطنه هراة واقع است و مدرسه بنه سر مزور آباد و خانقاه سلطان و خانقاه

خیابان از جمله ابنیه ملک حسینی است و آن پادشاه در قصبه کارزگه اجل

ولایت باخرزست و دیگر ولایت خراسان بقاع خیر بنا فرمود و مسجد جامع هراة

را نیز مرمت نمود گفتار در ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب دار السلطنت هراة

و بیان کیفیت مصالحه او در ملک حسین بعد از وقوع محاربات مستحقان

وقایع

وقایع واخبار و مستخبران حوادث روزگار آورده اند که ملک حسین کرت بعد از

ظفر یافتن بر جماعت سربدار بکار عجب و پندار بگماشت و دماغ راه داده و بر نوع چتر

سلطنت و تخت نوبت جبارت نموده چند کرت لشکر بتاخت حدود داند خود

و شبرغان و اندخود و امراء ارلات وایپردی که در ان ولایت اقامت داشتند

از حرکت غوریان بتجارسیده علم نهضت بجانب با دغیس برافراشتند و ملک

حسین با سپاهی از مرحواه جهت دفع الخامطت در حرکت آمده بعد از وصول بقشول

مخالفان چندان از ایشان بقتل آورد که از زورش قتلان دومنار در برابر یکدیگر در

کوه خیابان مینه کرده اند و چون در ان اوان سرداری الوس جغتای و ایالت

بلاد ما وراء النهر بر امیر قزغن قرار گرفته بود و بهمین دولت و حسن عدالتش مهام

خاص و عام آن دیار سمت انتظام یافت بعضی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین عرق خویشی

نسبتی داشتند و رفعت لوای عظمتش موافق مزاج ایشان نبود نزد امیر قزغن

رفته از ملک شکایتها کردند و امرای ارلات وایپردی نیز درین باب

مبالغه نموده بر زبان آوردند که قطعه کمر بسته خلایق خان بر نشاد

کسی که بر شاه روبا دچنان غره شد غوری بدکهر که جز خود ندارد کسی

در نظر امیر قزغن فرمود که تا زنگ رابجه عدا آن باشد که خیال استقلال

نماید انشاء الله تعالی بضرب تیغ آبدار آتش طغیان او را فرو نشانم و از صرصر

حمله سپاه نصرت اقبال او را با خاک یکسان گردانم انگاه بسی هزار مرد دلیر

خنجر گذار مجتمع ساخته باتفاق اولجایتو ایپردی و امیر بیان سلدوز و امیر

تیلمش و شیخ بیان در سنه اثنی وخمسین وسبعمایه موافق توشقان ئیل

بصوب خراسان روان شد و ملک حسین بعد از تحقیق این خبر با امرا و ارکان

دولت طریق مشورت مسلوک داشته فرمان داد که از قریه بوی مزرع تا النگ کیدستان

وفات فرج ام

نصابه ام

سغراله حسین ام

بدر رفیته ام

و دیواری بهنا دیگر کشیدند و مخارج و مداخل شهر قوی‌تر هر دو مسدود کردانیده آلات
حرب داد و داد طعن و ضرب ازانچه بدالجلد نقل کردند با چهار هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده
جرار مشتعل‌تر جنگ و کارزار گشته با ایشان دو از انجانب امیر قزغن با مردان صف مُتعدد م
شکن از راه دره پاشتابان بالنک کهدستان نزول فرمود و روز دیگر بهمعنان
بیان قلی خان و طایفه از سرداران سوار شده در دامن کارزارگاه بر بالای
پشته بلند برآمد ملک حسین نظر احتیاط در آورده فرمود که این تازیک بشوه دُمعسکر م
مقابله و مقاتله نمیدانند زیرا که این موضع که جهت کارزار اختیار کرده از دو جهت
موجب فرار او خواهد گشت اول آنکه بهنگام ستیزه سپاه او را سر بالا باید آمد
بعکس لشکر ما دیگر آنکه صباح که وقت آفتاب چنانچه چشمهای ایشان خیره گشته نبینیم استعمال آلات و رایت آفتاب
خود را برابر نتوانند دید و از ان جا مراجعت نموده در معسکر خویش نزول فرمود از پلی پشت ما طالع شدن در آن
و دران شب هر دو سردار متابعان خود را استمالت داده بصبر و ثبات وصیت شهریان خواهد بیفت م
نمودند روز دیگر که خسرو کواکب از افق شرق طلوع نموده روی بمحاربه قاطعان
شهریان آسمان آورد امیر قزغن با مردان شمشیرزن سوار گشته عنان باد
پایان آتش فعل را جانب قتال و جدال نهادند مبت دو لشکر بیکدیگر هر دو پایان الوطاف داده و
آمیختند ز کین رشته مهر بگسیختند از غام شمشیر اکنون سیلاب خون در فضای ملک حسین و سپاه او نیز مستعد
معرکه جریان پذیرفت و از برق شعله سنان جان ستان خرمن زندگانی سالکان پیکار شده دل بر جنگ نهادم
میدان پهلوانی سمت احتراق گرفت سپاه ملک تا تمام قوت در جگر
توانایی داشتند کوشش کردند بالآخره عاجز گشته روی بطرف شهر
آوردند و بواسطه آبی که جهت اضطرار مغولان در ظاهر شهر انداخته بودند
بسیاری در عرصه تلف آمدند و ملک در زمان سلامت بشهر شتافته لشکریانش در سر
کوچه‌ها و نقبها جنگهای مردانه کردند و سپاه جغتای را آنکه آشدند که بدیوار پشت درآیند

و ملک

و ملک دروازه‌ها را مضبوط ساختند هر روز از طرفین با نداختن تیر و سنگ می‌پرداختند
بدین گونه چهل روز کارزار بود و چون امیر قزغن دانست که تسخیر شهر بسهولت میسر
نمی‌شود مائل بصلح شده امرا عرض داشتند که اگر مصلحت باشد امسال
بماوراء النهر مراجعت نمائیم و سال دیگر یکباره تر جهت کردن هرات بیائیم امیر قزغن
که فی الواقع حاکمی عادل رحیم دل بود گفت ما بنا بر قول سخنان اصحاب غرض
ترکیب این یورش گشتیم و بدین واسطه مردم نیک از جانبین تلف شدند
و رعایای بیچاره در محنت و مشقت افتادند و اگر نه مرا با ملک حسین عداوتی قدیم
و خصومتی جدید نبود آنگاه امرا در تردد آمدند ملک معز الدین حسین فی الجمله
پیشکشی بیرون فرستاد و قبول نمود که سال دیگر بماوراء النهر رفته امیر قزغن
را ملازمت نماید و امیر قزغن بر قول او اعتماد فرموده طبل رحیل فرو کوفت
و راه دیار خویش پیش گرفت و بعد از معاودت امیر قزغن کار ملک حسین
روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها کم شد و امراء غور بر وی استیلا یافته در
تمشیت امور مملکت بمقتضای رای خود عمل مینمودند و کار بجائی رسید که بعضی
از ان طبقه اتفاق کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر مملکت نشانده م
ملک اینمعنی را در یافته یارای دفع اهل طغیان نداشت و غوریان روزی
باهم قرار دادند که چون ملک سوار شود او را بگیرند و ملک بهنگام سواری
از سکالش آن قوم بد اندیش وقوف گشته دران اثنا نظر بر جمعی
از بادغیسیان افتاد که چند سر اسب ببازار آورده میفروختند و غوریان را
گفت این مردم را غارت کنید غوریان بسبب حرص غارت از گرفتن
ملک فراموش کرده متعرض اهل بادغیس گشتند و ملک فرصت غنیمت شمرده
بقلعه اسکلجه گریخت در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه در حسب وعده که با امیر قزغن

کرده بود با پنجاه نفر از معتمدان خویش بماوراءالنهر شتافته در وقتی که امیر قزغن
با معدودی از نوکران بشکار اشتغال داشت بوی رسید و اسلحه از خود جدا
ساخته با دو نفر پیش رفت و سلام کرد و امیر قزغن ملک را در آغوش کشیده
لوازم پرسش و نوازش بجای آورده گفت اگر توفیق رفیق گردد ملک هراة را
از متنازعان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار التفات امیر قزغن
درباره ملک حسین از بیشتر بیشتر شد امرا الوس که بطبع با ملک صفای بد داشتند
قصد قتل او نمودند و امیر قزغن بر کید اندیشان اطلاع یافته در خلوتی صورت
قضیه را با ملک حسین در میان نهاد و گفت که می ترسم که بی اختیار من
گزندی بتو رسد صلاح درینست که هم امشب بجانب دیار خود ایلغار نمائی و
ملک امیر قزغن را وداع نموده بهنگام شام که نور باصره از مشاهده اجسام عاطل
ماند بر اسبی سیاه باد پیما که همراه داشت سوار شده روی بدار السلطنه هراة
آورد و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند
سروری نشسته اشارت فرمود تا برادرش ملک باقر را که عوزیان پادشاهی
برداشته بشیراز شتافت و همانجا بسر می برد تا بمرد

ذکر محاربه ملک حسین با محمد خواجه اپردی و تلمش بیگ بن عبدالله مولائی و بیان کشته شدن آن دو امیر نجم بنیان

چون بعنایت پادشاه ملک بخش تعالی شانه و عظم سلطانه ملک معز الدین حسین کرت
دیگر در دار السلطنه هراة بر سریر دولت متمکن گشته و بتمهید قواعد عدل و انصاف
پرداخته بساط ظلم و اعتساف در نوشت نایره رشک و حسد در کانون درون
امیر تلمش که حاکم قهستان بود و محمد خواجه اپردی که در اندخود و شبرغان حکومت
مینمود اشتعال یافته رسل و رسایل بیکدیگر فرستادند و بر حرب ملک حسین اتفاق
کرده روی بجانب دار السلطنه هراة نهادند و دران زمان شیخ محمود نامی که در خیاباد

اقامت

اقامت داشت بشنید و زرق تلمش بیگ را مرید و معتقد خود ساخته بود امیر تلمش
در وقت توجه بجنگ ملک نزد آن شیخ زراق رفته در باب مهمی که پیش گرفته
بود مشورت فرمود محمود گفت هر گاه تو با ملک در مقام مقاتله آئی من دوازده هزار
مرد سبز پوش از لشکر غیب بامداد تو خواهم فرستاد و آن ترک بی خرد باین
مدد مستظهر گشته در ولایت خواف با امیر محمد خواجه پیوست و بمرافقت یکدیگر
بعضی از قلاع خواف و باخرز را تسخیر کردند و چون ملک حسین از طغیان مخالفان
خبر یافت با فوجی از ابطال رجال بمیدان قتال شتافت و چنانکه در روضة الصفا
مسطور شده در صحرا ازره با امیر تلمش و محمد خواجه رسیده و بعد از تسویه صفوف پیش
از همه کس تلمش بیگ و محمد خواجه شمشیرها کشیدند از شست تقدیر دو تیر
متقابل آن دو ادبیر بلیات بر خورد چنانچه در ساعت از مرکب عزت بر خاک ذلت افتادند
و هیچکس دیگر را آسیبی نرسید **بیت** نه خاکی بخون کس آغشته شد • نه
یک مور در زیر پی کشته شد • ملک حسین بی ارتکاب مشقتی تیغ بدیدن چهره فتح و ظفر
فایز گشته سالماً غانماً بدار الملک خویش مراجعت نمود یکی از شعرا در تاریخ
آن واقعه این نظم فرمود **قطعه** ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود • ربیع
الاول آن ماه خجسته • که شد روز دوشنبه نیمه ماه • تلمش با محمد خواجه خسته •

ذکر فوت ملک معز الدین حسین کرت

چون ثبات و دوام در عالم
محنت فرجام هیچ فردی از طوایف انام را میسر نیست و در شهور سنه احدی و سبعین
و سبعمایه ملک حسین را مرضی روی نمود که دست تدبیر اطبای حاذق مداوات آن
آن رنج نشد و ملک دل برامری که لازمه ذات امیر و وزیر و صغیر و کبیرست نهاده
ولدارشد خود ملک غیاث الدین پیر علی را منصب ولایت عهد داد و پسر خورد تر
خود ملک محمد را که مشهور بامیر خورد بود و دران زمان بفرمان پدر خود در سرخس

بودند گرفته و در یکی از قلاع
محبوس گردانیدند ملک با قومی از احدکار
از حبس نجات یافته عزم بیابانی

ولایت

و در میدان تاختند بعزم آنکه تا سر
ملک را از تن جدا نمایند بازگردند
چون به قلب سپاه ملک رسیدند

حکومت میمنود و بمهمان دستور مقرر داشت و گوش هوش ملک غیاث الدین

بر علی را بر نصایح سودمند و مواعظ دلپسند گرانبار کرده اند **بیت**

بدو گفت ملکی چنین نامدار ۰ که هست از ملوک جهان یادگار ۰ تو فرزانگی کردم

و داوری ۰ در انگشت تو همچو انگشتری ۰ تو نیز ارجه آیین عدل است ورای ۰ بجا آر

تا دیر مانی بجای ۰ و در سیم ذی قعده سنه مذکوره وفات ملک حسین اتفاق

افتاد و در جنب مقبره سلطان غیاث الدین محمد بن سام پهلوی پدر خویش ملک

غیاث الدین مدفون شد **شعر** تو گفتی که آن شاه والا نژاد ۰ خود از

مادر دهر هرگز نزاد **خواجه قطب الدین** از جمله علمای تقوی شعار زبده المتور

عین **مولانا نظام الدین** عبد الرحیم الخافی در عصر ملک غیاث الدین معز الدین حسین در دار السلطنه هراة اقامت

داشت و پیوسته امر معروف و نهی منکر می پرداخت و سالار که در سلک امراء

کبار منتظم بود در تقویت و تمشیت امور و مهمات مولوی اهتمام می نمود و ملک

حسین نیز آن جناب را حرمت بسیار میداشت بلکه فرموده او را نص قاطع می

پنداشت و مولانا نظام الدین ایمان را که علمای متقدمین و متاخرین بتصدیق

تفسیر کرده اند بتسلیم تفسیر نموده بدین سبب او را در هراة بیر تسلیم گویند و در ان

باب مولانا و خاوند صدر الشریعه بخاری معارضات بوقوع پیوست و

مولانا نظام الدین بیر تسلیم در سنه ۷۳۶ در هراة بنتیجه جهاد پیوست و آن حدت

تا سنه ۸۷۸ باقی بود از نقات استماع افتاده که در اوایل ایام دولت

ملک حسین کرت جمعی کثیر از اتراک غز و دیگر احشام ترک در هراة مقیم اقامت

داشتند و از رعایت ارکان شریعت گردن پیچیده نقش ارتکاب ظلم و طغیان بر لوح

خاطر می نگاشتند بنابران مولانا نظام الدین بر کفر ایشان فتوی نوشت

و سروران آنجماعت بر این صورت مطلع شده فی شهور سنه ۸۳۷ بمهمات اجتماعی

ذکر بعضی از مشایخ و افاضل که معاصر بوده اند آن ملک عادل را

لشکر ظاهر دار السلطنه هراة کشیدند و چون ملک طاقت مقاومت آن

سپاه نداشت در شهر تحصن نموده حمایلگان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتغال

آتش خلاف قتل کسی است که ما را کافر اعتقاد کرده اکنون اگر مردم هراة میخواهند

که مال و جان ایشان در عرصه هلاک نیفتد باید که آن شخص را بیرون فرستند و

چون کار بر وی یابان باضطرار انجامیده از بود فتوی نوشتند که ضرر خاص برای نفع عام جایز است

در محلی که خدمت مولوی وعظ میگفت آن نوشته را بدستش دادند و مولانا

بصورت حالی پی برده علی الفور از منبر فرود آمده و غسل کرده و جامه پاک پوشیده

از شهر بیرون رفت و دشمنان در بیرون درب ملک او را گرفته کشتند

و در خیابان دفن کردند و ترک محاصره هراة گفته روی بمساکن خود آوردند

و دیگری از الجمله خواجه قطب الدین یحیی بود و آن جناب جامی الکلام و نیشابوری المولد است

و ابو الفضل کنیت داشت و جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود

و بشرف صحبت افتخار الاولیاء عمدة العاظم الاصفیاء شیخ صفی الدین اردبیلی

قدس الله سره العزیز مشرف گشته هفت نوبت حج گزارده بود و وفاتش

در شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاخری سنه ۷۴۰ در بلده فاخره هراة روی

نمود و در بیرون درب فیروزآباد مدفون گشت و از الجمله دیگری قاضی القضاة

جلال الدین محمود الاماهی بود و آن جناب را بواسطه عظم شان و تقدم دودمان

و کمال زهد و تقوی ملوک کرت تعظیم بسیار مینمودند چنانچه ملک معز الدین حسین هر گاه فتوی

بر رقعه نوشتی بخط خود بر حاشیه تا ثبت نمودی که بنده مخلص و نیکخواه حسین

کرت وفات قاضی جلال الدین محمود فی سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بوقوع

پیوست و در گازرگاه مدفون گشت و دیگر از الجمله متوجه بارگاه سبحانی

امیر نصر الله سبجانی بود و آنجناب در بدایت حال در سلک شعراء قریه سبحان

در ب بضم اول و سکون ثانی دروازه بلده و اصحاب آن راه سالکم دروگاهشان ۱۲

بجناب ۱۲

که داخل ولایت خواف است استظام داشت و بنگاه داشتن نسخهٔ جمع و خرج و
توجیه و تخصیص آن قریه اشتغال مینمود ناگاه جذبه بوی رسید و بسلوک
مشغول گردید در نفحات مسطور است که امیر قوام الدین دست خود را وقف
مسلمانان کرده بود و هر کس کاغذ آوردی و او را کتابتی فرمودی خواه مصحف و
خواه غیر آن نام آنکس را بران کاغذ نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه
داشتی و هر کس پیشتر کاغذ آورده بودی مطلوب او را اکثر نمودی در
روضة الصفا مسطور است که دران زمان که تیلمش بیک مولائی متوجه حرب ملک
حسین کرت بود و چون بخواف رسید چند روزه همت بملازمت امیر نصر الله
رفت و در مجلس آنجناب زبان بلاف و گزاف کشاد و این بیت را خواند،

نظم هری را بتازیم و تالان کنیم، ملک را بگیریم و پالان کنیم

امیر قوام الدین را این داعیه خوش آمده فرمود که آن غوری کافر کیش
را بگو و این بیت را نیز بر زبان مبارکش راند بیت شهری که دران
شحنه تیلمش باشد، دانی که دران شهر چه شورش باشد، و تیلمش بیک از
حدیث شیخ بهم بر آمده خواست که متعرض آن جناب گردد جمعی مانع آمدند و
او از مجلس بیرون رفته گفت این مرد زراقی است که خلق را گمراه می سازد
و این معنی بروی مبارک نیاورد و چنانچه نوشته شد دران جنگ بقتل رسید
و امیر قوام الدین بعضی از غزلیات مولانا جلال الدین رومی را در جواب
گفته و کتابی تصنیف نموده چون الجاهین نام و دران نسخه سخنان غریب
درج فرموده تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین سنجانی ازین قطعه که
مولانا شیخی قهستانی نظم کرده بوضوح می پیوندد شعر امیر تارک
سالک قوام ملت و دین، که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود، بسال هفصد و

امیر نصر الدوله نصر الله را

سی و چهار میلاد و شمس، بتلخ برو زده و آغاز حیات عالم بود، شب مفارقتش بشهور
هشتصد و بیست، باقتضای قضا پنج شب مقدم بوده از جملهٔ شعرا در زمان ملک
امیر فخر الدین محمود مستوفی بود که باین بیت مشهور است و مقطعات بلاغت
آیاتش بر الواح ضمایر اکابر و اصاغر مسطور و این بیت در وقت توجه امیر وجیه الدین
مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بجنگ ملک معز الدین حسین با ایشان موافقت نموده بدست
لشکر هراة گرفتار گشته چون او را پیش ملک بردند منظور نظر تربیت گردانید
و بنابرآنکه دیوان الیمینی دران مصاف تلف گشته بود قطعه دران باب
گفته بدین مدح ملک حسین ساخت پنج بیت از آن قطعه اینست قطعه
گر بدستان ببستند از ستم فلک دیوان من، شکر ایزد آنکه آدمی ساخت
دیوان ماهست، ور ربود از من زمانه سلک درهای شاهوار، زان چه غم دارم چو
طبع گوهرافشان باهست، ور زشاخ گلبن فضلم گلی بربود باد، گلشنی پر لاله
و نسرین و ریحان باهست، ور تهی شد کیسه صدف از لؤلؤی لالای من، پر ز گوهر
خاطری چون بحر عمان باهست، بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک،
چون عنایتهای شاهنشاه ایران باهست، ذکر سلطنت ملک غیاث الدین پیر علی
و منازعت او با ملک پیر محمد و خواجه علی مؤید و بیان عنایت کار ملوک و اختتام
جزو ثانی از مجلد ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت ملک حسینی در بلده فاخره
هراة بر سریر حکومت نشسته حفظ سرخس را بموجب وصیت پدر ببرادر خود ملک
محمد مسلم داشت و چند گاه مشرب عذب موافقت میان اخوین از خاشاک
منازعت مصفی بوده آخر الامر ملک محمد بنابر افساد اهل فساد نسبت بملک
غیاث الدین در مقام عناد آمده نام او را از خطبه معکوس چون این خبر بهراة رسید
ملک غیاث الدین با سپاهی جلادت آیین بصوب سرخس نهضت فرموده و

ملک محمد اسباب حصارداری مرتب داشته در قلعه متحصن شد و ملک غیاث
الدین بمحاصره برادر مشغولی کرده یکبار لشکر بر دست پیدا و برآوردند تا
سرها بمرتبه رسید که آفتابشان آهنین گرگ آشتی واقع شده ملک محمد از حصار
بیرون رفت و پیش برادر بزرگتر شرط خدمت فرو داد کرده هر یک بمقام خویش
بازگشتند و چون در زمان دولت ملک غیاث الدین پیر علی خواجه علی
مؤید در سبزوار قوی گشته شعار مذهب علیه امامیه ظاهر کردند و سر منبر روی
رز را با تمامی ایمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بیاراست بعضی از فقهای
حنفی فتوی نوشته بعرض ملک غیاث الدین پیر علی رسانیدند که دفع
شیعه بر ملک اسلام واجبست و بآن واسطه ملک چند سال متعاقب لشکر نیشابور
که در تصرف گماشتگان خواجه علی مؤید بود کشیده از مراسم قتل و غارت و
تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و در کرت سوم در ویرانی
بیشتر مبالغه نموده غلات مسلمانان را چرانیدند و باغات را با زمین هموار
کرده درختان صدساله را از بیخ برکندند و کاریزها بینباشتند عجب آنکه این
حرکات نزد فقها آن زمان که ملک غیاث الدین بفتوی ایشان متعرض
خواجه علی مؤید بود بهو نامشروع نمی نمود در مطلع سعدین مذکورست که در آن
ایام که ملک غیاث الدین در ظاهر نیشابور نشسته با مثال این افعال
ناهنجار حکم میفرمود روزی از اهل رساتیق نیشابور شخصی نظرش را
او را پیش طلبیده گفت ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیزست آن شخص
بی تامل جواب داد که بمذهب خداوند ملک بر سه چیز غلات مسلمانان
چرانیدن و کاریزها انباشتن و درخت انداختن ملک غیاث الدین از شنیدن
این سخن منفعل گشته مراجعت نمود اما در شهور سنه سبع وسبعین وسبعمایه نوبت

تیر کینه لاجرم ملک غیاث الدین
پیر علی سیاس مراجعت کرده
متصلان در میان آمدند و
بین الاخوین ص

دیگر

دیگر لشکر بدانجانب کشیده درین کرت او را فتح نیشابور دست داد و زمام
حکومت آن خطه را در قبضه اختیار اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی نهاد
و در سنه ۷۸۲ ایلچی از نزد حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بهراة رسید
و از زبان آن حضرت ملک غیاث الدین را گفت که چون میان ما و پدران
تو طریقه دوستی مرعی بود حالا مناسب چنانست که مودت زیادت گردد
و یکانگی پیوندد ملک جواب داد که من در مقام اخلاص خدام آنحضرت رسوخ
تمام دارم امیدوار آنکه فرزند پیر محمد را بغلامی قبول فرمایند تا موجب سرافرازی
شود و چون این پیغام بصاحب قران گردون غلام رسید خواهر زاده خود
سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده کرد و در سنه ۷۸۰
ملک پیر محمد بماوراءالنهر شتافته امیر تیمور گورکان او را منظور نظر
عواطف و مراحم ساخته و چند گاه در اردو نگاهداشته با انعام اسبان راهوار
و افسر زرنگار و کمر مرصع و خلعت طلادوزی مفتخر و سرافراز گردانیده بصوب
وطن معاودت ارزانی فرمود و سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که دیده
گردون پیر مانند آن ندیده بود متعاقب بخراسان فرستاد و ملک غیاث
الدین پیر علی از کنار جوی نو تا چهار سوق درون شهر هراة چهار طاقها
برافراخته چند روز بتمهید بساط جشن و سور عیش و سرور پرداخت و امیر داود
و امیر مؤید ارلات را که مصحوب مهد علیا آمده بودند خدمات شایسته کرده
خوشدل و مسرور اجازت مراجعت داد و در تاریخ اثنی و ثمانین و سبعمایه
که صاحب قران گیتی ستان همت عالی نهمت بر فتح ولایات خراسان
گماشت سیلاب رعب و هراس اساس اخلاص ملک غیاث الدین پیر علی را
اندراس داده بملازمت موکب همایون مبادرت نمود و حضرت صاحب

قران با سپاه بی قیاس ظاهر بلده فاخره هراة را مضرب سرادقات سلطنت و
استقلال ساخته ملک سه چهار روز بمدافعه پرداخت و چون دانست که لشکر ظفر
از آن بلده را بقهر اقهر مسخر خواهند کردانید در ماه محرم الحرام سنه ۷۸۳ قسرا
بپای تضرع و نیاز از شهر بیرون خرامیده در باغ زاغان بشرف دستبوس مشرف
شده بعنایات پادشاهانه اختصاص یافت و چندروز ملازم درگاه عالم
پناه بوده در وقتی که اعلام ظفر اعلام بصوب سمرقند معاودت نمود ولایت
دیگر ایالت هراة بوی مفوض گشت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که باز
صاحب قران سرافراز از توران بایران شتافت بشرف عرض رسید
که در غیبت موکب همایون حرکات نالایق از ملک غیاث الدین پیر علی
صدور یافته بنابران در وقت معاودت امیر کبیر که پسر تمور که قوچین را بداروغگی
و علکی هراة تعین کرده ملک غیاث الدین را با اولاد و اقربا مقید ساخت و همراه
خود بماوراء النهر برد و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بنابر سببی که در ضمن
وقایع حضرت صاحب قرانی مبین خواهد گشت دست قضا روزنامه حیات
ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ابی بکر کرت را که در سمرقند در
بند بودند در نوشت آری سلطنت ابد و ملک مخلد خاصه مالک الملک علی الا
طلاق است تعالی و تقدس و ثبات حیات و زندگانی و بقا از اختصاص ذاتی
مخصوص بجناب کبریای سبحانی است و بس کارپردازان قضا هر روز لوای اقبال
بر دربارگاه پادشاهی منصوب میگردانند و خطباء تقدیر ایزد تعالی هر هفته
بر منبر نه پایه گردون خطبه استقلال بنام کشورگیری میخوانند **بیت**
صدای خطبه درین گنبد است هر هفته • بنام شاه دگر گوش کن اگر داری هوش •
ولله الحمد والمنة که بعنایت ایزد ابدی و توفیق سرمدی جزو ثانی ازین مجلد ثالث

باتمام

باتمام رسید و فارس واسطی نژاد خامه عنان بیان بصوب وقایع ایام
دولت امیر گورکان معطوف گردانید **نظم** چون قلم خوش
رقم مشکسای • گشت درین جزو بلاغت فزای • گرد باقدام بصیرت سلوک •
در ره تبیین حدیث ملوک • قصه ایشان چو بپایان رساند • رخش سوی
ذکر تمرخان دواند • تا شود این نامه بزودی تمام • در نظر آصف جم احتشام •
سرور دین پرور عالی همم • از شرف و فضل و هنر بهره ور • درشب افروز
دل عادلش • ابر دُر یار کف باذلش • طبع منیرش بود آیینه سان • عکس پذیر
صور دیگران • لیک در آیینه چشم خرد • هست نمایان صور نیک و بد •
نیست در آیینه طبعش پدید • جز صور نیک بخت سعید • چون ز کرم مرجع اهل
وفاست • اسم شریفش لقب مصطفاست • این ز شرف سرور اهل سخن •
واقف اسرار جهان کهن • خامه نیکو روش نکته دان • گر دو درین نظم چو
نامت بیان • به که درین جزو همایون اثر • عذر رعایت ننویسد دگر • تا ز قلم نامه
مزین شود • تا سخن از خامه مبین شود • نامه ارباب فضیلت تمام • نامور از نام تو بادا مدام •

دولت و اقبال تو پاینده باد • کوکب اقبال تو تابنده باد •

تمت تمام

الله

۱۰۶۰

بعنایت الله و توفیق [illegible]

[illegible]

MUL 142

This Volume contains the first & second Parts of the third Book of the History of Kings & their dynasties descendants of Jenghiz-Khan —

Their History commences on the ninth Leaf of the first Part — the beginning of wch is wanting. —

10467 Ph

Phillipps 219
(6 vols)

3/70

Howell & Stewart,
295 Holborn,
LONDON.
Succefsors to
Ogle Duncan & Co.

GENGIS
KHAN
NAMEH

10467

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 8

در تصنیف

او کارهای بسته گشاد • وز شهنشه دانش عضد که در تنسیق • بنای کار موافق بنام شاه
نهاد • دگر کریم چو حاجی قوام دریادل • که نام نیک بزار جهان بخشش و داد • نظر
خویش نیکه شتند و بگذشتند • خدای عز و جل جمله را بیامرزاد • و از جمله افاضل آن زمان
دیگری مولانا عبید زاکانی است که بعضی از رسایل هزل آمیز و سخنان فرح انگیز او
در میان مردم اشتهار دارد و این قطعه مرثیه امیر شیخ ابواسحاق از منظومات
اوست نظم سلطان تاج بخش جهان دار امیر شیخ • کاوازه سخاوت
وجودش جهان گرفت • شاهی چو کیقباد جواهر اسباب کرد • کشور چو شاه سنجر و ملک نه شاه
ارد وان گرفت • در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد • در عدل و رسم شیوه نوشیروان
گرفت • بنگر که روز کار چه مضوبه نمود • بنگر چگونه دولت او را عنان گرفت •
در کار روزگار و ثبات جهان عبید • عبرت هزار بار ازین می توان گرفت •
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال • نی رشته ره دست و نه بر آسمان گرفت •
و از مشاهیر شعرا آن اوقات یکی خواجو کرمانی است و او ملقب و موسوم
بکمال الدین محمود بود و خواجو را فضلا سخن آر النخل بند شعرا لقب داده اند زیرا که
در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ مینمود و دیوان خواجو مشهور است و خمسه
که در برابر پنج گنج شیخ نظامی در سلک نظم انتظام داده بغایت نیکو واقع شده
و آن کتاب را در سنه اربع و اربعین و سبعمایه باتمام رسانیده چنانچه خود
نظم نموده بیت شد تاریخ هفتصد و چهل و چهار • کار این نقش آزری چو نگار •
علیه الرحمة من الله الغفار گفتار در بیان رفتن امیر محمد مظفر بجانب اذربیجان و میل
کشیدن اولاد آن جناب در بلده اصفهان در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه
جناب مبارزی خیال تسخیر اذربیجان نموده نخست بجانب اصفهان نهضت فرموده
تا در آن شهر باحتیاج سپاه مرتب سازد آنگاه اعلام ظفر پناه بصوب مقصد برافرازد

وبعد ازانکه

و بعد از انکه بجد و اصفهان رسید شاه سلطان بشرط استقبال بجای آورد و چون
امیر شیخ ابواسحاق دشمنی را گرفته لوازم خدمتکاری و اخلاص بتقدیم رسانیده
بود چشم میداشت که بانواع اصطناع اختصاص یابد و پرتو عنایت خال بر رخسار
حال او تابد اما چون امیر محمد از خواجه برهان الدین وزیر شنوده بود که شاه سلطان
پس از روزی چند شکار زر انجانه برد و چون چشم او بر اسباب ضیافت افتاد
پاره چند در اشتعال آمده با خواهرزاده آغاز مشاهت کرد و فرمود تا هرچه بهم رسانیده
بود تاراج نمودند و بسبب این حرکت ناپسند شاه سلطان نهال کینه خال در فضای
سینه نشاند مقارن آن حال سیصد سوار از نزد جانی بیگ خان که بتبریز
آمده ملک اشرف را کشته بود باصفهان رسیدند تا امیر را از نزد خان برده سیادل
سازند و جناب مبارزی سخنان درشت در جواب گفته اخراجات المجلس را
بر شاه سلطان حواله کرد و او را ازین جهت تنقیص بسیار رسید و چون اذربایجان
تا آذربیجان معاودت نمودند خبر فوت جانی بیگ خان و رفتن پسرش بردی بیگ
بطرف دشت قبچاق و استیلا اخی جوق بر تبریز شیوع یافت و جناب مبارزی
تصمیم عزیمت فرمود با دوازده هزار سوار صف شکن که از ان جانب در حرکت
آمد و اخی جوق با سی هزار از دلیران نامدار آن جناب را استقبال کرده در موضع
میانه گردان هر دو لشکر با یکدیگر دست در کمر زدند و حربی در غایت صعوبت
روی نموده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم جناب مبارزی وزید و اخی
جوق روی بوادی گریز آورده شاه شجاع و شاه محمود بموجب اشارت
پدر با نخجوان از عقبش رفتند آنگاه عنان کران بازکشیده سه روز در آن مکان
بعیش و نشاط پرداختند و نخبه مبارز الدین بازگشتند و آن جناب پسران را
بسخنان درشت و دشنامهای ناخوش بگدر و مشوش گردانیده جلد و ی تیغ

مبلغ هفتصد تومان از مال اعراق زر
نموده بنظر شفقت ازوی نیکست
وت ه سلطان ص
طوسی گر امید مرتر
ساخته خیما

بنام شاه یحیی نوشت و از جهت شاهزادگان از پدر نامهربان آزرده خاطر
شدند و چون جناب مبارزی مدت دو ماه در تبریز بسر برد شنید که سلطان
اویس ایلکانی عازم آذربیجان است و بنابر آنکه منجمان با امیر محمد گفته بودند که نزار از جوان
ترک چهره بلند بالا املائی روی خواهد نمود آنجناب با صدق این مفهوم سلطان
اویس امید است و گمان می‌برد که آن آفت بجهت مخالفت شاه شجاع بوی
خواهد رسید تبریز را باز گذاشته روی باصفهان آورد و در اثنا
اثنای راه ببرادرزادگان بیشتر رنجانیده بکشتن و میل کشیدن تهدید کرد بلکه گاهی
سخنان نسبت بآن جوانان عالیشان بر زبان می‌آورد که اشتربانان از تلفظ
بامثال آن شرم دارند بنا علی هذا شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر گرفتن پدر قرار داده
شمه ازین معنی با شاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان چون از
جناب مبارزی بغایت آزرده خاطر بود گفت امیر محمد میخواهد که شما را بگیرد
و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانده خود لشکرکش باشد آنگاه آن سه کس با هم عهد
و پیمان نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و
بعد از وصول بآن بلده یمینی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمد و در خفیت
فرا طلبید شاهزاده از سبب استجازه پرسید جواب داد که چنین شنیده ام که
امیر محمد از عهد و میثاق با شما برگشته اگر این سخن راستست فردا همه گرفته می‌باید
شد شاه شجاع و شاه سلطان شاه محمود را با خود متفق گردانیده بدر وثاق
امیر محمد رفتند و جناب مبارزی دران وقت در بالاخانه بود و بتلاوت
کلام الله اشتغال مینمود شاه محمود با نوکران خاصه بر در نشست و شاه شجاع با جمعی
از دلیران در پای نردبان ایستاد و مسافر ابوراجی با شش نفر ببالای رفت
امیر محمد مظفر ازیشان پرسید که کجا بودید جواب داد که شاه شجاع حرمی ندارد جناب

شاه شجاع در تسکین او کوشید
مقرر فرمود که صباح خاطر
از مهم پدر فارغ گردانند و
روز دیگر ه

مبارزی

مبارزی غضبناک دست بشمشیر برد و مسافر ابوراجی خود را بر بالایش افکنده
آنجناب از زیر او برجست و بجنگ مشغول گشت و شادی سرباز با همیاش
را گرفته نگه‌داشتند تا بیفتاد و فی الحال آن جماعت شیر بیشه شجاعت را در هم بسته در خانه
مضبوط ساختند و او زبان بدشنام گشاده تا هنگام غروب لب از هرزه
گوئی نبست و چون شب شد نوکران شاه شجاع و شاه سلطان جنیبه پوش گشته و شاه محمود ه
جناب مبارزی را بقلعه طرک بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ستین
و سبعمایه شاه سلطان بموجب اشارت شاه شجاع بدان حصار شتافته جهان بین دیگ ه
خسرو حشمت آیین را میل کشیده و شاه شجاع بر سریر پادشاهی نشسته پدر
مکفوف البصر را بقلعه سفید فرستاد و خواجه برهان الدین وزیر نیز دران ایام
بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دو ماه اوراق هستی بباد فنا داد امیر محمد
بعد از آنکه مدت روزی بقلعه بسر برد با کوتوال قلعه اتفاق کرده طبل مخالفت فرو
کوفت و بنابر آنکه اولاد امجاد او از کردار خویش پشیمان بودند و از شر خاطر صافی بدر
کوشیده رسل و رسایل فرستادند و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده مهم را
بران جمله قرار دادند که امیر محمد بشیراز آید و خطبه و سکه بدستور سابق بنام و نقش
مزین باشد و شاه شجاع بی استصواب پدر در هیچ کاری دخل ننماید و جناب مبارزی
بشیراز رفته شاه شجاع بوعده وفا ننموده و بعد از چندگاه امیر محمد مظفر باغوای
طایفه از مردم بدگوهر همت بران گذاشت که شجاع را گرفته سلطان ابو یزید را بر تخت
نشاند و شاه یحیی را لشکرکش گرداند و شاه شجاع ازین معنی وقوف یافته مقید از
سیاست رسانید و پدر را بقلعه گرمسیر فرستاد و آنجناب دران حصار بیمار گشته مرض
امتداد یافت شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید فرمود تا او را
بقلعه بم بردند اما هیچ فایده بران مترتب نشد و در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین

وسبعمایه مدت حیات مبارزی بپایان رسید نعش او را بمیبد نقل کرده بود در مدرسهٔ
مظفریه بخاک سپردند و چنانچه رسم است جهت ترویج روحش ختمات کلام و اطعام فقرا و
ایتام بجای آوردند از امیر محمد مظفر چهار پسر ماندند شاه شجاع سلطان محمود سلطان
احمد سلطان ابویزید از جملهٔ اعاظم قضاة و مجتهدان شیخ سعد الدین محمد بن مسعود بن
محمد الکازرونی معاصر امیر محمد مظفر بود و در بلدهٔ فاخره شیراز بلوازم افاده و نشر علوم
دینیه اشتغال مینمود از مصنفات انجناب شرح مشارق الانوار و سیر سید ابرار
صلی الله علیه وسلم و آله الاخیار و اصحابه المختار رضی الله تعالی عنهم مشهور است و آن
سیر بر زبان اهل خبر بسیر کازرونی مذکور و وفات شیخ سعید در شهور سنه ثمان
و خمسین و سبعمایه بوقوع انجامید و از شعرای آن زمان یکی مولانا رکن الدین
هیست که در میان شاعران برکن صاین شهرت گرفته در روضة الصفا مسطور است که
شاه شجاع و شاه محمود قصد گرفتن امیر محمد مظفر کردند غیر از رکن صاین بمجلس بهشت
جناب مبارزی نبود و چون آن فتنه روی نمود مولانا رکن الدین خود را از آن
بابا باباین انداخته زبان بسفاهت و دشنام بگشاد و روی بگریز آورد و دران اثنا
بر شاه شجاع بگذشت و از غایت خوف و حیرت شاه را نشناخته همچنان ناسزای
مرگفت شاه شجاع شمشیر بر شکمش زد و خدمت مولوی از پای در آمده احشا و امعای
وی ظاهر گشت انگاه شاه را شناخته گفت از برای خدای ترحمی فرمای شاه شجاع
اختیار کرد و در آن ایام که شاه شجاع پیر و دیر رفت و یکی از منازل با رکن صاین آغاز
مطایبه فرموده کیفیت آن واقعه را بیاد وی داده پرسید که چند سال دیگر میخواهی
که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و همانساعت مزاجش متغیر گشته از خرگاه
بیرون رفت و چون بخیمه خود رسید جان بقابض ارواح سپرد ذکر پادشاه جهان
مطاع جلال الدین شاه شجاع طبع آفتاب شعاع شاه شجاع مرآت صور حقایق معانی بود و همای

همت

در خنده افتاده گفت بعد در دار که
این امر با دانسته واقع شد و جراحات
طلبید تا زخمش را دوخته بمعالجه
مشغول گشتند و رکن صاین در اندک
زمانی صحت یافته ملازمت
شاه شجاع صح

همت آن پادشاه واجب الاتباع بر فراز آشیانهٔ سدره پرواز می نمود و لطف طبعش
بصفت کرم و تواضع موصوف بود و ذات خجسته اش بمکارم اخلاق و محاسن آداب
معروف و وفور شجاعتش ماحی آثار اسفندیار و رستم و کمال سخاوتش ناسخ اطوار
معن زایده و حاتم و در احیاء مراسم عدل و انصاف با کسری معادل و در تحصیل مسایل
محسوس و منقول سر خیل ارباب فضایل قوت حافظه اش بمرتبه بود که هفت بیت
عربی را بیک خواندن از بر میکرد و جودت افکار صایبه اش بمثابه که مراد تحاریر
علما از معضلات عبارات بمجرد دادن توجهی بر زبان می آورد و شاه شجاع در سن نه
سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته یکبیک سایر کمالات انسانی پرداخت و باندک زمانی
بدرجهٔ مهارت در علوم دینیه و معارف یقینیه مرتقی شده در اکثر فنون عقلی و
نقلی بهره کامل حاصل ساخت بیت ذات او کامل در ادراک علوم * در کمال
عقل و ادراک علوم * پیش طبعش آب حیوان مرده دل * فهم تیزش کرده آتش را خجل *
اشعار آبدارش غیرت صنوف جواهر و منشات بلاغت شعارش رشک افزای
عقود لالی آبدار شعر بنظم و نثر در عالم علم بود * پناه اهل شمشیر و
قلم بود * و چنانچه سابقا بر تو اشارت بران یافت ولادت باسعادتش در سنه ۷۳۳
وقوع یافت و در سنه ستین و سبعمایه پدر خود را گرفته میل کشیده و من حیث الاستقلال
پای بر مسند اقبال نهاده ضبط مملکت را پیش نهاد همت کردانید و در سنه ۷۶۴ میان
او و برادرش شاه محمود مخالفت دست داده و در سنه خمس و ستین شاه شجاع شکست یافته
شیراز بدست شاه محمود افتاد و در سنه سبع و ستین بار دیگر صورت نصرت شاه شجاع
را روی نمود و شاه محمود باصفهان رفته بحکومت آن مملکت قناعت فرمود و در
سنه ست و سبعین و سبعمایه شاه محمود راه سفر آخرت پیش گرفت و بلدهٔ اصفهان
در سلک سایر قلمرو شاه شجاع سمت انتظام پذیرفت و در سنه ۷۸۶ شاه شجاع نیز

بکسب صح

بعارضه‌ی قوی ضعیف گشته پهلو بر بستر بیماری نهاد و در شب یکشنبه بیست و نهم شعبان مذکور
رخت هستی بباد فنا داد اوقات حیاتش پنجاه و سه سال و دو ماه بود و او مدت بیست
و پنج سال و دو ماه سلطنت نمود در زمان اهتمام خواجه قوام الدین صاحب عیار و امیر کمال
الدین حسین رشیدی و خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمان شاه
بن خواجه محمود کمال و شاه رکن الدین حسین بن سید عمید الدین اشرف بنوبت
بر منصب وزارتش می تافت چنانچه شمه از احوال ایشان در ضمن وقایع آینده
سمت تفصیل خواهد یافت والتوفیق من الله تعالی انه هو القادر علی ما یشاء **بیان وقایع
اوایل ایام سلطنت شاه شجاع و ذکر شاه محمود و شاه یحیی خلاف و نزاع** چون شجاع
بدر را گردش افسر دولت و اقبال بر سر نهاد و در استمالت خواطر کوشیده عنان عزیمت
بصوب شیراز انعطاف داد و زمام امارت اصفهان در قبضه اقتدار
شاه محمود قرار گرفت و حکومت کرمان بجناب سلطان عماد الدین احمد اختصاص
پذیرفت و حبس شاه یحیی در قلعه قهندز بوقوع پیوست و خواجه قوام الدین صاحب عیار
بر زیلوچه وزارت نشست بعد از روزی چند که حال بفراغت بگذشت بار دیگر
خبر عصیان و طغیان هزاره جرمان و اوغان و تحصن در قلعه منوجان شایع گشت
شاه شجاع دفع شر انجماعت را اهم مهمات دانسته لواء نهضت برافراخت و بپای
یکدل بمنازل و مراحل قطع کرده ظاهر آن قلعه را مضرب خیام ظفر انجام ساخت مدتی
بین الجانبین غبار جنگ و شین در هیجان بوده بالاخره اعیان جرمان و اوغان
از مقابله و مقاتله عاجز شده طالب مصالحه و مهادنه شده بساط جدال در نوشتند
و جناب شیخ الاسلام مولانا عبد العزیز را که از اولاد شیخ شهاب الدین یعرفی بود
شفیع جرایم خود ساخته بدرگاه شاه شدند و شرف بساط بوس حاصل کرده باصناف الطاف
اختصاص یافتند انگاه لواء ظفر پناه بصوب شیراز متوجه نمود و مدتی میان شاه شجاع و شاه

محمود

محمود طریق موافقت مسلوک بود و در سنه ۷۶۴ بنابر بعضی از ضروریات ملکی
گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را بحیطه ضبط در آوردند و این معنی سبب مخالفت برادران
گشته آن دو بادشاه کامران قصد مملکت یکدیگر کردند نخست شاه محمود تیغ جلادت
آخته یزد را مسخر ساخت و نام برادر بزرگتر را از خطبه افکنده رایت مخالفت برافراخت
شاه شجاع بعد از استماع این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان شتافت
و شاه محمود بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده آخر الامر عنان بجانب چهار دیوار اصفهان
تافت و شاه شجاع در ظاهر آن بلده منزل گزیده آغاز محاصره کرد و شاه محمود گاهی
از شهر بیرون تاخته لوازم شجاعت بظهور می آورد در ان اثنا روزی جمعی را
در کمینگاه پنهان نشانده از دروازه بیرون خرامید از جانب شاه شجاع شاه سلطان سلاح
برخود راست کرده مستعد قتال گردیده در حمله اول شاه محمود پشت بر معرکه گردانیده
روی بشهر نهاد شاه سلطان از فریب او غافل بوده عنان بجانب اصفهان
انعطاف داد چون بر کمینگاه عبور نمود شاه محمود بازگشته آغاز حرب فرمود
آن جماعت که در کمین نشسته بودند مانند شیر خشمناک بر سر شاه سلطان تاختند
و او را باین روبه بازی بدست آورد اسیر ساختند شاه محمود پسر عمه را منظور نظر
عنایت نگردانید و از همان شربت که با میر محمد مظفر داده بود جرعه بوی
چشانید مولانا صدر الدین عراقی که از جمله هواخواهان امیر محمد بود در واقعه
شاه سلطان این رباعی نظم فرمود **نظم** گر دست قضا چشم ترا
میل کشید ، در ذات شریف تو نشد نقص پدید ، آنکس که بدان چشم تو آسیب
رساند ، او نیز بعینه مکافاتش دید ، بعد از آن میان برادران صلح گونه اتفاق
افتاد و شاه محمود خطبه بنام برادر خواند شاه شجاع عنان بصوب شیراز انعطاف
داد در حال این احوال شاه یحیی در قلعه قهندز جمعی را با خود متفق ساخت و همانجا

بزرگتر

متحصن شد رایت مخالفت برافراخت و شاه شجاع فوجی از سپاه بمحاصره تعیین
کرده شاه یحیی وسیلها انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن الطاف عم بزرگوار
آویخت شاه شجاع بنا بر کرم جبلی از سر جریمه برادرزاده درگذشت و شاه شجاع بجهت
مبادرت نموده حسب الحکم بجانب یزد روان گشت بعد از وصول بظاهر آن بلده
و وقوع محاصره و محاربه بر یزد استیلا یافت و خواجه بهاء الدین را که گماشته شاه
محمود بود گریزانیده بار دیگر عنان بوادی مخالفت تافت چون این خبر بشاه
شجاع رسید با لشکر بسیار متوجه ابرقوه گردید بعد از نزول در آن منزل خواجه
قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد روان فرمود و خواجه بظاهر آن بلده رفته بامر محاصره
و محاربه اقدام نمود باندک زمانی کار بر شاه یحیی تنگ گشت و بار دیگر شفعا
انگیخت تا شاه شجاع از سر جریمه او درگذشت حقیقت حال آنکه در آن ایام که شاه
یحیی در قلعه قهندز محبوس بود شاه شجاع برادر خود را بر خود شاه مظفر را در عالم رؤیا مشاهده
نمود که با وی میگوید که منتهی جانست که اولاد مرا استیصال نگردانی بلکه نسبت
بدیشان طریقه لطف و مرحمت بظهور رسانی بنابران شاه شجاع در استیصال
شاه یحیی سعی نکرد و بجرد ملایمتی که از آن جانب واقع شد خواجه قوام الدین را طلبیده
روی بشیراز آورد و در ذی القعده همین سال یعنی سنه ۷۶۴ خواجه قوام الدین صاحب
عیار که اعتبار بسیار پیدا کرده بسبب آنکه با امرا و اعیان تعظیم و تکریم نمیمود بلکه گاهی بی
مشورت بادشاه نیز بفیصل مهمات اقدام می فرمود مواخذ و مقید گشت و بعد از تعدیات
فراوان دست سیاست شاه شجاع بساط حیاتش درنوشت آنگاه امیر کمال الدین
حسین رشیدی بمنصب وزارت رسید و از سر وقوف و اهتمام بتمشیت امور ملک
و مال مشغول گردید ذکر مخالفت شاه محمود کرت ثانی و تسخیر کردن تختگاه سلیمانی در
سنه خمس و ستین و سبعمایه شاه محمود ایلچیان سخندان نزد سلطان اویس ایلکانی

یحیی

فرستاد

فرستاده استمداد نمود و سلطان اویس طمع در تسخیر ممالک مملکت فارس
و عراق کرده اشارت نمود تا از امرا خاصه وی اخیه باشی و ساقی و مبارک
شاه دولی و از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحاق امیر غیاث الدین منصور
شول و سلغر شاه ترکان در صحبت امیر شیخ علی اتابق روی باصفهان آوردند و
شاه محمود بوجود ایشان استظهار تمام پیدا کرده بجانب شیراز در اهتزاز آمد و
شاه یحیی را بتطمیع ابرقوه از راه برد تا شعار خلاف شاه شجاع اظهار نموده در قفر
ارد بوی پیوست و سرداران ارکوجک فرقه وری و کاشان داده و ساده
نیز بشاه محمود پیوستند و چون آوازه کثرت عدد و عدد آن سپاه بسمع شاه رسید
با خواص و مقربان طریق مشورت مسلوک داشته منشی آستان سلطنت آشیان را
بپیش خود طلبید و گفت شعر بمحمود بنویس کای ارجمند • رساینده بر دولت
خود گزند • نه محمود و منتم بجنگ آمدن • مرا و نزا تیغ بر هم زدن • تصور کن ای نامور
شهریار • که گر زانکه ما هر دو باشیم یار • دل اویس شد ز ما • چو آنکه شود از کمانش
اویس ار بما ترک تازی کند • بسر با سر خویش بازی کند • ز فردوسی پاک دین
یادگن آنچه گوید در اینجا سخن • که گر دو برادر بهم داد دشت • تن کوه را باد باید نوشت
و چون این مکتوب بشاه محمود رسید بعد از تقدیم استشاره در جواب نوشت
که بندگی بندگی بادشاه لشکر باصفهان آورده مملکت را خراب کرده و هنوز از مزاج
ایشان ایمن نیستم بناچار استعانت بسلطان اویس بردم که شاید ایمن تواند
بود شاه شجاع از مطالعه این مکتوب دانست که آتش فتنه شاه محمود خرابی بستعال
شمشیر آبدار بسمت انطفا نپذیرد و سیلاب طغیان لشکر آذربیجان از غیر صرصر
حمله مردان دلاور صفت انقطاع نگیرد بنابران سپاه فراوان مجتمع ساخته از
شیراز بجانب اصفهان در اهتزاز آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد نظم

که باید کشیدن به سیم پس

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ؛ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من ؛ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر ؛ چو غنچه راه نمای و چو شمع شب که نهاد
کمال صولتم از جمله کسان ایمن ؛ بنای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ؛ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم ؛ که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ؛ که شوهرست معنا ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی باخر کار ؛ ز مکر روبه بهروز شکر بغداد

القصه هر دو فریق بعد از قطع طریق در منزل لی دشت رسن باصحرا خانباره
جاه بهم رسیده دست بآراستن سپاه صف شکن برآوردند شاه شجاع قرة العین
سلطنت شاه اویس را بمیمنه فرستاد و میسره را بوجود سلطان عماد الدین احمد استحکام
داد و بنفس نفیس در قلب جای گرفت و شاه محمود علی اتباق و امیر غیاث الدین
منصور شول و تومن ترکمان را در میمنه بازداشت و ضبط میسره را با امیر ساتی و سلغر شاه
ترکمان بازگذاشت و خود در قلب مقام فرمود و آنگاه از هر دو جانب طالبان نام و
ننگ خنگ در جنگ زده آتش کشش و کوشش بنوعی برافروختند که تا اثر
دخان آن کره زمهریر را بجوش آورد و شرار شعله آن خرمن ماه را سوخته در جرم
فلک از گرد هر خدنگی که از شست زرین حلقی گشاد یافت آهنگ جان پهلوانی
نمود و هر تیری که از ترکش روشن ضمیری در پرواز آمد دری در فضای سینه امیری
گشود **بیت** چکاچاک خنجر ز میدان کین ؛ بهفتم فلک شد ز روی زمین
عاقبت شاه محمود غالب آمده چون خسرو ثوابت سیاره بجانب دیار مغرب شتافت
شاه شجاع عنان انهزام بصوب شیراز تافت و سلطان عماد الدین احمد رقم بیوفای

برجهره حال خویش کشیده از برادر بزرگتر جدا شد و بشاه محمود پیوست و روایتی آنکه
سلطان احمد رقم بیوفائی برجهره حال خویش قبل از تلاقی فریقین نزد شاه محمود رفته
بود و شاه شجاع پس از وصول بشیراز در رب فنا معسکر ساخته پسر خود سلطان شبلی
را بکرمان ارسال داشت و شاه محمود و امرای عراق و آذربایجان متعاقب بظاهر آن
بلده فاخره نزول اجلال فرمود و شاه شجاع در شهر متحصن شده و زمان مجادله
بتطویل انجامیده آثار عجز و انکسار بر صحایف روزگار شیرازیان ظاهر گشت
و شاه شجاع جهت طلب مصالحه جمعی از اشراف و اعیان متعاقب یکدیگر نزد
شاه محمود فرستاد و شاه محمود بر وفق مطلوب ایشان را جواب نداد و آخر الامر
مولف تاریخ آل مظفر یعنی قدوه اهل فضل و هنر مولانا معین الملة والدین الیزدی
جهت سرانجام این مهم از شهر بیرون رفت و شاه محمود جناب مولوی تعظیم نمود
گفت بنابر استیلای امرای سلطان اویس مرا چندان اختیاری نماند اکنون مناسب
حال آنست که اقوام شاه شجاع بابرقوه روند و آن مقدار تحمل نمایند که من امرای بیگانه
را بوطن ایشان باز گردانم آنگاه ممالک موروث را بر سبیل برادری قسمت نمایم
و چون مولانا معین الدین بازگشته این پیغام بشاه شجاع رسانید شاه عالی گهر
رقعه ببرادر نوشته التماس نمود که بپای قلعه کهندز آید تا مشافهه گفت و شنود کرده
شود و این بیت را در آن مکتوب ثبت کرد که **بیت** اگرچه دل
بکسی داد یار ماست هنوز ؛ بجان او که سر ما وفاست هنوز ؛ و شاه محمود مضمون برادر
را بغز اجابت اقتران داده این بیت را از همان غزل در جواب قلمی نمود که
بیت خیانت از طرف آن شکسته پیمانست ؛ وگرنه از طرف ما همان
صفاست هنوز ؛ و روز دیگر در پای قلعه کهندز قران سعدین دست داده
قرار شد که شاه شجاع از راه حصار سرمند امیر بجانب ابرقوه رود و الجناب در وقتی

با جمعی از خواص طریقه حزم مرعی داشته از طریق معهود عنان براه قصر زرد تافت و قرین صحت و سلامت بابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان احمد و شاه یحیی با فوجی از بهادران اذربیجان بکامشی شاه شجاع روی براه سر بند آمیر آورده بودند و چون دران طریق از وی اثر ندیدند رفیق یأس و حرمان بازگردیدند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عین تنعم و ناز بدار الملک شیراز درآمد و اخبار این فتح نامدار را بالحف و هدایا بار نزد سلطان اویس فرستاد و شاه شجاع چون بمرحله خان گشت رسید پهلوان حزم که حاکم ابرقوه بود اسباب خدمت مرتب ساخته باستقبال موکب همایون شتافت و شاه بنظر عاطفت در وی نگریسته آن زمستان در ابرقوه بفراغت و عشرت بگذرانید و بعد از انقضاء دو سه ماه در ماه اسفندارمذ عازم کرمان گردید **ذکر عصیان دولتشاه در کرمان و کشته شدن او بحکم پادشاه عالیمکان** دران اوانی که شاه شجاع در شیراز محصن بود و شاه محمود بلوازم محاصره قیام مینمود بخاطر سنوده اثر شاه شجاع گذشت که امکان دارد که بعضی از توابع خواجه قوام الدین وزیر بنابر کینه که از قتلش در سینه دارند درین محل جمعی را اضلال کرده فتنه انگیز شوند بنابران هر یک از آن جماعت را بهانه از شهر بیرون فرستاد و از آن جمله ملک محمد و دولتشاه را بمحصلی مال کرمان روان ساخت و بعد از توجه آن عزیز شاه شجاع اندیشید که چون عرصه کرمان از والی صاحب وجود خالی است امکان دارد که محصلان پس از تحصیل اموال خیال استقلال نمایند بنابران مقرر ساخت که خواجه مجد الدین قائم باتفاق امیر باکوار افغانی دو هزار سوار از سالکان مسالک پهلوانی بدار الامان کرمان رفته از محافظت آن مملکت غافل نباشند اما دولتشاه و ملک محمد و خواجه مجد الدین وسیله الحجه بشهر خرمه بیند و این اخبار را متعاقب و متواتر از شاه شجاع در شیراز بابرقوه رفت و هجوم لشکر با کمتر کس

می شنود

می شنود و بنابر آنکه بسبب تسلط اعدا مجال تدارک آن اختلال نداشت تحمل میفرمود چون از شیراز بابرقوه رفت و هجوم لشکر با کمتر گشت سلطان گل روی بدار الامان باغ و بستان آورد و در شهور سنه ست و ستین و سبعمایه شاه شجاع با سیصد سوار جرار که هر یک در میدان جلادت ثالث رستم و اسفندیار بودند از ابرقوه بجانب کرمان روان شد و در اثنای راه شاه شجاع با دویست سوار و بعضی از امرای عرب با پانصد سوار بموکب نصرت شعار پیوستند و چون نواحی کرمان از غبار سم سمند سپاه نصرت نشان عنبرافشان گشت دولتشاه با چهار هزار مرد خنجر گذار در برابر آمد اما تاب یک حمله نیاورده بجهار دیوار کرمان گریخت و بسیاری از لشکریان او التجا باستان جنبر وکیتی ستان کردند و بعد از آنکه بهجه رایت آفتاب اشراق پرتو وصول بر ظاهر کرمان انداخت امیر مبارز الدین رمضان اختاجی و خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر متعاقب یکدیگر بشهر درآمده دولتشاه را نصیحت نمودند تا از مقام قلعه داری درگذشت و غاشیه اطاعت بر دوش گرفته باشراف و اعیان دار الامان متوجه اردوی همایون گشت و پادشاه درباره او اصناف الطاف مبذول داشته آن بلده فاخره را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و خواجه علاء الدین اتابک این قطعه بر بدیهه گفته بعرض رسانید **نظم**

امان چون خواست فرمودم امانش ٭ چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر در دل داشت غدار ٭ سرانداز لشکرستان شد این شمشیر خونخوار
یکی مکار دوی بی‌وفا بود ٭ مکافات جفاکاران جفا بود

ذکر دولتشاه شجاع کرت دیگر و گرفتن شاه محمود و ارشیراز گشتار بعد از استعمال شمشیر خنجر چون خسرو عالی مکان از تنسیق مهمات دار الامان کرمان باز پرداخت در اثنای طی مسافت در هر منزل متقبلی بشرف ملازمت میرسید و بهر کامی کامی مشاهده میکرد و چون ابرسور

عمش و اعیان هزاره جرما و اوغان از توجه پادشاه گیتی ستان آگاه شدند در
قلاع سپهر ارتفاع و قلل جبال آسمان مثال تحصن جستند و بعساکر منصور در گرد آن
منازل حصین گشتند و دلیران جرما و اوغان هنگام مجال هایی در میدان جدال می
نهادند و بنابر متانت و حصانت آن مواضع استیصال آن زمره ضلال آسان
تیسر نمی پذیرفت و زمان محاصره سمت امتداد گرفته اوغانیان از شاه محمود استمداد
نمودند و او شاه یحیی را بمعاونت نامزد کرده چون خدمتش بحدود کرمان رسید
مکتوبی نزد عم بزرگوار فرستاده و اظهار اطاعت نموده برطبق دلخواه جواب یافت
و ترک امداد افغانیان گفته بدار العباده یزد شتافت و مقارن آن حال
عارضه درد پای بر شاه شجاع مستولی شده بحدود کوچ بیس نشست و دشمنان دلیر
گشته پیش آمدند در آن اثنا جمعی از سپاهیان علمی از سپس نخجه از دنبه طلبه
بارگاه پادشاه آوردند و آن جناب دست اعتصام بذیل آن رایت بشر که
دراز کرده عنان مراجعت انعطاف داد و ایلغار فرموده بخیر سیرا و غانیان رسیده
چنانچه مجال فرار بر ذروه جبال نیافتند و ناچار حلقه اطاعت در گوش کشیده امیر
عمش با سایر رؤسای آن طایفه بملازمت مبادرت نمود و شاه شجاع مظفر و منصور
مراجعت فرمود مقارن آن حال شاه یحیی رسل و رسایل بکرمان فرستاده دختر
بزرگ پادشاه با و شاهیم سلطان را خواستگاری کرد و شاه شجاع همتش بر آن
زاده مبذول داشته حجله نشین تتق عصمت و جلالت را با تجملات پادشاهانه
بجانب یزد روانه فرمود و بعد از وقوع این امور استقامت تمام در مهام جنبر و سهر
انتظام پدید آمده فوج فوج از لشکریان شیراز روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند
و در مدت اندک لشکر بسیار در ظل رایت نصرت شعار جمع آمد و در آن اثنا اصول
واعیان فارس از تنگنای تیز زبان بجان رسیده بودند و کلوحسین رخصت استبداد

لواء کشورگشای کرمان فرستادند و شاه شجاع بعد از ملاقات با کلوحسین بدین
بکر فتح و ظفر امیدوار گشته بجانب شیراز در اهتزاز آمده چون موضع جهار گنبد
از فر نزول همایون عزت فزای هفت گنبد گردون شد شاه منصور بن شاه
مظفر از یزد رسیده بموکب عالی پیوست و خبر توجه در شیراز شایع گشت
شاه محمود با جنود نامعدود باستقبال برادر توجه فرمود و شاه شجاع از قرب وصول
شیرازیان وقوف یافته از راه دیگر عنان بطرف مقصد تافت و شاه محمود این
معنی را دانسته او نیز روی بسوی شیراز آورد و شاه محمود در ظاهر شهر و شاه
شجاع بر سر پل فسا منزل گزیند برابر نشسته دو گیتی فیروز چنین تا برآمد **بیت**
درین چند روز انگاه آن دو پادشاه گیتی پناه بلکه دو شیر کینه خواه بعزم رزم
برخاسته صف قتال بیاراستند با دحمله ابطال رجال آتش حرب و نائره
طعن و ضرب زبانه زدن گرفت و از هیجان غبار معرکه پیکار نورانی خورشید
فایض الانوار صفت تیرگی پذیرفت و هم در آن سه چهار روز بعضی از اعیان
فارس پنهانی قاصدی بآستان اقبال آشیان فرستادند و پیغام دادند که هرگاه اعلام ظفر پناه پرتو
وصول بر ظاهر شهر اندازد ابواب دروازه‌ها بر آن دولت و سعادت بر روی روزگار
همایون آثار خواهیم گشود و شاه محمود این مواضعه را شنوده در اواخر ذی قعده ۷۶۷
شبی که پرده ظلام نور باصره را از رویت اشباح مانع بود با طایفه از خواص بصوب
اصفهان نهضت فرمود و بار دیگر او رنگ فیروزه رنگ سپهر قرار گرفت شاه شجاع
بعظمت و حشمت بسیار بدار الملک فارس در آمده تخت سلطنت را بوجود همایون زیب
و زینت داد و بشارت امن و امان بمسامع طوایف انام رسانیده ابواب
لطف و احسان بر گشاد و در امر معروف و نهی منکر و تقویت ارکان شریعت
خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم الحشر مبالغه نمود و در تعمیر مساجد و مدارس

باید رفت و شاه محمود بکنت یا رفته
عثمان بیک نهر نیست و شاه
شجاع به ظفر و نصرت مخصوص گشته
در یزد یک ص

در آن اثنا و راه سلطان عماد الدین احمد
از دی تخلف نموده به برادر بزرگتر
پیوست از دیگر که خسرو و توابت
و بسیار ص

وخوانق ص

وخانقه مساعی جمیله مبذول داشته عمارت مجلس علماء کرام جهت یار فرمود و منصب قضای
شیراز و توابع را بمولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوئی مفوض داشت و خواجه قطب
الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود دکال رتبت وزارت برافراشت و شاه شجاع در سنه
سبعین و سبعمایه بالقاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی که در مصر دعوی خلافت میکرد
شرط متابعه بجای آورد و در همین سال عزیمت تسخیر اصفهان بجانب نصره و توجه
فرمود و شاه محمود ایلچیان فرستاده بعرض رسانید که من شیراز را جهت تصرف
پادشاه باز گذاشتم اگر آن حضرت نیز در اصفهان با بنده مضایقه نفرمایند از کرم
پدر دریغ بدیع نخواهد بود و شاه شجاع این ملتمس را اجابت فرموده بصوب شیراز
مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل عازم یزد شده شاه یحیی مراسم استقبال بجای
آورد و شاه شجاع بشهر در آمده چند روز بعیش و نشاط گذرانیده بشیراز معاودت
کرد ذکر فتنه خاتون سلطان بنت امیر مسعود و شاه شجاع اینجو و بیان اسباب آمدن
قتل او دان خان سلطان بنت امیر مسعود شاه که ضعیفه سلیطه جمیله بود در حباله نکاح شاه محمود
بسر می برد جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحاق در طریق مکر و فریب
سلوک نموده پیوسته حیله می انگیخت که بدان واسطه در میان آل مظفر مواد جنگ
و نزاع در هیجان می آمد و در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمایه بمکتوبات مهرانگیز
و مراسلات محبت آمیز پنهانی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب
همایون بظاهر اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم خدام همایون
شاه شجاع این معنی را فوز عظیم دانسته بجانب اصفهان روان شد و شاه محمود رسولان
چرب زبان روان گردانیده بوسیله ایشان سخنان نیازمندانه بعرض رسانیده
شاه شجاع بر بیچارگی برادر ترحم فرموده او را طلب فرمود شاه محمود لوازم اطاعت
و فرمان برداری بتقدیم رسانیده قبول فرمود که دیگر از حکم برادر بزرگوار تجاوز ندارد
جایز

و شاه محمود با برادر آنجناب نشتافته
اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و ص

الکاه

الکاه گشت روی بولایت خود آوردند و چون شاه شجاع بشیراز رسید خواجه
قطب الدین سلیمان شاه وزیر را اگرچه محبوس گردانید و پسرش غیاث الدین محمود را
میل کشیده و شاه رکن الدین حسن را که بشرف حسب و علو نسب مشرف و معزز بود بمرتبه
وزارت رسانید و هم دران ایام خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان
رفت و شاه محمود علی رغم برادر او را بمسند وزارت نشاند و درین اثنا بار دیگر
خان سلطان مکاتبات عاشقانه نزد شاه شجاع فرستاد و او را بتسخیر اصفهان باعث
و محرض گشت و شاه شجاع طالب بهانه شده قاصدی نزد شاه محمود فرستاده
پیغام داد که ما را انواع اخراجات ضروریه پیش آمده و دخل بخرج وفا نمیکند طریقه
آنکه آن برادر امسال از مال اصفهان بمرتبه رسیده که این برادر بخرج الیوم
احتیاج الیوم احتیاج دارد چگونه جملی که لایق خزانه عامره باشد ترتیب تواند
کرد و شاه شجاع چون جواب این شنود گفت ما با شاه محمود با آن شرط صلح کرده بودیم که از
فرمان واجب الاذعان تجاوز ننماید اکنون که خلاف حکم جایز میدارد لشکر باصفهان
باید کشید و سپاهی مرتب ساخته بدان جانب روان شد دران اثنا ایلچیم شاه
محمود از ملتهی استماع نمود که مهیج آن فتنه کیست و منشاء خیال برادرش چیست
بنابران خان سلطان را بقتل رسانید و رسولی نزد برادر فرستاده پیغام داد که
چون ماده وحشت و نزاع یافت اگر پادشاه بر سر عنایت آید می شاید و بار دیگر
میان برادران رگ آشتی در جوش آمده شاه شجاع بشیراز بازگشت و شاه
محمود از قتل خان سلطان پشیمان شد شب و روز از هجران طلعتش در کانون
درون آتش حزن و الم می افروخت و از اشتعال پاره مهاجرتش از اعصار
خویش می سوخت گفتار در بیان مواصلت شاه محمود با سلطان اویس بن شیخ حسن و ذکر
مقاتله و شاه شجاع بمعاونت مردان شمشیرزن و در سنه سبعین و سبعمایه شنید که شاه شجاع

مددی فرماید شاه محمود جواب داد که تمامی
ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت
تصرف آنحضرت است و بواسطه عبور
آن لشکرها ویرانی اصفهان
ص

ارتفاع ص

داعیها ص

شنیدند که شاه

موکب محمود خاطر بران قرار داده که نوبت دیگر از سلطان اویس استمداد نماید و ازین
جهت اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را بتبریز
فرستاد تا مخدره از مخدرات سلطان اویس خطبه کند و شاه محمود نیز جهت همین
مهم خواجه تاج الدین مشیری را که مشیر و وزیرش بود و باصابت رای و تدبیر محتاج الیه
برنا و پیر بدان جانب ارسال داشت و چون این دو قاصد بپایه سریر سلطان
اویس رسیدند بنابر آنکه شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین در کتابتی که بسلطان
اویس نوشته بود غایت تعظیم بجای آورده مکتوب را مصدر باین دو مصراع
کرده بود که **شعر** العبد و ما فی یده کان للمولاه ما زان توایم و هرچه داریم
و شاه شجاع در نامه خویش سلطان اویس را برادر خوانده بود ملتمس شاه محمود مبذول
افتاد و امیر اختیار الدین حسن همعنان یاس و حرمان بشیراز بازگشته خواجه تاج
الدین بحسن تدبیر حجله نشین تتق ایلکانی را در حباله نکاح شاه محمود کشید و قرین
انواع تجمل و حشمت باصفهان رسانید و خواجه تاج الدین سلمان در تهنیت این قضیه
قصیده گفت که چند بیت از آن ثبت **شعر** آسمان ساخت در آفاق
یکی سور چه سور، که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور، چند اسور و سروری که
اگر در نگری، خانه زهره بود برجی از آن عالی سور، اجتماعیست منور قمر را با شمس
القاییست مقرر ملکی را با حور، مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی ببر اورده
جم دولت تشریف حضور، قطب دین شاه ملک مرتبه محمود که اوست، مهبط سر
محمود و محامد مذکور، ای به پیش نظرت گشته ملازم همه کار، کوشت در پرده غیب از
همه عالم مستور، خواجه تاج الحق والدین محمد الحق، سعیها کرد درین باب بغایت
مشکور، دری از بحر بزرگی بکنار است آورد، که جنان در شوان یافت ز هر لؤلؤ و چون
این مواصلت دست در هم داد و سلطان اویس لشکری بامداد او فرستاد شاه

در اطراف

شجاع

شجاع این خبر استماع نموده با سپاه جرار از شیراز بیرون خرامید و شاه محمود
نیز عازم میدان قتال گشته در صحرا جانب ... غبار معرکه از ارتفاع یافت شاه منصور
از میسره لشکر شیراز حمله کرده میمنه شاه محمود را در هم شکست و میسره شاه محمود نیز بر
میمنه شاه شجاع غالب گشت و هر دو سپاه از ستیز و آویز عاجز آمده بساط مقاتله را انطوای
رتخته شد و هر یک بطرف مملکت خود گریخته شد **ذکر حیله شاه رکن الدین حسن وزیر و**
کشته شدن او بحکم صاحب تاج و سریر شاه رکن الدین حسن با وجود آنکه بدو دامان واجب التعظیم
رسول کریم الذی نزل فی شانه و انک لعلی خلق عظیم علیه التحیة و التسلیم انتساب
داشت از حسن خلق بی بهره بود و در ایام وزارت در شیوه تکبر و نخوت سلوک کرده
همگنان از اشراف و اعیان بلکه سلاطین نافذ فرمان را اعتبار نمی نمود و چون
آن جناب بعد از حبس خواجه قطب الدین سلیمان شاه روزی چند تمشیت امور ملک
و مال پرداخت بواسطه توهمی که از خواجه جلال الدین توران شاه و خواجه همام الدین
محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نموده بعرض رسانید که مشار الیهما این عریضه را بشاه
محمود نوشته اند مضمون کتابت آنکه هرگاه رایات نصرت پناه پادشاه بنواحی
شیراز رسید ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را در شهر درمی آریم و التماس
نموده بودند که جواب بر ظهر قلمی شود و شاه محمود بر ظهر نوشته بود که در فلان روز
موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار
بوده در سرانجام مهمی که وعده کردند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند شاه شجاع فی الحال
خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب
باز داشت آن دو بیگناه روی بر خاک راه نهاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب
خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شما هست جواب دادند که مرتبه مشابه
خط ماست که انکار نمی توانیم کرد اما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت

چون قرار داده ایم لیکن امید داریم که پادشاه کما ینبغی تحقیق این صورت نماید
و دران روز شاه حسن جهته درد پا مسهل خورده در خانه نشسته بود شاه شجاع کسی نزد او
فرستاده پرسید که این کتابت را از وی گرفتیم فی الحال دو اید ار را در
شکنجه کشیدند اما هر چند دران امر مبالغه نمودند مقر نیامد شاه حسن ارسال
داشته فرمود که هر اندایی که منظور بود نسبت بدو اید ار از خیر قوت بفعل آمد
اقرار نکرد و شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه می باید نمود تا بجریمه خود
اعتراف نمایند غلام را چه گناه شاه شجاع فرمود که در ضمن این قصه حیله مندرجست این سخن معقول نیست مدارد که کسی بمکتوبی چنین را بغلامی دهد تا در مدرج
دفتر نهد انگاه حکم شد که امیر اختیار الدین حسین قورچی بخانه شاه رکن الدین
حسن رفته از وی بزجر و تکلیف اقرار کشید که حقیقت آن مهم چگونه است
و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون جناب وزارت مآب مضطر
مضطر گشت گفت که من محمود و حاجی عمر منشی را بران داشتیم که برسبیل تقلید این
رقعه را در قلم آورد زیرا که ازین دو شخص هوسته اندیشناک بودیم و میخواستیم
که ایشانرا استیصال ساخته فراغبال حاصل نماییم باقی رای عالی حاکم است و
چون صورت مکر و تزویر بعرض پادشاه صافی ضمیر رسید نایره غضبش اشتعال یافته فرمود
که دو پاره کمان از میان برداشتند و متعاقبش دیوانی ساختند در روضة الصفا
مسطورست که چون این خبر مسموع پدر شاه حسین سید معین الدین اشرف شد بیمار گشته
بستر حاضر نگشت و گفت هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت بزرگوار نماید هر آینه
بامثال این بلا مبتلا گردد و سادات را بظلم و غدر و فسق چه کار جد ما جهت
رحمت عالمیان مبعوث گردانیده **بیت** فرزند خوش است گر خلف
زاد ور نا خلفی بود تلف باد و بعد از قتل شاه رکن الدین حسن خواجه جلال الدین

توران شاه را بر مسند وزارت نهاد **ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی و کشته شدن او بمیمن اهتمام علیشاه خزانی** شاه شجاع از جمله سپاهیان خراسان به پهلوان اسد که صورت
خوب و سیرت مرغوب داشت بیشتر التفات مینمود و بحسب اتفاق صبحی که هوا در
غایت برودت بود پادشاه پهلوان را دید که برکنار جوی نشسته یخ میشکند تا وضو
سازد و بواسطه مشاهده این معنی اعتقاد شاه شجاع مضاعف شد فاضلی دران
باب گوید **شعر** آن کریمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش
رستست زانکه در فصل دی بوقت سحر یخ شکستست و دست و رو شستست
و دران وقت که شاه شجاع از کرمان بصوب شیراز در اهتزاز درآمد زمام
ایالت آن ولایت را در کف کفایت پهلوان اسد در کرمان در اند که زمانی
نوبتی حال گشته امیر سیورغتمش افغانی برادر زاده شاه شجاع شاه یحیی بنابر اغراض
فاسده خود پیوسته عروس مملکت را در نظر اسد جلوه میدادند و باو می نوشتند
که بر مزاج شاه شجاع اصلا اعتماد نیست بطریق حزم سلوک میباید نمود و از خویشتن
غافل نمی باید بود بنابران پهلوان اسد بخار غرور و استکبار بدماغ راه داد اما
چون والده شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان اقامت داشت اظهار عصیان
نمی توانست کرد دران اثنا بسبب تعصب دو کشتی گیر که یکی کرمانی و یکی خراسانی
بود میان نوکران مخدوم شاه و ملازمان اسد نزاع واقع شد مخدوم شاه
بمرتبه آزرده خاطر گشت که از کرمان بشیراز شتافت و از امارت طغیان
اسد شمه بسمع پسر رسانید شاه شجاع آن سخنان را الخنث حمل بر غرض فرمود و پهلوان
اسد چون کرمان را خالی یافت بتربیت برج و باره پرداخته مالی خطیر از متمولان
بستاند و خبر فساد اعتقاد او متواتر بسمع شاه شجاع پیوسته یورش کرمان را پیش
نهاد همت ساخت و قبل از آنکه این عزیمت از حیز قوه بفعل رسد سلطان

گشت باشد م

نهاد و داده م

قطب الدین اویس بن شاه شجاع بنام اسد نوشت مضمون آنکه باید که مادر و فرزند
سلطان اویس سپارد و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که میان من
و پادشاه نشانی است هرگاه آن نشانی ظاهر شود بی بهانه کلید شهر تسلیم خواهم کرد
والا فلا و سلطان اویس با طایفه از سپاه جرما و افغان بنواحی کرمان رفته چون دید
که کاری از پیش نمی تواند برد باصفهان شتافت و بشاه محمود پیوست و باین
سبب نخوت و استکبار اسد هم یکی در هزار شده خیال استقلال او بتحقیق
انجامید بنابران شاه شجاع در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه بآنجانب خرامید
و پهلوان اسد روبه وار در حصار خزیده عساکر شیراز آغاز محاصره و محاربه کردند چون
کار بر اهل شهر تنگ شد اسد از شاه یحیی که محرک آن فتنه بود مدد طلب نمود
شاه یحیی بحسب ظاهر قوت مدد اسد نداشت اما پهلوان خرم خراسانی را که در فارس
قایم مقام شاه شجاع بود چند اغوا کرد که بهانه توهم آنکه غدر شاه یحیی بترتیب اسباب حرب
مشغول شد و این خبر بعرض شاه شجاع رسیده بر سبیل حزم دانست که
خرم چه خیال دارد لاجرم طریقه حزم مرعی داشته سلطان عماد الدین احمد و
شهزاده زین العابدین را بمحاصره کرمان تعیین نمود و خود بجانب شیراز باز
گشته این رباعی انشا نمود رباعی من خرم صبر میکشم فرزانه و ین
غصه و هم میخورم مردانه تو میدانیم که عاقبت چرخ فلک روزی بمراد بر کند
بهانه و سلطان احمد در محاصره اسد بقدر مقدور لوازم اهتمام بجای آورده شوارع
و طرق کرمان را چنان مضبوط ساخت که هیچکس نمی توانست که بکمین یار بشهر رود
بنابران قحط و غلای عظیم نصیب محصوران شد و کار اسد باضطرار انجامیده
فرمود تا هر کس آذوق نداشته باشد از شهر بیرون کنند و بدان جهت قریب صده
بیست هزار کس بچند دفعه از کرمان بیرون آمده طایفه باصفهان و زمره بادنجان

ازید ر متوهم شده میان هزاره گریخت و مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع ص

رسند

رسند بعضی بار دوی سلطان احمد پیوستند و چون سلطان احمد مهم کرمان را
نزدیک باتمام رسانید که بفیصل و میخواست که بعد از فتح ایالت آن ولایت
تعلق باو گیرد در ضمن عریضه شمه از مکنون ضمیر خویش بپادشاه نوشت و شاه
شجاع در جواب عرضداشت برادر مکتوبی باین عبارت در قلم آورد که قصه علو همت
و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت مصراع همین میکن که
جاویدان بماند باد از توفیقت صورتی که بوقایع اسد فی جیدها حبل من مسد نموده
من کل الوجوه حق بجانب اخویست اما سعی که از آن برادر بوقوع ظاهر میشود
موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند
آنرا بانعام و اکرام مقابل و مماثل داند و اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافه
کرامند بر موجب بلوک و اقطاع او برواری مصراع مزد آن گرفت جان
برادر که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در تاب بلکه بی تاب شده در تسخیر
کرمان تغافل و اهمال ورزید و بشاه شجاع نوشت که بنده را ملازمت سده سلطنت
بر مقاصد و مآرب دارین مرجح است و بیش ازین تحمل مفارقت ندارد امید آنکه
محاصره کرمان بدیگری حواله رود تا قدم از سر ساخته بخدمت شتابد شاه شجاع
ملتمس برادر را مبذول داشته پهلوان علی شاه مرشانی و پهلوان خرم خراسانی را نامزد نمود
تا یراق کماله بر داشته بظاهر کرمان روند و سلطان احمد را بدرگاه عالم پناه طلبید
در آن وقت که پهلوانان مذکور بکرمان رسیدند مهم اسد بنهایت اضطرار انجامیده بود
و اکثر مردم شهر مغز پنبه دانه و تخم سبوس و سبستان و امثال آن اوقات میگذرانیدند
لاجرم پهلوان اسد طالب مصالحه گشته بعد از آمد شد پهلوان علیشاه و پهلوان خرم مهم
بران قرار گرفت که اسد خطبه و سکه بنام پادشاه کند و قلعه میان شهر را انجام درگاه
سلطان سپارد و برادر و پسر خود را بفارس روان سازد و پهلوان علیشاه بضبط

حصار قیام نموده پهلوان خرم با برادر اسد که موسوم بمحمد بود و پسر شش ساله از فوج سپاه
علیشاه با کرمانیان خرید و فروخت کرده بکمین جو میداد و بکمین روئینه می ستاند و اسد
در قلعه کوه ساکن شد بغایت بی اختیار روزگار میگذرانید و هر لحظه اندیشه
عذری بخاطرش میگذشت و پهلوان علیشاه نیز متوجه اتمام مهم اسد گشته خاتون او را
بوعده مناکحت شاه شجاع فریب داد تا در دفع شوهر او طریق موافقت مسلوک
داشت و مولانا جلال الاسلام طبیب را نیز درین امر با خود متفق کرد و اسد
و خاتون اسد با جناب حکمت مآبی در ان امر مشورت نموده صواب در ان
دانستند که اسد را زهر دهند و مقداری سم قاتل پیدا کرده گفتند مصلحت آنست
که نخست این زهر را امتحان کنیم اگر بی شائبه تاخیر تاثیر نماید بخورد او دهیم آنگاه
اندکی از سم در جو بشر کرده پیش پهلوان علی سرخ که در سلک مقربان اسد
منتظم بود فرستادند و علی سرخ آن طعام را بکار برده بعد از یک شبانروز
بر دنبال آنکه پهلوان اسد زرد فام بود مولانا صدر الدین شاعر این بیت نظم نمود

بیت: زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد ‌ یارب که گل زرد فرو ریخته باد

و پس از فوت علی سرخ خاتون پهلوان اسد و مولانا جلال الاسلام اندیشیدند
که اگر او را زهر دهند دیگر شان روز زنده نماند مجموع تبع ملازمان را بتیغ
بی دریغ هلاک کرد اند زیرا که اسد در ان اوقات بغایت تندخوی و دلیر شده بود
و بمجرد وقوع اندک امری که مخالف مزاجش روی مینمود نزدیکان خود را [illegible]
سیاست نمود چنانچه حکایت کنند که روزی حلواگری را طلبید که در نظر او حلوا پزد و پیش
از احضار حلواگر شخصی با وی گفت که فلان نوکر شما شراب خورده پهلوان گفت که او را
حاضر سازد در ان اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم پهلوان
بی تامل گفت برهنه اش سازید حلواگر بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب زدند که

بیهوش

بیهوش گشت درین حال نوکر مست را آوردند پهلوان صورت و معنی پرسید که
این چه کس است گفتند فلان ملازم شماست که شراب خورده گفت پس این چه
کس بود که چوب خورد گفتند حلواگر پهلوان کامل غافل آهی کشیده فرمود که من
حلواگر را مست پنداشتم الحال او دویست دینار بحلواگر نیم جان داد و اشارت کرد
تا او را برداشته بمنزلش بردند القصه چون دشمنان پهلوان مصلحت در ان
ندیدند که او را زهر دهند راه بهانه فرار یافت که در روز جمعه که پهلوان اسد تنها
بحمام میرفت از نقبی که در قدیم الایام از شهر بجانب حمام قلعه زده بودند جمعی ‌ نقبی ع
بسر او روند و کارش را بسازند و کیفیت این اندیشه را بپهلوان علیشاه
پیغام داده پهلوان نقبچی را امر نمود که تا آن نقب را که مسدود گشته بود باز گرداند ‌ نقبچیان ع
و روز معهود پنجاه شصت مرد مسلح مکمل را از ان راه بطرف قلعه فرستاد و در
محلی که پهلوان اسد از قصر امارت بیرون می آمد که بحمام رود بیکبار آن جماعت
بسر وقتش رسیدند و همان لحظه او را قطعه قطعه ساخته از قصر بپایان انداختند
و اکثر سکان کرمان که از تعدی اسد بجان آمده بودند از گوشت او تغذی نمودند
چنانچه در مطلع سعدین مذکور است که قصابی مشتری در صدد فروختن گوشت
اسد در آمده مبلغ دویست دینار از بهای آن حاصل کرد و این واقعه در چهار
دهم رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمایه بوقوع انجامید و روز دیگر حسام الدین
که خواهرزاده اسد و کوتوال قلعه شده بود با پهلوان علیشاه قواعد عهد و پیمان ‌ کوه ع
استحکام داده مفاتیح حصار تسلیم نمود و پهلوان علیشاه پسر اسد را بشیراز
فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و امیر اختیار الدین حسن قورچی ایالت ‌ خبث ع
کرمان حسب الحکم روی بان ولایت آورد

ذکر انتقال شاه محمود از جهان گذران و رفتن شاه شجاع بجانب بلده فاخره اصفهان

چون بمقتضای کلام معجز نظام بظاهر کل من علیها فان

وصول آفتاب اقبال جمیع مرتقیان درجات جاه و جلال بسر حد زوال امریست
لازم و غروب کوکب حیات تمامی ناصبان رایات سلطنت و استقلال بمغرب
وبال قضیه ایست محتم در شهور سنه ست و سبعین دو پادشاه عالیجاه را از فضای
عالم فنا بمامن رحمت فزای عقبی انتقال نمودند اول سلطان اویس بن امیر شیخ
حسن ایلکانی که در شب دوم جمادی الاولی سنه مذکوره تاج و تخت سلطانی را
وداع کرد دوم قطب الدین شاه محمود بن امیر مظفر که در نهم شوال سال مذکور روی
بجوار رحمت غفور آورد و این اخبار متعاقب یکدیگر بشیراز رسید شاه شجاع بر فوت
برادر نیک اختر اظهار حزن و ملال نموده بمراسم تعزیت پرداخته این رباعی
نظم فرمود **شعر** محمود برادرم شه شیرکمین ° میکرد خصومت از پی تاج
و نگین ° کردیم دو بخش تا برآساید خلق ° او زیر زمین گرفت من روی زمین ° و
باز بلبل طبع آن خسرو سخن ساز این نغمه آغاز کرد **نظم** بسیار سالها
بسر خاک ما رود ° کین آب چشمه آید و باد صبا رود ° این پنج روز مهلت ایام
آدمیست ° بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ° ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ° و چون طایفه از اشراف و اعیان اصفهان
بموجب وصیت شاه محمود سلطان اویس بن شاه شجاع را بپادشاهی
برداشته بودند و زمره‌ای بعزمان هواداری شاه شجاع گشته با ایشان مخالفت
مینمودند پادشاه بعد از فراغ از لوازم عزا لوای کشورگشایی بصوب اصفهان بر
افراشت و در هر منزلی جمعی از مردم یکدل بشرف ملازمت میرسیدند
و در هر مقامی قومی از اشراف انام تحفه و پیشکش بموقف عرض میرسانیدند
چون قرب وصول موکب کواکب انتساب پادشاهی بنزد اصفهان بتحقیق انجامید سلطان
اویس از کردار خویش پشیمان شده عریضه مبنی از اعتذار و استغفار زد و والده را

دلشاد و شاه شجاع در برابر کلمات مشفقانه نوشته فرمود که هرچند قرة العین
ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف نموده اما محبت پدری و عطوفت غریزی
ذیل عفو بر جریمه او پوشیده باید که متوجه ملازمت گردد شاهزاده بعنایت والد
بزرگوار مستظهر گشته با اصول و اعیان اصفهان رکاب نصرت انتساب را
چند میل استقبال نمود شاه شجاع فرزند خود را ملحوظ عین مرحمت گردانیده بکلمه عفی
ما مضی تکلم فرمود و سلطان اویس در سلک سایر شاهزادگان انتظام یافت
و بروایتی هم در آن ایام شربتی مسموم خورده بریاض جنات شتافت و شاه
شجاع بدولت و اقبال در اصفهان تاج استقلال بر سر نهاده امرا احشام
و صحرانشینان و حکام جربادقان و قم و کاشان بالتحف و پیشکشات فراوان
روی بآستان سلطنت آشیان نهادند و کمر خدمتکاری بر میان بسته زبان
بدعا گشادند **بیت** باخلاص در پای تختش کمر ° ببستند نام آوران سر بسر
گشادند بهر دعایش زبان ° شدند از عنایات او کامران **ذکر مخالفت شاه شجاع**
و سلطان حسین و ارتفاع غبار نزاع بین الجانبین در آن اوان که در
بلده اصفهان سپاه فراوان در ظل اعلام نصرت نشان جمع آمده بودند این خبر
بتواتر پیوست که اشراف و اعیان آذربیجان از حرکات بی سامان سلطان
حسین بن سلطان اویس ملول و متنفرند و وصول موکب کواکب مراکب را بدل و جان
طلب انتظار میبرند بنابران شاه شجاع عزیمت تسخیر آن مملکت نموده
براق لشکر پرداخت و سلطان حسین ازین داعیه وقوف یافته مکتوبی باین
عبارت نزد پادشاه فارس و اصفهان روان ساخت **بیت** جناب
قصر جلالت بلند باد چنان ° که اوج ذروه افلاکش آستان باشد ° بروزگار
آن یگانه روزگار و برگزیده درگه خلق پادشاه و بختیار خلد الله ظل معدلته

فتح و دولت بود از اقبال

منبع اصل و منشا اثر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملک و مغبوط اهالی ملکوتست ذات ملک صفات را حاصل و دست تمنا بگردن مراد اهل و مرام آمال مصراع حمایل خود چنین بود و بادا چنین بادا و درود و درود و ثنا وامداد محامد و دعا که مهب نسیم آن ریاض نفحات آلهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرا از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میکرداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوه ارباب تکلف و عادت اصحاب تصلف است شروع نمی نماید مصراع کان چو الطاف توئی بایست چون حقیقتست که محققان اخوان صفا و جرده بنان خلان وفا بنظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر بر ناصیه احوال کاینات کشیده اند تا نوشته نخواهند بیت برون از عالم حسبت جان حرزه بنیاد ز ان غمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملک آیین دادن و ماه چاه نقنع را در معرض بدر فلک آراستن و چشمه خورشید را بگل تمویه و تلبیس انباشتن و در جماعت و بوادی لاف انا خیر بسر زدن چرا نباید که در خزانه حکمت و انصاف بکنج نقد خزانه را از محک طرف عقل زند آنچه از غل و غش ذات او مشوش آمیخته بود در بوته مصابرت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر بر خلاف این بود و فرمان موسس نافذ الحکم دار در بیان قلم دو زبان نتوان راند آنچه نتیجه آن باشد و العاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه اثر و زار از حکم فرمان با مخاطب و معاتب دو فردا بعذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون سلطان حسن در کمال حسن و جمال بود و با مردم عاشق پیشه در طریق التفات سلوک مینمود سناد شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که نظم بیت

چون عاشقان داده‌ی دلبری ٭ کمن جانان که عاشق هم شجاع است

مغبوط آرزو برده شده

چنین خود بود و باد

لواعج جمع لاعج سوزش دل

تمویه تلبیس

بنده کمترین بندگان و معتقد صادق ترین چاکران شعر آنکه تا بود بود بندهٔ تو بود ٭ و آنکه تا باشد همچنین باشد عبودیتی که مبنی از خلوص طویت و مبنی بر صفای عقیدت باشد بمعرض عرض و موقف انها میرساند اشتیاق مطالعه طلعت ولا را اگر همه عمر سودای آن داشته باشد بمعرض و موقف وجم تمامی آن گاشته ورای آنست که برید تیز گام وهم و فهم بسر حد بادیه آن رسد یا شاهباز بلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قلعه قاف قلعه قاف آن تواند نشست سعادت ملاقات حضرت خداوند سلطانی که زنده آمال دانی است میسر و مقدر باد بالنبی الامی الهاشمی خیر البشر غرض آنکه ازین عنایات قبه الکبریج بار غباری بر خاطر فاتر یاری منشیت چرا که بنا بر دعای آن حضرت و رجوع عن الغیر دیو را در ملک آیین دادن و ماه چاه نقنع را در معرض بدر فلک آراستن بهتر که مقنعه دختر انه بر فرق شاهانه انداختن و پیراهن و ازار و الا پوشیدن شعر نه هیبت آیین شاهنشهی ٭ شهنشه نه زینت و آیین نه اینت ٭ حمد الله تعالی که به تقویت لطف توفیق ابدی و عین عنایت سرمدی کلاه سلطنت بر تارک مبارک و دراعه فضیلت بر دوش هوش و تیغ بدریغ شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان جان بسته و همواره بیت بجای عمر سنج کین آوریم ٭ کمان و کمند و کمین آوریم ٭ و عرصه مملکت را بمعاونه رجال بیت قلم زن نگهدارد و شمشیر زن ٭ نه مطرب که مردی نیاید ز زن ٭ و بالاشدن مال که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال در قبضه اقتدار در آورده میگوید نظم مرا از حمله دشمن نرفت پای از جای ٭ که شرط کوه نباشد ز جای جنبیدن ٭ آنچه در باب تخویف و تهویل آن جهانی فرموده اند از آن روز باز که نقاشان تقدیر و قلم زنان تصویر نقش نیکی و بدی با مرا زدی نهند

لکس

والا تو عزت اجلاس بسر ملک ولایت

مصرع شمس ... و اند کرمی پرورده که ... بهشت
جف القلم بما هو کاین
لا یعلم الغیب الا الله

فرموده اند **بیت** ما ایم کز ازل زسماوات منزلست آیات عز و علم و
شجاعت بشأن ما بر دروه معارج دولت کند مقام هر طایری که پر داز آشیان ما
وانچه درباب ایلغاق و یرلیغ همایون و توجه لشکر همیون بر زبان خامه دو زبان
سلطان باستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود **مصراع** هر چه آن خسرو
کند شیرین بود **نظم** چه حاجتست بلشکر ز بهر کشتن عاشق بیا که از صف خوبان
بسنده است سواری والسلام چون مضمون این مکتوب بعرض سلطان حسین
رسیده دانست که شاه شجاع لشکر بدان صوب خواهد کشید لاجرم او نیز بترتیب
سپاه و استعداد مردان رزمخواه مشغول گردید و شاه شجاع **نظم** بفال
فرخ و روز همایون فی سنه سبع و سبعین و سبعمایه با دوازده هزار سوار جوشن پوش خنجر
گذار از اصفهان بصوب آذربیجان روان شد و سلطان حسین با سی هزار نفر از
لشکر جلادت اثر او را استقبال نموده در صحرای خرباخواران بهم رسیدند **بیت**
خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست غبار
معرکه بیکبار بالا گرفت و آتش قتال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ایزدی و عنایت
سرمدی شامل حال شاه شجاع گشته از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش
وزید و دلبر او با روی نگار رنگینت خاک جنت و خسارت و ورد دیده بخت بتبریز باین باشد
تمامت احمال و اثقال با میوه نان کوه مثال در عرصه قتال گذاشته و مضمون
من نجا برأسه فقد ربح رعیت نیده اشتهار قومی سر خود گرفته بهر دیار رفتند و
گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از انجمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبد القادر
دستگیر شدند شاه شجاع بتقدیر این فتح سجده شکر بجای آورده امرا و ارکان دولت
را که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف الطاف نوازش فرمود و
اسیران آذربیجان را بجان امان داده بصوب تبریز نهضت فرمود و در نواحی آن بلده خواجه

کجانی

کجانی با سادات و قضات و موالی و اهالی و اشراف و اعیان بشرف بساط بوس
استسعاد یافتند و پادشاه رخت اقامت در آذربیجان مقام و آرام گرفت بعیش و عشرت
مشغول گشت و حافظ یوسفشاه که صیت حسن صوتش زهره خنیاگر را برقص می آورد
هر مجلس همایون را نغمات دلگشای و الحان فرح افزای زینت بخشید و بلبل طبع
خواجه سلمان هم دران اوان در مدح پادشاه کامران قصیده سرائید که مطلعش اینست
بیت زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد بومی که
بودش روی بویرانی شاه شجاع را این مطلع بلکه سایر ابیات این قصیده سخن
نغمات خواجه سلمان قصیده دیگر که مطلعش نوشته میشود در سلک نظم انتظام داد
شعر سخن بوصف رخش چون ز خاطرم بسر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
و بسبب این قصیده شاه شجاع را نسبت بخواجه سلمان اعتقادی عظیم پیدا شد و بزبان
خجسته بیان گوهر افشانده که ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت بسیار شنیده بودیم و
ایشان را مختلف الاحوال مشاهده فرمودیم سلمان از انچه در وصف او میگفتند
زیادت بود و یوسفشاه مساوی و خواجه شیخ کجانی متناقص و چون مدت چهار
ماه شاه عالیجاه در تبریز بدولت و کامرانی گذرانید بسمع شریفش رسید که شاه
یحیی اظهار خلاف نموده خیال استخلاص شیراز دارد و این معنی بر خاطر شهریاری
گران آمده مقارن آن حال دو سر دار از ملازمان سلطان حسین که در کنار آب
فقبو بودند یکی از ایشان شبلی داو نام داشت و دیگری بروایتی عمر چوب گشتی و بقولی
طرحوت دشتی صبحگاهی بر سر امیر اصفهان شاه که در اوجان بود تاختند او را بهلاک
ابتر کرده آوازه وصول سلطان حسین درانداختند و چون دران زمان لشکر فارس
و عراق پریشان بودند و شاه شجاع درد پا داشت با وجود غایت برودت هوا
لوای مراجعت برافراشت و بعد از رفتن شاه بدو سه روز سلطان حسین بتبریز رسیده الحجی

خوانده ۴

صورت مقاتله جلوه گر گشت و در میان میدان ابرکاهی زرد آفتاب در یک
برج و دو گوهر در یک درج مجتمع شدند شاه یحیی سلطان زین العابدین را عذر
خواهی نموده التماس فرمود که حکومت ابرقوه را از پهلوان مهذب ستانده
سلطان ابویزید را دران ملک حاکم گردانیده سلطان زین العابدین با وجود
آنکه عمو با یزید در وقتی عجب ازوی برگشته بود این ملتمس را مبذول فرمود و
منشور ایالت ابرقوه باسمش نوشته مقرر ساخته که امیر سیف الدین رمضان در
مصاحبت سلطان بایزید بابرقوه رود آنگاه میان سلطان زین العابدین و شاه
یحیی عهد و موافقت درمیان آمده سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت
زیرا که شاه منصور از شستر لشکر بدان حدود کشیده خرابی میکرد و چون شاه
منصور از وصول زین العابدین واقف شد روی بوادی فرار آورد و سلطان
زین العابدین در ضمان فتح و اقبال متوجه مستقر اصلی تا احوال را چون شاه شجاع از یورش
آذربیجان بفارس رسید و تحقیق انجامید که در غیبت موکب همایون شاه یحیی
خان استقلال نموده بود و از ابطال رجال بمحاصره یزد نامزد فرمود شاه یحیی
به استقبال آن سپاه شتافته و بعد از وقوع محاربه بشهر بازگشت و متحصن شد و به
لشکر قاصدی بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مبادرت می نمایید که من ایلچی
بشیراز میفرستم تا هرچه حکم شود از جانبین بدان عمل نمایم امرا و لشکریان اعتماد
برین نموده تیغ انتقام در نیام کردند و در خیام خویش آرام گرفتند ناگاه شاه
یحیی با لشکری آراسته از دروازه بیرون خرامید و شیرازیان سراسیمه شده هزیمت
غنیمت شمردند و بعضی از جناب ایشان بدست یزدیان افتادند و چون شاه
شجاع بر عذر برادرزاده اطلاع یافت قصد فرمود که بنفس نفیس لشکر بر یزد برد
اما شاه منصور منعقد تسخیر آن بلده گشته شاه شجاع سپاهی مصحوب او گردانید

بشیراز فرستاد و پیغام داده که دو امیر از امرای ما در آنجانب گرفتارند اگر ایشان را
بفرستید ما نیز اصفهان شاه را مطلق العنان گردانیم و شاه شجاع امیر عبدالقادر
و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داده به تبریز ارسال داشت و سلطان حسین
نیز امیر اصفهان شاه را تشریف پوشانیده اجازت فرمود **ذکر سلوک شاه یحیی**
در طریق خلاف و تزویر و بیان بعضی دیگر از حوادث چون امرا و ارکان دولت مکرر
از تعزیت شاه شجاع باز پرداخته شدند بموجب وصیت سلطان عماد الدین زین العابدین را
که از جانب مادر شرف سیادت داشت در شیراز پادشاه ساختند و امیر معزالدین
اصفهان شاه اختیار تمام پیدا کرده سلطان ابویزید را از رفتن بجانب اصفهان
مانع آمد و اشراف و اعیان اصفهان شاه سرانجام کلیات و جزئیات امور
مملکت فارس را از پیش خود گرفته امیر علاء الدین اتابک را و خواجه جلال الدین
تورانشاه را معذب و معاقب ساخت و بترتیب الاغات و ادوات سلطنت
پرداخته داعیه نمود که سلطان مهدی بن سلطان شجاع را در حباله نکاح کشد و
سلطان زین العابدین برین معنی اطلاع یافته منکوحه و یکی از نوکران معتمد اصفهان
شاه را بفریفت تا در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و سبعمایه او را زهر دادند
و امیر اصفهان شاه امیر بیتک بود و نسبت بفضلا و رعایا باحسن وجهی سلوک
می نمود اما شاه یحیی چون باصفهان درآمده روزی چند در کامرانی بگذرانید خیال
تسخیر شیراز کرد و با سپاه عراق بدانجانب روی آورد و سلطان زین العابدین
با لشکر شجاعت آیین او را استقبال نموده در اثنای راه عمش سلطان ابویزید
بانفاق بعضی از امرا گریخته بشاه یحیی پیوست و از آنجانب نیز طایفه از شیرازیان
روگردان شده بخدمت سلطان زین العابدین آمدند و در نواحی تو تماقی تلاقی فریقین
دست داده بی آنکه غبار جنگ و شین ارتفاع یابد بموجب استدعای شاه یحیی

حوادث

شاه منصور بعد از وصول بمقصد آغاز محاربه و محاصره کرده شاه یحیی مادر خود را که
والده شاه منصور نیز بود جهت تمهید بساط مصالحه نزد برادر فرستاد و آن ضعیفه پسر را
چندان وسوسه کرده از مخالفت تحذیر نمود که شاه منصور تن بصلح در داد
لاجرم جنود ظفر ورود جوق جوق روی بشیراز نهادند و شاه منصور قصد فرمود که بیرون
رفته چند روزی بیاساید شاه یحیی باین امر همداستان نشد و شاه منصور در
غرقاب تحیر افتاده روی بجانب سلطانیه آورد و چنانچه او در آخر جزو اول ازین
مجلد مذکور شد با عادل آقا آغاز مصاحبت و مصادقت کرد و چون شاه شجاع
بر قضایا اطلاع یافت بانجه علم آفتاب شجاع بصوب یزد برافراخت و شاه یحیی
مضطرب گشته پادشاه خاتون دختر شاه شجاع را که زوجه اش بود با خواهر خویش
و دیگر قرابتان جهت اظهار اعتذار و استغفار بیرون فرستاد و آن جماعت
بملاقات پادشاه سرافراز گشته بتضرع و زاری جناب شهریاری را بار دیگر از
مقام استیصال شاه یحیی درگذرانیدند اما سوگند بر زبان راند که اگر نوبت
دیگر از شاه یحیی جریمه در وجود آید بقدر امکان در قلع نهال اقبال او کوشش نماید
و این وقایع در شهور سنه تسع و سبعین و سبعمایه روی نمود در ۷۸۱ بسمع شاه
شجاع رسید که عادل آقا که از قبل سلطان حسین در سلطانیه حکومت می نماید
لشکر بسیار جمع آورده و داعیه دارد که ابواب تعرض بر روی متوطنان ممالک
فارس بگشاید بنابران با سپاه فراوان متوجه سلطانیه گشته در نواحی آن بلده
میان عادل آقا و شاه کشورگشای در اثنا راه بواسطه سعایت معتمدان خیانت
منشان از ولد ارشد خویش سلطان شبلی اندیشه مند گشته آن جوان نازنین
را مقید بقلعه اقلید و سرمق فرستاد و بعد از سه روز در وقت بی شعوری حکم
فرمود که رمضان اختاجی بان حصار شتافته شاهزاده را میل کشد و چون از جواب

مستی

مستی بر آمد بنابر التماس خواجه تورانشاه وزیر مسرعی از عقب رمضان ارسال داشت
که چشم قرة العین سلطنت را آسیب نرساند اما قبل از وصل آن شخص قضا کار خود کرده
بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر ٭ القصه
چنانچه سبق ذکر یافت شاه شجاع دران سفر بنواحی سلطانیه رسید بلده را بنام سلطان
ابویزید از سلطان احمد ستانده روی بشوشتر آورد و شاه منصور که دران
اوان حاکم شوشتر بود نسبت بعم بزرگوار در مقام نیازمندی آمده ایلچیان با تبرکات
فراوان بملازمت فرستاد و شاه شجاع از برادرزاده راضی گشته عنان عزیمت
بطرف شیراز انعطاف داد ذکر وفات خسرو فلک ارتفاع جلال الدین شاه
شجاع چون شاه شجاع از سفر شوشتر قرین فتح و ظفر بمستقر دولت خرامید بساط
نشاط گسترده صبح و شام از دست ساقیان گل اندام شراب لعل فام میکشید و
پیوسته در بزم عشرت ساغر کامرانی بر کف گرفته لحظه لب از لب جام طرب
دور نمیکرد و دران ایام غذا بسیار اندک میخورد بنابران حرارت باده در
مزاج با ابتهاج تاثیر کرده علل متضاده در عنصر لطیف مجتمع گشته قوت ضعیف شده
و ضعف قوت گرفت دست تصرف اطبا از دامان معالجه و مداوا قاصر آمده
فایده بر استعمال شربت و دوا مترتب نشد و شاه شجاع چون دانست که وقت
ارتحال بجوار مغفرت ایزد متعال نزدیکست زلاتی را که بقلم تقدیر در جریده
اعمالش مثبت گشته بود بمقتضای فحوای و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن
السیئات تدارک نموده و ارتکاب سیئات ایام شباب و اوان گیتی ستانی را باستمالت
خاطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی فرموده اسباب سفر آخرت در نظر انور ترتیب داده
محافظ را انعامات کرده مسرور ساخته ابواب لطف و کرم بر روی ایشان بگشاد
و گفت که پیوسته بملازمت دولتخانه اقدام نمایند و هر روز یک نوبت بختم کلام

حضرت عزت قیام فرمایند درین اثنا امرا و اعیان متفرق شدند و فرقه بعضی با سلطان
ابویزید ابوسعید عنایت کرد انگاه سلطان عماد الدین احمد بیعت کردند و برخی روی
بمتابعت سلطان مجاهد الدین زین العابدین آوردند و شاه شجاع سابق زین العابدین را
طلبیده نصایح سودمند فرمود و منصب ولایت عهدی بوی تفویض نمود و اصفهان را
ببرادر خود و ترخویش سلطان ابویزید ابوسعید عنایت کرد انگاه سلطان عماد الدین
احمد را طلب داشت و چون چشم اخوین بر یکدیگر افتاد گریه بمثابه برایشان غالب شد
که مجلس را مجال تکلم نماند و سلطان احمد از مجلس بیرون رفت تا شاه شجاع تسکین یافت
و بیرشاه را که نوکر یک سلطان احمد بود طلبیده گفت از زبان من بسلطان
احمد بگوی که دنیا منشابه ایست بظل غمام و حکم بنا بر نه آن سایه بر یکجا قرار گیرد و نه ازان
خواب مهمی تمشیت پذیرد و من درین شهر فتنه بسیار رحمی میبینم و مقام اصلی ما و ارال مان
کرمان است امید انکه همین ساعت تا آن ولایت روی نهی و درین بلده پر آشوب توقف
نمامی و در تهییج فتنه سعی ننمائی و سلطان احمد این نصیحت قبول کرده همان روز
روی بکرمان آورد و چون شاه شجاع خاطر از امر وصیت و تقسیم ولایت فراغت یافت
دو مکتوب فصاحت اسلوب یکی بحضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان و دیگر
سلطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان و توجه بجوار مغفرت ملک منان
در قلم آورد و هر یک را مصحوب معتمدی روانه کرد و یکی از علما متقی را جهت غسل
تعین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند
تا نعش او را برای بمدینه طیبه نقل کنند و مجاوران حرمین شریفین تحف کرم مبذول
فرمود و در شب یکشنبه بیست و دوم بگلستان انس جنت رحلت فرمود و همان شب جسد
مطهرش بامانت در پای کوه چهل مقام دفن کردند و امرا و ارکان دولت بعد از
اقامت مراسم تعزیت روی بمشیت امور ملک آوردند از جمله علما اعلام و

در دوم شعبان سنه ۷۸۶

قضاه

قضاة لازم الاحترام جناب افادت پناه مولانا قوام الدین عبدالله فقیه
با شاه شجاع معاصر بود و آن پادشاه ستوده مآثر شرح این مختصر ابن حاجب را
که مصنف آن قدوة المتاخرین قاضی عضد الدین است نزد آن جناب مطالعه
نمود و از جمله شعرا از زمان شاه شجاع خواجه عماد فقیه کرمانی قدس سره است و آن
جناب شیخ و خانقاه دار بوده است و شاه شجاع نسبت بدو اعتقادی عظیم داشته
گویند که خواجه عماد هر گاه نماز گذاردی گربه او بشرط متابعت بجای آوردی و شاه
شجاع این امر را کرامت حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آن جناب
مینمود و خواجه حافظ گربعضی رشک می برد این غزل بنظم آورده آغاز کرد

نظم
صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد * بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد *
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه * زانرو که مکر و شعبده با اهل راز کرد * ای
دل بیا که ما به پناه خدا رویم * زانچه آستین کوته و دست دراز کرد * فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد * صنعت مکن که هر که
محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل در معنی فراز کرد * این مطرب از
کجاست که ساز عراق ساخت * واهنگ بازگشت براه حجاز کرد * ساقی بیا که
شاهد رعنای صوفیان * آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد * ای کبک خوش خرام
کجا میروی بایست * غره مشو که گربه عابد نماز کرد * حافظ مکن ملامت رندان
که در ازل * ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد * کلیات خواجه عماد فقیه از قصاید
و غزلیات و مثنویات مشهور است و ابیات * بلاغت آیات آن کتب (؟)
بر السنه و افواه مذکور و دیگری از انجمله خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی
قدس سره که بواسطه کمال بلاغت و فصاحت غایت شهرت بجودت لفظ و عبارات
احتیاج بتعریف ناظمان مناظم سخنوری ندارد مصراع بماهتاب چه حاجت

کتب

رتبه تجلی را در نفحات مسطور است که شعر خواجه حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است
با اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجازی دران اشعار
مندرج است گویند روزی شاه شجاع بزبان اعراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته
گفت هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از
هر غزلی سه چهار بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل
خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ فرمود که آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین
صدق و محض ثوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار
تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهد
بنا بران کنایت شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده حسب الاتفاق دران
ایام آن جناب غزلی در سلک نظم کشید که مقطعش اینست بیت

تا مقطع م

چهار بیت در تعریف شراب است م

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی • خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
دل که آیینه شاهیست غباری دارد • از خدا میطلبد صحبت روشن رائی
کرده ام توبه بدست صنم باده فروش • که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست • گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی
جویها بسته ام از دیده بدامن که مگر • بر کنارم بنشانند سهی بالائی
نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج • کی روند اهل نظر از پی نابینائی
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست • کز وی و جام میم نیست بکس پروائی
شرح این غصه مگر شمع برآرد بزبان • ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد • آه اگر از پی امروز بود فردائی و شاه
شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام
قیامت قایل نیست و بعضی از فقها حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک

درو قوع

در وقوع روز جزا کفرست و ازین بیت این معنی مستفاد میگردد خواجه حافظ
مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز
تشریف داشت رفت و قصه بدانشان بازگفت شیخ فرمود که مناسب آنست
که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر باین که فلانی چنین میگفت تا بمقتضای این
مثل که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابران خواجه این بیت را
گفته پیش از مقطع دران غزل مندرج ساخت که بیت
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت • بر در میکده با دف و نی ترسائی
و باین واسطه ازان دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی وتسعین وسبعمایه بریاض رضوان شتافت
علیه الرحمه

و تاریخ فوت آن حضرت این مصرع یافته
بجو تاریخش از خاک مصلی م

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون امرا و ارکان دولت
از تعزیت شاه شجاع باز پرداختند بموجب وصیت سلطان مجاهد الدین زین
العابدین را که از جانب مادر شرف سیادت داشت در شیراز پادشاه ساختند
و امیر معز الدین اصفهان شاه اختیار تمام پیدا کرده سلطان ابویزید را از رفتن بجانب
اصفهان مانع آمد و اشراف و اعیان اصفهان کس نزد فرستاده شاه یحیی را از آن
بلده طلبیده حاکم خود گردانیدند و امیر معز الدین اصفهان شاه سرانجام کلیات
و جزئیات امور مملکت فارس را از پیش خود گرفته امیر علاء الدین اینانج را و
خواجه جلال الدین تورانشاه را معذب و معاقب ساخت و ترتیب آلات و ادوات
سلطنت در خاطر داعیه نمود که والده سلطان مهدی بن سلطان شجاع را در حباله
نکاح کند و سلطان مهدی را پادشاهی بردارد و سلطان زین العابدین برین معنی
اطلاع یافته منکوحه دیگر از نوکران معتمد اصفهان شاه را بفریفت تا در ماه رمضان
سنه ست وثمانین وسبعمایه او را زهر دادند و امیر اصفهان شاه امیر حسین (?)
بود و لیکن بعضا و رعایا باحسن وجهی سلوک مینمود اما شاه یحیی چون باصفهان درآمده

روزی چند بکامرانی گذرانید [illegible] شیراز کرد و با سپاه عراق بدانجانب
روی آورد و سلطان زین العابدین با لشکر شجاعت آیین او را استقبال نموده
در اثنای راه عمش سلطان ابو یزید باتفاق بعضی از امرا گریخته بشاه یحیی پیوست و
از انجانب نیز طایفه از سرداران روگردان شده بخدمت سلطان زین
العابدین آمدند و در نواحی پل نو تلاقی فریقین دست داده پیش از آنکه غبار جنگ
و شفق ارتفاع یابد بموجب استشفاع شاه یحیی صورت مصالحه جلوه گر گشت و در میان
میدان بارگاهی زده چو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج مجتمع شدند
شاه یحیی سلطان زین العابدین را عذرخواهی نموده التماس فرموده که حکومت
ابرقوه را از پهلوان مهذب بستانند و سلطان ابویزید را دران وقتی بجانب
اردوی برگشته بود این ملتمس را مبذول فرموده منشور ایالت ابرقوه باسمش نوشته
مقرر ساخت که امیر سیف الدین رمضان در مصاحبه سلطان ابویزید بابرقوه
رود آنگاه میان سلطان زین العابدین و شاه یحیی عهود و مواثیق در میان آمده
سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت زیرا که شاه منصور از ششتر لشکر بدان
حدود کشیده خرابی میکرد و چون شاه منصور از وصول سلطان زین العابدین
وقوف شد روی بوادی فرار آورد و سلطان زین العابدین در ضمان فتح و اقبال
متوجه مستقر عزت و جلال گشته دران ایام خواجه حافظ غزلی نظم فرموده که مطلعش
اینست **بیت** خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ¤ تا شکر چون کنی و
چه شکرانه آوری ¤ اما سلطان ابویزید که نامزد حکومت ابرقوه شده بود چون
بدانجانب رسید پهلوان مهذب او را بشهر راه نداده و بمنشور و پروانه سلطان
زین العابدین و رسالت امیر رمضان التفات ننمود لاجرم عمو بایزید نومید و حیران
باصفهان بازگشت و در سنه ۷۸۶ سلطان زین العابدین خال خود مجد الدین [illegible] را

امیر

ملک حاکم کرد و بعد سلطان زین العابدین با وجود اکثر عمش بایزید صح

امیر الامرا ساخت و امیر غیاث الدین منصور سوال را این معنی موافق مزاج نفتاد و بهانه
استخلاص اموال شولستان رفته از انجا باصفهان شتافت و چندان شیطنت نمود که شاه
یحیی نقض عهد و میثاق جایز شمرده روی بشیراز آورد و سلطان زین العابدین بجانب
مخالفان روان شده هر منزلی که پیش میرفت شاه یحیی مرحله باز پس میگذاشت تا باصفهان
درآمد و چون سلطان زین العابدین ظاهر اصفهان را مضرب خیام عساکر نصرت نشان
گردانید بعد از سه چهار روز شاه یحیی لوای محاربه افراخته از شهر بیرون تاخت و سپاه
شیراز نیز در اهتزاز آمده از نصف النهار تا وقت اصفرار لوازم پیکار اقدام
نمودند و چند روز حال برین منوال گذران بوده فتح شهر میسر نشد و برودت
بر هوا استیلا یافته سلطان زین العابدین بنابر التماس امرا کوچ کرده بدار الملک
خود شتافت و هم درین سال اشراف و اعیان اصفهان بواسطه بخل و امساک
شاه یحیی از اطاعت و فرمانبرداری او پشیمان شده بمقام هواداری سلطان
زین العابدین که در غایت کرم و سخاوت بود آمدند و پیشکش گاه قریب بیست هزار دادند
که چون شاه بنابر التماس ما باین ولایت تشریف آورده بود امید جانب
که حالا نیز سخن ما را قبول فرموده از شهر بیرون رود که بعد ازین اصفهانیان طریقه
خدمتکاری بجای نخواهند آورد و شاه یحیی از روی اضطرار زبان بقبول
التماس گشاده همانشب رخت سفر بر یزد بربست و مردم اصفهان جهت ایصال
این مژده علی امیر میران را بشیراز فرستادند سلطان زین العابدین او را
بانعام خلعت فاخر و کمر مرصع سرافراز گردانیده بسرعت هرچه تمامتر متوجه اصفهان
گردید و چون بمقصد نزدیک رسید امرا و روسا و اکابر و اعیان اصفهان مراسم
استقبال بجای آورده پیشکشها کشیدند و سلطان زین العابدین همه را بعواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه نوازش فرموده بعد از چند روز خال خود مجد الدین

[illegible] قصبه [illegible] سلاح کرده [illegible]
[illegible] زره تا ۳ [illegible]
فرود [illegible] و [illegible]
[illegible] حرب صح

مظفر را قایم مقام گذاشته عازم یطر شد خلق زیراکه عمو بایزید از قبل شاه یحیی وران
دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال تعرض مملکت فارس بر لوح خاطر می نگاشت
و سلطان زین العابدین پیک ناگاه بر سر سلطان بایزید رسیده خدمتش بطرف
رستان گریخت و روزی چند در پناه دولت اتابک که تربیت یافته پدرش
بود اوقات گذرانید و سلطان زین العابدین مظفر و منصور بشیراز رفته بساط عیش
و نشاط مبسوط گردانید ذکر شمه از احوال سلطان احمد و سلطان ابویزید و بیان آنچه میان
ایشان بوقوع انجامید سلطان احمد پادشاهی بود بوفور لطف و کرم معروف و بصفاء
اعتقاد و رقت قلب موصوف مربی ارباب عمایم و فضلا و مقوی ارکان شریعت مطهره
غرا و چنانچه سابقا مرقوم قلم بلاغت انتما گشت شاه شجاع در مرض موت حکومت
کرمان را نامزد سلطان احمد کرده او را بدان جانب گسیل فرمود و چون سلطان احمد
نزدیک بدار الامان رسید امیر اختیار الدین حسین قورچی با آنکه قوت مقاومت
و قدرت مقاومت داشت بقدم مطاوعت او را استقبال نموده مقالید خزاین و
مفاتیح قلاع و دفاین تسلیم نمود و عزیمت شیراز فرمود و سلطان احمد مانع آمده
گفت چندان توقف نمای که خبر صحت پادشاه برسد آنگاه باتفاق عازم
آن صوب شویم و اگر مهم نوعی دیگر باشد تو مارا بجای پدرتی و از ملک و مال هیچ
چیز دریغ ندارم و بعد از دوازده روز از وصول سلطان احمد بکرمان خبر فوت
شاه شجاع شایع شد و اختیار الدین حسین معزز و مکرم همانجا توقف کرده و در اول
سلطنت سلطان عماد الدین احمد امیر سیورغتمش اوغانی با سلطان عماد الدین احمد در مقام مخالفت
آمد و یک دو نوبت بین الجانبین ستیز و آویز روی نموده در معرکه آخر امیر سیورغتمش
نشانه تیر تقدیر شد و غنیمت بسیار بدست سپاه سلطان احمد افتاد و بعد از آن بخان
و اوغان تعلق بپهلوان علی قورچی گرفت و در سنه ثمان و سبعمایه سلطان ابویزید

دارنشان

در رستان مغولی چند درهم کشیده بجد و کرمان درآمد و خواجه تاج الدین
سلیمانی بر اثر سلطان احمد فرستاده از مقدم خویش اعلام داد سلطان فرمان داد
که مهتر حسن فراش که در سلک ملازمان قدیمی انتظام داشت سلطان ابویزید را
استقبال نموده ما یحتاج نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان بایزید در شهر بابک
فرود آمد لشکریان او که چند مردک برهنه و گرسنه بودند دست تعدی بمال رعیت
دراز کرده آن ولایت را برهم زدند این خبر بسلطان احمد رسید آزرده خاطر
گشت و پیغام فرمود که برادر بایزید باید که از سر حد کرمان بیرون رود لاجرم سلطان
بایزید متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز بدان جانب توجه نموده
سلطان بایزید چون مرد بیزد رفت و ملازمت شاه یحیی پیش گرفت گفتار در
بیان وصول رایت آفتاب اشراق حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ببلاد
فارس و عراق و منور گشتن شدن جمعی از اصفهانیان بواسطه عناد و در سنه ثمان و سبعین
و سبعمایه که صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان همت عالی نهمت باستخلاص
ولایات آذربیجان و عراق گماشت ایلچی بشیراز فرستاده بسلطان زین
العابدین پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و اتحاد بود بنابران در
وقت وفات بمکتوبی سفارش تو ارسال نموده بود باید که بدرگاه عالم پناه آیی
تا ترا بنوعی منظور تربیت گردانیم که علم مفاخرت و مباهات مرتفع سازی و در
کمال دولت و اقبال بحکومت آن مملکت پردازی سلطان زین العابدین بسبب
عدم مساعدت بخت و طالع در توجه باستانه جاه و جلال طریق اهمال و امهال
مسلوک داشت بلکه ایلچی را نیز اجازت مراجعت نداد و اندیشه بغی و ضلال بخاطر
گذرانید و چون خبر بصاحب قران عالی گهر رسید در شهور سنه تسع و ثمانین و
سبعمایه اعرق را در دی گذشته از راه همدان علم عزیمت بصوب اصفهان بر

شقایق

امر شنت بعد از وصول بحدود آن ولایت سادات و قضات و علما و اکابر بمراسم
استقبال استعمال نموده باصناف اعطاف اختصاص یافتند و مال امان
قبول کرده بعضی از ایشان عنان بطرف شهر تافتند و امیر الکو تیمور برلاس جهت
تحصیل و توجیه آن وجه بقلعه طبرک در آمده و امیر ملک تیمور ولد اقتو تا بهادر و امیر
محمد سلطان شاه بشهر در رفتند و محصلان و نوکران امرا با رعایا آغاز
تشدد کرده زمرهٔ از مغولان بی باک متعرض اهل و اعیال اصفهانیان شدند و
چون طبیعت آن مردم بر اشتعال نایرهٔ فتنه مجبول بود بی طاقت گشته در اواخر
شوال سال مذکور خروج نمودند و آوا از طبل و بوق بعیوق رسانیده نوکران
امرا و محصلان را بخواری هر چه تمامتر بقتل رسانیدند **بیت** زشمشیر خونریز
آشفتگان، شبیخون در آمد بشب خفتگان، و در اول شب خبر هجوم عام و خروج
انام باردوی سپهر احتشام رسیده صاحب قران گردون تیز خرام سوار گشت
بدروازهٔ توپچی شتافت و طالبان ننگ و نام از اطراف و جوانب روی
باصفهان آوردند تا وقت طلوع جمشید خورشید از طرفین با استعمال آلات قتال
قیام و اقدام مینمودند و چون از اصفهان زن و مرد بیرون ریخته بمیدان نبرد آمده
بودند **نظم** هراسنده ترکان بی ساز و برگ، سراسیمه گشتند از ترس
مرگ، بسی نامور از شاهین نشاه، زمنقار زاغ و زغن شد تباه، ز ترکان جنگ
آور نامدار، بکشتند آن شب سه باره هزار، اما علی الصباح که حشر کواکب تاب
دیدار آفتاب نیاورده خفاش وار فرار بر قرار اختیار کردند اصفهانیان ترک ستیز
نموده روی بگریز نهادند و شهر مسخر شده صاحب قران فریدون فر از غایت
غضب سپاه را بقتل عام فرمان داد و فرمود که هر کس در اردوی همایون است از
وضیع و شریف و صغیر و کبیر سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سر فشانی کرده دران

غلام بر ابرش ۴

روز هفتاد هزار کس در اصفهان کشته شد گویند که بعضی از اهل علم و تقوی که
در ملازمت صاحب قران مظفر لوا بودند و نمیخواستند که بقتل کسی اقدام نمایند
هزار سر از سپاهیان میخریدند و نزد خدام بارگاه سلطنت میسپردند و در اول از سری
به پنجاه دینار بود در آخر سری بیک دینار میفروختند و هیچکس نمیخریدند القصه چون
در اصفهان غیر از زنده رود سادات و قضات و علما و جماعتی که محصلان خود را
حمایت کرده بودند کسی زنده نماند صاحب قران مظفر لوا حاجی بیک
جوفی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشته عازم شیراز گشت و سلطان
زین العابدین از واقعهٔ اصفهان و توجه موکب نصرت نشان جز باینه بجانب ششتر
گریخت و شاه منصور که حاکم آن دیار بود ظاهرا او را بامداد امیدوار ساخت و ضمنا
نوکرانش را بمتابعت خویش دعوت نموده اکثر آن جماعت خاک بی شرمی در دیدهٔ
مروت پاشیده حلقهٔ اطاعت شاه منصور در گوش کشیدند و شاه منصور سلطان
زین العابدین را گرفته در قلعهٔ سلاسل محبوس گردانیده و حضرت صاحب
قران بی مانعی و منازعی در شیراز در آمده سایر حکام آل مظفر مانند شاه یحیی و سلطان
عماد الدین احمد و سلطان ابو اسحاق بن سلطان اویس بن شاه شجاع باتحاف
سپهر ارتفاع شتافتند دران اثنا از جانب ماوراء النهر ایلچی رسیده
خبر رسانید که توقتمش خان لشکر بحدود سمرقند و بخارا کشیده و دران بلاد
آتش نهب و تاراج مشتعل گردانیده بنابران حضرت صاحب قران عزم
مراجعت جزم کرده حکومت شیراز را بشاه نصرت الدین یحیی عنایت نمود و
کرمان را بدستور سابق بسلطان عماد الدین احمد تفویض فرمود و ایالت سیرجان
را بسلطان ابو اسحاق متعلق ساخت و پهلوان مهذب در ابرقوه رایت
حکومت برافراشت اما سلطان بایزید در وقتی که سلطان احمد ازاو دوی

و بدبخت نمر افتاد ۴

همایون بکرمان رسید از یزد بیرون آمده بصوب کرمسیر دار الامان شتافت و دران موضع بهزاره اوغان نوی بهوسته چون سلطان احمد این خبر شنود با وجود ویرانی مملکت و پریشانی سپاه و رعیت خاطر بر محاربت قرار داد و روزی بعد از نماز عصر برسم تفال مصحف مجید کشاده آیت بشارت برآمد و سلطان همچنان روی بقبله مناجات کرد کفت آلهی بحرمت این کلام کریم که بر پیغمبر واجب التعظیم علیه التحیه و التسلیم نازل کردانیده که بایزید برادر مرا بدست من کرفتار ساز تا برابر بهر بدی که در حق من اندیشیده نسبت باو نیکویی کنم و همان لحظه بآن مقدار لشکر که حاضر بود در روی بسلطان بایزید آورده بین الجانبین محاربه روی نموده اثر اجابت دعا سلطان احمد بظهور پیوست و لشکر یزد گریخته سلطان بایزید دستگیر کشته سلطان احمد بموجب نذری که کرده بود از سر جرایم برادر درگذشت و او را مشمول مرحمت و مکرمت کردانیده بعد از مراجعت بکرمان بموجب فرستاده و سلطان بایزید بدانجانب رفته و قلعه موجان را بصلح کرفته از ساکنان آنجا مبلغی کرامند بستاند و بخدمت برادر رساند و سلطان احمد بسط بساط عیش و نشاط اشتغال نموده این ابیات نظم فرمود

نظم

بازآمدیم و باز بنهادیم اساس عیش را
احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست
دارد بقدر همت خود التماس عیش

زآفتاب قدح اقتباس عیش ❊ ساقی می که در قدح عشرت بریز ❊ بر عاشقان دلشده بماس عیش ❊ بنشین بخرمی که بر آریم بیخ غم ❊ از بیره زار ❊ هر کس قیاس کاری و باری همی کند ❊ باری نمی کند دل خبر قیاس عیش ❊ احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست ❊ دارد بقدر همت خود التماس عیش ❊ یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر ❊ خالی مدار از قد بحجتم لباس عیش ❊ ذکر در آمدن شیراز بتصرف شاه منصور و بیان بعضی دیگر از وقایع امور شاه منصور که از بسیار سلاطین دودمان مظفری بمزید شجاعت و کینه

وری ممتاز و متشخص بود و از عنفوان اوان شباب همواره از تکاب مقاسات و محاربات می نمود و دران ایام که سلطان زین العابدین را محبوس و مقید ساخت و چون مرجعت حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان استماع فرمود علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت و شاه یحیی تاب مقاومت برادر نیاورده بدار الملک یزد بازگشت و شاه منصور بآسانی ترین وجهی بآن بلده فاخره در آمده رایت عدالت برافراخت و خواجه حافظ در تهنیت مقدم آن پادشاه صاحب کرم غزلی در سلک انشا انتظام داده دو بیت که ازان بخاطر بود ثبت افتاد

نظم

بیا که رایت منصور پادشاه رسید ❊ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ❊ کمال عدل بفریاد دادخواه رسید ❊

و دران ایام که شاه منصور در شیراز باستمالت خاطر اکابر و اصاغر می پرداخت یکی از وزرا ارسست همت اداری یومیه ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود منافعه ساخت و پرتو شعور شاه منصور بر حرکت ناپسندیده وزیر افتاده بروی غضب فرمود که چگونه رسوم عالی را که آبا و اجداد ما مقرر ساخته باشند ناقص کردانیم و فرمان داد تا او رارات یومیه را صد تومان ساخته بسویت بر میان سادات و علما و فضلا تقسیم نمودند و از وقوع این عنایت ابواب سرور و بهجت بر روی روزگار شیرازیان مفتوح شده بار دیگر بلبل طبع نغمه پرداز خواجه حافظ این نوا آغاز کرد که

جوز اسحر نهاد حمایل برابرم ❊ یعنی غلام شاهم و سوکند میخورم ❊ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ❊ کاری که خواستم ز خدا شد میسرم ❊ و چون روزی چند شاه منصور در دار الملک شیراز خرم و سرافراز بگذرانید ناگاه خبر مخلص سلطان زین العابدین بسمع شریفش رسید کیفیت واقعه چنان بود که پس از آنکه شاه منصور از شوشتر بشیراز رفت کوتوالان سلاسل باهم گفتند که خدا روا ندارد که پادشاهی با این همه تجمل و حشمت تباه

جهت اظهار کفایت ۲

پیمانه کاس ۲

ببسر عم خویش آورده واو سالک طریق عدم ان بنت گشته اسباب سلطنتش را
بگیرد واو را مقید ومحبوس گرداند انگاه آن جماعت متفق اللفظ والمعنی شعار خلاف
شاه منصور ظاهر ساخته سلطان زین العابدین را مطلق العنان ساختند واو متوجه
عراق گشته ودر اثنا راه امیر مجد الدین مظفر کاشی که خال جمال حالش بود از اردوی
حضرت صاحب قران باتفاق موکلان گریخته بعد از دیر رفت باوی دوچار خورد وخال
وخواهرزاده بهمرهیت یکدیگر روی باصفهان آورده بی کلفتی بران بلده استیلا
یافتند زیراکه حاجی بیک ویوسفشاه که گماشتگان امیر تیمور بودند شهر را گذاشته
بخراسان رفتند وشاه منصور خبر مخلص سلطان زین العابدین شنیده لشکر باصفهان
کشید وروزی چند بامر محاصره پرداخته باز گردید اما شاه یحیی چون از شیراز
فرار نمود نواحی ابرقوه را غارتیده بیزد رفت وسلطان ابو اسحق حاکم سیرجان را با خود
متفق ساخته بعزم تسخیر کرمان روان شد ومیان او وسلطان احمد محاربتی در غایت
شدت اتفاق افتاده ودران معرکه سلطان بایزید از طرف برادر مردانگیها نمود
وشاه یحیی شکست یافته سلطان ابو اسحاق گرفتار گشت ودر سنه احدی وتسعین
وسبعمایه سلطان زین العابدین باعم خویش سلطان احمد رقم عفو بر جریده جریمه او
کشیده وسیرجان را بار دیگر بوی داد ومظفر ومنصور روی بکرمان نهاد ودر سنه
~~احدی وتسعین وسبعمایه سلطان زین العابدین باعم خویش سلطان احمد رقم~~
~~عفو بر جریده جریمه او کشیده سیرجان را بار دیگر بوی داد ومظفر ومنصور روی بکرمان~~
نهاد ودر سنه احدی وتسعین وسبعمایه سلطان زین العابدین باعم خویش سلطان
احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد وشاه منصور ایشانرا استقبال نمود
در موضع خفرک میان جوانان نیران قتال اشتعال یافت وبعد از کشش
وکوشش موفور شاه منصور برطبق نام خویش بدین پیکر نصرت فایز گشته سلطان

احمد روی بکرمان آورد وزین العابدین باصفهان رفت وشاه منصور متعاقب بجد واصفهان
رسیده سلطان زین العابدین بطرف ری گریخت وموسی جوکار که مشهور ری
بود غدار او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد وشاه منصور از عذاب قیامت نیندیشیده
فی شهور سنه اثنی وتسعین وسبعمایه دیده جهان بین جشن وحشمت آیینی را میل کشید
همدرین سال لشکر بیزد برده دست بغارت وتاراج بر آورده بتوسط بعضی از
خویشان پادشاه یحیی صلح گونه کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت وایلچی
نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم والا بخرابه کرمان
باعم خویش چگونه مصالحه کنم مصلحت آنست که خویشان با یکدیگر در طریق مصادقت
سلوک نموده دفتر عهد وپیمان امیر تیمور گورکان را بر طاق نسیان نهند ودم از ایال
متخیله
دشار بدوه دهید تا یکبار چنچون رفته نگذاریم که سپاه لشکر جغتای از آب عبور
نمایند سلطان احمد جواب داد که این سخن نتیجه خبط دماغ وعلامت اختلال قوت
متخیله است که زیرا که امیر تیمور گورکان را ده هزار چاکر است بعدد وعدد از من
ومنصور زیاده وسپاه کشورگشای آن حضرت از زمی تا سرحد ختای در غایت
عظمت وکامرانی نشسته اند امثال ما مفالیک بکدام استطاعت با همچنین
پادشاهی صاحب شوکت در مقام مقاومت توانند آمد چون شاه منصور این
جواب استماع نمود حدود کرمانرا بجاروب نهب وتاراج پاک ساخته علم معاودت
بصوب شیراز برافراخت ودر شوال این سال سلطان بایزید بن محمد مظفر در کرمان
از جهان گذران انتقال نمود واو پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و
مدت سی وشش سال وهفت ماه در عالم اقامت داشت واز اشعار آبدار
این رباعی یادگار گذاشت **رباعی** از واقعه تراخبر خواهم کرد ، وانرا
بدو حرف مختصر خواهم کرد ، با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت ، با مهر تو

بعالم ذکر

شهر زخاک برخواهم کرد گفتار در بیان انقضاء ایام دولت و اقبال آل مظفر و ذکر
انتقال ایشان از دولت فضلای سخنور با اقلام صحت اثر بر صحایف روزگار داور راق
لیل و نهار نگاشته اند که در کرت ثانی که ماهچه رایت فتح و نصرت صاحبقران
یعنی امیر تیمور گورکان پرتو وصول بر حدود عراق و آذربیجان انداخت و استماع فرمود
که در غیبت موکب همایون شاه منصور خیال استقلال داشته و پیوسته تخم مخالفت
و عدوان در زمین دل خویشان کاشته دفع شر او بر ذمه همت عالی همت
واجب دانست و در سنه خمس و تسعین و سبع مایه با عساکر ظفر اشعار از راه شوشتر متوجه
شیراز گشت و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط آن ولایت اشتغال مینمود
گریخته بشیراز رفت و سادات و علما باستقبال موکب همایون استعجال کرده
منظور نظر التفات شدند و آن سالک طریق نامداری خواجه مسعود سبزواری را
با هزار مرد کاری بمحافظت شوشتر مقرر ساخت از راه بهبهان متوجه قلعه سپید گردید
و آن حصنی است حصین بر قله کوهی رفیع واقع و صیت غایت متانتش در اطراف
عالم شایع طول و عرض آن موازی چهار فرسنگ و بروج متین آن مستحکم بگچ و سنگ
در جوانب آن آب روان بی پایان و در درون آن قصور خوب و عمارت
مرغوب فراوان از حیالتش بشدت آمده تنگ و از سهمش بجان آمده غار
و پیش ازین پنج سال شاه منصور سعادت نامی شقاوت فرجام را کوتوال آن
حصار کرده بود و سلطان زین العابدین را بعد از میل کشیدن بوی سپرده و چون
نواحی آن قلعه مضرب سرادقات سلطنت و جلال شد بموجب فرموده صاحبقران
گردون اعلام عساکر بهرام انتقام روی بتسخیر حصار آوردند و قریب صد هزار آدمی در خروش و جوش
آمده زلزله در زمین و زمان افتاد و صدای نفیر و نقاره دل کوه را پاره پاره ساخت
اهل قلعه سراسیمه شده از هول جان تیر و سنگ می انداختند و سه روز برین منوال

بهبهان

و بهادران موکب ظفر نشان
بسر جلادت در سر کشیده
دلهای دشمنان را به پیکان
دیده دوز می‌دوختند ح

آتش

قصر
بالفتح به معنی برکار ری دلشتی ح

آتش قتال در اشتعال بود بقهر قهر آن قلعه مسخر گشت و سعادت با اتباع به تیغ انتقام
درگذشت و سلطان زین العابدین مکحول بپایه سریر سلطنت گردون مصیر شتافته صاحب
قران گیتی نواز او را منظور نظر عاطفت گردانید و فرمود که بعنایت الله تعالی داد
تو از منصور مقهور خواهم ستاند آنگاه ملک محمد ابهی بمحافظت آن قلعه مقرر گشته
رایات ظفر پیکر به پنج منزل از آنجا بحوالی شیراز رسید و در آن ایام هر چند صاحب
قران سعادتمند از احوال شاه منصور می پرسید همین جواب می شنید که موقوف
گنج تحقیق است که مملکت باز گذارد و روی براه فرار آرد و فی الواقع معقول آن بود
در روضة الصفا مسطور است که چون شاه منصور خبر قرب وصول صاحب قران
سرافراز استماع نموده از شیراز با جمعی از اهل ستیز الطریق گریز بیرون رفت
و دو رمی بیا منزل گزیده و در آن مقام جمعی از مردم شیراز بوی پیوستند شاه منصور از
ایشان پرسید که شیراز یان در شان ما چه میگویند بعرض رسانیدند که وقتی که از شهر بیرون
می آمدیم با هم جمعی میگفتند که آنان که ترکش هفده من داشتند و چماق ده من داشتند اکنون
نشد نزکه از ترس ترک بگریزد دیگر زند عرق حمیت شاه منصور از شنیدن این
سخن در حرکت آمد و علول موعود او را بران داشت که علی العفور بشیراز بازگشته
با ستعداد دیگر کار اشتغال نمود با سه هزار بها در صف شکن قدم در میدان نبرد نهاد و
روز جمعه در سنه مذکوره فی سخی از شهر بصاحب قران دشمن گداز رسیده جانبین بتعبیه
لشکر پرداخته شدند امیر تیمور گورکان دو قول ترتیب داد و یک قول را با نفر همایون خود
ارکان بخشید و دیگری را با میرزاده محمد سلطان که نبیره پسری آن حضرت بود تفویض
نمود و امیرزاده شاهرخ را هراول و عثمان عباس را قراول گردانید و شاه منصور
سپاه شیراز را به پنج بخش کرده میمنه و میسره مرتب ساخت و خود با هزار سوار در قلب
جا گرفته چون چشمش بر لوای کشور گشای افتاد مانند شیری خشمناک که از پیچ

چماق
بضم جیم فارسی گرز
شش پره ح

مرد شمشیر زن و با چهار
هزار سوار ح

چهرتر تن و باک نداشته باشند برخی سوار نامدار که در ملازمت موکب نصرت شعار
بودند حمله کرده صفوف سپاهی بدان کثرت و مهابت را بر هم زده کارزاری نمود
که دوست و دشمن بران میدان داری و خنجرگذاری آفرین کردند و جمعی که در پیش
صاحب قران نیک اندیش باستعمال تیغ و سنان اشتغال داشته گریزان
شده شاه منصور که دران حین که سپاهیان خود را دلداری می داد و زبان
بخواندن این ابیات میگشاد **نظم** برانم که گردن فرازی کنم ·
بشمشیر با شیر بازی کنم · من امروز کاری کنم بی گمان · که بر نامداران سر آید
جهان · دو دلیران در آن ستیز · داوری پادشاه منصور اتفاق کرده آثار رستخیز ظاهر
ساختند چنانچه نزد حضرت صاحب قران بروایتی زیاده از پنج کس نماند و شاه
منصور ~~اتفاق کرده آثار رستخیز ظاهر ساختند چنانچه نزد حضرت صاحب~~ دو
نوبت شمشیر بخود آن حضرت رسانید و چون حمایت الهی نگهبان بود مضرتی روی
ننمود **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای · نبرد رگی تا نخواهد خدای ·
و عادل اختاجی سپر بر زبر آن حضرت گرفته خماری یساول و محمود شاه و محمد آزاد و توکل
باورچی جنگهای مردانه بجای آوردند تا شاه منصور عاجز شد عنان بطرف تومانات
میرزا شاهرخ تافت و اولاد امیر غیاث الدین سلطان که اخوان آن شاه
زاده شنوده خصال بودند باتفاق خواجه راستی و جلال حمید و غیرهما از جهت تایید اعدا را
شنیعه کرده از زخم پیکان قضای معرکه را الجون پر دلان زنگین ساختند و امیرزاده
شاهرخ با آنکه هفده ساله بود در برابر شاه منصور چندان ثبات قدم نمود
که لشکریان ظفر نشان علم تسلط افراختند و شاه منصور مقهور شده در اثنا گریز ستیز
از اسب در افتاد از دست برد بهادران شاهرخی مات گشته بر بساط تیره خاک
سر نهاد و یکی از لشکریان از اسب پیاده شده سرش از تن جدا ساخت و میرزا

دو نوبت

و حملهای بهادرانه کرده

ترخان

شاهرخ

شاهرخ آن سر را پیش پدر برده در پایش انداخت **بیت** هر که بسر در
قدم او بار را ذنب نهاد · تیغ بیداد و فلک داد سرش را بر باد · امیر علاء الدین ایناق
در تاریخ واقعه شاه منصور گوید **نظم** شهریار عصر منصور آنکه او · در زمین ملک
تخم داد کشت · ملک هشت از دار دنیا چون برفت · لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ۷۹۵
القصه چون قضیه شاه منصور برنهج مسطور بتفصیل انجامید بقیه آل مظفر مانند سلطان
عماد الدین و سلطان مهدی پسر شاه شجاع از کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان
معز الدین جهانگیر سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحاق از سیرجان باردوی اعلی
شتافته در سلک سایر ملازمان انخراط و انتظام یافتند و صاحب قران بهرام
انتقام بموجب استصواب امرا و ارکان دولت و اتفاق اشراف و اعیان آن ولایت
هم دران چند روز تمامی آنجماعت را مقید و محبوس کرده ذخیره جهات و
یراق ایشان را بباد غارت و تاراج برداد اما سلطان شبلی و سلطان زین
العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور بن شاه مظفر مکفوف
البصر شده بودند بسمرقند کوچانید و جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود آنگاه
ایالت مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ تفویض نموده بجانب اصفهان در
حرکت آمد و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه با ماهیار بتاریخ دهم ماه رجب
سنه خمس و تسعین و سبعمایه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر آل مظفر را بیاسا رسانیدند
و نهال اقبال آن ملوک شنوده خصال را اینجا کاه استیصال و نابود کرده شد
شعر بعبرت نظر کن بآل مظفر · شهانی که گوی از سلاطین ربودند · که در
هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت · دهم شب ز ماه رجب چون غنودند · چو خرمابنان
در زمستان بهار برسند · چو تیره باد خزانی درودند **داستان اتابکان لر**
لرستان در کتب داستان جمهور قوم خامه بلاغت نشان گشته که لرستان منقسم بدو قسم است

احمد

چو خرمابن اندر زمستان بهار برسند

آیالت بنمودند نقل است که چون برادران از جهان گذران انتقال کرده محمد بن هلال بن بدر در آن مملکت ص

بزرگ ولر کوچک وفنشا این تقسیم بوده تسمیه آنکه در قدیم الایام دو برادر که برادر
بزرگ بدر نام داشته و کوچک ابو منصور معاصر یکدیگر در دو موضع از آن ولایت
تاج ایالت بر سر نهاد و منصب وزارت را بمحمد بن خورشید داد و در شهور سنه
خمسمایه صد خانه وار از کردان جبل السماق شام بسبب از اسباب جلاء وطن اختیار
کرده بلرستان آمدند و یکی از احفاد محمد بن خورشید که در زیر حلقت بود جمعی
از کردان را ضیافت نموده در وقت کشیدن آش کلهٔ کاوی پیش ابوالحسن
فضلوی که رئیس ایشان بود نهاد ابوالحسن بیمنی تفال فرموده با اتباع گفت
که ما سردار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن پسری داشت علی نام و روزی علی بشکار
رفته سگی همراه برد و جمعی در راه بد و بازخورده میان ایشان مناقشه دست
داد و آن جماعت علی را چندان زدند که بیهوش گشت و دشمنان تصور آنکه
مرده است پایش کشیده در غاری انداختند و سگ از عقب آن زمره شتافته
چون شب درآمد همه بخواب رفتند خانهٔ مهتر قوم را یافته تا سر دو سگ بجای خویش
بازگشته چون نوکران علی دهان سگ را خون آلوده دیدند دانستند که او را
واقعه پیش آمده و سگ روی براه آورد و ایشان از پی اش روان
شدند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت
یافت و چون علی درگذشت پسرش محمود بجنگ سلغریان شتافت و بواسطه
شجاعت معتبر گشت و بعد از فوت او ولدش ابوطاهر که جوانی بود بشجاعت
ماثر ملازمت اتابک سلغر اختیار کرد و در آن وقت که اتابک سنقر با حکام شبانکاره
راه مخالفت سپرد ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و ابو
طاهر بر مخالفان ظفر یافته و دست کام بفارس بازگشت و اتابک سلغر او را تحسین
نموده گفت از من چیزی طلب نمای ابوطاهر یک اسب خاصه التماس نمود و اتابک

اسبی نیک بوی داده گفت دیگر چیزی بخواه ابوطاهر واقع آتابکی خواست و این
ملتمس نیز مبذول افتاد اتابک فرمود که التماس دیگر نمای ابوطاهر گفت اگر اجازت
باشد بلرستان روم و آن ولایت را جهت اتابک مستخلص گردانم و سلغر لشکر
مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان جانب گسیل فرموده **ابوطاهر بن محمد علی بن
ابوالحسن فضلوی** چون بامداد اتابک سلغر مستظهر گشته بجد و در لرستان رسید بصلح
و جنگ و لطف و عنف بر آن دیار مستولی گردید و هوس استقلال در دماغش جای
گرفته حاکم گرد که مردم او را اتابک گویند و فرزندانش همین سنت مرعی داشتند
و بدین تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان حقیقی جمعی از
امرا سرحد بوده اند که سلجوقی فرزندان خود را بدیشان می سپردند و آن شاهزادگان ایشان را
آتابک یعنی اتابیک میگفتند چنانچه در مجلد ثانی مذکور شد القصه چون لرستان بحیز
تسخیر ابوطاهر درآمد با اتابک سنقر مخالفت کرد و مدتی از روی استقلال حکومت فرموده
روی بعالم عقبی آورد و از وی پنج پسر ماند و بزرگترین همه نصرت الدین هزاراسب بود
اتابک نصرت الدین هزاراسب بعد از فوت پدر باتفاق برادران حاکم لرستان
گشت و با رعیت در غایت عدالت زندگانی نموده بدان واسطه شولستان بحیز
تصرفش درآمد و خلیفهٔ بغداد جهت او منشور و خلعت فرستاد و چون پیک اجل در
رسید روی بجهان جاودانی نهاد **اتابک تکله بن هزاراسب** که نسب
او رش بسلغریان می پیوست پس از وفات پدر بر مسند شهریاری نشست و اتابک
سعد بن زنگی بنا بر کدورتی که از وی و پدرش در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان
دیار فرستاد و در تمامی آن معارک تکله ظفر یافت و در سنه خمس و خمسین و ستمایه تکله
بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسر و تاسف میخورد و روی نمود و هلاکوخان از این معنی
رنجیده قصد تکله فرمود و او از اندیشهٔ پادشاه خبر یافته بی جهت بجانب حضرت غان

سلاطین ص

بطریق مطاوعت نزد هلاکو خان رفته داخل تومان کیتوقانویان شد و بعد از فتح بغداد بسمع ایلخان رسید که تکله ص

از لرستان یافته و هلاکو کیوقتا نوبان را با دیگر از امرا بدانجانب ارسال داشت
و ایشان برادر تکله الب ارغون را که متوجه اردو بود در اثنا راه دیده بند
کردند و بدان ولایت درآمدند و تکله در قلعه تحصن نمود امرا هر چند از وعد و وعید
سخن گفتند داد و را بایان طلبیدند مفید نیفتاد آخر الامر هلاکو انگشترین خود را بنشانی
امان نزد او فرستاد و تکله بدان اعتماد کرده از حصار بیرون خرامید و امرا او را
به تبریز برده بعد از رسیدن یرغو و ثبوت گناه بقتل رسانیدند **ابوطاهر بن محمود بن**
علی بن ابوالفضل الحسن فضلوی چون برادرش بشهادت رسید بموجب حکم هلاکو خان حاکم
لرستان گردید مدت پانزده سال بعدل و داد در جهته آن ولایت را معمور
ساخت و بوقت حلول اجل طبیعی علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت و از وی
دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان **اتابک یوسف شاه بن الب ارغو**
بعد از فوت پدر بفرمان اباقا خان بن هلاکو خان حاکم لرستان شد و او پیوسته
با دویست سوار ملازم درگاه ایلخان بودی و نوابش بحکومت مملکت قیام نمودندی و اتابک
یوسفشاه در بعضی از معارک و اسفار بنسبت اباقا خان خدمات پسندیده بجای
آورده منظور نظر عنایت و التفات گشت و ایالت خوزستان و کوه گیلویه و
شهر فیروزان و جربادقان نیز تعلق بوی گرفت و چون اباقا خان وفات یافت
اتابک در ملازمت احمد خان می بود و بعد از شهادت احمد خان ارغون خان نیز
نسبت به یوسف طریق التفات مسلوک داشت و او را باصفهان فرستاد
تا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را باردو آورد و اتابک در اواخر ایام حیات
باجازت ارغون خان بلرستان شتافته آهنگ کوه گیلویه کرد و در اثنا راه
حوادثی هولناک دیده بازگشت و هم دران ایام درگذشت و از وی دو پسر ماند
افراسیاب و احمد اتابک **افراسیاب بن یوسف شاه** بحکم یرلیغ ارغون خان

قایم

قایم مقام پدر شد و برادر خود احمد را در اردو گذاشته بلرستان رفت و طریقه
ناپسندیده ظلم و عدوان پیش گرفته هر یک از نواب اسلاف خویش را ببهانه
مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را به تیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا
و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و اتابک عم زاده خویش قزل را باصفهان روان ساخت
تا هر کس گریخته بود بدست آورد و در آن اثنا خبر وفات ارغون خان شیوع
یافت و قزل باتفاق سلغر شاه نامی خروج کرده شحنه اصفهان را بکشت و خطبه بنام
افراسیاب خواندند و اتابک خود را پادشاه باستقلال پنداشته طایفه از
خواص را بحکومت بلاد عراق نامزد کرد و پسر تکله را در بند کرده باردو ارسال داشت
لران در آن سرحد با مغولان دوچار خورده دست بجنگ بازیدند و مغولان
انهزام یافته لران در خیمهای ایشان فرود آمدند و بعشرت مشغول گشتند ناگاه
لشکر مغول از عقب مراجعت کرده دمار از روزگار سپاه لر برآوردند و گویند که در آن
جنگ یک زن مغول شمشیرزن ده مرد از لران بکشت و چون گیخاتو خان بر طغیان افراسیاب
وقوف یافت طولادای تونیار را با ده هزار سوار بدفع اتابک فرستاد و طولادای
بعد از محاربه افراسیاب را گرفته بپیش ایلخان برد و گیخاتو بشفاعت بعضی از خواتین
محتشم رقم عفو بر جرایم افراسیاب کشیده نوبت دیگر لرستان بوی داد و افراسیاب
بدان جانب شتافته بی جهتی پسر عم خویش قزل و طایفه از امرا و اعیان را بقتل
رسانید و چون غازان خان فرمانفرمای جهانبانان شد افراسیاب بشرف بساط بوسی
استسعاد یافته بدستور معهود حکومت لرستان باو مفوض گشت و در سنه ۶۹۵ که
غازان خان ببغداد میرفت اتابک در حدود همدان کرت دیگر بعز ملازمت رسیده
و التفات یافته عنان بطرف لرستان تافت اما در اثنا راه بهرقداق نوین
که از فارس متوجه اردوی او بود دوچار خورده بهرقداق او را طوغاچار و کرکم باز گردانید

و بعد از وصول بپارگاه غازان خان اطوار ناپسندیدهٔ اتابک را بتفصیل عرضه داشت
کرد و در آن باب آن مقدار مبالغه نمود که یوسفشاه بیاسا رسید اتابک نصرت الدین
احمد بن الب ارغون بعد از قتل برادر بموجب فرمان غازان خان بلرستان رفته
بر مسند ایالت بنشست و باب معدلت و انصاف گشود و ظلم و اعتساف از جهت
اهالی آن حوالی برداشت و در ترویج امور شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و
مدت سی و هشت سال در مملکت موروثی بدولت و اقبال گذرانید در سنه ثلث
و ثلاثین و سبع مایه باجل طبیعی درگذشت و پسرش یوسفشاه در لرستان
پادشاه گشت اتابک رکن الدین یوسف شاه مدت شش سال
در لرستان حکومت نمود و عدل و داد ورزیده با رعایا بر وجه احسن مجالست فرمود و
فاتش در ششم جمادی الاولی سنه اربعین و سبع مایه اتفاق افتاد و ملازمان
تابوتش را بایدج برده در مدرسه که برکن آباد مشهور است مدفون گردانیدند اتابک
مظفر الدین افراسیاب بن یوسف شاه پس از فوت پدر در لرستان افسر حکومت
بر سر نهاد و در ایام دولت او رایت فتح آیت امیر تیمور گورکان پرتو تسخیر بر
معمورهٔ جهان انداخت و لرستان را نیز مانند بسیار بلاد ایران مسخر و مفتوح ساخت و
تلک الایام نداولها بین الناس مصراع بقا بقای خدایست و ملک ملک
خدا ذکر ملوک رستمدار بر ضمایر آفتاب آثار واقفان اخبار بلاد و امصار ظاهر
و آشکار خواهد بود که سلطنت دیار رستمدار بموجبی که در مجلد ثانی سبق ذکر
یافت سالهای بسیار تعلق باولاد عظام گاوباره میداشت و نسب گاوباره که در سوم
بجیل بن جیلانشاه نبود بجاماسب که عم انوشیروان عادل است می پیوست اما در اثنای
سلطنت آن طایفه گاهی نواب خلفای بغداد و عظام سادات عالی نژاد در آن مملکت
استیلا می یافتند و آخر کسی از دودمان رسالت که در آن ولایت برسند جلالت

ذکر ملوک رستمدار

نشست

تا بو
کینه کشنده ۲

نشست الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن ابو الحسین احمد المحدث بن علی بن عمر الاشرف
بن الامام علی بن زین العابدین بن الامام حسین بن امیر المومنین علی ابن
ابی طالب علیهم السلام بود و سلطنت الثائر بالله در بلاد رستمدار در زمان
حکومت ابو الفضل محمد بن شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون
بن قارن بن سهراب بن باج آور بن بادوسپان ~~بن خورزاد بن~~ بادوسپان
بن گاوباره اتفاق افتاد و گاوباره غبار نشست از جیل بن جیلانشاه بن فیروز بن نرسی
بن جاماسب بن فیروز الملک و خلایق ملک دو زبان در محامد وی بیان
کرد بعد از آنکه الثائر بالله چند روزی در رستمدار و مازندران حکومت فرمود
میان او و ابو الفضل محمد بن شهریار صورت مخالفت روی نمود و الثائر بالله
عنان عزیمت بجانب گیلان انعطاف داد و دیگرباره در ایالت رستمدار استقلال
یافت شد و بعد از فوت محمد بن شهریار بن جمشید بن فرامرز بن شهریار رستمی پنج سال
رایت اقبال برافراشت آنگاه پسرش سیف الدوله تا قریب بیست و هفت
سال سلطنت نمود پس برادرزاده اش فخر الدوله نام در بن نصیر الدوله بن سیف الدوله و دو سال حکومت
کرد آنگاه پسرش عز الدین هزاراسب چهل سال روی بتمشیت امور مملکت آورد و بعد از
فوت هزاراسب پسرش شهرنوش بر مرکب سروری سوار گشت
و این شهرنوش پادشاهی عالی همت صاحب حشمت بود و پادشاه غازی که حکومت
[illegible] مازندران ابا عنجد تعلق بوی میداشت در طریق اتحاد سلوک نموده خواهرش
را در حبالهٔ نکاح کشید و بدین جهت هر دو مملکت صفوت مشارکت گرفته طبرستان
بکمال معموری رسید و ظهیری شاعر در آن ولا قصیده بنظم آورد که مطلعش اینست
بیت جهت علم است کوی کشور مازندران در حریم حرمت اسپهبد
اسپهبدان مدت سلطنت شهرنوش سیزده سال بود بعد از وی برادرش اسفندیار

اولاد گاوباره ۳

پادشاه بود و بعد از دو کلمه
حسام الدوله اردشیر بیست و پنج
سال ۳

اسفندیار کیکاوس بن هزاراسب

کیکاوس بامر سلطنت اشتغال نمود اسفهبد هزاراسب بن شهرنوش بن هزاراسب چون
روزی چند بلوازم منصب جهانبانی پرداخت بر اسب جلادت سوار شد مخالفت
شاه غازی را پیش نهاد همت ساخت و چند نوبت مابین الجانبین محاربت دست
داده بالاخره مصالحه ~~دست داده~~ اتفاق افتاد که هر یک از آن دو سردار روی
بمملکت خود آورده در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه شاه غازی بعلت نقرس از عالم مجازی
انتقال نمود و پسرش علاء الدین حسن قایم مقام شد و زمان اقبال علاء الدین حسن
بزودی سپری گشته ملک اردشیر بر مسند سروری نشست و کیکاوس را پسری
بود جستان نام که منصب ولایت عهد تعلق بوی میداشت اما حسب تقدیر جستان
پیش از پدر وفات یافته از وی پسری یکساله ماند زرین کمر نام و کیکاوس در سنه
ستین و خمسمایه بملک عقبی توجه نمود مدت دولتش سی و هفت سال بود اسفهبد
هزاراسب بن شهرنوش بن هزاراسب بعد از موت عم در رستمدار شهریار شد داد
در فن کمانداری و تیراندازی ید بیضا می نمود اما بخلاف روش پدر و عم تقویت
شریعت ننموده با ملاحده رودبار صلح کرده همت بر شرب مدام و مصاحبت
گلرخان سیم اندام گماشت بنا بر آن اعیان رویان از وی رو گردان شده بملک
اردشیر پیوستند و کیفیت حال او را باز گفتند ملک مازندران قاصدی سخن
دان نزد هزاراسب فرستاده او را بر دوستی ملاحده و دوام ارتکاب شراب
ملامت کرده بسلوک طریق رشد و صواب ترغیب نمود هزاراسب همچنان
بر اسب غرور سواره بود آن نصایح سودمند را قبول نفرمود بنا بر آن ملک اردشیر
لشکر بر سر او کشید میان او و میان هزاراسب جنگ و جدال بدورود دراز
کار رسید آخر الامر هزاراسب از تیغ و تیر عاجز گشته بپای اضطرار نزد اردشیر
رفت و اردشیر او را اعزاز و احترام تمام نموده در منزل مناسب فرود آورد و در آن

اثنا

اثنا برادر هزاراسب امیر جلیل بعلت خناق درگذشت و ملک اردشیر امرا و
ارکان دولت را به پرسش هزاراسب فرستاد و خود نیز بدر تعزیت سرا تشریف
برد اما فرود نیامد و همچنان سواره باز گردید این تعظیم بر خاطر هزاراسب گران آمده
خیال فرار کرد ما فی الضمیر او بعرض ملک اردشیر رسید و او را فی الحال مقید گردانیده
خواست که در قلعه دیج محبوس سازد اما عز الدین خورشید که یکی از بنی اعمام او
بحکم هزاراسب از زندگانی ناامید شده بود در صدد انتقام آمده تیر بر
هزاراسب زده بقتل رسانید مدت ملک هزاراسب بیست و شش سال بود ذکر
عصیان اعیان رویان و رسیدن سلطنت رستمدار بزرین کمر بن جستان در تاریخ سید ظهیر

جستان

مسطور است که ملک اردشیر بعد از قتل هزاراسب در ولایت رستمدار پادشاه علی
نامی را بر زین جهانبانی نشاند و بعد از روزی چند شنود که زرین کمر بن جستان
بن کیکاوس بسن شباب رسیده و انوار اقبال از ناصیهٔ احوال او لایح گردیده خاطر
بران قرار داد که یکی از مخدرات شبستان خود را با زرین کمر در سلک ازدواج
کشد و سلطنت مملکت موروث را در قبضهٔ اختیار او نهد و اعیان رویان
بر ما فی الضمیر اردشیر وقوف یافته این معنی موافق مزاج نازک ایشان نیفتاد و
بخلاف پادشاه دست بیعت بیکدیگر داده بیستون نامی را بحکومت برگزیدند
و پادشاه علی را زخم زده از میان برداشته ادیب زرین کمر را بخبر بریدند و زرین
کمر گوشه گریخته چون این خبر بملک اردشیر رسید با سپاه فراوان متوجه رویان
گردید و بسیاری از مخالفان را تیغ بیدریغ گذرانید بیستون بقلاع رودبار گریخت
آنگاه ملک اردشیر افسر سروری بر سر زرین کمر نهاده او را آن مقدار تقویت کرد
که بمرتبت آبا و اجداد بزرگوار خود رسید و زرین کمر بیست و چهار سال بعد از فوت ~~بقتال~~
کند مهره در سنه عشر و ستمایه وفات یافت بیستون بن زرین کمر بعد از فوت

[بر بیان ح]

بدر کمر سروری بست و در زمان دولت او ملک اردشیر بملک آخرت پیوست و مملکت مازندران بکماشتگان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بستون بصفت شجاعت موصوف بود و بضرب شمشیر ولایه خود را از رجال لشکر محافظت می نمود و او در سنه عشرین وستمایه فوت شد مدت سلطنتش ده سال بود فخر الدوله نام آور بن بستون بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و در ایام دولت او آفتاب اقبال خوارزمشاهیان بسر حد زوال رسیده ماه جاه وحشمت چنگیزخانیان از افق ولایت ایران طالع گردید وچون نام او هشت سال ممالک تحت و اقتدار بود بعالم عقبی توجه نمود و پسر بزرگترش حسام الدولت اردشیر در حدود گیلان لوای حکومت افراشته و لد خورد ترش اسکندر که نسبش از جانب مادر بخوارزمشاهیان می پیوست در آمل پادشاه شد وچون اسپندار اردشیر وفات یافت اسپندار شهر آگیم که برادرش بود قایم مقام گشت و مدت سی و یکسال بعدل و انصاف نشسته اوقات گذرانیده در سال یازدهم از سلطنتش در الوس چنگیزخان منکوقاآن بر تخت سلطنت [نشست] و هلاکوخان را متوجه ایران کرده بود و هلاکو همت بر فتح ملاحده گماشته اسپندار شهر آگیم باتفاق شمس الملوک اردشیر که در ان زمان حاکم مازندران بود بمحاصرهٔ قلعه گردکوه رفتند اما قبل از تسخیر هریک متوجه ولایت خود گشتند وچون این خبر بهلاکوخان رسید یکی از امرای بزرگ را که مشهور بود بغازان بهادر بتادیب شمس الملوک مقرر و دولت خالی گذاشته و شهر آگیم نیز بجنگ [بخیال] گریز کرده بالاخره نزد غازان رفت و از تقصیر خدمت لوازم اعتذار و استغفا [تقدیم رسانید] و غازان او را از دیوان خان منشیر حکومه ایشان را مصفا فرموده خود در آمل ساکن شد و بعد از چندگاه میان شمس الملوک و شهر آگیم مخالفت وقوع یافته شمس الملوک [منهزم] باردوی قاآن گریخت و آن جا رخت هستی بباد فنا داده

[قلاع ح]

[مشمول نظر اشفاق گردانید چون اهمیت بر ضمیر شمس الملوک معلوم شد او نیز بخدمت غازان شتافت و غازان ح]

حکومت

حکومت مازندران تعلق ببرادرش علاء الدوله علی گرفت وفات استندار شهر آگیم در سنه احدی و سبعین وستمایه اتفاق افتاد و پس از وی پسرش اسپندار فخر الدوله نامور بن شهر آگیم که شاه غازی لقب داشت در رستمدار تاج ایالت بر سر نهاد [و داد] [در عبادت] پادشاه عادل شریعت پرور رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بادای طاعت بوده ترغیب و تحریص مینمود مرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملکش منادی کردند که فرق انام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شری و سایر مهمات دنیوی نه پردازند و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از ضعفا صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود مشغولی می باید نمود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر میشویم از خدام آستانه سلطنت ایشان ایذا می یابیم علم جهت شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هر ساله از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای نماز تقاعد ننورزند و دیوانیان حسب الفرموده تقدیم رسانیده بعد از ان محتسبی را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و تا دیب او مشغول گردید آن شخص گفت آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجره گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایید و این گفت و شنود بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز برای آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند وچون شاه غازی مدت سی سال در اقبال بسر گذرانید در سنه احدی و سبعمایه متوجه عالم باقی گردید و از وی پسری ماند اسکندر نام مولف تاریخ طبرستان گوید که این اسکندر

جد با دری ملوک زمان بهت ملکشاه بن کیخسرو بن شهریار کیم بعد از برادر خود شاه
غازی پانزده سال بر مسند سرافرازی نشست و برادر دیگرش ازغیش کمر نخدمتش بر
بست و شاه کیخسرو را ایزد تعالی قرب صد فرزند کرامت فرموده و فوتش در سنه
احدی عشر و سبعمایه روی نمود آنگاه آفتاب دولت شمس الملوک بن محمد کیخسرو
از افق اقبال طالع گشت و او پادشاه دین دار عدالت شعار بود و پیوسته با علما و
صلحا و فضلا مصاحبت میفرمود و در ایام کامرانی مساجد و خوانق و بقاع خیر طرح انداخت
و قری معمور و مستغلات مرغوب بران مواضع وقف ساخت اوقات ایالتش
پنج سال امتداد یافت و در سنه سبع عشر و سبعمایه عنان بعالم جاودان تافت نصیر
الدولت شهریار بن کیخسرو و بعد از فوت برادر افسر خسروی بر سر نهاد و مدت هشت
سال با قبال گذرانید چون زمان حیاتش نزدیک باتمام رسید تاج الدولت
زیار با وی مخالف گردید و در سنه ۷۲۱ پسر تاج الدولت اسکندر بیکجا گاه جی
علم ادراشته عم را بقتل رسانید و او را متوجه عالم عقبی گردانید تاج الدولة
زیار در زمان شهریاری عم اسهود در کلار رستاق مقیم بود و بعد از قتلش
مدت نه سال باستقلال حکومت نمود وفاتش در موضع کور فی سنه ۷۳۴
اتفاق افتاد جلال الدوله اسکندر بن تاج الدولت زیار پس از فوت پدر تاج اقبال
بر سر نهاد و دو ولایت آمل و رستاق را ببرادر خود فخر الدوله شاه غازی عنایت
فرمود و در ایام دولت جلال الدولت سلطان ابوسعید بهادر خان وفات
یافت و امیر مسعود سربدار در سبزوار قوی حال شده فی اواخر سنه ثلاث و
اربعین و سبعمایه لشکر بمازندران کشید چنانچه در ذکر حکومت او مذکور خواهد گشت
بقتل رسید و غنیمت بی نهایت از جهات و یراق سربداران بدست اهالی
مازندران و رستمداران افتاد و تجمل و حشمت و مکنت و عظمت جلال الدوله اسکندر بدرجه

برادرزاده شمس م

کال

کمال رسید و لشکر بحدود ری کشیده چند قلعه معتبر مفتوح گردانید و در تاریخ سید ظهیر
سمت تحریر یافته که عادت اکثر مردم رستمدار و گیلان و مازندران چنان بود که موی
سر میکذاشتند و دستارها می بستند اما بعد از قتل امیر مسعود سربدار جلال الدولة
و برادران او بسر تراشیدند و دستار پیچیدند و جلال الدولة در صباح روز شنبه بیست
و کلم ذو الحجه سنه ست و اربعین و سبعمایه قلعه و شهر کجور را طرح انداخت و باندک
زمانی عمارت عالی را اتمام ساخت و چون مدت ملکش به بیست و هفت سال رسید
ناگاه بحسب اقتضای قضا در سنه احدی و ستین و سبع مایة بزخم خنجر بیادلی متوجه عالم
عقبی گردید و مفصل این مجمل آنکه جلال الدولت مسخره را که قزوینی الاصل بود پیوسته
در مجلس عیش و طرب طلب مینمود و بصیقل سخنان هزل آمیزش زنگ ملال از آیینه
خاطر میزدود و دران اثنا شبی یکی از اهل صحبت آن مسخره را سخنی درشت گفت و قزوینی
را کمال ناداني بران داشت که کاردی از میان کشیده برخاست که بدان شخص
زند و بدبخت مردم بهم برآمده چراغ فرو نشست و خوف بر ملک جلال الدولت
غلبه کرده برجست که از خانه بیرون رود قضا را کارد مسخره بی اختیار بر دستش
خورد و رستمداری فریاد برآورد که ملک را بزدند یعنی ملک را بزدند و دران
حال ملک پای از خانه بیرون رود قضا را کارد مسخره بی اختیار بر دستش
خورد و رستمداری فریاد برآورد که ملک را بزدند یعنی ملک را بزدند و دران
حال ملک پای از خانه بیرون نهاد و بیادلی که حاضر بود تصور نمود که او شخصی است
که جلال الدوله را کارد زده است و میخواهد که بگریزد بنابران خنجری بر پهلویش
فرو برد و جلال الدوله در ساعت افتاده بمرد فخر الدولة شاه غازی بن تاج الدولة
بعد از شهادت برادر نزدیک به بیست سال در رستمدار بر مسند سرافرازی
نشست و در سنه ثمانین و سبعمایه بعالم عقبی پیوست فخر الدولت شاه غازی

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 6

بن تاج الدوله بن زیار و بنا دوله او مجلس حضرت صاحب کن بعد از شهادت برادر در
به هشت سال در رستمدار بر مسند سرافرازی نشست و در سنه ثمانین و سبع مایه به ملک
عقبی پیوست عضد الدوله قباد بن فخر الدوله قایم مقام پدر بود و هشت و یکسال
دران ولایت حکومت نمود و چون اجل موعود در رسید در وقت محاربه ملکفود
بر دست فخر الدین بن سید قوام الدین کشته گردید بعد از قتل قباد در رستمدار
تاج حکومت بر سر نهاد و او بعدل و انصاف و جود و سخا و سایر محاسن اوصاف
آراسته بود و بعد از وصول حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان به مازندران
مبادرت نمود **گفتار در بیان نسبه کیومرث بیستون و ذکر ارتفاع** او ملک بیستون
که ولد گستهم بن تاج الدولت زیار بود در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در
طالقان بدست جمعی از ملاحده افتاده عالم را پدرود کرد و از وی پسری ماند
کیومرث نام و کیومرث در وقت استیلا امیر تیمور گورکان بر مازندران
خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار آن پادشاه کامکار گردانیده بکوتوالی
قلعه نور منصوب گشت و چند سال دران حصار با قبال گذرانیده در آن اوان
که اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلالی با حضرت صاحب قران آغاز مخالفت
کرد امیرزاده رستم بن عمر شیخ و امیر سلیمانشاه بدفع فتنه او مامور گشته ملک
کیومرث بنا بر نزاعی که با اسکندر شیخی داشت از قلعه بیرون آمده بدیشان پیوست
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه این معنی را فوزی عظیم دانسته یکی از معتمدان
را بکوتوالی قلعه نور مقرر ساختند و خواهر کیومرث را بوی داده او را گرفتند
و نزد اسکندر شیخی که در آمل بود فرستاده پیغام نمودند که اینک دشمن ترا گرفته
ارسال داشتیم تا غایت عنایت ما را درباره خود معلوم نمایی و من بعد پای
مخالفت ننمائی اسکندر شیخی باین سخن واهی التفات نکرده ملک کیومرث را

گیلون

سعد وله طوس بن تاج
الدوله زیار

اسب

اسب و خلعت داده گفت بهر طرف میخواهی توجه نمایی که مرا با تو کاری نیست و
کیومرث بیشتر از رستمدار فته تعدی که از امیرزاده رستم نسبت باو واقع شده
بود بعرض برادرش امیرزاده پیر محمد که در فارس حکومت مینمود رسانید و امیر
زاده پیر محمد او را استمالت داده زبان بملامت میرزا رستم و سلیمانشاه بگشاد
و کیومرث را بایالت ولایت موروث وعده داد اما بعد از فوت امیر تیمور گورکان
بعضی از اهل غرض بعرض پیر محمد رسانیدند که کیومرث داعیه خروج دارد بنا بر آن ملک
محبوس گردید و چند ماه در زندان بسر برده بگریخت و در زی قلندران با جمعی از آن
طایفه خود را بنواحی قلعه نور رسانید و در هر چند روز یکبار به بهانه دریوزه میرفت
و گاهی نزد دربان نشسته با او حکایات میکرد تا بین الجانبین الفت و
موانست پیدا شد و روزی تا شب در صحبت دربان بسر برده در وقتی که دربان
به بستن دروازه مشغول گشت کیومرث در گوشه خزید و چون جای خواب
کوتوال را معلوم داشت در نیمشب بدانجا رفت و دید که چراغی میسوزد و کوتوال
دست در گردن خواهرش که منکوحه او بود کرده بخواب رفته و حربه نزدیک
بخود نهاده و کیومرث بقدم جرات بسر بالین آن دو غافل رفته حربه را برداشت
و کوتوال و همشیره را کشته و سرهای ایشان را بر داشته برجی از بروج حصار
بالا رفت و فریاد بر آورد که ای متوطنان قلعه نور بدانید که منم کیومرث بن
بیستون که بقلعه نور در آمده سر کوتوال و زن او را از تن جدا کرده و حالا هر دو
سر را بدست دارم باید که هر کس درین حصار نوکر زاده من و پدران منست
تیغ انتقام از نیام کشیده در قتل و غارت مغولان از خود به تقصیر راضی نشود
و این کلمات را تکرار کرده همان ساعت فوجی از ملازمان قدیمی ملوک رستمدار
خود را بوی رسانیدند و دیدند که در قول خود صادق است و فی الحال بسر دربان

دو دیده او را بقتل آوردند بعد از آن شورش و غوغای عظیم در قلعه افتاده سه تراد
یان بسیاری از نوکران کوتوال را کشتند و فوجی را از حصار بیرون کردند و آن
ولایت نوبت دیگر بتحت تصرف کیومرث درآمده باندک زمانی بلده
رویان بلکه تمامی ملک رستمدار را مسخر کرد و چند کرت تاختن بجد و دری و
دماوند و قومس برد گویند که رستمداریان تا آن غایت که سنی مذهب بودند
و کیومرث در مجلس شیراز نذر کرده بود که اگر کرت دیگر در ولایت موروث
حاکم گردد بمذهب علیه عالیه امامیه درآید بنابران که درین وقت که آن مملکت را مسخر ساخت
شعار شیعه ظاهر کرد و اینها و سایر رستمداریان موجب کلمه الناس علی دین ملوکهم
خواجه که از قبل شاهرخ میرزا چندگاهی حاکم عراق بود جنگ روی نموده و ظفر و
نصرت کیومرث را بود و آخر الامر کیومرث ایلچیان بآستان شاهرخ سلطان
فرستاده از جرات خویش عذرخواهی نمود و مقبول افتاد افنای ملک کیومرث
در سر راه یالو در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمایه دست داد و او را هشت
پسر بود باین ترتیب ملک اویس ملک کاوس ملک اشرف ملک کیخسرو ملک
اسکندر ملک بهمن ملک ایرج ملک مظفر از ین جمله ملک اویس و ملک کیخسرو و ملک
اشرف در حین حیات پدر وفات کرده بودند و از ایشان فرزندان اولاد مانده بود
اختتام حکایات ملوک رستمدار چنانچه در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بیان گشته
بعد از فوت ملک کیومرث قلعه نور و توابع آن را پسر بزرگترش ملک کاوس متصرف
شد و بسیار مواضع را ملک اسکندر و چون کاوس بظلم نفس و بسفک دما موصوف
بود بیشتر مردم مایل بسلطنت اسکندر گشتند و مدتی مدید میان برادران طریق
مخالفت و محاربت مسلوک بود و در اکثر معارک ملک سکندر را صورت نصرت
روی نمود تا بالاخره بین الجانبین مصالحه دست داد و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه

وفات

وفات کاوس اتفاق افتاد و پسرش ملک جهانگیر قایم مقام پدر گشته روزی
چند بسنت با عم خویش طریق اطاعت مسلوک داشت و عاقبه بواسطه افساد اهل
فتنه و فساد میان عم و برادرزاده غبار نزاع ارتفاع یافت و دران سال که امیر
حسن بیگ از دفع میرزا جهانشاه فراغت یافته در قم نزول اجلال فرمود
عم و برادرزاده بار روی اعلی رفتند و کیفیت حال خود را بعرض رسانیدند
امیر حسن بیگ حکم فرمود که جهانگیر بهمان مواضع که در تصرف پدرش بوده قانع
گشته نسبت بملک اسکندر در مقام متابعت باشد و درین باب منشور
نوشته ایشانرا اجازت انصراف داد و چون چند سال برین احوال بگذشت
بار دیگر نایره خلاف مشتعل گشت مولف تاریخ طبرستان سید ظهیر گوید که درین
کرت که میان ملک اسکندر و جهانگیر مخالفت اتفاق افتاد ملک اسکندر
از حضرت سیادت پناهی خلافت دستگاهی سید سلطان محمد که در گیلان بر مسند
سلطنت متمکن بود التماس نمود و آن جناب مرا با هر اکثرین بدانجانب
فرستاد و من بیک پی گجور شتافته و مدت دو ماه دران مقام اقامت نموده ملک اسکندر
و جهانگیر را نصیحت کردم تا بایکدیگر طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و تا غایت
که در تاریخ هجرت نبوی بماه شعبان سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه رسید بنا
مصالحه بین الجانبین انهدام نیافته و بدین واسطه بتوامنیت بروجه احوال
متوطنان آن ولایت تافته جامع این اوراق بعرض خدام آستانی که ملاذ
فضلا آفاق است میرساند که آنچه از حالات ملوک رستمدار تا سال مذکور تحقیق
پیوسته این بود که خامه بلاغت شعار در سلک تحریر کشید و من بعد آنچه از آن
باب معلوم شود در ضمن اخبار آینده مرقوم خواهد گردانید انشاء الله وحده
ذکر ارتفاع رایات دولت طبقه از ملوک که بنا و ذبغایت بنغایه حضرت خداوند موحان

علویه

خبر و شمه بعبارت وسند بیان کرده اند که بتاریخ سنه خمس وثلثین وستمائه
که معموره جهان بپایمال ماوراءالنهر و ایران بسبب تسلط و بیداد سپاه توران خراب
و ویران گشته بود حسام الدوله اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کیخسرو بن
شهریار بن رستم بن داراب بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا
بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شیروین بن
سرخاب بن مهردار بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن
فیروز الملک عجم جد انوشیروان العادل خروج کرده بدستور اجداد خود
مملکت مازندران را ضبط نمود و بعد از وی هفت نفر از اولاد و احفادش
دران دیار بر سریر اقبال نشستند و مدت دولت ایشان صد و یازده
سال امتداد یافت فی شهر محرم سنه خمسین وستمائه بنهایت انجامید چنانچه از
سیاق کلام آینده واضح خواهد گردید حسام الدوله اردشیر ابو الملوک
لقب داشت و او در سنه خمس وثمانین وستمائه خروج کرده در مازندران
علم تسلط برافراشت و هرچند بواسطه قتل و غارت خیل مغول رواج و رونق
از ان مملکت مهجور گشته بود بقدر امکان در تعمیر آن کوشید و چون اکثر ابنیه
جنگیزی درساری که دار الملک سلاطین مانند بود بسیار روی
مینمود بنا قلعه آن خطه را تختگاه ساخت و در سنه سبع واربعین وستمائه هادم
اللذات دو اسبه بسرش تاخت مدت دولتش دوازده سال بوده و بعد از وی
پسر کلانترش شمس الملوک محمد بامر ایالت مشغول نمود و در ایام سلطنت
او هلاکو خان همت بر تخریب قلاع ملاحده گماشته شمس الملوک را باتفاق
حاکم رستمدار شهر اکیم محاصره کرد کوه بازداشت و ایشان قبل از فتح بولایت
خود بازگشته بنا برین جریمه فی سنه ۶۶۵ شمس الملوک بضرب تیغ مغولان شهید گردید

واومدت

و او مدت سیزده سال لوای ایالت مرتفع گردانید علاء الدوله بن حسام الدوله
اردشیر بعد از برادر باتفاق گردانید امرای مغول حاکم مازندران گشت و چون
ده سال از سلطنتش بگذشت در سنه خمس وسبعین وستمائه دست قضا روزنامه
دولتش در نوشت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم خویش
علاء الدوله بود و او را در مازندران آنقدر اتمام پیدا شد و نوبت دیگر آن
مملکت را معمور ساخت چنانچه بروایت سید ظهیر در ایام دولتش در آمل هفتاد مدرسه
معمور گشت و در هر مدرسه عالمی بدرس و افاده اشتغال میفرمود و چون تاج الدوله
بیست و سه سال افسر اقبال بر سر نهاد وفاتش در سنه ۶۹۷ درگذشت و او پسرش
نصیر الدوله شهریار قایم مقام شد شانزده سال بر مسند ایالت متمکن
بود فوتش در سنه اربع عشر وسبعمایه روی نمود و بعد از وی پسر تاج الدوله شاه کیخسرو
رکن الدوله بر مسند حکومت نشست و جهت نزد و آمد شد امرای ترک اهل
و عیال و اطفال و اموال خود را به رستمدار فرستاد و دران ولایت قریه خریده
مسکن آن جماعت گردانید وفات رکن الدوله در سنه ثمان و عشرین وسبعمایه
دست داد و مدت دولتش چهارده سال بود و پس از وی ولدش بود شرف الملوک
بن شاه کیخسرو شش سال صاحب افسر بود در سنه اربع وثلثین وسبعمایه رخت
هستی بباد فنا داد آنگاه برادرش فخر الدوله حسن که خاتم ملوک مازندران است
بر تخت حکومت نشست و قضیه امیر مسعود سربدار در ایام دولت او بوقوع پیوست
اتفاقا در آن حال بلا و وبا در مازندران شایع شد بسیاری از اهل مازندران بعلت
فوت شدند چنانچه غیر از فخر الدوله حسن و بعضی از اولاد صغار او از ان قوم شخصی
متعین زنده نماند و دران اثنا بسبب سعایت زمره از مردم مفسد حسن کیا جلال
را که از عظمای ارکان دولت او بود بقتل رسانید و بدین واسطه تفرقه بسیار با اهالی

بازندران رسید کیا بیان جلالی بر ملک فخر الدولت استیلا یافته کیا افراسیاب که خواهرش
در حباله ملک بود سر انجام امور ایالة را از پیش خود گرفت و آن ضعیفه را از شوهر
دیگر دختری بود و افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدولت حسن را بمباشرت زینب نسبت
کرده از علما و فقها در باب قتل او فتوی حاصل نمود و در روز شنبه بیست و هفتم ماه
محرم سنه خمسین و سبعمایه فخر الدوله بحمام رفته چون از انجا بیرون آمد پسران
افراسیاب جلالی کیا علی و کیا محمد را که دو جوان خوش آواز بودند و ملک فخر الدولت
از غایت اهتمام بحال آن جوانان بنفس خود شاه نامه بر ایشان میخواند در سر حمام
طلبید و شاه نامه گشاده خنجر خویش را بر بالای کتاب نهاد و بملبت ایشان را
تعلیم میداد که ناگاه یکی از آن دو غدار خنجر را برداشته بر سینه ملک زد چنانچه فی الحال
بملک باقی انتقال نمود جلالیان بر مازندران تسلط تمام یافتند و چندین هزار
خون ناحق ریختند اکثر خانهاء قدیم را برانداختند و فرزندان ملک فخر الدولت
با سایر متعلقانش رجوع بملک جلال الدولت اسکندر که حاکم رستمدار بود نمودند در
ظل شفقت و عاطفت اسکندری روزی چند برآسودند و اولاد ذکور فخر الدولت
چهار نفر بودند بشرف الملوک شاه غازی شمس الملوک کاوس که از همه بزرگتر — وکاووس
بود در وقت شهادت سیزده ساله عمر داشت و بعد از فخر الدوله بمجلس از آن
قوم رایت ایالت نیفراشت **گفتار در بیان مجملی از حال قدوة اولاد رسول**
القرشی سید قوام الدین المرعشی و ذکر انقضای ایام دولت و ظهور کافی بهلوان
جلابی و سبب انتقال حکومت بسادات مرعشی چنانچه سید ظهیر در تاریخ طبرستان
تحریر فرموده سید قوام الدین ولد سید صادق بن عبد الله بن حسین المرعشی است
و نسبت سید حسین مرعشی بامام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام منتهی میشود و سید قوام الدین از اوایل ایام صبی و ابتدا اوان نشو و نما

تتبع سنن سنیه ابا و بزرگوار و اجداد نامدار خود نموده بسلوک طریق زهد و
سداد و لزوم طریقه صلاح و رشاد مشغولی فرمود و بعد از تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف
یقینیه از وطن مالوف که ولایت آمل بود سفر کرده در خراسان بمجلس سید عز الدین
سوغندی که مقتدای روزگار و پیشوای مشایخ عالیمقدار بود رسید و دست ارادت
بدانجناب داده یک اربعین در خدمتش بگذرانید انگاه اجازت مراجعت یافت
و بآمل شتافته چند گاهی بطاعات و عبادات بسر برد و نوبت دیگر نوبت
جاذبه سید عز الدین آن قدوه اولاد سید المرسلین را بطرف خود کشید و سید
قوام الدین باز بخراسان رفته بشرف طواف روضه منوره رضویه مرضی الله تعالی — بکجور
عنه مشرف گشته اربعینی دیگر در خانقاه پیر خود برآورد بعد از آن بوطن اصلی
معاودت فرموده بارشاد فرق عباد اشتغال نمود و در آن زمان افراسیاب
جلالی حاکم مازندران فخر الدوله حسن را بخنجر غدر کشته بود هرج و مرج باحوال — متغلب
طبرستان راه یافته در هر بلده متغلی بظلم و تعدی مشغول میبود و هیچ یک
باطاعت دیگر سر فرو نمی آورد و افراسیاب با وجود آنکه اکثر مازندران را بحیطه
تصرف داشت دفع طایفه که در حدود آن طایفه ولایت آتش فتنه و فساد در
افروخته بودند نمیتوانست نمود در آن اثنا کیا حسن جامدار که همشیره افراسیاب
را در حباله نکاح داشت و از قبل ملک فخر الدوله حسن در لاهجان حکومت میکرد
بافراسیاب پیغام فرستاد که تو پای از حد خود بیرون نهاده بخلاف شرع
شریف مانند فخر الدوله حسن ملکی را کشتی و مع ذلک پیوسته مرتکب انواع
مناهی و ملاهی میباشی مرا و سایر امرای ولایت را شرعا و عرفا متابعت تو جایز نیست
باید که دست در دامان توبه و انابت زنی و من بعد بر جاده شریعت مطهره — میشو باران
ثابت قدم بوده پیرامن معاصی نگردی تا همه استقامت پذیرد افراسیاب

چون استماع فرمود بحسب ظاهر قبول فرمود و پای نیازمندی خود در انزوا به سید
قوام رسانیده دست در دامن متابعت آن جناب زده زبان بگفتن کلمه
استغفر الله گردانیده ساخته از ارتکاب شرب و سایر منهیات توبه کرد شعر
از شرب مدام و لاف مشرب توبه ، وز عشق بتان سیم غبغب توبه ، در دل هوسی
گناه و بر لب توبه زین توبه نا درست یا رب توبه ، و جناب سیادت مآبی آثار
سکینت و انابت در بشره افراسیاب جلالی مشاهده نموده بحکم نحن نحکم بالظاهر
ابواب تعطف بر رویش مفتوح گردانیده سر او را بدست مبارک خود تراشیدند و طاقیه
درویشانه بر فرقش نهاده و مردم جهان بدانستند که افراسیاب عن صمیم القلب
مرید سیادت مآب سعادت قباب گشته سلوک طریق زهد و تقوی اختیار نمود
و مهمات سلطنت اولاد او را با شیخی ملقب ساختند و از الجمله یکی اسکندر شیخی است
که چند گاه در ملازمت حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بسر برد و آخر الامر
مخالفت کرد القصه چون افراسیاب نسبت به سید قوام الدین اظهار ارادت
نمود و متوطنان آن دیار هر روز فوج فوج بعتبه علیه سیادت می شتافتند و دست
نیازمندی در دامن متابعت آن جناب آویخته مرید میگشتند و درویشان
چون افراسیاب را داخل سلسله خود دیدند گاهی بخانه ~~گاهی بخانه~~ میطلبیدند
و بدست کتاجی جامه او را میدریدند و می پوشیدند و میگفتند تو پادشاهی
دیگری برای خود ترتیب نمای و افراسیاب ازین معنی به تنگ آمده ترسید
که قوام الدین نیز بدستور ساداتی که قبل از آن در طبرستان خروج نموده بودند
هوس ایالت فرماید و ابواب تفرقه بر روی روزگار او بگشاید و جمعی از فقها و
علماء اهل ریا که بران سید سوء ظن رشک می بردند طلبیده ما فی الضمیر خود را اظهار
کرد آن جماعت گفتند که اگر حال سید قوام الدین برین منوال جاری باشد اندک زمانی

اصلانی

اختلالی بامور ملک و مال تو راه یابد و پرتو دولت و اقبال از ناصیه احوال تو باید
مناسب آنست که از تتبع روش سید اجتناب و احتراز واجب دانی او را بمجلس
حاضر گردانی تا بحسب شرع شریف بروی ثابت سازم که مبتدع است و
اطوار مریدانش مخالف مسایل شرایع الکاه خدمتش را از گوشه نشینی و ارشاد
منع نمای و اگر قبول نکند اخراج فرمای و افراسیاب این سخنان را بسمع رضا اصغا فرموده
در ساعت باحضار جناب سیادت شعار فرمان داد و چون آن جناب تشریف
حضور ارزانی داشت هر چند فقهای حسود سعی نمودند چیزی که مخالف شریعت مطهره
باشد بروی ثابت نتوانستند ساخت لمراگه گفتند تو ذکر جهر میگویی و این
حرکت نامشروع است و افراسیاب بهمین سخن تمسک جسته سید قوام الدین را
بفقها سپرد که او بمقتضای شرع عمل نمایند و آن جماعت در میان بازار [illegible]
و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده توبه شکست و آغاز شرب شراب کرده
بمجلس عیش و نشاط مشغول گشت بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ،
ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ، الحسب اقتضا همان شب که سیادت
انتما بزندان رفت کیا سیف الدین بن افراسیاب را که ولی عهد پدر بود درد
قولنج گرفت و بمرد و مردم این معنی را بر کرامت سید هدایت منزلت حمل کرده
خاص و عام بزندان شتافتند و آن جناب را بیرون آورده بمنزل شریفش
که تربیه را لو بود رسانیدند و بعد ازین واقعه بازماندگان بیشتر از پیشتر کمر ارادت
سید قوام الدین بر میان بستند و ابواب محبت آن جناب بر روی خود گشاده
در مقام فرمانبری شدند و افراسیاب از مشاهده این حال بی تحمل شده در
شهور سنه ستین و سبعمایة که مدت ده سال از طلوع اختر دولتش درگذشته
بود آفتاب اقبالش بسر حد زوال انتقال نموده با اکثر فرزندان و جمعی کثیر از لشکریان

از سر آن رفته ابرار پروا شته
بند در پالشین نهاده و نیز در آن
فرستاده خص

بقصد گرفتن سید قوام الدین متوجه قریه وابوشد و سید ازین حال خبر یافته فرزندان
و مریدان و معتقدان خود را جمع ساخته و در صدد مدافعه آمده با هیصد کس در غوره
زاری که عورتی اطراف آن از اشجار های درخت استوار ساخته بود با بیادوات
در حوالی آن مواضع بسر برد و چون زمین آن منزل در غایت سست بود لای و گل
بمرتبه رسید که سواران را عبور بران متعسر بلکه متعذر گشت و بعد از آنکه افراسیاب
بدان موضع رسید فرمود تا اصحاب قصبه بر سید و یاران تیرباران کردند و
آنجناب نیز و دوستانش دست به تیر و کمان برده بحسب تقدیر اول بهدف مراد یعنی — ملک قدیر تیره
سینه افراسیاب خورد چنانچه از اسب در گشته جان بقابض ارواح در سپرد لاجرم
اتباع سید قوام الدین دلیر شده بر جلابیان حمله کردند و سه پسر افراسیاب
کیا حسین کیا و کیا سهراب و کیا علی کیا را بعد از ان معرکه از عقب پدر فرستاده — دشمنان را منهزم گردانیدند و صح
تا دروازه آمل در عقب گریختگان تاخته بسیاری از ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند
همه اسکندر شیخی و سایر اولاد و بنات و اقارب و عشایر افراسیاب چون آن حال
مشاهده نمودند بر اسبان تیز رفتار سوار شده روی بوادی فرار آوردند و از
آمل رخت جان بهزار جان کشیده از آنجا برستمدار شتافتند و آن زمستان در پناه دولت
ملوک کاوباره گذرانیده از رستمدار بشیراز رفتند و از شیراز بخراسان خرامیدند — استیلای
تا زمان امیر تیمور گورکان در دار السلطنه هراة متوطن بودند **ذکر سلطنت سیادت مآب**
سعادت ایاب بعنایت حضرت مسبب — **الاسباب** چون افراسیاب بجزای اعمال بد خود گرفتار گشت
و سپهر ستیزه کار از مقام رعایت جلائیان درگذشت فرزند اولاد ائمه دین
سید قوام الدین با ولاد عظام و احباب الاکرام بآمل تشریف برده پرتو التفات
بر انتظام احوال رعایا انداخت و رسم فسق و عناد و شیوه ظلم و فساد منسوخ گردانیده
مبانی دین مبین و قواعد شرع متین مشید و مستحکم ساخت آستان هدایت آشیانش

بله

پناه اشراف و اعیان مازندران شده و درگاه خلایق پناهش آرامگاه
اکابر و اعاظم طبرستان گشت و بعد از فتح آمل به اندک زمانی ساری و کوهستان
مازندران از ضرب تیغ و سنان در حیطه تسخیر آورد و قلعه فیروزکوه را بعد از
محاصره بمصالحه گرفته آبادان کرد و آنگاه بپسر شیخ فخر الدین با لشکری جرار بر
رستمدار فرستاده بعد از جنگ و پیکار آن مملکت را مفتوح ساخت و قلعه
نور و کجور و سایر قلاع آن دیار را تسخیر نموده رایت اقتدار برافراخت و
چون آفتاب اقبال سید قوام الدین بدرجه کمال رسیده مایل بزوال شده آن
سید ستوده خصال در ولایت بارفروشده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در ماه
محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و سبعمایه رخت هستی بباد فنا داد بعد از وی
سلطنت آن دیار باولاد امجاد و احفاد عالی نژادش تعلق گرفت و
بعنایت واهب العطیات علم دولت آن سادات صاحب سعادات
سالهای فراوان صفت ارتفاع پذیرفت ابتدای سلطنت سید قوام الدین سنه
ستین و سبعمایه بود و خوش بیست سال باقبال گذرانید و وفاتش روی نمود تا سنه
احدی و ثمانین و ثمانمایه که سید ظهیر الدین بن سید کمال الدین بن قوام
الدین تالیف تاریخ طبرستان را باتمام رسانیده سلطنت مازندران
دران خاندان بوده ملک تا غایتی که تاریخ هجرت بجمادی الاخری سنه
تسع و عشرین و تسع مایه رسید و انتزاع ملک از آن دودمان بالکلیه روی
نموده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **گفتار در بیان**
مجملی از سلطنت زبده اولاد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مرتضوی انتساب سید قوام الدین
چون کارکنان قضا و قدر از جانب حضرت توتی الملک من تشاء خلعت سلطنت ولایت
آمل را در قامت قابلیت سید قوام الدین پوشانیدند و افسر زیور را باجلال ک

خلیفة فی الارض بر فرق مبارکش نهاده فرمان واجب الاذعانش را در
ملک نافذ گردانیدند اولاد عظام خود را جمع آورده نصایح سودمند و
مواعظ دلپسند فرمود که مناسب چنانست که یکی از شما باسم مهتری موسوم فرموده کرم
باشد و دیگران اطاعت نمایند تا امور ملک و ملت نظام گیرد ایشان
گفتند که ما همه بنده و فرمان برداریم و از مقتضای رای صواب نمای تو
تجاوز نمی شماریم و سید قوام الدین پسر بزرگتر خود سید عبد الله را بریاست دارایم
نامزد کرده آنجناب جواب داد که نزد من محراب طاعت و عبادت و زاویه
فقر و قناعت بر مسند پادشاهی و سلطنت ترجیح دارد و مناسب آنکه دیگری از
برادران متعهد این امر گردد آنگاه پسر دیگر سید قوام الدین که موسوم بود بکمال
الدین تقدم و پیشوائی برادران را متکفل گشته در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمایة
ریاست آمل را ببرادر خود سید رضی الدین تفویض فرمود و جهت سایر برادران
از مملکت مازندران موضع متعین گردانیده ایالت ساری را باسم خود رقم
زد و چون کیا فخر الدین جلال که دران زمان در ساری بر مسند حکومت متمکن بود و
کیا گشتاسف که در قلعه توجی ایالت مینمود از استقلال سادات در ولایت
آمل و قسمت مملکت مازندران خبر یافتند لشکری جمع آورده و مستعد مقابله
و مقاتله گشته از ساری بیرون آمدند و منزل بادل رود را معسکر ساختند و
و از آنجانب سید قوام الدین با اولاد هدایت قرین و سپاه ظفر آیین بلشکر جلالیان
شتافته از جانبین مردان مرد بمیدان نبرد تاختند و خون یکدیگر خاک
با خاک عرصه رزمگاه گل ساختند و نسیم نصرت بر پرچم علم سادات وزیده کیا
فخر الدین جلالی بجانب ساری گریخت و کیا گشتاسف بقلعه توجی رفته سلسله جمعیت
اینها را از هم گسیخت و سید قوام الدین مظفر و منصور در بارفروش فرود آمده

دران

دران مقام خلقی بسیار در ظل هدایت شعار جمع آمدند و کیا گشتاسف
جلالی آغاز مکر و تزویر کرده بی دولتی را که موسوم بحسن دولت بود با دو سه نفر از
فدائیان جلالی بوعده زر و خلعت فریب داد تا متعهد قتل سید زاده
عبید الله شدند و بآمل رفته بدر خانه آن جناب شتافتند و پیغام دادند که ما
جماعتیم از اهل صلاح و بپای ارادت تا بستان سیادت آشیان آمده ایم
میخواهیم که بشرف ملاقات مشرف گردیم و سید زاده عبید الله ردا بر دوش
و تسبیح در دست از خانه بیرون خرامیده حسن دولت چاقوی بر سر آن زبده
اولاد خیر البشر زد و دیگران ضربات متعاقبه آن جناب را شربت شهادت
چشانیدند و چون مریدان سید زاده شهید و ملازمان سید سعید ازین حال
خبر یافتند سلاح بر داشته از عقب آن بدبختان شتافته همه را بر خاک
هلاک انداختند و بدستیاری تیغ آبدار ارواح خبیثه ایشان را بجانب آتش
دوزخ روان ساختند و این خبر بعرض سید قوام الدین رسیده اولاد و ملازمان
را از جزع و فزع مانع آمد و تیغ انتقام از نیام کشیده متوجه ساری گردید کیا فخر
الدین جلال و کیا گشتاسف آنجناب را استقبال نموده کیا فخر الدین جلال در
میدان قتال با چهار پسر و بعضی از ابطال رجال بقتل رسید و کیا منهزم گردیده
سوی دره محکم که عبور سپاه بران دشوار بود تحصن جسته باز متوجه جمع آوردن
لشکر گشت و سید قوام الدین در همان منزل نزول اجلال فرموده سید فخر الدین
را بجانب ساری فرستاد تا بضبط خزاین کیا فخر الدین جلالی پردازد و
سید عزالدین حسن رکابی را با معدودی از لشکریان برسم شبیخون بر سر کیا
گشتاسف ارسال داشت و سید عزالدین شبی بیکناگاه خود را بر فغان
زده و کیا گشتاسف را بقلعه توجی گریزانید سپاه غنایم تمام مراجعت نمود و کیا

عالی قوامی بموجب الکاه جناب سیادت شعار با سپاه جلادت آثار بپای
حصار توجی رفت آن قلعه را مرکزوار در میان گرفت و کیا گشتاسف با هفت
نفر از اولاد و قریب سیصد کس از اهل اعتما د اطراف حصار را استوار کرده بدفعه
مشغول شد و از جانبین تیر دستان مانند دعای مستجاب و رشحات سحاب
صاعد و هابط گشته بحسب تقدیر هفت پسر کیا و گشتاسف بضرب تیر قتیل گردیدند
و آخر الامر بحلقوم او نیز تیری رسیده از پای در افتاده و شخصی علی کرما کرد روی
نام خود را از باره انداخته کیفیت حال معروض سید ستوده خصال گردانید
لاجرم اشارت فرمود تا بیکبار عساکر نصرت شعار از اطراف آن حصار در
آمده جنگ در انداختند و بدر قلعه رانده در آتش زخم دهره و پاره پاره کردند
گرفتند و فتح میسر شده سید کمال الدین بخانه کیا گشتاسف در رفت منکوحه کیا گشتاسف
که همشیره ملک فخر الدین جستن بود چادری در سر کشیده بی دهشت بر سید زاده
سلام کرده گفت که چون کیائیان جلالی قدم از حد خود فراتر نهاده بدست عذر برادر تراز
پای درآوردند جبار شدید الانتقام ایشان را مستاصل گردانیده اکنون
اجساد کیا گشتاسف و هفت پسر من درین خانه افتاده است و من از وجه حلال
چند گز کرباس خریده در فلان موضع نهاده ام امید که اگر اشارت فرمای تا ایشان را
بطریق سنت تجهیز و تکفین کرده مدفون گردانند و سید زاده کمال از تهور آن عورت
تعجب نموده جمیع متملکات او و دختر انش را بوی مسلم داشت و فرمود تا کیا گشتاسف
و اولاد او را غسل داده از آن کرباس کفن کردند و بخاک سپردند و بعد از فتح
توجی از فرزندان و قرابتان کیا جلالی هر کس مانده بود گریخته در اطراف
امصار متفرق گشتند و بعضی از ایشان بگیلان رفته در گوشه خمول ساکن شدند
و چون خاطر سادات ستوده آثار از جانب دشمنان مدبر فراغت یافت حسب المقرر سید

کمال الدین بساوی شتافت و در سنه تسع و ستین و سبعمایه از ولایة آمل ساری
مردوده طلبیده فرمود تا خندقی عمیق عریض در گرد بلده ساری کندند و در درون
شهر قصری عالی و حمام و دیگر عمارات طرح انداختند و استادان بنا بنیاد کار
کرده در سنه سبع و سبعین و سبعمایه آن ابنیه باختتام انجامید و چون دشت‌ها
زندران تمام در حیطه تصرف سادات عظام قرار گرفت سید کمال الدین از
مدر استجازه نموده متوجه تسخیر قلاع و جبال آن ولایت گشت و بهر قلعه که رسید
ساکنان آن بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و کلید حصار با ذخایر و اموال
بخدام سید ستوده خصال سپردند مگر متوطنان قلعه فیروزه کوه که کوتوال آن
شهر دوم ۲ کیا جلال از استقبال زد و چون دوران آن اگاه بواسطه سردی دی محاصره
آن حصار متعذر بود سید کمال الدین بساری مراجعت نمود و در اوایل فصل بهار
باتفاق برادران توبه دیگر بفیروزه کوه شتافت و درین توبت نیز آن
مهم فیصل نیافت و کرت سیم سید قوام الدین باتفاق اولاد سعادت قرین
بپای قلعه فیروزه کوه تشریف برد و آغاز محاصره کرد و کیا جلال متحیر و مضطر گشته
سید علی کیا گیلانی را که جامع اصناف کمالات نفسانی بود و آن اردو را بهمین
مقدم شریف مشرف داشت شفیع جرایم خود گردانید و طلب عهد و پیمان نمود
تا ابواب صلح و صفا بر گشایند و از مضیق حصار بپای خدمتگاری بیرون آید و سید
علی کیا مدعای او را بسمع قوام الدین رسانید جناب سیادت پناهی ایالت
دستگاهی قواعد میثاق و پیمان را بایمان موکد گردانید و سید علی این خبر بجبار
رسانید و کیا جلال بیرون آمد و شرف ملازمت سادات دریافته با عیال و اطفال و
اموال و جهات خاصه خود متوجه ساری گشت و ایالت فیروزه کوه تعلق بدیگری
گرفته سید قوام الدین و اولاد بمنازل خویش مراجعت کردند **ذکر فتح رستمدار**

وانتقال سید قوام الدین بجوار مغفرت پروردگار چون خاطر سادات نصرت شعار از ضبط حدود مازندران فراغت یافت سید فخر الدین بن سید قوام الدین بموجب اشارت برادران خود سید کمال الدین و سید رضی الدین از پدر بزرگوار اجازت طلبیده با سپاه بسیار عنان عزیمت بصوب رستمدار تافت و ملک قباد که دران زمان حاکم رویان بود بمقابله و مقاتله اقدام نموده در منزل میرانا دشت تلاقی فریقین واقع گشت و نسیم نصرت بر پرچم علم سید فخر الدین وزیده ملک قباد بقریه کمیس گریخت و از انجا بکجور نقل کرده در فصل بهار و وقت ظهور لشکر سبزه و ازهار سید فخر الدین با سپاه جلادت آثار متوجه کجور شد و ملک قباد با جنود کوهستان رستمدار روی بمیدان قتال نهاده در منزل الکران دو لشکر بهم رسیدند و حربی صعب روی نموده نزدیک بود که جنود مازندران منهزم گردند ناگاه درین حین از شست قضا تیری جانکداز بر گردن قباد خورده از اسب درافتاد و رخت بقا بباد فنا داد انگاه جناب سیادت پناه با سپاه نصرت دستگاه بپای قلعه کجور تشریف برد و چون کوتوال آن حصار دانست که ملک قباد راه عدم پیمود امان طلبید و با ایشان مقابلید و ذخایر و خزاین تسلیم کرد و برین قیاس تمامی قلاع دشت و کوهستان رستمدار باندک زمانی بحیطه تصرف سید فخر الدین بن سید قوام الدین قرار گرفت و دران ولایت قاعده عدل و داد ممهد گشته اعلام شعار اسلام صفت استعلا پذیرفت و سید فخر الدین موضع داماشان را دار الملک خویش ساخت و بر گرد آن منزل خندقی عمیق فرو برده قصر و حمام و بقاع خیر طرح انداخت و چون دوام و ثبات جمیع ممکنات از مقوله محالات است و فنا و زوال تمامی مخلوقات از قبیل واجبات مقارن آن حال که کواکب اقبال سادات نمود بود در مقام کمال رسید آفتاب حیات جناب سید قوام الدین

تمامی قلاع

تخصیص

تخصیص و بال تحویل نموده مریض گردید اولاد عظام و احفاد کرام سید عالی مقام که این خبر استماع فرمودند از مقر عزت خود نهضت کرده بیار و روشه کهمسکین پدر بزرگوار ایشان بود تشریف حضور ارزانی داشتند و سید ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده بسلوک طریق زهد و تقوا و تقویت شریعت غرا و ملت بیضا ترغیب نموده لوازم نصیحت و وصیت بتقدیم رسانید و سید کمال الدین را وصی ساخته در محرم الحرام سنه ۷۸۱ بریاض رضوان خرامید و فرزندان عالی مکان سید عظیم الشان بعد از انکه بلوازم گریه و زاری و مراسم تعزیت و سوگواری اقدام فرمودند نعش آن جناب را از بار فروش ده بر دوش گرفته بآمل بردند و بمقتضای سنن سنیه حضرت خیر البریه علیه و آله تحف السلام و التحیه بخاک سپردند و بر سر مرقد منورش قبه عالی بنا کردند **تعداد اولاد و امجاد آن سید عالی نژاد باتفاق جمهور اولاد ذکور سید مرحوم مغفور** چهارده نفر بودند و از جمله بیان شهید گشت سید کمال الدین که والی ساری و وصی پدر بود و سید رضی الدین که در آمل حکومت مینمود سید فخر الدین که در رستمدار کامکار گشت سید نصیر الدین که بعضی از قصبات ولایت آمل تعلق بوی میداشت سید ظهیر الدین که در ولایت میان رود و توابع که داخل آمل است رایت ایالت می افراشت سید زین العابدین سید علی بن سید یحیی که در زمان حیات پدر بعضی از قصبات ساری بوی متعلق بود سید شرف الدین که در قراطوغان که داخل ساری است ریاست می نمود و چهار پسر دیگر سید قوام الدین در صغر سن وفات یافتند و اسامی ایشان معلوم نیست **ذکر ریاست فی احوال اولاد سید قوام الدین باستعلای لوای دولت صاحبقران ظفر قرین** چون سادات عظام از تعزیت والد بزرگوار خود باز پرداختند بدستور سابق سید رضی الدین در آمل توقف کرده سید کمال الدین بساری رفت و سید فخر الدین برستمدار مراجعت نمود و سایر برادران بمقر خود شتافتند

وصی ص

چهارده نفر بودند با ترتیب
سید عبدالله که کنجور ص

ظفر قرین بسبب

تا زمان حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بجانب مازندران ایالت آن
ولایت برایشان مسلم بود در سنه اربع و تسعین و سبعمایه آنحضرت باغوای اسکندر
شیخی ولد افراسیاب چلاوی که پدر و اقربای او در دست اتباع و سادات کشته گشته
بودند بجانب مازندران توجه فرمود و سید کمال الدین ازین معنی وقوف یافته
پسر خود سید غیاث الدین را با تحف و تبرکات بملازمت آستان صاحب
قران کشورستان فرستاد و در باب اطاعت و انقیاد و خود سخنان نیازمندانه
پیغام داد و چون آنحضرت را توقع چنان بود که سید کمال الدین با سایر اخوان
بملازمت شتابد بنظر شفقت در شاهزاده سید غیاث الدین ننگریست بلکه او را
مقید ساخته کوچ برکوچ بجانب مازندران نهضت ~~فرسید سید غیاث الدین~~
~~ننگریست بلکه~~ فرمود و دران زمان سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار
که اولاد ملوک کاوباره بود و در حدود رستمدار میگذشت بنابران سادات اندیشیدند
که مبادا او نیز بملازمت امیر تیمور گورکان رود و همت اسکندر شیخی در تهییج غبار
فتنه و فساد سعی نماید و قاصدان سخن دان پیش سعد الدوله فرستاده حکومت
ولایت رستمدار را باو بازگذاشتند و او را سوگند دادند که پیرامن خلاف نگردد اما
چون حضرت صاحب قران بجرجان رسید سعد الدوله دفتر عهد و پیمان را
بر طاق نسیان نهاد و باردوی همایون ملحق گردید و سادات در بحر اندیشه فرو رفته
چاره جز آن نداشتند که قلعه ماهانه سر را که داخل ولایت آمل است مضبوط ساختند
و تمامی اموال و ذخایر را از ساری و آمل بدانجا نقل کردند و لشکر آن ولایت را جمع
کرده اندیشه دل بر محاربه نهادند و در روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعده سنه ۷۹۴
بصحرای قراطغان قراولان سپاه حضرت صاحب قران و سادات عالیمکان بهم رسیده
لشکر مازندران منهزم و پریشان بسادات پیوستند و آنان با تمامی جنود بقراطغان

رفته و دو روز متعاقب بمقابله پادشاه مشرق و مغرب قیام نمودند و شب یازدهم
از سپاهیان مازندران گشته شب سیم بقلعه ماهانه سر گریختند و روز دیگر اسکندر
شیخی که قراول صاحب قران ظفر قرین بود سادات را تعاقب نموده در برابر حصار ماهانه
سر درآمد و اولاد سید قوام الدین نوبت دیگر قدم جلادت از قلعه بیرون نهاده
جمعی کثیر از اتباع اسکندر شیخی به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و حتی خواجه ولد شیخ
علی بهادر را که از عظماء امراء صاحب قران مظفر لوا بود گرفته بقتل رسانیدند
و صاحب قران مظفر همایون روز بظاهر ماهانه سر رسید مازندرانیان را منهزم
گردانید و قلعه را در گرداگرد در میان گرفته مدت محاصره بدو ماه و شش روز کشید آنگاه
سید کمال الدین و برادران مضطر شده و طالب مصالحه گشته سید کمال طویل و سید
عماد را که در سلک علما انتظام داشتند با تحف و هدایا بیرون فرستادند و امان
طلبیدند حضرت صاحب قران آن دو سید عالم را مشمول عواطف و مکارم ساخته
سید غیاث الدین ولد سید کمال الدین را از بند نجات داده فرمود که همراه ایلچیان
بقلعه رفته پدر و اعمام خود را بعنایات پادشاهانه امیدوار گردانند و بمجلس همایون رسانند و
سید غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده در سیم ذی حجه مذکور سادات صاحب
سعادت بپای اضطرار از ماهانه سر بیرون آمدند و میان خوف و رجا بارگاه صاحب
قران مظفر لوا شتافتند و آن حضرت بتعظیم ایشان قیام فرموده همه را رخصت
جلوس ارزانی داشت آنگاه سید کمال الدین را بسوء مذهب و فساد اعتقاد
سرزنش کرده سید در برابر سخنان درشت بر زبان آورد و امیر تیمور گورکان
در غضب شده فرمود تا سادات را با اتباع از مجلس بدر بردند در برابر بارگاه
بنشانند درین حال اسکندر شیخی زانو زده عرض کرد این جماعت پدر مرا کشته اند
اگر بمن سپارند تا قصاص نمایم صاحب قران عالیجناب جواب دادند که ملک طوس را

نیز معاضد می باید گردد تا ازین طایفه هر کس طوقی در وی باشد باو بسپاریم و هر کس
خوفی تو باشد بتو تسلیم نمایم و چون سعد الدوله بملازمت رسیده و حضرت صاحب
قران ازوی کیفیت حال پرسید جواب داد که با هیچ یک ازین جماعت بحسب
شرع شریف ثابت نمی توانیم ساخت که خون آبا ما ریخته اند تا دعوی نمایم دیگر
آنکه این فرقه واجب التعظیم بشرف سیادت مشرف اند و هر کس در قتل ایشان
سعی نماید با یزید لعین محشور خواهد شد امیر تیمور گورکان چون این سخنان شنید ملک سعد الدوله
را گفت رحمت بر تو باد که مرا و خود را از آتش دوزخ نجات دادی و نیت
برانگیزکه میخواست که مراسمعان خویش بنار جحیم رسانند آنگاه سادات را
بجان امان داده از اتباع ایشان قریب هزار کس بکشت و بنقل اموال
و خزاین ایشان فرمان فرمود و لشکر فیروزی اثر بما هانه سر شتافتند بیک لحظه تمامی
جهات سادات و سپاهیان و رعایا و بازاریان بباد غارت و تاراج رفت
سید ظهیر الدین در تاریخ خود نوشته که من از پدر خود سید نصیر الدین که در آن
وقت دوازده ساله بوده ام شنیده ام که فرمود که از اموال خاصه پدرم سید کمال
الدین آنچه بخزانه عامره امیر تیمور گورکان انتقال یافت سیصد هزار تنکه سفید و دویست
هزار تنکه سرخ بود و از طلاآلات صد و بیست هزار مثقال و از نقره آلات و سیم
خام سیصد شتر و سایر اشیا را برین قیاس می باید کرد و چون امیر حضرت صاحب
قران خاطر خطیر ازین امور جمع گردانید بجانب ساری کوچ فرمود و سادات را
همراه برد و از آنجا ایشان را با جمعی از معتمدان کاروان از راه دریا بماوراءالنهر و
ترکستان فرستاد و از جمله اولاد سید قوام الدین سید کمال الدین و اولاد او و سید رضی
الدین و سید نصیر الدین و سید [illegible] و سید ظهیر الدین در بعضی از بلاد ماوراءالنهر
وفات یافتند و سید فخر الدین در کاشغر بجوار مغفرت ملک اکبر پیوست و سید

قصاص

شیخ

زین

زین العابدین در سیرام از جهان محنت زا بجام انتقال نمود و هو الغفور الودود گفتار
در بیان بعضی از حوادث ملک زنکاری و ذکر ایالت آقا سید علی ساری بماوراءالنهر
کوچانید مملکت ساری را بجمشید قارن بخشید و ملک سعد الدوله طوس بایالت رستمدار
سرافراز شده اسکندر شیخی در ولایت آمل حاکم گردید و در سنه خمس و ثمانمایه جمشید
قارن رایت عزیمت بعالم آخرت از یورش هفت ساله بصوب سمرقند توجه
فرمود اسکندر شیخی یاغی گشته در وادی عصیان سلوک نمود و بعد از آنکه مهم
اسکندر شیخی بوجهی که در ضمن قضایا صاحب قران مظفر لوا مذکور خواهد گشت
بفیصل انجامید ایالت و ولایت آمل بسید علی بن سید کمال الدین ابن سید قوام الدین مفوض
گردید و سید علی باتفاق برادر خود سید غیاث الدین بآمل شتافته پرتو عنایتش
بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت و در همان سال آفتاب صاحب اقبال
قران بی همال بسر حد زوال رسیده و از احفاد سید قوام الدین هر کس که در
ماوراءالنهر بود بعنایت عزیمت دار السلطنت هراة یافت و بعد از آنکه بشرف وصول
بملازمت حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا اجازت مراجعت بجانب مازندران
حاصل کرده روی براه آوردند و چون باسترآباد رسیدند بزرگ بادشاه که حاکم
آن خطه بود سادات را بند فرمود و این خبر بساری رسید اشراف و اعیان آن ولایت
بحمایت سادات هجوم نمودند و یکبارگی بسر دیوان شتافته و شمس الدین غوری
را بقتل رسانیدند خاطر بسفر استرآباد قرار دادند و کیفیت حال سید علی بن سید
کمال الدین را که در آمل بود عرضه داشت کردند و روان شدند و از مردم آمل نیز
بسیاری باهل ساری پیوسته چون این خبر بسمع بزرگ بادشاه رسید بترسید و
سادات را از حبس و قید بیرون آورده و جامه پوشانیده بجانب مازندران
روان گردانید و مردم ساری بیاری حضرت باری در اثنای راه باولاد سید

چون امیر تیمور گورکان از روی غلبه
و قهر سادات مازندران را اخراج

بر افراشت و حکومت ساری را
بشمس الدین غوری باز گذاشته
و در سنه سبع و ثمانمایه که حضرت
صاحبقران

و جهت مخلص مخادیم خود

قوام الدین رسیده دست و پای ایشان لوبسیده مضمون این بیت بعرض رسانیده

بیت
المنة لله که نمردیم و بدیدیم • دیدار محبان و بمقصود رسیدیم •

و آن فرقهٔ واجب التعظیم در شهور سنه لشع و ثمانمایه بساری درآمدند و بعد از روزی
چند اولاد سید رضی الدین بن سید قوام الدین بآمل شتافتند و بسید علی
بن سید علی بن سید کمال الدین پیغام دادند که در وقت قسمت ولایات بموجب
صواب دید پدر ما دار شما آمل تعلق بپدر ما گرفته بود و سید کمال الدین در ساری
حکومت مینمود و اکنون آن گذشت که همان دستور مرعی باشد سید علی جواب داد
که مرا درین باب مضایقه نیست اما چندان صبر می باید کرد که خبر قتل شمس الدین
غوری بشاهرخ میرزا رسد و معلوم شود که آن حضرت از سر این جریمه که بی اختیار
ما واقع شده درمیگذرد یا نی و سخن گنهی در نهاده ام بلکن که عنقریب باز آید
و هم دران ایام قاصد سید علی باز آمد نشان واجب الاذعان آورد مضمون
آنکه ما عنان اختیار حکومت ساری و آمل را بقبضه اقتدار سادات بزرگوار
باز گذاشتیم و جریمه قتل شمس الدین غوری را که بواسطه هجوم عوام الناس افتاده
نابوده انگاشتیم آنگاه سید علی بساری رفته بار فروشده را ببرادر خود سید رضی
الدین علی باز گذاشت و چون مدت یکسال ازین تقسیم درگذشت آنمیان از
سید قوام الدین که بصفت خست و امساک موصوف بود و از غایت کم
آزاری از هر کس گناهی در وجود می آمد سیاست نمی نمود متنفر گشته بر حکومت
سید علی بن سید قوام الدین که بجود و عطا و زهد و تقوی اتصاف داشت اتفاق
کردند و شنه از یعنی بسید علی بن عرض داشت فرموده سید قوام الدین را از آمل
عذرخواسته شد و سید خواسته شد علی را که در جنگل آمل میگردید بشهر طلبیده کمر مطاوعتش
برمیان بستند و سید علی در آمل ابواب عدل و انصاف برگشاده با سید رضی کیا که

سید غیاث الدین مسلم داشت آمل را
در ریاست آمل را بسید قوام

حاکم ساری

له حاکم

استمداد و طلبیده

له حاکم بعضی از بلاد گیلان بوده اظهار اتحاد و فرمود و در سنه ۸۲۰ دختر برادر او را بعقد
خود در آورده بعد از ان سید علی آملی بنابر اغواء سید غیاث الدین بن سید
کمال الدین نسبت بسید علی ساری در مقام مخالفت و یاغی گری آمد و ارسید عز
الدین هزارجریبی و ملک کیومرث رستمداری گروه از اهل برون خراسید و در موضع
سرو کلا منزل گزیده اکثر ذریت سید قوام الدین و قرب ده هزار مرد جلادت
قرین در ظل رایتش جمع گشتند سید علی ساری چون ازین معنی خبر یافت با ندمبنزی
خشمناک با هزار سوار بی باک از جنگل ساری بیرون آمده بر سپاه سید علی آملی
تاخت و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده بر خاک هلاک انداخت اما چون اعدا
بسیار بودند کاری از پیش نتوانست برد و منهزم گشته روی باسترآباد آورد
سید علی آملی و سید غیاث الدین سید مرتضی ولد سید کمال الدین را در ساری
بریاست نشانده هریک بمقر خود باز گشتند اما سید علی ساری چون باسترآباد
رسید برادر دیگر خود سید نصیر الدین را که پدر مولف تاریخ طبرستان است
برسم رسالت نزد خاقان سعید شاهرخ میرزا فرستاد و تحف و تبرکات مصحوب
او ارسال داشته لشکر طلبید و سید نصیر بملازمت آستان سلطنت آشیان
شتافته و کیفیت واقعه معروض گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که
بعضی از لشکر خراسان با تمامی سپاه جرجان متوجه مازندران گردند در دفع مخالفان
مراسم سعی و اهتمام بجای آورند اما قبل از آنکه این لشکر بملازمت سید علی
ساری رسد عمش سید شرف الدین بن سید قوام الدین از برادر خود سید علی
آملی جدا گشته باسترآباد آمد بسمع شریفش رسانید که سید علی آملی و سید غیاث
الدین بمواضع خویش رفته اند و سید مرتضی با اندک مردمی در ساری نشسته
و شب و روز بشرب مدام اشتغال دارد و بیخبر و استماع خبر توجه شما از ساری بیرون رود

وبی آنکه سپاه بیگانه راه دخل دهد بمقصود بحصول می پیوندند بنابران سید علی
با دویست کس از سالکان یکدل روی بساری نهاد و چون نزدیک بشهر
رسید سید مرتضی حکام را در غیبت خبر وصول برادر شنیدند و از غایت وهم سراسیمه
بیرون دویده بنوشتی سر ابن منهزم گردید و با یک برادر خود سید عبدالله
نام بسوادکوه رفته از آنجا بشیراز نامها نزد برادر خود سید غیاث الدین
و سایر قرابتان ارسال داشت و رقم عفو بر جریدهٔ جرایم مخالفان کشیده بواسطه
وفور حسن خلق بار دیگر همه را موافق گردانید اما نسبت بسید علی آملی در مقام
مخالفت بود و در سنه اربع عشر و ثمانمائة در رودبار بجا قلا پیوان بار دیگر میان
آن سید علی نام مقاتله واقع شده سید علی ساری ظفر یافت و سید علی آملی
فرار نموده برستمدار شتافت و سید علی ساری بآمل درآمده باز حکومت آن و
لایت را بسید قوام الدین بن سید رضی الدین داد و بنفس نفیس روی توجه بساری
نهاد و در سنه ست عشر و ثمانمائة سید علی آملی بمدد ملک کیومرث رستمداری
نوبت دیگر علم عزیمت بجانب آمل برافراشت و چون خبر بسید قوام الدین رسید
بی شائبه توقف فرار نموده شهر و ولایت باز گذاشت و سید علی علاء القوم متعرض
او گردد اما بعد از آنکه صحت یافت بار دیگر در مقام امداد سید قوام الدین
درآمد و ایلچی نزد سید علی آملی فرستاده التماس حضور فرمود و سید علی رضی بساری
را قبول نموده اردوی برسید و بار دیگر آمل را بازگذاشته متوجه حدود
گیلان گردید و سید قوام الدین باشارت سید علی ساری باز بآمل شتافته بمسند
حکومت نشست و بعد از انقضای شش ماه سید علی ساری بعلت نقرس گرفتار
گشته چون این خبر بعرض سید علی آملی رسید با پنجاه سوار از منزل لاغ سرا
بجانب آمل ایلغار فرمود تا بچه علم او بر موضع انوسیان رو پر نو انداخته سید قوام

و شتاب
شتافت و هم دران ولایة
وفات یافت و سید علی مظفر
و منصور بساری درآمده
استمالت صح

بآمل درآمده بنابر آنکه دران زمان
سید علی ساری بیمار بود نتوانست آنکه
صح

الدین از غایت پردلی و پهلوانی پای در رکاب فرار آورد و تا بلده ساری در
هیچ مکان قرار نگرفت و سید علی آملی آسوده بمقر عز خود درآمد بواسطه یمن قدوم
او امور ملک و ملت سمت رواج و رونق پذیرفت و در اواخر سنه اثنی عشر در
حضرت باری مرض سید علی ساری روی در ازدیاد نهاده چون دانست که وقت
رحلت است پسر خود سید مرتضی را ولی عهد کرده بنا بر دغدغه که از جانب سید
غیاث الدین داشت خاطر بر قید و حبس او قرار داد و برادر دیگر خود سید نصیر الدین
با فوجی از سپاه بیگناه بیارفروشده رفتند تا سید غیاث الدین را با عیال
و اطفال گرفته بساری آوردند و محبوس گردند و همدران دو سه روز سید علی
بجوار مغفرت ایزدی انتقال نمود و مدت سلطنتش پانزده سال بود ذکر حکومت
سید مرتضی و مخالفت سید نصیر و آنچه دران ایام بوقوع پیوسته از کرده خرج سید
نصیر الدین بن سید کمال الدین بعد از فوت برادر زاده خود مرتضی را بر مسند ایالت
ساری نشاندند و با آمل رفته از سید علی آملی و سایر سادات آنجا بجهت او بیعت
ستاند و بمقتضی الطرام مراجعت کرده از روی اخلاص در مقام موافقتش بود و
اصلا شائبه مخالفت در خاطرش خطور نمینمود اما دران ولا سید مرتضی اسکندر
روزافزون را که سابقا نوکر سید غیاث الدین بود تربیت فرموده زمام
امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و اسکندر بنابر توهمی که از سید
غیاث الدین داشت در خلوتی خاطرنشان جناب مرتضوی کرد که مصلحت
دولت در قتل سید غیاث الدین است و سید نصیر را بارتکاب این مهم
مامور می باید گردانید و اگر قبول ننماید او را نیز بقتل می باید رسانید و
سید مرتضی سخن اسکندر را با نا در میان نهاده آن ضعیفه برین حرکت انکاری
بلیغ نمود و کیفیت حال را بوالده سید نصیر پیغام فرمود و او بمشوره آن قتل و قتال را

دا با بهر درمیان منهاده سید نصیر و سید مرتضی مخالفت واقع شده سه نوبت
با یکدیگر حرب کردند در جمیع آن معارک سید نصیر شکست یافت و در کرت
سیم از موضع لنبو که محل اشتعال نیران قتال بود منهزم بصوب گیلان شتافت
و چون بولایت سیاه کله رود رسید سید محمد کاکیا که حاکم آن حدود بود سید
نصیر الدین را استقبال نموده آنچه از لوازم ضیافت و غریب نوازی تواند
بود بتقدیم رسانید و سید نصیر روزی چند آنجا بسر برده داعیه داشت که نزد سید رضی
کیا که کلانتر حکام گیلان بود بلاهیجان رود اما دران اثنا شنود که میان سید مرتضی
و سید علی آملی غبار نقار ارتفاع یافته سید علی آملی بیرون تاخته بار دیگر قوام
الدین را دران ولایت حاکم ساخته و حالا پسر سید قوام الدین ازین اتفاق
آگاه شد مصرع همعنان برق و با دلبباری فرستاد و قصه توجه سید علی و سید
نصیر را بانجام داد و سید مرتضی از ساری شب درمیان بآمل امده سید علی و سید
نصیر بعد از استماع این خبر متوجه کنار شدند و دران موضع لشکر آمل و ساری
بدیشان رسیده بار دیگر هزیمت بطرف سید علی و سید نصیر افتاد و هر یک ازان
دو سید در حدود گیلان با زوق خود دیوسته شد و پس ازین واقعه در سنه ۷۲۵ نوبت
دیگر سید علی باندک مردمی از تنکابن که نشیمن او بود بدر رو ازه آمل تاخت اما نیری
خورده باز رایت هزیمت برافراخت و چون باردوق خود پیوست هم دران ایام
بوقتی که وضو ساخته میخواست که بنماز مشغول شود از پای درافتاد و روی بریاض
رضوان نهاد و در ماه صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه سید مرتضی ساری نیز دعوت
حق را اجابت نموده تخت حکومت پدر رود کرد و در شوال سنه ثمان
و ثلثین سید نصیر نیز بهشت برین خرامید مدت سلطنت سید مرتضی هفده
سال کشید گفتار در بیان سلطنت سید محمد مرتضی و ذکر حالاتی که دران ایام واقع شد

علی الفور بیازار کاکه او لکای او
بود رفت باعیال هذا
میان او و ص

سید علی در قریه زاغ سرا نشیمن داد
و در انتظار لطیفه غیبی روز میشمارد
بنابر آنکه سید نصیر خیال فرمود که سید علی
میخواهد با اتفاق او نوبت دیگر متعرض
مازندران گردد عیال و اطفال و اثقال را
همانجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت
و در قریه مذکوره سید علی آنجا نشسته و
بهر الحاجی عهد و پیمان درمیان آمده
متوجه آمل گشتند و چنین ص

اقتضاء قضا چون از سید مرتضی عیر از سید محمد ولدی نماند مردم ساری بر سلطنتش
اتفاق نمودند و سید محمد بمکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته بود و در ایام
دولت ابواب عدل و خرمی برروی خلایق بگشود از سفک دما و اخذ اموال رعایا بقدر
امکان اجتناب واحتراز میکرد و با آشنا و بیگانه مراسم عواطف و مراحم بجای
می آورد اما بشرب خمر حرص تمام داشت و پیوسته همت بر بسیط بساط عیش و
نشاط میگماشت و در اوایل ایام اقبال سید محمد سید غیاث الدین بن سید کمال
الدین در مجلس وفات یافته آن جناب اولاد دست از مطلق العنان گردانید
و هم دران اوقات والی آمل سید قوام الدین بهشت برین خرامیده پسرش
سید کمال الدین در آمل حاکم گردید و سید محمد را از عنایت الهی پنج پسر که هر یک شایسته
مسندها و شاهی بودند در وجود آمدند و دخل ولایت ساری بخرج ایشان وفا نمی نمود
بنابران بهرام ولد اسکندر روز افزون بعرض همایون رسانید که مناسب آنست که
سید کمال الدین بن سید قوام الدین را از ایالت آمل عزل نمای و یکی از مخدوم
زادگان را بجایش نصب فرمای تا توسعه در سرکار تو پیدا شود و سید محمد این
امر مستحسن شده قاصدی بطلب سید کمال الدین فرستاد و چون او میدانست
که بسبب طلب چیست این بهانه پیش بست که عم من سید مرتضی خیال فتنه انگیزی
داشت و اگر من بملازمت می شتابم خروج نموده بر آمل استیلا می یابد لاجرم صلاح
دولت در آنست که مرا بحال خود بگذارند سید محمد حضور سید کمال الدین نمود سید کمال
الدین این توبه فی الضمیر خود را اظهار ساخته گفت تا یکتن از اولاد سید رضی
الدین در حیات باشد آملیان راضی نخواهند شد که دیگری درین ولایت حاکم
گردد مناسب آنکه ازین خیال فاسد درگذرند و یقین دانند که حیله بهرام از پیش نخواهد
رفت چون این پیغام بسید محمد رسید با لشکری ساری متوجه آمل گردید و سید کمال

بعد از شنیدن این سخن سید مرتضی را
طلبیده محبوس گردانید و
بار دیگر کسی بآمل فرستاده
التماس ص

الدین بعد از محاربه و انهزام ایشان به تنگابن رفتند و درپناه سید ناصر کیا که حاکم
آن حدود بود بتقریب نمیته لشکر و مقیم شدند و سید محمد آمل را بپسر بزرگتر سید عبد الکریم ارزانی
داشته بساری بازگشت بعد از آن بعضی از مریدان آقا قوام الدین و اشراف و اعیان
آن سرزمین ملاحظهٔ رعایت عهد و فا ننموده طالب حکومت سید کمال الدین گشتند
و جهت اعلام این معنی کس بلشکرود فرستادند و سید کمال الدین با سید ظهیر
الدین که مؤلف تاریخ طبرستان است اتفاق نموده متوجه آمل گشت و در سنه
اربعین و ثمانمایه سید کمال الدین نزدیک بآمل رسیده سید عبد الکریم روی بساری
نهاده و آنجناب بمقر خویش درآمده هم دران ایام سید ظهیر را با سپاهی جرار
بجانب ساری فرستاد و چون سید محمد از توجه سید ظهیر وقوف گردید سید
مرتضی را از بند بیرون آورده حکومت آمل را نامزد او کرد و لشکر داد او را بدفع
برادرزاده مأمور گردانید و سید کمال الدین دران زمان در موضعی که بنقارن
آباد دشت مشهور است نشسته بود که بیک ناگاه سید مرتضی بدانجا رسید
و بین الجانبین نایرهٔ قتال اشتعال یافته دران حین سید ظهیر که از کیفیت حادثه خبردار
از عقب سپاه سید مرتضی درآمد بنابران ~~سید مرتضی درآمد~~ بنابران سید مرتضی منهزم
گشته تا بساری در هیچ مقام آرام نگرفت بعد از آن سید محمد بعضی از اولاد خود را بتحف
لایقه نزد امیر هندو که حاکم جرجان بود فرستاده مدد طلبید و امیر هندو که با لشکر
جرجان در دوش بساری شتافته از آنجا در موافقت سید محمد روی به آمل نهاده در موضع
مرزناک میان ایشان و سید کمال الدین جنگی سهمناک واقع شده و بسیاری از
آملیان برخاک هلاک افتادند و بخت سید کمال الدین منهزم گشته سید ظهیر لحظه
ثبات قدم نمود و بعد از آنکه چند زخم باو رسید بتبعیت سید کمال الدین عمل کرده
بجانب آمل گریخت و چون امیر هندو و سید محمد نزدیک بآن بلده نزول اجلال فرمودند

آن

آن دو سید مصلحت توقف ندیده بر مستقر خود شتافتند و در مقام میرانالوا اقامت
افراشتند آنگاه سید کمال الدین قاصدی نزد سید مرتضی فرستاده پیغام داد که
شما عم و مخدوم من اید و آنچه بین الجانبین واقع شد بواسطهٔ آن بود که سید محمد
کمینه میخواست که ملک آمل را از اولاد سید رضی الدین انتزاع نماید اکنون
امید آنکه رخصت فرمایید تا بخدمت شتابم و در سلک خدام آن جناب انتظام
یابم و سید مرتضی با او در کمال مرحمت و شفقت سلوک فرمود اما چون مردم
آمل بطبع مایل سلطنت سید کمال الدین بوده هم دران ایام بروی جمع شده قصد
سید مرتضی نمودند و سید مرتضی بر مافی الضمیر آملیان اطلاع یافته بکمیلان گریخت
و در قریهٔ لنگرود ساکن شد و سید کمال الدین با سید محمد ساری صلح نموده باستمالت
سپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از چند گاه سید مرتضی با ملک کیومرث
رستمدار اتفاق نموده لشکر بآمل کشید اگرچه نخست او را غلبه دست داد
اما بالآخره منهزم گردید و سید کمال الدین گریختگان را تعاقب نموده قریب هفتصد
کس از مردم رستمدار به تیغ بیدریغ بگذرانید و در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه
سید کمال الدین وفات یافت و سید مرتضی بنابر استدعای آملیان از رستمدار بدانجا
شتافت و بعد از وصول بر مسند ایالت متمکن گشته برفع بدعتها و نامشروعات
قیام نمود و مردم را از ارتکاب ملاهی و مناهی زجر فرمود و در سنهٔ ست و خمسین
و ثمانمایه سید محمد ساری بجوار مغفرت حضرت باری انتقال کرده و او هژده
سال در تمشیت مهمات سلطنت شرایط اهتمام بجای آورد ذکر سید عبد الکریم بن
سید محمد سید عبد الکریم در زمان وفات پدر خویش در اردوی میرزا جهان
شاه بن امیر قرا یوسف ترکمان بود و چون آن خبر شنود از برق و باد سرعت
سیر استعاره کرده بعد از یک ماه از فوت سید محمد بساری رسید و افسر ایالت

و سید محمد و امیر هندو و سید مرتضی
در آمل بر مسند حکومت [illegible]
هر یک بمستقر دولت خود باز گشتند ۲
تعمیر را قبول نموده سید کمال الدین
بآمل رفت و سید مرتضی ۲

بر سر نهاده بسط بساط عیش و نشاط مشغول گردید و در اوایل ایام حکومت او
سید مرتضی در آمل فوت شده برادرش سید شمس الدین قایم مقام گشت و او نیز
در شرب مدام تقلید سید عبد الکریم کرده روز نامه زهد و تقوی در نوشت لاجرم هرج
و مرج باحوال مازندران راه یافت و قافله امن و امان و سلامت ازان دیار سفر
کرده شهر ناصیه احوال ممکنان تهت و مقارن آن احوال سید شمس الدین فوت
شده سید اسد الله ولد سید حسین بن سید رضی الدین بن سید قوام الدین بجای
پدر در آمل مالک تاج و نگین گشت و چون سید عبد الکریم نه سال با قبال گذرانید
او نیز مانند دیگران بعالم آخرت نزول گزید و پسرش سید عبد الله قایم مقام
گردید و در زمان دولت سید عبد الله علی بن بهرام بن اسکندر روز افزون صاحب
اختیار امور ملک و مال مازندران بود در خلایق ظلم و تعدی بسیار می نمود بنابران
سادات مالکانی که بکثرت تیغ از امثال و اقران امتیاز داشتند هجوم کرده
روزی در نیم فرسخی ساری علی بن بهرام را اگرفتند و گردن زده ریسمانی بر پایش
بستند و تا بلده ساری جسدش را بر زمین ~~در نیم فرسخی ساری علی بن بهرام را اگرفتند~~
~~و گردن زده~~ کشیده آنجا از داری آویختند و سید عبد الله از غایت شغف بشرب
شراب و ارتکاب مناهی و ملاهی از هر باب بروفق امثال این امور که نسبت
و علی بن بهرام را بود انگاشت لاجرم روز بروز پریشانی مردم مازندران
بیشتر از بیشتر میگردید و در ان اثنا سید عبد الله از پسر عم خود سید مرتضی
متوهم شده بدست خود میل آتشین آن قرة العین سیادت کشید و عم
خود سید کمال الدین بن سید محمد را گرفته حبس کرد و او در زندان بیمار شده بمرد
بنابران سید زین العابدین بن سید کمال الدین در روز پنجم ربیع الاول سنه
اثنی و سبعین و ثمانمایه با دو سه کس اتفاق نموده در وقتی که سید عبد الله در حمام

در چشم ه

بود قدم علاوت بر پشتش نهاده و خون او را در میان آب و آتش ریخته رخت نقایش
را بباد فنا برداد مدت دولت سید عبد الله مقتول هفت سال شهادتش میرزا
سلطان ابو سعید بجانب آذربیجان رفته پسر سید عبد الله سید عبد الکریم در سن
چهار سالگی ملازمت موکب همایون می نمود **ذکر ایالت سید زین العابدین**
و بیان بعضی از حوادث زمان حکومت آن چون سید زین العابدین کار سید عبد الله را بر
نهج دلخواه ساخت و بر مسند ایالت ساری متمکن گشته علم اقتدار برافراخت اکثر
مردم مازندران با وی بیعت کردند اما سادات مازنداری طریق مخالفت
سپردند و این اخبار بسمع شریف کارکیا سید سلطان محمد که دران زمان بزرگترین
سلاطین گیلان بود رسیده بغایت متغیر گردید و کیا جلال شفاول را بدرگاه
سلطان ابو سعید روانه ساخته سید زاده عبد الکریم را طلبیده و میرزا سلطان ابو سعید
ملتمس سید سلطان محمد را اجابت نموده سید زاده را بدانجانب ارسال فرمود
و پس از آنکه سید عبد الکریم بگیلان آمد جمعی کثیر از قبیله روز افزونی و سادات
مازنداری بر وجمع گشتند و بتوقع آنکه امداد سید عبد الله آملی تا سرحد ولایه
او رسیدند و چون دیدند که او نیز در ساخته و دفتر حقوق سید عبد الله مقتول
را بیکطرف انداخته در رستمدار توقف نمودند در خلال این احوال آفتاب
این حیات میرزا سلطان ابو سعید بمغرب فنا غروب کرد و ابو النصر حسن
بیگ ممالک عراق و آذربیجان را بحیطه تصرف در آورد و والده سید عبد الله
مقتول باردوی امیر حسن بیک رفته کیفیت شهید شدن سید عبد الله و اضطرار
پسرش سید عبد الکریم را بموقف عرض رسانید و امیر حسن بیک بحال آن ضعیفه
ترحم فرموده ترکمانی شبلی نام مصحوب او بطرف فرستاد و نشان واجب الاذعان
عنایت کرد که سپاه گیلان و رستمدار بمعاونت سید زاده عبد الکریم قیام نمایند و او را

تُوده در سال ه

بار نامه ه

طبرستان ه

بملک موروث رسانند بعد از وصول ایشان بگیلان سید کارکیا سلطان
محمد بارساکیا نامی راکه بشرف سیادت مشرف بود با فوجی از سپاه گیلان نامزد امیر
عبد الکریم و ملک اسکندر بن ملک کیومرث رستمداری نیز برادرزاده خود را کرده بهیدم
با جمعی از رستمداریان همراه ایشان ساخت و سیدزاده عبد الکریم متوجه ساری گشته
سید زین العابدین در برابر آمد و اندک محاربه کرده بطرف هزار جریب گریخت و
سید عبد الکریم مدار الملک آباء خود رفته رستمداریان را رخصت مراجعت ارزانی
داشت چون روزی چند از سلطنت میر عبد الکریم بگذشت سید هبة الله مامطیری از ساری
فرار نموده بسید زین العابدین پیوست و میر زین العابدین استظهار یافته در موضع
پنجاه هزار میان جنگل قلعه ساخت و اطراف آن را خندقهای و درخت استوار کرده آمده
مستعد طعن و ضرب گردید و اشراف و اعیان ساری این خبر شنیده باتفاق
سادات بازداری و بارساکیا گیلانی و شبلی ترکمانی بدان طرف تاختند و بین
الجانبین مقاتله روی نموده سید زین العابدین هبة الله بزخم تیر و سنان مخالفان
را منهزم ساختند و سادات بازداری بساری رفته سید عبد الکریم را از آنجا باز در بیرون
ده بیرون نزد و بارساکیا در قلعه ساری تحصن جست و سید زین العابدین بدر قلعه رفته بیار ساکیا
پیغام فرستاد که در حصار بگشایید تا شما را بسلامت رخصت گیلان دهیم بارساکیا بیرون
آمده با سید ملاقات کرده باز بقلعه رفت روز دیگر سید هبة الله آملی کانی بحصار در آمد
و لشکر گیلان را انجا رتید و خدمت بارساکیا بگیلان روان کردانید و چون
بارساکیا بستدار رسید بنابر قضیه مذکور بدوستی زین العابدین متهم شد و بحکم کارکیا
سلطان محمد در قلعه لاهیجان مقید ساخت در خلال این احوال برادرزاده سید اسد الله
آملی سید ابراهیم بن سید رضی الدین با عم خود یاغی شده با سید زین العابدین موافقت
کرده سید اسد الله را از آمل بیرون تاخت و سید اسد الله برستمدار گریخت سادات

باز

بازداری سید زاده عبد الکریم را نیز با آن ولایت بردند و از ملک زادگان با خود م
رستمدار ملک جهانگیر با لشکری در مقام امداد سید اسد الله آمده المچی بساری فرستاد
و میان او و میان امیر زین العابدین طرح مصالحه انداخت آنگاه متوجه آمل گشته از
طرف ساری سید زین العابدین نیز در حرکت آمد آملیان چون از دو جانب
لشکر بسیار متوجه خود دیدند دست از دامن متابعت امیر ابراهیم کوتاه کرده
نزد سید اسد الله رفتند لاجرم سید ابراهیم از آمل بیرون رفته بملک اسکندر
بن ملک کیومرث پناه برد و امیر اسد الله بآمل در آمده نشست با امیر زین العابدین
مراسم اخلاص و دولتخواهی بجای آورد و سید ابراهیم سید زاده عبد الکریم ملحق
گشته برفاقت یکدیگر راه گیلان پیش گرفتند و بعد از وصول سید کارکیا
سلطان محمد ایشان را نوازش نموده و یراق داده بملازمت امیر حسن بیگ که
در بلده قم تشریف داشت فرستاد و حسام الدین نامی را از امرای خود همراه کرده
ایشان نزد آن پادشاه عالیجاه رفته و عرض مهمات خود نموده امیر حسن بیگ
جواب داد که امیر زین العابدین هر ساله صد و بیست خروار ابریشم از آن باز دارین
بخزانه عامره میرساند اکنون اگر سید کارکیا سلطان محمد متعهد این مال میشود منشور
سلطنت آن مملکه را بنام سید زاده عبد الکریم می نویسیم و الا فلا و چون بقبول ایشان را
آن مقدار ابریشم مقدور نبود مشار الیهم بگیلان باز گشتند و سید زاده عبد الکریم
همانجا توقف نموده سید ابراهیم برستمدار شتافت ذکر گرفتاری و شهادت
سید اسد الله و بیان تتمه احوال سادات سید ظهیر در تاریخ طبرستان مرقوم ایالت پناه جلادت دستگاه م
کلک بلاغت نشان کردانیده که سید اسد الله آملی را دو پسر بود حسن و حسین
و چون اسد الله حسین را دوست میداشت و او را پیوسته بر برادر بزرگتر
تقدیم می نمود بنابر آن حسن از پدر رنجیده بخدمت سید زین العابدین رفت و

بخدمت پدر مشغول گشت و در مجلس ... مزاج نازنین امیر زین العابدین بر
اسد الله متغیر شد ضمناً نامه بسید هبة الله بالکانی که صاحب اختیار آمل بود فرستاد
و اورا بگرفتن سید اسد الله مامور ساخت و هبة الله بموجب فرموده روزی
بهزاد و سید قوام الدین رفته سید اسد الله را بهانه طلبید و اسد الله که از روی
زمانه غافل بوده شده بدانجا شتافته فی الحال نوکران هبة الله گرگ صفت او را گرفته و
مقیدش ساختند و این خبر بامیر سید زین العابدین رسید تا آمل تاخت و خراب اسید الله را
تصرف نموده ایالت آن ولایت را بسید حسن بازگذاشت و خود بهار فرود شده
ده رفته سید اسد الله را همراه برد بعد از سه چهار ماه ازین واقعه هبة الله که در
پنجاه هزار بود و جهتی آغاز مخالفت نمود و کسان بگیلان فرستاده استدعای حضور
سید عبد الکریم فرمود لاجرم امیر زین العابدین سید اسد الله را در بارفروشده
بعهدی سپرده عزیمت ساری کرد و در عقب او مردم بارفروشده هجوم نموده
سید اسد الله را از حبس بیرون آوردند و در رکاب او متوجه آمل گشته
آملیان مقدم شریفش را مغتنم شمردند و سید حسن این حال مشاهده کرده بطرف
جلاد گریخته و سید اسد الله بآمل درآمده قاصدی بگیلان و دیگری برستمدار فرستاد
و سید عبد الکریم و امیر ابراهیم را بمبالغه تمام طلبید و سید ابراهیم بی توقف بخدمت
عم بزرگوار شتافته مردم بسیار در آمل جمع آمدند و سید اسد الله قبل از آنکه سید
عبد الکریم بآمل رسید بجانب ساری در حرکت آمد و امیر زین العابدین مرکز
دولت خالی گذاشته بطرف هزارجریب رفت و سید اسد الله بغرور موفور
در یک فرسخی ساری نشسته انتظار سید عبد الکریم میکشید که او را بر مسند سلطنت
بنشاند و بطرف آمل مراجعت نمایند که یکباره سید زین العابدین بدانجانب
تاخت و نایره قتال اشتعال یافته سید اسد الله در اثنای کر و فر امیر بسر تخته تقدیر

شده

شده همان ساعت نایره قتال اشتعال یافته بحکم سید زین العابدین چون حال
بران منوال دید بجانب آمل بازگردید و مقارن وصول او سید عبد الکریم نیز بدانجا
رسید سید ابراهیم لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانیده اهالی مازندران از
اطراف و جوانب بملازمت سید عبد الکریم رفتند و سید هبة الله نیز بخدمت
مبادرت نموده باتفاق روی بساری آوردند و چون از بارفروشده بگذشتند و
دیگر سید زین الدین مرکز دولت خالی ساخته بهزارجریب شتافت و سید عبد الکریم
بساری درآمده پرتو دولتش بر وجنات احوال ساکنان آن دیار تافت تا مؤلف
تاریخ طبرستان گوید که تا اکنون که تاریخ هجری بجمادی الاول سنه احدی
و ثمانین و ثمانمایه رسیده سید عبد الکریم در ساری بر مسند ایالت متمکن است
و سید ابراهیم در آمل بمقام ریاست متوطن و سید زین العابدین در هزارجریب
بسر می برد و از اولاد سید زین العابدین بشرط موافقت بجای می آورد و آنچه
نزد راقم حروف در وقت تحریر این اوراق بتحقیق پیوسته آنکه تا غایت که
سنین هجرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ۹۲۹ سنه رسید عبد
الکریم در قید حیات است و در بارفروشده بامر حکومت مشغولی دارد و نسبت بخدام اعلی
مقام درگاه شاهی لا زال ایام اقبالهم مصونة عن وصمة التناهی شرایط اخلاص
و دولتخواهی بجای می آورد و سایر مواضع مازندران از حیطه تصرف آن جناب بیرون
رفته و آقا محمد ولد آقا رستم روز افزون بر ولایت ساری مستولی است
و او نیز خود را در سلک بندگان آستان ملایک آشیان میشمارد و کیفیت حال
سید زین العابدین و سبب استیلای آقا رستم و پسرش آقا محمد اگر محقق شود در ضمن
حکایات آینده مسطور خواهد گردید و التوفیق من الله الحمید المجید ذکر تسلط ملوک سربدار
بر ولایت سبزوار اکابر مورخین چنین آورده اند که در پیشین که

سید اسد الله بسید حسین از ساری
منتقل دارد و سید حسن در هزار
جریب است ح

قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود در غایت کفنت ملقب و موسوم بشهاب الدین
فضل الله و نسبش از جانب پدر منتهی بامام سعید عالیمقام حسین بن علی المرتضی
سلام الله علیهما و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی و خواجه شهاب الدین فضل الله
پنج پسر داشت بدین ترتیب امیر امین الدین امیر عبد الرزاق امیر وجیه الدین
مسعود و امیر نصر الله امیر شمس الدین فضل الله و امیر امین الدین در ملازمت
سلطان ابو سعید بهادر خان اوقات میگذرانید و منظور نظر عنایت آن
پادشاه صاحب تأیید بود و دران زمان علی شیخ خوافی که ابو مسلم کنیت داشت
و در فن کشتی گیری و تیر اندازی مهارت کامل حاصل نموده بود ملازمت سلطان
ابو سعید میکرد روزی بر زبان سلطان گذشت که آیا در قلمرو ما کسی باشد که با ابو
مسلم کشتی تواند گرفت و تیر تواند انداخت امیر امین الدین عرض نمود که بنده را
برادریست در خراسان عبد الرزاق نام که با ابو مسلم مقاومت میتواند کرد
سلطان فی الحال مسرعی جهت آوردن امیر عبد الرزاق بصوب خراسان
فرستاد و آن قاصد بعد از انقضاء دو ماه او را بپایه سریر اعلی رسانید شکل
و شمایلش مطبوع پادشاه عادل آگاه افتاد و هم دران دو سه روز امیر عبد الرزاق ببازار
سلطانیه در آمده دید که کافی بوده بدره زر از طاقی آویخته اند از حقیقت آن امر
استفسار نموده گفتند فلان پهلوان این کمان را آویخته است و وصیت کرده
که هر کس آنرا بکشد صره زر از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده
چنانچه شرط است بکشید و زرها بربایید و این حدیث بعرض سلطان ابو سعید
رسیده عنایتش نسبت بامیر عبد الرزاق بیشتر از پیشتر گشت و فرمود تا با ابو
مسلم تیر اندازد و ایشان بصحرا رفته در نظر ده قدم از تیر ابو مسلم بگذشت ابو
مسلم خجل شد و سلطان فرمود که عبد الرزاق نشان را در راهی نصب فرمایند و دیوان

پادشاه تیر اندازی کرده
چنین تیر امیر عبد الرزاق هم

تحصیل

تحصیل مال وجهات کرمان را که مبلغ صد و بیست هزار دینار کپکی بود بوی دادند
مقرر آنکه بیست هزار دینار در جهت خاصه خود تصرف نماید و صد هزار دینار
را بخزانه عامره فرود آورد و امیر عبد الرزاق در کرمان تمامی آن وجوه را بعیش
و عشرت صرف کرده چون از خواب مستی و غفلت بیدار شد یک دینار از آن
اموال موجود ندید لاجرم در بحر اندیشه فرو رفت و بحسب اتفاق در همان ایام
خبر فوت سلطان ابو سعید بهادر خان شایع شد و امیر عبد الرزاق روی بوطن
معهود آورده چون بباشتین رسید مشاهده نمود که فتنه حادث شده است کیفیت
واقعه آنکه دران اوقات ایلچی بباشتین فرود آمد از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران
بودند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید
و خواست که متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیرها کشیده گفتند
ما سربداریم و تحمل این رسوایی نداریم و ایلچی را بقتل رسانیدند خواجه علاء الدین
محمد که دران اوان وزیر خراسان بود و در قریه فریومد اقامت داشت کسان
بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده دران اثنا امیر
عبد الرزاق از کرمان تشریف آورد و چون بر حقیقت آن واقعه اطلاع یافت جمعی را
با خود متفق ساخته نوکران وزیر را نه وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء
الدین محمد نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس جهت همان مهم بباشتین روان
کرده امیر عبد الرزاق در مقام خلاف آمده بین الجانبین مصاف واقع شد و دو
کس ~~بجهت همان مهم~~ از نوکران جناب وزارت مآب کشته گشتند و باقی منکوب
و مخذول مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرزاق مردم آن قریه را جمع آورده
گفت فتنه عظیم درین دیار بوقوع پیوست و اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی
سر خود را بر دار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بجهت این سخن

ملقب به سربدار شدند القصه
رایت اقبال امیر عبد الرزاق بالا
گرفته باندک زمانی جمعی صح

و قول سابق پیر آن طایفه بکثیر در صدد متابعت او درآمدند و خواجه علاء الدین
محمد جهت حفظ ناموس از فریومد متوجه استرآباد شد و امیر عبد الرزاق از
عزیمت وزیر خبر یافته از عقبش بشتافت و در مزرعه شهرک نوبوی رسیده از
جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و خواجه علاء الدین محمد در
معرکه کشته شد و متعلقانش بطرف ساری گریختند و امیر عبد الرزاق سالماً
و غانماً بپاشتین مراجعت کرده هفتصد مرد جرار بخدمتش کمر ببستند و سربداران در
شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بسبزوار شتافته چون دران ولایت کسی که
با ایشان مقاومت تواند نمود نبود سبزوار را تحت تصرف درآوردند و امیر
عبد الرزاق بر مسند حکومت تکیه زده قصد کرد که دختر خواجه علاء الدین هندو را
بحباله نکاح درآورده دختر چون میدانست که غرض عبد الرزاق ازین وصلت
آنست که پسرش که صاحب جمال بود اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار
گریخته بنیشاپور توجه نمود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را
باز آوردن آن مستوره مامور ساخت و امیر مسعود در شکلید بدختر رسیده
خواست که او را بسبزوار برد آن ضعیفه بر زبان تضرع و زاری امیر مسعود را گفت
تو مرد مسلمانی و غرض برادر خود را از باز گردانیدن من میدانی بدوستی حیدر
کرار که طریقه مروت پیش گیر و از سر من درگذشته از پرسش بروز جزا اندیشه
نمای امیر وجیه الدین مسعود را از شنیدن این سخن رقت دست داده فرمود که برو
بسلامت که مرا با تو کاری نیست و بخدمت برادر باز گشته گفت هر چند اسب را
تاختم دختر علاء الدین هندو را نیافتم و امیر عبد الرزاق زبان بدشنام او گشاده
گفت از تو بوی مردانگی نمی آید امیر مسعود جواب داد که کسی از صفت مردانگی
بی بهره است که بنیاد کار خود بر فساد نهاده است و عبد الرزاق خشمناک برجست

بجانب صح

که در برادر

که در برادر آویزد امیر مسعود شمشیر حواله او کرده عبد الرزاق خود را از
دریچه بالاخانه بپایان انداخت و امیر مسعود خویشتن را بر زبر او افکنده
سر او را از سر خلق باز کرد و این واقعه در ذی حجه مذکوره دست داده
امیر مسعود روی بتمشیت مهمات سربداریه آورد **ذکر امیر وجیه الدین مسعود** سربدار

سربدار امیر مسعود سربداری

سرداری بود شجاع و مردانه و با جرأت و فرزانه از غایت تهور جوشن
بی باکی پوشیده و مانند سیل [illegible] شیب نشیب [illegible] و چون زمام
حکومت سربداریه بدست آورد شیخ حسن جوری را با خود متفق ساخته بدان
وسیله قاعده دولت مستحکم کرد و در اوایل ایام دولت میان او و ارغونشاه
خوافی قربانی که حاکم نیشابور بود مقابله روی نمود و امیر مسعود بر وظفر یافته آن و
لایت را نیز ضبط فرمود و در سنه دهم سفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه
میان امیر وجیه الدین حسین مسعود و ملک معز الدین حسینی کرت دیگر در دو فرسخی
زاده حربی صعب دست داده نخست امیر وجیه الدین مسعود ظفر یافت و
دران اثنا شیخ کاون شیخ حسن جوری کشته امیر مسعود عنان بطرف سبزوار
تافت و در اواخر همین سال میان شیخ علی کاون برادر طغاتیمور خان و سربداران
قتال اتفاق افتاده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر وجیه الدین مسعود وزیده
شیخ علی در معرکه کشته شد غنیمت موفور نصیب سبزواریان گردید و امیر
مسعود خطه جرجان ضبط کرده عنان بطرف مازندران تافت و دران ولایت شکست یافته اسیر
سرپنجه تقدیر گشت و در اوایل ذی حجه مذکوره جلال الدوله ولد اسکندر
او را کشت مدت سلطنتش برین روایت که اصح روایاتست پنج سال بود و بعد
از وی محمد ایتمور چند روزی حکومت سبزوار نمود **گفتار در بیان مبادی احوال**
شیخ حسن جوری و ذکر نجات یافتن برادر او از زاویه مجوری و اتفاقات لجاریو و کهن و

بغرور موفور باسترآباد درآمده توغا
تیمور خان بلا رفقا [illegible]
و امیر مسعود صح

عارفان غیب و همین سخن آورده اند که شیخ حسن جوری بود از قریه جور در محقوان
اوان شباب با کتاب فضایل و کمالات پرداخته آغاز درس و افاده
می‌نمود در آن اثنا شنود که درویشی پاکیزه روزگار خلیفه نام در سبزوار ظاهر شده
و کرامات و خوارق عادات اظهار می‌نماید و هوس ملاقات شیخ خلیفه بر
ضمیرش استیلا یافته از جور بسبزوار شتافت و چون صحبت خلیفه را دریافت مرید گشته
بیاد داد ورقهای درس و فتوی را و شیخ خلیفه در اوایل حال نماز در ان مسجد
ارادت بشیخ بالو آملی داد و بعد از چندگاه در عقیده که بشیخ بالو داشت
نقصانی بهم رسانیده بسمنان رفت و بخدمت مقرب بارگاه سبحانی شیخ رکن
الدین علاء الدوله سمنانی شتافته با خواجه غیاث الدین هبة الله حمویی ملاقات
نمود و از آنجا بسبزوار شتافته در مسجدی ساکن شد و آواز بلند قرآن میخواند و لوازم
طاعت و عبادت بجای می‌آورد بنا بر آن جمعی کثیر مرید و معتقد وی گشتند و
فقها در مقام انکار آمده او را از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه بسخن
ایشان التفات نمینمود آخر الامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی
در مسجد ساکن گشته سخن دنیا میگوید و بمنع اصحاب علم منزجر نمیگردد و اصرار می
ورزد اینچنین کس مستحق کشتن باشد یا نی اکثر نوشتند که باشد و آن فتوی را
باعرض داشتی بدرگاه سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان فرمود
که من حکم قتل درویشان نمیکنم آنچه مصلحت باشد حکام خراسان بجای آورند
فقهای سبزوار اینمعنی بسیار متوجه اضرار شیخ خلیفه شدند میان ایشان نزاعی کلی
روی نموده هنوز منازعت قایم بود که شیخ حسن بسبزوار شتافته دست
ارادت بشیخ خلیفه داد و بدین جهت مهم او ترقی کرد اما مقارن آن حال در صباح
روز بیست و دویم ربیع الاول سنه ثمنین و سبعمایه مریدان شیخ خلیفه او را از همان

بباد داده ام

روزی چند در خانقاه معارف پناهی بسر برده و از سمنان بقصبه بحرآباد رفته ام

بجد

مسجد از ستون قندیل معلق آویخته دیدند و بعد از تجهیز و تکفین شیخ حسن بمقتدای خود
ساخته از سبزوار آواره گردید و شیخ حسن ببلده نیشابور رفت و از آنجا بخبوشان و مشهد مقدسه
رضویه رفته اهالی آن بلاد را بطریقه شیخ خلیفه دعوت مینمود و هر کس مریدی
شدی نامش را نوشته میگفت حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات کارزار
ترتیب کرده منتظر اشارت باشند و چون شیخ حسن مردی شیرین سخن بود و کلمات
عام فریب با مردم میگفت در مدت اندک خلق بسیار بمرتبه مرید و معتقد
او گشتند که مزیدی بدان تصور نتوان نمود بنابران حکام خراسان از وی توهم
کرده و امیر ارغون شاه جانی قربانی که پدر محمد بیک و علی بیک بود و نیشابور را
در تحت تصرف داشت شیخ حسن را بگرفت و بولایت یازر در قلعه تاک که آنرا طاق
نیز گویند محبوس گردانید و چون امیر وجیه الدین مسعود در مسند ایالت صعود نمود جویان
سندی شد که بوسیله آن قصر دولت خود را مشید گرداند و بعد از تامل و اندیشه
خاطر بران قرار داد که شیخ حسن جوری را که اکثر مردم آن ولایت مخلص او بودند
از حبس بیرون آورده مقتدای خود سازد بنابران با چند سوار جرار از سبزوار
ایلغار کرده بیازر شتافت و شیخ را از حبس نجات داده بمقر عز خود رسانید و
روایتی آنکه خواجه ابندامی از مریدان شیخ حسن با هفتاد نفر دیگر از اهل ارادت
متفق گشته بحیله که توانستند شیخ را از قلعه طاق بیرون آوردند و بسبزوار بردند
و بهر تقدیر چون بنا بر موافقت میان شیخ حسن جوری و امیر مسعود سربداری محکم گشت
خلق بسیار در ظل رایت نصرت آیت شعار جمع ساعت بساعت ساحت مملکت ایشان
صفت وسعت میگرفت و روز بروز آثار جاه و جلال و علامات دولت و اقبال
ایشان سمت تضاعف می‌پذیرفت تا کار بجایی رسید که امیر ارغونشاه نیشابور را باز
گذاشته نزد طغاتیمور خان بجرجان رفت و پسرش محمد بیک در بعضی از ولایت خراسان

سوم

آمده ام

حود را محکم ساخته بخوف وبیم روزکار سکندر بسر برد ذکر توجه امیر وجیه الدین مسعود بعزم تسخیر بلده هرات ذکر کشته شدن شیخ حسن جوری معظم ترین اکابر آنجا چون مجاری امور وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور انتظام تمام یافت تسخیر تمامت مملکت خراسان در نظر همت شان سهل و آسان نموده هزار مرد شمشیر زن هریکی کوه شکوه و نهمتن فراهم آورده بجانب دار السلطنه هرات که دران زمان مستقر ایالت ملک معز الدین حسین کرت بود نهضت کردند و ملک معز الدین حسین سپاهی خونخوار از غور و ساخر و حیسار مجتمع ساخته باستقبال مخالفان درحرکت آمد و در دو فرسخی هراة تلاقی فریقین اتفاق افتاده نداى نفیر و کرنای و خروش کوس رعد آوای گوش گردون را کر ساخت غریو سوران و افغان دلیران صف شکن زلزله در زمین و زمان انداخت مثنوی
چنان شد بانگ کوس و نعره جوش ٭ که گردون پنبه محکم کرد درگوش ٭ غبار خاک زیر پای بارهٔ شد چون سرمه در چشم ستاره بهادران انتیز جنک بی مکث و درنک درهم آویختند و زخم سهام و ضرب حسام خاک راه با خون برآمیختند بیت
زبس از خون مردان موج زن گشت ٭ سر آهخت جوشنها کفن گشت ٭ تن از اسب و سر از تن سرنگون شد ٭ زمین دریا فلک صحرای خون شد ٭ در ابتدای حال سربداران غالب آمده بسیاری از هرویان کشته و خسته کشتند و ملک حسین باندک مردمی بر سر پشته رانده متحیر ماند و از غایت دهشت اشارت فرمود تا علمها برپای کرده نقارها کوفتند بعضی از گریختگان چون صدا شنیدند و رایت را برپا دیدند روی بدو آوردند و سیصد کس جمع آمده امیر مسعود و حسن شیخ بران جماعت حمله کردند دران اثنا شخصی هم از سربداران بفرموده امیر مسعود که در گفته بود که اگر من کشته شوم زینهار که تو در معرکه توقف ننمائی و بجانب سبزوار توجه فرمائی بنابران وجیه الدین مسعود فرمود که جسد شیخ را برگرفته دغان

ولایت
و تدبیر ابتلا کشیده
زخم بر شیخ حسن زده اورا هلاک ساخت و شیخ حسن

بجانب دار الملک خویش معطوف ساخت و ملک معز الدین حسین بعد از آنکه مغلوب شده بود لوای فتح و ظفر برافراخت و دشمنان را تعاقب نموده طایفه از ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و زمره را اسیر کردانید یکی از شعرا دران باب گوید بیت
کرخسرو کرت بر دلیران نزدی ٭ ور تیغ یلی کردن شیران نزدی ٭ از بیم سنان سربداران تا حشر ٭ یک ترک دگر خیمه بایران نزدی ذکر محاربه امیر شیخ علی کاون با امیر وجیه الدین مسعود سربدار و بیان کشته شدن شیخ علی در معرکه پیکار و انجام روزگار امیر مسعود در ولایت استراباد چون خبر استیلاء سربداران کرت بعد اخری در ولایت مازندران بگوش پادشاه طغا تیمور خان رسید لشکری ترتیب داده برادر خود امیر شیخ علی کاون را بدفع امیر مسعود نامزد گردانید و امیر مسعود از توجه آن سپاه آگاه گشته با طایفه از مردان یکدل و کردان جوشن کش باستقبال اعدا روان شد چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید و میمنه و میسره هر دو لشکر مرتب گردید سنان دلیران بجان ستانی زبان دراز کرد و ناوک دلیران روی بدلها نهادن آورد خنجر خنجره بسیاری از جوانان را ه پیکار برید و گرز گردن جمعی از پهلوانان صف شکن خورد گردانید امیر شیخ علی بنفس خویش حملهای مردانه نمود مثنوی
چون سعادت نبود کوشش بیاری سود ٭ در اثنا کر و فر تیری ازشست اهل جان بر بر مقتل او خورد و از اسب در افتاده از ضربت آن زخم عزم ملک جاوید کرد و سپاه جرجان انهزام یافته سربداران از عقب شتافتند و غنیمت بی نهایت گرفته عنان بطرف جرجان تافتند طغا تیمور خان چون مجال ستیز نداشت رایت فرار بجانب لار و قصران برافراشت امیر وجیه الدین مسعود منصور بغرور موفور باستراباد رفته منشور ربانی بجمیع اعیان اهالی مازندران در قلم آورده ایشان را باطاعت و انقیاد خویش دعوت

کرد کیا جمال الدین احمد جلال که پیر کاردیده بود و رزم و بر در روزگار چشیده که
دران ولایت بر مسند امارت تمکن داشت و از خود کسی را کلانتر نمی پنداشت
چون شوکت و عظمت امیر وجیه الدین مسعود شنید ترسید که بیکباره در ولایت
مازندران تازه دست براورده بنیاد حیات صغیر و کبیر آن خطه را براندازد
بنابران با دو برادرزاده کیا تاج الدین و کیا جلال بملازمت امیر مسعود شتافت
و منظور نظر التفات شده نوازش یافت و امیر مسعود بوجود ایشان مستظهر گشته
مطمئن خاطر بمازندران توجه نمود و بجانب آمل آن دیار جلال الدوله اسکندر که سابقا
شمه از احوال او مذکور شده نوشت که محل ملاقات کجا خواهد شد و جلال الدولت
با برادر خویش فخر الدولت شاه غازی مشورت کرده مصلحت چنان دیدند که بعضی
از ولایات را بسربداران بازگذارند و چون ایشان دلیر شدند ارادر آیند در
میدان کارزار آیند و بر موجب تقدیم رسانند امیر وجیه الدین مسعود در شهر دهم
ذی قعده سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بآمل نمود و صحرا الوان از معسکر ساخته در گرد نزول م
لشکرگاه از جوبها و درها دیوار کوته بنا فرمود و سپاهیان اسکندر شاه غازی شبها
را سواران تازی نشسته حوالی اردوی امیر مسعود را تاخت میکردند و مردم را بسهم
قتل و غارت بجان می آوردند چون این صورت چند کرت بوقوع انجامید بنا بر
ثبات امیر مسعود متزلزل گردید و کیا احمد جلال بفراستان خود در پیش مازندرانیان
پیغام فرستاد که بسبب آنکه من در ملازمت امیر مسعود اندیشه بخاطر راه نباید
داد و جمال خود را بحلیه مردانگی بیاراید و در دفع سربداران بقدر امکان کوشش
نماید از شنیدن امثال این سخنان اکثر مازندرانیان کمر سعی و اجتهاد بر میان بسته
هر شب فوجی از ایشان حوالی معسکر امیر مسعود را غارت میکردند و فریاد و زده
بر زبان می آوردند که ای خرمهان حوالی معسکر مازندران بیشه شیران ژیان است

دیلمن

دیلمن هژبران گردون توان شما بدست خویش ابواب بلا بر خود گشاده آید
و پای در دام رنج و عنا نهاده شما همگی از علم خواهید تافت و هیچ کدام ازین
مهلکه نجات نخواهید یافت امیر مسعود از شنیدن امثال این مقال مانند ماهی
در شست باکه مضطرب گشته نی حرکت می توانست کرد و نی روی بطرفی می
توانست آورد مصراع نی رای سفر کردن و نی روی اقامت و بعد از آن
که نه روز دران مقام ساکن بود کوچ کرده بطرف رستمدار توجه نمود چون بقریه تاهیان
کلانه رسید از پیش دلیران رستمدار از پس شیران بیشه مازندران دست
جلادت از آستین تهور بیرون آوردند و خود را بر اطراف و جوانب سربداران
زده در کشش و کوشش تقصیر نمیکردند امیر مسعود چون حال بران منوال دید کیا احمد
جلال را با برادرزادگان بقتل رسانید و براه لاهیجان روی بوادی گریز نهاده لاهیجان
خرد و بزرگ و خاص و عام آن دیار آغاز قتل و غارت کرده در هر گوشه کشته ها
انباشته و سربوران لنبار در دست رشود و او با شش اسیر گردیدند و امیر مسعود با چند
نوکر معدود براه رود بار زبالو روان شده چون بنزدیک بیرون رود بار بالو رسید
شنید که فوجی از سپاه شرف الدوله کستهم بن تاج الدولت بازدران
موضع بهم پیوسته اند و در انتظار مقدم مسلح و مکمل نشسته لاجرم عنان از طرف
دیگر انعطاف داد و لشکریان کستهم او را تعاقب نموده امیر مسعود در قریه بادوره
بدست ایشان افتاد و آنجماعت او را مضبوط ساخته بنظر اسکندر بردند و دو روز
محبوس نگاه داشته روز سوم حسب الحکم بقتل آوردند در تاریخ سید ظهیر مسطور است
که خواجه بهاء الدین نیک روز سمنانی که مستوفی دیوان امیر وجیه الدین مسعود بود
بر سر راه با همین کلانه زخم خورده بیفتاده و شخصی او را برداشته نزد ملک فخر الدین وله
برد و فخر الدوله خواجه بهاء الدین را منظور نظر مرحمت ساخته از تمکنت لشکر امیر وجیه الدین

مسعود سوال کرد وجواب داد که در ماه زندان دو اب خاصه امیر مسعود چهار ده هزار اسب
وششصد سر استر وچهار صد شتر بود که هر شب بقلم معین علیق آنها مقرر می شد عدد
سپاه را برین قیاس باید نمود ذکر محمد ایتمور دران اوان که امیر وجیه
الدین مسعود علم عزیمت بجنگ امیر شیخ علی کاون برافراشت در سبزوار نیابت
خود تعیین نمود وچون محمد ایتمور خبر قتل امیر مسعود شنید در استمالت خاطر کوشیده
از روی استقلال بسرانجام امور ملک ومال اقدام فرمود وبعد از آنکه مدت دو سال
حال برین منوال بگذشت خواجه شمس الدین علی که بصفت اصالت وجلالت وانصاف داشت
متوجه قلع نهال حیات او گشت خواجه وجمعی از درویشان ومریدان شیخ حسن جوری
را با خود متفق ساخته ناگاه بمجلس امیر تیمور در آمد واو را مخاطب کرده
گفت عجب حالتیست که درویشان را پیش تو قدر وقیمت نمانده با وجود آنکه پیشتر پدر تو
تو بمن تفویض این فرقه واجب التعظیم مشیت پذیرفته وپیوسته از ازل
واو با ایشان تقدیم میثاقی وموافقان خواجه شمس الدین علی نیز امثال این
سخنان بر زبان آورده محمد ایتمور متحیر ماند وچون سلاحی بخود نداشت دگی بیش
از نمود آغاز ملایمت کرده گفت من تا غایت هیچ درویشی را نرنجانیده ام
ودر ضبط این مملکت لوازم سعی واهتمام بتقدیم رسانیده ام وحالا آنچه صلاح شما
باشد چنان میکنم ایشان گفتند برخیز واین خانه درای که ما حکومت ترا
نمیخواهیم محمد ایتمور بالضرورت بخانه درآمده مخالفان در بروی وی بستند وخواجه
شمس الدین علی را گفتند منصب وبهتر ما توی مسند حکومت را بوجود خود مشرف گردان تا همگنان
در خدمت تو کمر بمیان جان بندیم خواجه شمس الدین علی هر چند که ضمنا طالب ریاست
بود اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد ایتمور را حمل بر غرض ونیوی نمایند گفت که من درویشی
وگوشه نشینی را بسلطنت ربع مسکون برابر نمیکنم مناسب آنکه کلو اسفندیار را بر الکلوت

محمد ایتمور را که یکی از بندگان
پدرش بود وبصفت سخاوت
وشجاعت اتصاف داشت م

تو اصلاح م

اختیار نمایند ومحمد ایتمور را بقتل رسانند تا از شر او ایمن باشید وآن جماعت
در ساعت برین موجب عمل نمودند ذکر کلو اسفندیار بعد از قتل محمد ایتمور
در شهر سبزوار اسفندیار شد واو نه اصل داشت ونه نسب ونه فضل ونه ادب بنابران
چون بر مسند ریاست نشست طریقه ناستوده تکبر پیش گرفته بی جهتی مردم را سیاست
میکرد وشیوه ظلم وتعدی بجای می آورد لاجرم سرداران از حکومتش متنفر گشتند
وچنانچه محمد ایتمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشتند باطاعت امیر شمس الدین
فضل الله که برادر امیر وجیه الدین مسعود بود متکامل شدند امیر شمس الدین فضل الله نیز
بعیش وعشرت بغایت راغب بود ودر ضبط امور مملکت اهتمام نمی نمود بنابران
خبر فتور ملک سرداران بطغا تیمور خان رسیده لشکری فراهم کنند تا متوجه
محاربه ایشان شود وکیفیت حال را امیر شمس الدین فضل الله شنوده با خود گفت
بیت دلا گدای درندی زپادشاهی به دمی فراغت خاطر زهر چه
خواهی به زمام امور ایالت را بطوع ورغبت در کف کفایت خواجه شمس الدین
علی نهاده به بسط بساط فراغت وانبساط مشغولی نمود وزمان حکومتش هفت ماه بود
ذکر خواجه شمس الدین علی بعضی از مورخان اردوی بخواجه علی شمس الدین تعبیر
کرده اند در اقم حروف آن مثل را که چه خواجه علی خواجه بخاطر گذرانید عوض مینماید
که خواجه شمس الدین علی بصفت شجاعت وفراست اتصاف داشت ودر زمان
دولت همت بر اجرای سیاست وتمشیت امور مملکت گماشت ظاهر شریعت را
مرتبه رعایت می نمود که خوردن بنگ وشراب را از قلمرو خویش
بالکلیه برانداخت وقرب پانصد زن فاحشه را کشته وبعضی مطموره خاک ساخت
بتنها تنها گرد محلات طوف نمودی واخبار کلی وجزوی را معلوم فرمودی وچون
طغا تیمور خان از ایالت خواجه شمس الدین علی وشجاعت وسیاست او خبر یافت

زرک لشکر کشی گفته عنان بگوشه فراغت تافت نقلست که خواجه شمس الدین علی را
ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق بوی میداشت و در اواخر ایام حیات
خواجه محاسبه حیدر را نوشته مبلغی بروی باقی نمود خواجه محصلان تعین کرد تا هرچه
حیدر اندوخته بود از وی بستانند و چون حیدر را چیزی در دست نماند و
تشدد محصلان کم نشد روزی فرصت یافته شمه از عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه
رسانید خواجه شمس الدین علی که مرد فحاش و دشنام دهنده بود در جواب حیدر
گفت زن خود را در خرابات نشان و از ان ممر وجه دیوان بهم رسان حیدر از
شنیدن این سخن اشک از دیده روان ساخته قتل خواجه شمس الدین علی را با خود
مصمم گردانید و ازین باب شمه با خواجه یحیی کرادی ظاهر ساخته رخصت یافت و نماز
شام بقلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس الدین علی بود زبان داد
خواهی برگشاد و گفت ای خواجه بحال من ترحم فرمای و پیش دویده خنجری
بر سینه خواجه شمس الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد حسن دامغانی قصد
کرد که حیدر قصاب را زخمی زند خواجه یحیی آواز بر آورد که پهلوان حسن درست نگاهدار حسن صح
گفت ای خواجه ندانستم که این امر بنابر استصواب شماست و یکی از فضلا که
با خواجه شمس الدین علی صفائی نداشت این بیت بر حیدر خواند که **بیت**
ای در بر زده حیدر کرار روزگار وی کرده پشت خنجر تو کار روزگار قتل خواجه
شمس الدین علی در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بوقوع انجامید و
بعد از وی خواجه یحیی کرادی پادشاه گردید **ذکر خواجه یحیی کرادی** خواجه یحیی بصفت نجابت
و شجاعت و اصالت و پرهیزکاری و عدالت موصوف بود و در زمان دولت
در باب فراغبال و فارغ حال فضلا و علما سعی موفور نمود از خوان انعام و احسانش
غنی و فقیر محظوظ و بهره ور گشتند و از مواجب و مرسوم کامل او نوکران و سرهنگان

بساط انبساط در نوشتند در مطلع سعدین مسطور است که چون حکومت سبزوار
بر خواجه یحیی کرادی قرار گرفت طغاتیمور خان از جرجان ایلچی بسبزوار فرستاده
او را بایلی و انقیاد دعوت کرد خواجه نخست از قبول این التماس ابا نموده
اخر الامر بحسب ظاهر بشرط اطاعت فرمان خان بجای آورده در اواخر سنه
ثلث و خمسین و سبعمایه با ششصد کس مرد بهادر متوجه اردوی عالی گشت و بعد از
وصول سلاح بسته در وقتی که خواجه غیاث الدین کرابادی و یک دو طالب علم
پیش پادشاه بودند و بر در خانه غیر فراش و قپچی و خواجه سرا کسی نبود به بارگاه قپچی صح
در آمدند و خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نموده ناگاه حافظ شغانی تیغ بر فرق پادشاه
زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرده فزع روز محشر
در میان مغولان برخاست و مضمون آیه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ظاهر
شد سربداران شمشیرها کشیده بر هیچکس ابقا نکردند و بعد از ان باردوی
طغاتیمور خان رسیدند سه روز بشرط ملازمت بجای آوردند در روز چهارم
بوقتی که خان ایشان را طوی میداد اقدام جرات پیش نهادند و خرمن زندگانی
طغاتیمور خان را بباد فنا دادند و علی کل التقدیر این سربداران بجلادت آثار کاری
از پیش بردند که تا انقراض عالم از صفحات روزگار محو نخواهد گردید و هر کس
بر کیفیت این تهور و مردانگی ایشان وقوف یابد انگشت تحیر بدندان تعجب
خواهد گزید و چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی گذشت
و مملکتش معمور و آباد گشت فی سنه ست و خمسین و سبعمایه برادر زنش علاء
الدین فرصت نگاهداشته در وقتی که خواجه سواره بدهلیز سرای خود در آمد
بر جست و بر پس اسب او نشست و خنجری بر پهلویش فرو برده خواجه هم در آن
گرمی دست پس برده او را بگرفت و هر دو از مرکب افتاد و خواجه

یحیی قاتل خود را زخمی زد و فی الحال قاتل و مقتول از عالم انتقال کردند خواجه ظهیر الدین

کرادی برادر او بروایت مطلع سعدین خواهرزاده خواجه یحیی کرادی بود و بقول صاحب تاریخ

سربداران برادرش و بهر تقدیر خواجه ظهیر بعد از قتل خواجه یحیی باتفاق حیدر

قصاب سردار جماعت سربداران شد و او مردی حلیم کم آزار بود و همواره

بنرد و شطرنج اشتغال مینمود و بعد از انقضای چهل روز حیدر خواجه را معزول

کرد و بنفسه خود متعهد آن مهم گردید پهلوان حیدر قصاب چون چهار ماه

برتق و فتق امور سربداران پرداخت علام پهلوان حسن دامغانی قتلغ بوقا

نام بنابر اشارت خواجه خویش فی ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمایه

او را بقتل رسانید امیر لطف الله ولد امیر وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام حسن دامغانی

که اتابک او بود بعد از قتل حیدر قصاب یکسال و سه ماه در سبزوار حکومت

نمود و بعد از آن میان او و پهلوان حسن درشتی دست داده پهلوان امیر لطف الله

را امیرزاده میگفتند و معلوم نیست که پیش از این لفظ را بر کسی اطلاق کرده باشند

پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه در سبزوار

بر مسند ایالت نشست و در ایام دولت او درویش عزیز نامی از مریدان شیخ

حسن جوری در مشهد مقدسه بطاعت و عبادت اشتغال نموده خلقی کثیر بروی

جمع آمدند و درویش بمعاونت آن جماعت خروج کرده قلعه طوس را مسخر ساخت

و پهلوان حسن بعد از شنیدن این خبر لشکر بدان جانب کشید و طوس را از قتیم

چند خرور را بریشم بدرویش داد و گفت دیگر درین دیار اقامت منمای

و درویش باصفهان رفته ساکن گشت و بعد از چند گاه این قصه خواجه علی موید

سبزواری در دامغان خروج نموده امیر نصر الله را که گماشته پهلوان حسن

بود از شهر اخراج فرمود و محمود رضا گفت که تراباصفهان می باید رفت و درویش

بگرفت و قلعه دست جردان

فرستاده حکم به قتلش فرموده

سربداران امیر لطف الله سلام

عزیز را آورد و محمود گفت این خدمت را بتقدیم رسانم مشروط بآنکه چون بناه

ستوی منصب وزارت بمن مفوض باشد خواجه این معنی را قبول فرمود محمود

باصفهان رفت و درویش ابو الفضل را بدامغان رسانید و خواجه علی دست

ارادت بدرویش داده بدان جهت بسیاری از مردم آن حدود کمر خدمتش بستند

در خلال این احوال جمعی در قلعه شقان زبان باظهار خلاف پهلوان حسن گشادند

و پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدان جانب

شتافت و بمحاصره مخالفان مشغول شد و چون خبر خلو عرصه سبزوار بعرض خواجه

علی و درویش عزیز رسید بدان طرف توجه نمودند و بی مشقتی بشهر آمده

بدارائی رعیت و سپاهی اشتغال فرمودند و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان

حسن بود گرفته بقصاص امیر لطف الله بقتل رسانیدند پهلوان حسن چون

این خبر شنید غیر اطاعت چاره ندید و بخیال مریدی درویش و نوکری خواجه

متوجه سبزوار گردید اما خواجه علی موید بسرداران سپاه مکتوبات نوشت که

نخست حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آن مردم در

سبزوار بود بازمانه باز گشتند و یکناگاه در اثنای راه دست در عنان پهلوان

حسن چهار سال و چهار ماه بود خواجه علی محمد مؤید چون تا بد آگهی در سبزوار

بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نموده بافصی

الغایت در تعظیم سادات عظام کوشیده و بامید ظهور صاحب الزمان سلام الله

علیه هر صباح اسب میکشید لطف و کرم آن خواجه محتشم را نهایت نبود و جهت رعایت

شرع شریف هرگز بارتکاب نبک و شراب اقدام ننمود و بعد از نه ماه که بامر

حکومت پرداخت لشکری بدرویش مرحمت نمایند آن جماعت این معنی را

فوزی عظیم دانسته بسبزوار باز گشتند درویش با زمره از مریدان غزیمت

لویف ص

زده او را از اسب پیاده ساختند و

سرش از تن جدا کردند و نزد

خواجه علی فرستادند زمان

حکومت پهلوان حسن ص

عزیز داده بحرب ملک معز الدین کرت

فرستاد و چون درویش به نیشاپور

رسید خواجه تغیر عقیده نموده بمکتوبات

نزد اعیان سپاهیان او را برانگیخته که

درویش عزیز را تنها گذاشته ص

عراق فرموده خواجه طایفهٔ از عقب بطلواز رسال داشت تا همه را بقتل رسانید

و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه ملک غیاث الدین پیر علی نیشاپور را که داخل

قلم رو خواجه علی موید بود مسخر کرده امارت آن بلده را با سکندر شیخی ولد افراسیاب

جلابی داد و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه درویش رکن الدین که از جمله مریدان درویش

عزیز و شیخ حسن جوری بفارس رفته از شاه شجاع استمداد نموده و با لشکر و استعداد

فراوان بخراسان درآمده اسکندر شیخی دست ارادت بوی داد و باتفاق

متوجه سبزوار شد خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم عزیمت بصوب

مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار تمکن یافته در سنه تسع و سبعین و سبعمایه

خطبه بنام خود خواند و در سنه ثمانین و سبعمایه امیر ولی که بعد از قتل طغا

تیمور خان بر مازندران مستولی شده بود در مقام امداد خواجه علی آمده بمرافقت

یکدیگر روی بسبزوار آوردند و درویش رکن الدین فرار بر کارزار اختیار

کرده خواجه علی نوبت دیگر در سبزوار زمام امر ایالت بقبضه اقتدار در

آورد و در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه که نزول اعلام همایون قران گردون غلام

امیر تیمور گورکان بر ممالک خراسان افتاد خواجه موید بمراسم استقبال استعجال

نموده در نواحی نیشاپور بموکب منصور پیوست و باصناف الطاف سرفراز

گشته تتمهٔ ایام حیات در ظل دولت آن حضرت بفراغت در رفاهیت گذرانید

ذکر تسلط امیر ولی بر ولایت جرجان

پدر امیر ولی که شیخ علی هندو نام داشت از

امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت خان نشو و نما یافته آثار

اقبال در بشره او مشاهده می افتاد و در آن روزگار که طغا تیمور خان بعد از

سرداران جهان کد زان بدرود نمود امیر ولی با جمعی نوکر معدود بمنشاء ثبات یافت

و امیر شبلی حاجی قربانی که حاکم آن دیار بود خواهر او را در حبالهٔ نکاح کشید

و امیر ولی بعد از روزی چند با سید بسیار و عده اندک رو بصوب جرجان آورده

چون بدستان رسید از مراده شیخ علی هندو قریب دویست سوار و پیاده کمر

تمکین بستند و سرداری که بموجب تعین حسین دامغانی حاکم استرآباد بود با غرور

بسیار قریب ده سوار تیغ گذار بر امیر ولی بضرورت پای ثبات فشرده بر سرداران

ظفر یافت و اکثر ایشان را بشمشیر تیز بگذرانید و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح

و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشته و انهدام و انعدام سرداریه در آن دیار اشتهار

یافته اتباع خاندان طغا تیمور خان که در زوایا مختفی بودند در ظل رایت امیر ولی جمع آمدند

و ابوبکر شیخ سمانی که از قبل حسن دامغانی در سمنان حکومت مینمود با دو هزار سر

داران بجنگ امیر ولی رفته و از معرکه گریخته بسبزوار شتافت و پهلوان حسن

با هزار مرد شمشیر زن بوی داده نوبت دیگر ابوبکر متوجه استرآباد گشت و چون

در سلطان دوین فرود آمد امیر ولی با طایفه از شیران بیشه کیدلی از جنگل جرجان بیرون

شتافته در برابر ابوبکر صف قتال بیاراست و بحسب تقدیر خوفی در دل سرداران

افتاده مردم امیر ولی بیکبار رفرا و برآوردند که تات تات قاشتی یعنی تاجیک گریخت و

سرداریه روی بگریز آورده ابوبکر سمنانی خود را برآب گرکان زد اما بیرون

شوانست رفت و مردم امیر ولی از عقب رسیده سرش از تن جدا کردند و خلق

کثیر از سبزواریان کشته بقیه السیف راه خراسان پیش گرفتند و امیر علی در استرآباد

توی حال شده بتدریج بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه را بتحت تصرف درآورد

و تا زمان رسیدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان در آن بلدان حکومت

میکرد **گفتار در ذکر ملوک کرت و بیان شمهٔ از حال اجداد آن حکام عالی نژاد** بر رای

بعضی از مورخان نسب آن ملوک تا قدر زمان سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی می پیوندد

و موید این مقال آنکه ربیعی پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گفته **قطعه**

أنویسیاب

زائد دا میرولی م

نقل است که امرای صاحب قران از توجه آنحضرت

نسبت بخواجه علی موید رشک برده در خلوت

در باب مذهب خواجه علی سخنان گفتند صاحبقران

در وقت صحبت سوال نمود که علی چه مذهب داری

بی اندیشه و درنگ بر زبان آورد که الناس علی

دین ملوکهم در روضة الصفا مرقوم است که

در سفر شام خواجه علی در ملازمت حضرت صاحبقران

بود و بسبب نیکو خدمتیها حضرت صاحبقران با او کمال

لطف داشت یکبار بتقریبی بعرض رسانید که

که آبا و اجداد ایشان در خون حضرت امام حسین علیه

قاعده دوده سنجر تویی ٭ واسطهٔ ملک سکندر تویی ٭ دودهٔ سنجر ز تو جاوید بود
ملک سکندر بتو دارد امید ٭ و مولانا صدر الشریعه در وصف ملک معز الدین حسین
کرت که ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم تقبال مفخر آل کرت بن سنجر و ملک
گویدم
شمس الدین محمد که نخستین ملوک کرتست دختر زاده ملک رکن الدین بود و نسب
ملک رکن الدین بمعز الدین عمر مرغنی می پیوست و عز الدین عمر از بنی اعمام سلطان
مرغنی
غیاث الدین محمد بن سام است که ذکر سلطنت او در مجلدات ثانی گذشت و او بمکارم
اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و در ایام دولت سلطان غیاث
الدین اکثر اوقات در دار السلطنه هراة علم ایالت می افراشت و در زمان حکومت
مساجد و مدارس و خوانق و رباطات بنا نهاد و دست در باعطا ابواب
لطف و مرحمت بر روی روزگار علما و فضلا برگشاد از جمله اهل فضل و ارباب
انشاء **مولانا شهاب الدین عبد الله خاقی** که مؤلف تاریخ قدیم هراتست
با عز الدین عمر معاصر بود و نوبتی در مدح او قصیده نظم نمود که پنج بیت اول آن اینست
شعر ایام شد مساعد و امید شد غنی ٭ در عهد عز الدین عمران شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کلک سخای وی ٭ دارد همیشه دیده حاجات روشنی ٭ خورشید با
ترفع و گردون با علو ٭ با جاه او محقر و با قدر او دنی ٭ از هفت چرخ همتش ارچه بلندتر است
فرا
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی ٭ بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف ٭ اوراست
بزم حاتمی و رزم شیرزنی ٭ و در آن وقت که عز الدین عمر بر حکومت دار السلطنه
بیتزنی
هراة رقم اختصاص کشید کوتوالی قلعه خیسار را ببرادر خویش تاج الدین عثمان
مرغنی ارزانی داشت و چون تاج الدین عثمان فوت شد حکومت خیسار و بعضی
از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی تعلق گرفت **ملک رکن الدین** که جد
مادری ملک شمس الدین محمد کرتست چون آثار اقبال در ناصیه حال آن نبیره دولتمند

مشاهده

مشاهده فرمود و همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و ملک شمس الدین
در اندک زمانی بوفور فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و سایر محاسن اخلاق
از حکام آفاق متفرد و ممتاز گشت و چون ملک رکن الدین در وقت تسلط
چنگیز خان بر ولایات ایران اظهار اطاعت و انقیاد نمود با ایلچیان آن
نموده
پادشاه گیتی ستان خدمات پسندیده بجای آورد چنگیز خان یرلیغ فرستاده
حکومت خیسار و غور و توابع را بروی مسلم داشت و ملک هرگاه باردوی
سلاطین چنگیزخانی میرفت ملک شمس الدین محمد را بواسطه حداثت و فهم و وقوف بر
همراه می برد و ملک شمس الدین محمد
یاسا و توره مغولان نزد امرا و ارکان دولت چنگیزخانیان اعتبار تمام یافت
و ملک رکن الدین فی شهور سنه ثلث و اربعین و ستمائه بجهان جاودان
شتافت و ملک شمس الدین محمد را بعد از فوت جد بزرگوار در دیار خراسان
و سایر بلاد و جهان وقایع و حالات روی نموده در زمان سلطنت منکو قاآن
بترکستان رفت و در یکی از معارک که قاآن با مخالفان دست داد آثار شجاعت
و مردانگی بظهور رسانیده ملحوظ عین عنایت پادشاهانه گردید و امارت ممالک
هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان بوی مفوض گشته و ملک
بمساکن معهود مراجعت نمود و در باب عمارت و زراعت و معموری شهر و ولایات
اهتمام فرمود و از اولاد ابی بکر کرت هشت نفر در دار السلطنه هراة حکومت
کردند و در ایام اقبال ایشان از زمان منکو قاآن تا محرم الحرام سنه ثلث و ثمانین
و سبعمایه که امیر تیمور گورکان آن بلده را مفتوح ساخت امتداد داشت و اول ایشان
ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرتست و آخر ایشان ملک غیاث الدین
پیر علی ولد ملک معز الدین حسین **ذکر سلطنت ملک شمس الدین محمد ابی بکر کرت**
چون ملک شمس الدین محمد دوستکام و مقضی المرام از اردوی منکو قاآن بخراسان

بازگشت بلده هراة را مرکز دولت ساخت و ملک غرجستان سیف الدین و حاکم
سیستان نصیر الدین را که با وی در مقام وفاق زندگانی نمی نمودند بدست آورده
بکشت و قلعه بکر را که در غایت حصانت حصانت و متانت بود فتح فرمود
و بعد از فوت هلاکو خان باردوی اباقاخان شتافته در معرکه برکه خان بنوعی
لوازم جلادت و مردانگی بتقدیم رسانید که اباقاخان او را منظور نظر عاطفت
گردانیده و تشریفات فاخره و طبل و علم عنایت کرده اجازت مراجعت داد
و ملک بمقر عز خود خرامیده بحکومت مشغول گردید و در شهور سنه ۶۶۷ که براق خان
از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمد ملک شمس الدین محمد طوغا و کرها بملازمت
شاهزاده رفت و بسیورغامیشی و نوازش ها یافت اما اطوار براقیان در نظرش
ناپسندیده نمود بعد از روزی چند عنان بجانب قلعه خیسار تافت و چون
براق از دست برد لشکر آذربیجان و عراق منهزم گردید جمعی از اهل فتنه و حسد بعرض
اباقاخان رسانیدند که اگر هراة آبادان بودی و ملک شمس الدین محمد براق
اطاعت نمودی لشکر جغتای درین ولایت این قدر اقامت ننمودی
بنابرآن اباقاخان قصد تخریب هراة کرده شهزاده تبشین اغل و خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان او را ازین مقام گذرانیدند و بعرض رسانیدند که مناسب
آنست که نخست ملک شمس الدین و خواجه محمد را بچنگ آوریم بعد از آن فکر هراة
فرمائیم و پادشاه نصیحت نیک اندیشان شنیده جمعی از امرا و لشکریان را بمحافظت
هراة باز داشت و رایت مراجعت بصوب آذربیجان برافراشت آنگاه خواجه شمس
الدین محمد مکتوبی بملک شمس الدین محمد در قلم آورد و در آن نوشته را مصدر باین قطعه
کرد قطعه فروغ ملک شمس الدین محمد کرت ۰ توئی که همچو ملک سربسر ملک ۲
همه جانی ۰ مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من ۰ بگفته آن نرسد فهم انسی و جانی ۰

بحشم

بچشم من که در و هر دو کون در ناید ۰ غبار موکب تو هست کحل انسانی ۰ ز رای
روشن باریک بین تو الحق ۰ چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ۰ ز بادهای
براگنیز آتش غیرت ۰ آب حزم غباری که هست بنشانی ۰ چه رنجها که رسد بر دل
غمین ضعیف ۰ اگر تو هیچ بدین سو قدم رنجانی ۰ چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد ۰
نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی ۰ و چون نامه بملک شمس الدین رسید در جواب صحیفه
نوشت که بعضی از عبارات آن اینست که سالها نماز و روزه و استمداد همم در یوزه
محب مخلص خواسته تا باز لقای عزیز صاحب اعظم و دستور اعدل اکرم مبارک
روی و مبارک قدم شمس الحق و الدین زید قدره به بیند و غمان نو و کهن باز
گوید فاما بعد رباعی با دشمن من چو دوست بسیار نشست ۰ با دوست نباید دم
دگر باز نشست ۰ بر هیز از آن عسل که با زهر آمیخت ۰ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ۰
و این رباعی را نیز قلمی کرد رباعی آن به که خردمند کناری گیرد ۰ با گوشه
و قلعه و حصاری گیرد ۰ می میخورد و لعل بتان می بوسد تا عالم آشفته قراری
گیرد ۰ و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه اباقاخان نوبت دیگر منشور
و ولایات ۲ ایالت هراة نزد ملک شمس الدین محمد فرستاد و استمالت نامه نیز ارسال
داشته در آنجا سوگند یاد کرد که هرگز گزندی بوی نخواهم رسانید بنابرآن ملک
شمس الدین محمد از قلعه خیسار بیرون آمده بهراة شتافت و بعد از چندگاه باستشفاع
امرا و ارکان دولت اباقاخان خاطر بملازمت پادشاه قرار داده از هراة
باصفهان رفت و از آنجا در مصاحبت خواجه بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان
بآذربیجان خرامید اما منظور نظر التفات اباقاخان نشد و پادشاه او را
در تبریز نگاه داشته پسر و برادرش را بجانب دربند شروان فرستاد و
ملک در تبریز میان خوف و رجا روزگار میگذرانید تا در ماه شعبان

سنه ۶۷۶ بسبب شربت مسموم رخت حیات بملک عقبی کشید و بعضی از مورخان
گفته اند که زهر در بادنجان تعبیه کرده در حمام بملک شمس الدین محمد دادند تا بمرد از جمله
فضلاء مولانا وجیه الدین نسفی بالملک شمس الدین محمد معاصر بود و در
تاریخ وفاتش این قطعه نظم نمود قطعه بسال ششصد و هفتاد و شش
مه شعبان قضا ز مصحف دوران چو نیک بیست بفال بنام صفدر ایران
محمد کرت برآمد آیت و الشمس کورت در حال ذکر ملک رکن الدین بن ملک
شمس الدین کرت ملک رکن الدین بعد از رحلت پدر از عقبی در اردوی اباقا خان
بسر میبرد در ان اثنا پیشین اغل بروبرانی بلده هراة اطلاع یافته شمه از ان معنی
بعرض برادر رسانید و چندان سعی نمود که اباقا خان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه ملک
رکن الدین را ملک شمس الدین کهین خواندند و ملک شمس الدین کهین باندک
زمانی آن بلده فاخره را معمور و مروج ساخته در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه
بولایت غور شتافت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوال اعتمادی سپرده چند
ماه در قلعه خیسار ساکن گشت و رعیت را بزراعت و عمارت ترغیب کرده در سنه
ثمان و سبعمایه [؟] تغلب شده آن مملکت را مسخر کرده است و سالها و قانها بدار الملک خویش
باز گردید و چون اباقا خان وفات یافت ملک شمس الدین بنا بر اقتضاء روزگار
بپسر خود ملک علاء الدین در هراة بحکومت باز داشته بخیسار شتافت و در زمان
ارغون خان هندو نویان یکی از معتبران ارغشته نیاه بملک شمس الدین برد و
ملک او را گرفته نزد ارغون خان روان ساخت و اگرچه پادشاه را این حرکت
موافق مزاج افتاده از جهت ملک خلعت و طبل و علم فرستاد اما در زبان عمره
و سعایة گشاده گفتند که تا زیکی را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده به
ارسال دارد و چون این حدیث بسمع ملک شمس الدین رسید بر خاطر قرار داد که

نیمروز
رکن الدین محمد را منظور نظر شفقت و
اعتبار گردانیده با طبل و علم بجانب
دار السلطنه هراة فرستاد و فرمان داد
او را ملقب بر لقب کرد [؟]
بعد از ان ملک

خود به قلعه

موافق مزاج امرا انقیاد

مدة الثمر از قلعه خیسار پایان نیاید رفت و هرگاه روزگار ملک در تنازع
متوجه جهان جاودان گردید از جمله فضلا مولانا حکیم الدین عمر [؟] با ملک
شمس الدین محمد کهین معاصر بود و در تاریخ وفاتش این قطعه نظم نمود قطعه
روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسید هفتصد و پنج شمس الدین کرت
خسرو آفاق شد بفردوس زین سرای سپنج ذکر ملک فخر الدین بن ملک
شمس الدین کرت از ریعان اوان صبی و عنفوان جوانی ملک فخر الدین بهنر و کاردانی
موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در انشا و ابداع نظم و نثر از ابنا
ملوک سمت امتیاز داشت و پدر همواره او را مشمول عواطف گردانیده
همت بر تربیتش می گماشت اما در ان اوقات که ملک شمس الدین در
قلعه خیسار پای در دامان انزوا کشیده بود ملک فخر الدین بزرگ او بی
جسارت نمود و پدر را از پسر آزرده خاطر گشته او را حبس فرمود و ملک با طایفه
از خواص مدت هفت سال در محبس ماند در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه فرصت
یافت و بند خود را درهم شکسته بقلعه بالا رفت و متحصن گشت و هرچند ملک شمس
الدین قاصدان و استمالت نامها فرستاده او را پایان طلبید بر قول پدر
اعتماد نکرد و امیر نوروز که در ان زمان یمین دولت غازان خان فاتق امور ممالک
ایران بود ایلچیان پیش ملک شمس الدین کهین ارسال داشته زبان بشفاعت
ملک زاده گشاد و نوشت که او را بدین جانب می باید فرستاد و ملک شمس الدین
در جواب امیر نوروز عارضی بقلم در آورد که از ناصیه حال فرزند فخر الدین خان
تمرد میشاید که او را نه قابلیت ملازمت آنجناب است و نه صلاحیت مصاحبت
اینجانب امید آنکه از سر مرغاتش در گذرند و او را هم برین حال بگذارند و امیر
نوروز کرت دیگر قاصدی ارسال داشته درین باب چندان مبالغه نمود که

چهارم

زانی دوم

ملک شمس الدین کرت ملک فخر الدین را بعهد و پیمان از جانب خود ایمن گردانید
تا از قلعه پایان آمده متوجه خدمت امیر نوروز گردید و چون بصحبت آن امیر دوست
نواز رسید بانواع دغا از مغز رشته امیر نوروز برادرزاده خود را با وی سلک
ازدواج کشیده و کیفیت کمال قابلیتش را بعرض غازان رسانیده او را طبل
و علم و منشور حکومت بصوب دار السلطنت هراة روان گردانید و ملک فخر الدین
بعظمتی هر چه تمامتر بآن بلده فاخره در آمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداخت و در
عدل و انصاف کوشیده آن مملکت را معلوم معمور و آبادان ساخت اما
چنانچه در جزو اول ازین مجلد مذکور شد در سنه تسع و تسعین و ستمایه که امیر نوروز
از غازان گریخته پناه بدو برد حقوق تربیت آن امیر عادل مجاهد را نابوده
انگاشته او را بقتلغ شاه نویین سپرده تا بقتل آورد و شکر کشیدن دانشمند
بهادر در زمان اول جایتو سلطان بدار السلطنه هراة و کشته شدن او در ایام
نی شهور سنه ۷۰۶ ملک فخر الدین در حصار چپیار بعالم آخرت توجه فرمود و قلعه اختیار
الدین و خانقاه که در درون دار السلطنت هراة بنا رفته از ملک واقع است
از جمله بناهای ملک فخر الدین است و ربیعی شاعر با وی معاصر بود و کرت نامه را بنام وی
او نظم نمود گفتار در بیان وصول دانشمند بهادر بدار السلطنت هراة و ذکر
بعضی از حوادث آن بلده جهت صفات چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان سبق ذکر
یافت در زمان آن پادشاه عالیشان جماعت نکودریان از ممالک عراق
و آذربیجان بخراسان گریخته پناه بملک فخر الدین کرت بردند و اولجایتو سلطان
بنا بر فرمان برادر جهت طلب آن طایفه لشکر بهراة کشید میان او و ملک محاربات
دست داده بالآخره بر مبلغ صد هزار دینار کبکی صلح اتفاق افتاد چون غازان
خان از جهان گذران بعالم جاویدان انتقال فرمود و سلطان محمد خدابنده بجای

در قلعه حصن اختیار الدین شهیر عذر جمال الدین محمد سام در زمان ملک فخرالدین روی نمود و هم م

برادر

برادر بر مسند خانیت صعود نمود ملک فخر الدین پای در دامان استغنا کشیده
بار و در رفت و بلوازم تهنیت نپرداخت بنابر آن اولجایتو سلطان دانشمند
بهادر را با دو تومان سوار جوشن دوز نیزه گذار بجانب هراة روان ساخت که
ملک فخر الدین و نکودریان را بلطف یا بعنف بدرگاه عالم پناه رسانند و چون
دانشمند بحوالی هراة در آمد مهم او و ملک فخر الدین بصلح فیصل یافت حکام فراه
و آوک و قلعه کاه و اسفزار و اسفرائن و سایر ولایات نزدیک را طلبیده نزدیک
بسلطان شهر شتافت و مولانا وجیه الدین نسفی که منصب قضا بلده هراة تعلق
بوی میداشت و قبل از رسیدن امیر دانشمند بخراسان جهت مهمی به نیشاپور
رفته بود دران بلده بر سبیل اختیار یا اضطرار بدانشمند بهادر پیوسته درین
ایام از غایت دیانت بعرض رسانید که هراة آسان می توان گرفت
مشروط بآنکه شوارع و راحیان مضبوط سازند که هیچکس غله بشهر نتواند برد و تعلیم
قاضی دانشمند بهادر سواران هشیار بر اطراف گماشت و چون محصول
کهنه تمام شده بود قحطی عظیم روی نمود و بعد از آنکه دوازده روز از جانبین
محاربه و ستیز پرداخته بودند بوساطت شیخ قطب الدین چشتی میان دانشمند
و ملک فخر الدین بساط مصالحه تمهید یافت بر موجب که ملک فخر الدین بقلعه
استحکام که آن را امان کوه نیز میگفتند رود تا مغولان در اثنا راه متعرض ملک
نتوانند رسانید از آنجا دانشمند بهادر بلاغری با وی همراهی نماید و طغای
با معدودی چند بشهر در آید و ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین را بجمال الدین محمد سام
محمد که از نوکران قدیم او بود و بصفت شجاعت و تهور اتصاف داشت سپرد
و در محافظت آن حصار و نگاهداشتن عنان اختیار وصیتها فرمود و شمشیر خاصه
خویش بوی داده گفت هر کس از ساکنان قلعه و شهر از فرمان تو گردن بپیچد سرش

تومان

بالکا م

ونور سنیده م

تبلت فاخره هراة در ایام چنیز ملک بحصار رسید لاغری باز فرستد و بر موجب عهد و پیمان در میان آورده عهد نامها نوشته شد که و بغلاظ ایمان تاکید یافت انگاه م

باین تیغ بیندازند وجمال الدین محمد سام زمین خدمت بوسیده گفت بنده مقدور
لوازم جانسپاری تقدیم خواهم رسانید و ملک هزار جوشن و تیغ و کمان
بر سپاهیان قلعه بخش کرده با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری
که ده کس همراه داشته روی بایان کوه آورد و چون ثلثی از شب بگذشت
بقلعه در آمده روز دیگر لاغری را قرین انعام و اکرام بازگردانید و بدانشمند پیغام فرمود
که ما بعهد خویش وفا کردیم باید که آنجناب نیز از مقتضای پیمان تجاوز جایز ندارد
و چون لاغری بپدر پیوست امیر دانشمند عازم شهر گشته فرمود تا نای زرین
بر دمیدند و کوس حربی فرو کوفتند رایات اژدها پیکر برافراختند و بغرور
موفور از کوهستان سوار شده روی بشهر آوردند و بعد از وصول از شکوه
خاک ریز و رفعت فصیل در تعجب افتاده بتخریب سور فرمان فرمود و دیگر
کس نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که بملازمت مبادرت نمای و از
فرموده تجاوز جایز مدار محمد سام در برابر کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده
امیر دانشمند قصد کرد که بمحاصره قلعه پردازد اما بتعلیم مولانا وجیه الدین نسفی
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را با طوطک بلا نزد ملک فخر الدین
بایان کوه روانه ساخت تا از زبان او بگوش ملک رسانید که چنان داعیه
دارم که فرزند لاغری را با دو فرزند همان فرستم تا عرض دارد که ملک اطاعت
فرمان واجب الاذعان نموده بلده هراة را بنواب اعلی باز گذاشت و از آن
می اندیشیم که ملک سپرده قلعه اختیار الدین را تسلیم کردانی و این سخن را لاغری جواب
شنواند گفت اکنون صلاح چنان مینماید که ملک رقعه بمحمد سام نویسد که مرا خطه
بقلعه راه دهد مقرر آنکه آن نظام را نظاره کرده بیرون آیم و بپادشاه عرضه
داشت کنم که ملک شهر و قلعه را الخدام درگاه عالم پناه سپرد و چون این معنی برای

دروازه‌ها معتمدان خویش سپرد

انور

انور سلطان واضح گردد البته بر تیغ جهانگشای نفاذ یافته بار دیگر حکومت این مملکت
تعلق بملک خواهد گرفت و جناب شیخ الاسلامی و طوطک بلا این ملتمس را بعرض
ملک فخر الدین رسانیده آن جناب نیز بعتاب برنجید و گفت من میدانستم که این مغول
بد کیش بعهد خویش وفا نخواهد کرد و خواجه قطب الدین چشتی زبان بنصیحت گشاده
و طوطک بلا مبالغه نموده بالاخره ملک فخر الدین رقعه بمحمد سام نوشت
مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند تماشای حصار خواهد آمد باید که در استرضاء
خاطرش سعی نمائی و این نوشته را خواجه قطب الدین بکمال الدین محمد سام
رسانیده گفت بموجب فرموده ولی بنعمت عمل خواهم نمود و بعضی از مورخان
گفته اند که ملک فخر الدین پنهانی رقعه دیگر بمحمد سام فرستاده او را برعایت حزم
و محافظت حصار امر کرده بود القصه چون خبر اطاعت محمد سام بامیر دانشمند
رسید عزم قلعه نموده در خفیه با اولاد خویش طغای و لاغری گفت که در حصار تیرصد
من باشید و هرگاه که کمان خود را از قورچی طلب دارم محمد سام و اتباع
او را بگیرید آنگاه هندوی منجم را طلبیده گفت رملی بکش و ببین که صلاح ما در رفتن
قلعه هست یا نی هندو رمل کشیده بعرض رسانید که اولی آنست که امیر بقلعه
تشریف نبرند زیرا که از اشکالی که متعلق بدولت امیر نموده است بوی خون می آید
دانشمند بهادر از شنیدن این سخن اندیشه مند گشته بالاخره بنابر اغوای مولانا
وجیه الدین نسفی متوجه حصار اختیار الدین شده نخست پسر خود لاغری را با پنج کس
بدانجا فرستاد و جمال الدین محمد سام امیرزاده را استقبال نموده در خرگاه ملک
فخر الدین فرود آورد و مجلسی در غایت آراستگی ترتیب داده کاسه و دست همچنین
یکی یکی داده و از معتمدان دانشمند بهادر بقلعه در می آمدند تا عدد ایشان بهشتاد
رسید آنگاه جناب امارت مآب با صد و هشتاد کس که جبه در زیر جامه

پوشیده بودند پای در حصار نهاده و محمد سام پیش دویده لوازم زمین بوسی
بجای آورده امیر دانشمند گفت که ای تازیک بوالفضول تو بکدام استطاعت
از من تقاعد نمودی و با این چند روستای مجهول درین قلعه خزیدی و خود را
در سلک مبارزان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی اگر خواهی بقتل آییم همین
لحظه سرت از تن جدا سازند و این قلعه را بخاک راه یکسان سازند محمد سام گفت
بر ضمیر انور حضرت امیر مخفی نخواهد بود که خدمتکار شما ایستاده است که با وامر و نواهی مخدوم
خود قیام نماید و پیمان نشکند و در ایمان خایب نشود و سبب تاخیر در احراز شرف
پای بوس آنست که ملک بنده را سوگند داده بود که بی اجازت او بیرون نیایم و
بملازمت هیچ آفریده نروم عذر محمد سام مقبول افتاده دانشمند او را پیش طلبید
و در آغوش کرد و گفت ترا بفرزندی قبول کردم و جرات و جسارت ترا بعفو
و اغماض مقابل گردانیدم و همچنان سواره تا صحن حصار براند چون فرود آمد پای
بر زدبان نهاد و تاج الدین غور که یکی از سرهنگان غور بود از پیش رسیده
دست او را ببوسید دانشمند گفت پیش رو باش و دلیل باش تا به بارگاه ملک
فخرالدین رسیم بلدز گفت که راه نزدیک است و تاریک امیر دانشمند بخندید و
روان شد و هم آنجا بلدز بیک دست گریبانش را گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش
زد و ابوبکر رسید که در سلک خواص ملک فخرالدین انتظام داشت از جانب
بالا رسیده شمشیری بر گردن دانشمند زد چنانچه در صحن قلعه افتاده و اتباع
امیر دانشمند چون حال بران منوال دیدند باز گشته خواستند که از حصار بیرون
روند اما ابواب قلعه و طریق نجات مسدود یافتند و تیغ یمانی غوریان آغاز
سرافشانی کرده آن مقدار از مغولان کشتند که صحن حصار از خون در تموج
آمد و جمال الدین محمد سام و نوکران او چندان غنیمت گرفتند که عشر آن بخزانه

خیال

خیال ایشان نگذشته بود و آشوب تمامی در شهر افتاد جمال الدین محمد با مهتوران
غور از قلعه بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته از چاشت تا نماز پیشین بقتل و
غارت خیل مغول پرداختند بعد از آن حسام خونریز را در نیام کرده روی باستحکام
برج و باره و فصیل و دروازه آوردند و حکام ولایات خراسان و لشکریان اولجا
یتو سلطان هر کس از تیغ هرویان نجات یافته قدم در وادی گریز نهاده عنان
بجانب یورت خویش تافتند یکی از افاضل در تاریخ آن واقعه گوید
بسال هفتصد و شش و بصفر بشهر هراة ٭ بحکم لم یزل کردگار بی مانند ٭ ز دست
بد قضا او بکف محمد سام ٭ کشید جام شهادت امیر دانشمند ٭ و چون خبر این
واقعه بسمع ملک فخرالدین رسید بر حسب ظاهر بر کار محمد سام انکار نموده زبان بملامت
و سرزنش بگشاد و ضمنا بهیج و مسرور شده مکتوبی بمحمد سام نوشت مضمون آنکه
بایستی که این جسارت از تو صادر نگشتی اما حالا که آنچه مقدر بود بوقوع انجامید باید
که در محافظت شهر و قلعه از خود بتقصیر راضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن حواله
نکنی و از مبارزان امان کوه صد کس بکمک بهراة فرستاده ایشان را بمتابعت
و فرمان برداری محمد سام وصیت کرد و چون این خبر باولجایتو سلطان رسید
آتش غضب پادشاهانه اشتعال یافته حکم فرمود که بوجای ولد دانشمند با لشکری
افزون از چون و چند بهراة رفته از قاتلان پدر خویش انتقام کشد و زمام
ایالت ولایت خراسان بقبضه امیر یساول داده بوجای ایلچی بجانب خراسان
شتافته چون بطوس رسید برادرش طوغان با بقیه سپاه دانشمند بهادر بوی پیوست
و بوجای ایلچی پایان کوه ارسال داشته بملک فخرالدین پیغام داد که اگر پدر
و برادر و اقربا و اعیان لشکر ما را بفرموده تو کشته اند اعلام نمای و الا نامه بمردم
هراة نویس که قاتلان ایشان را بمن سپارند ملک فخرالدین سوگندان بزبان

اختیار م

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 7

نیفتاد اما چون کار از دست رفته بود چاره بدان نداشت و بتبریز مراجعت نموده متوجه ضبط مملکت
واستمالت سپاهی و رعیت گشت ناگاه خبر متواتر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی
بادک با عساکر عادل عزم رزم جزم کرده نزدیک رسیده اند بنابران سلطان باستقبال
ایشان روان شده و در حوالی سهند رود محاربه دست داده عمر قپچاق از جوانغار
سلطان احمد صف ویران کرده بشاهزاده شیخ علی پیوست لاجرم شکست بر جانب
سلطان احمد افتاده از راه خوی بنخجوان رفت و در همان شهر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان
ملحق گشته از و استمداد نمود قرا محمد گفت این ملتمس وقتی مبذول افتد که چون ما در
برابر مخالفان صف کشیم با نوکران خویش در موضعی که تعیین نمایم توقف نموده قدم
پیش و پس ننهی و بعد از مشاهده صورت فتح و ظفر در غنیمت طمع نکنی و سلطان احمد
متقبل این دو شرط قرا محمد بهزار مرد ترتیب داده هر سیصد کس را یک قشونی
راسته و مسخر کرد نفر را که هر قشونی ده مرد پیش رفته تیر اندازی کنند و چون
خصم قصد ایشان نماید گریزان گشته ده نفر دیگر قدم پیش نهند تا بسان اعلا از هم
فرو نریزد و بدین منوال قرا محمد با شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک حرب کرده
شاهزاده و پیر علی دران معرکه بقتل رسیدند و ترکمانان غنیمت فراوان گرفته روی
بمنازل خویش آوردند بعد از آن سلطان احمد بتبریز شتافت و سر پیر علی را بسبیل
استهزا نزد عادل آقا فرستاد و اقا متوجه تبریز گشته درین اثنا بین الجانبین
سخن صلح درمیان افتاد و سلطان احمد خواجه شیخ و مولانا شمس الدین ابهری
را نزد اقا روان کرد که عادل اقا نزدیک رسید بنابران متوهم شده الغرق براه قلعه
قهقهه ارسال فرمود و خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی
شیخ علی را بطلب هوشنگ که حاکم آنجا بود فرستاد و عادل اقا در اوجان نزول
کرده امرا بعد از تجدید شناختند و بنوازش و عواطف اختصاص یافتند الگاه اینچه

واسطه

واسطه شده بین الجانبین صلح گونه اتفاق افتاد برین موجب که اذربیجان مستقلا تعلق
بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل در عراق عرب شریک سلطان
احمد بود و آقا برین قرار بسلطانیه بازگشته امرا بغداد باوی گفتند که متعهد به فرصتی تا از
باقبل دار السلام را ضبط کنیم و عادل اقا تورسن را که سرداری صاحب وجودی
و پسر خاله او بود بحکومت و قوام الدین نجفی را بوزارت بغداد نصب نموده همراه
روان شدن فرمود و چون تورسن در دار السلام فرود آمد عبد الملک تمغاجی که صاحب
اختیار آن دیار بود با طایفه که امیر اسماعیل را بشمشیر غدر کشته بودند بدیدن او رفت
و فی الحال با مصاحبان بقتل رسیده مبلغ دو هزار تومان از منزل او واصل مفلسان
شد و بعد از ان بشورش و آشوب گشته خزینه که جهت عادل آقا فراهم آورده بودند
بباد غارت و تاراج رفت و این اخبار بتبریز بعرض سلطان احمد رسیده بر جناح
الاستعجال روی ببغداد نهاد و دران اثنا شاه منصور از حبس قلعه قراونو
خلاص شده بموکب سلطانی پیوست و چون تورسن از قرب وصول سلطان خبر
یافت از راه یعقوبیه بوادی فرار شتافت و جمعی از عقب رفته و او را گرفته بخدمت
آوردند و فرمان بران بس از روزی چند تورسن را با قوام الدین النجفی بیاسا رسانیدند
و سلطان احمد همدران ایام امیر علی و مندو اقوزجی و سلطان عرب
را که اندیشه غدری داشتند بتیغ بیدریغ گذرانیده شاه را حاکم خوزه و شوشتر
گردانید و شاه منصور دران ولایت متمکن شده دیگر او را ندید و سلطان
احمد در بغداد قشلاقی فرموده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه خواجه
شمس الدین را بحکومت دار السلام نصب کرده خود روی بتبریز آورد و امیر عادل
در نواحی مراغه پیش آمده از هر دو جانب دلیران درهم آویختند و جمعی کثیر
کشته گشته هر طایفه بطرفی گریختند و اقا بسلطانیه مراجعت نموده و سلطان از پس مراغه باوجان

رفت و از انجا بزنجان شتافت چون آقا عادل بر قرب وصول سلطان بایزید
اطلاع یافت سلطانیه را بمعتمدان کاروان سپرده روی بهمدان نهاد و انگاه ایلچی
پیش شاه شجاع که پادشاه استمداد فرمود و شاه شجاع بهوس تسخیر از زنجان در حرکت
آمده چون بحر بادقان رسید سلطان بایزید و عادل آقا ببوی پیوستند یکدیگر بهمدان
رفتند و سلطان احمد ایلچیان نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید
آقا مخدوم منست و مرا ملک و مال از و دریغ نیست و هرچه شاه دران باب
فرماید اطاعت می نمایم اما عادل بنده عاصی است که روی بآن درگاه آورده
مطموع آنکه تقویت نکنند و حیال منغلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه
را بنام سلطان بایزید بستاند و بنواب خویش دهد و عادل آقا را مغلوب سازد
و آنچه مکنون ضمیر او بود با ایلچیان درمیان نهاده هم برین جمله قرار یافت و شاه
شجاع حاکم کرد که امرا خود را ابراهیم شاه و عبد الکریم از ملازمان شاه شجاع روی
بسلطانیه آورد و شاه شجاع بادی شرط کرد که زمام اختیار مال و ملک بقبضه
اقتدار امرا فارس که از وی خود بجانب ششتر شتافت و چون ایشان بسلطانیه
رسیدند از امرا سلطان بایزید عمر قبچاق و محمد جمع شدند با هم گفتند که چگونه اختیار
و قلعه را بدست امرا و شاه شجاع توان داد و ابراهیم شاه و عبد الکریم را در شهر
فرود آورده اند که نزلی بایشان دادند و خود بحصار در آمده دیگر التفات بدیشان
نکردند و ابراهیم شاه و عبد الکریم بقوت لایموت محتاج شده درمیان زمستان بشیراز
باز گشتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز در سلطانیه حکومت نموده ناگاه بجهتی
عمر قبچاقی را بقتل آورده و امرا دیگر از وی متوهم شده بگریختند و سلطان احمد جو
صفت برادر شنیده بسلطانیه رفت و قلعه را بصلح گرفته و مضبوط ساخته سر خود اقبوقا
را که دو ساله بود بحکومت نصب نمود و زمام اختیار آن دیار را در کف کفایت شیخ محمود

جاندار

جاندار نهاد و جوپان قورچی را کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش
بتبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بطرف عراق و
آذربیجان شایع شد و جمعی از ایلچیان آنحضرت بتبریز رسیدند و سلطان احمد مقرر
فرمود که ایلچیان را در بغداد به بلیند و ایشان زاید انجانب فرستاده خود از عقب در حرکت
آمد و عادل آقا سلطان را از حدود سلطانیه دور دیده نوبت دیگر آن قلعه را بتحت
تصرف درآورد و هزار کس بمحافظت بوسته اطراف آن قلعه را مضبوط ساخت و
بار دیگر میان قلعه او و سلطان غبار نزاع در هیجان آمد و هنوز از جانبین طریق مخالفت
می نمودند که ناگهه رایات آفتاب اشراق صاحب قران آفاق پرتو وصول بحدود
ولایات فارس و عراق انداخت و کار ایشان بجای رسید که بعد از آن هیچ یک ازان
دو سردار بدیگری نپرداخت و سلطان احمد مدتی ممتد نسبت بصاحب قران واقف منقبت
نیز در مقام خلاف و نزاع بوده آخر الامر بروم گریخت و روزی چند در پناه دولت
پادشاه آن مرز و بوم ایلدرم بایزید بسر برد و دران اوقات که امیر تیمور گورکان
عازم روم شد سلطان احمد بموافقت قرا یوسف ترکمان که او نیز در ظل رعایت
ایلدرم بایزید روزگار میگذرانید بجانب مصر شتافت و سلطان مصر چند روزی
در مقام تربیت درآمده بالاخره هر دو را محبوس گردانید و خواست که بند کرده
نزد حضرت صاحب قرانی فرستند دران اثنا خبر فوت آنحضرت بتحقیق پیوست
و سلطان مصر ایشان را مطلق العنان ساخته و سلطان و قرا یوسف ترکمانی روی
بصوب آذربیجان را در حیز تسخیر کشیدند و در وقتی که بجانب روم رفته بود سلطان
احمد بنا عهدی را که میان او و قرا یوسف بود منهدم تصور کرده بتبریز خرامید
و بران خطه مستولی گردید و چون قرا یوسف از ان یورش باز گشت روز جمعه بیست
هشتم ماه ربیع الآخر سنه ثلاث عشر و ثمانمایه در دو فرسنگی تبریز بین الجانبین

محاربه دست داده فرار بجانب سلطان احمد آقا ده در تبریز مختفی شد و بعد از ان
روز امیر قرا یوسف آنجناب را بدست آورده بقتل رسانید چنانچه تفصیل این
وقایع بعد قضاء الهی در ضمن قضایاء حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بعرض
خواهد رسید و چون جواد خوش خرام خامه از جولان در میدان احوال چنگیز خان
باز پرداخت بر موجب وعده که در دیباچه کتاب کرده شد عنان بصوب احوال
پادشاهانی که معاصر چنگیز خانیان بوده اند معطوف ساخت نظم

شکر ایزد را که بر وفق مرام ٭ جزو اول این مجلد شد تمام ٭ گرد کلکم از سر دانش سواد
قصه شاهان چنگیزی نژاد ٭ بلکه از بحر ضمیر خود ده بین ٭ گشت این اوراق پر در ثمین
تا نماید از سر رغبت نظر ٭ جانبش آصف پناه دادگر ٭ سرور دریا دلی عالی تبار
مشتری کردار خورشید اقتدار ٭ روشن از دیدار او چشم امل ٭ دیدبان قصر اقبالش زحل
ترک خونریز فلک مهر تیغ تیز ٭ میزند بر فرق خصمش تیغ تیز ٭ کلک زرین عطارد بر سپهر
می نویسد مدحش از روی مهر ٭ زهره در بزمش بود خنیاگری ٭ ماه بر فرق لوایش چاکری
در کرم بی مثل آمد زان سبب ٭ ذات او را شد کریم الدین لقب ٭ هر کرا داد دار نامش نشان
خیر حبیب الله آرد بر زبان ٭ هست بیحد چون ثنای ذات او ٭ ختم میبهتر بر دعا بر ذات او
تا کند کلک سخنور گفت و گوی ٭ تا بود طبع سخن دان نکته جوی ٭ باد یا رب آصف عالی مقام

مرجع اهل فضیلت بر دوام ٭ خادم و دایم در ثنایش نکته زای ٭ نام او هر نامه را زینت فزای

ام

جزو دوم از مجلد سیوم در ذکر بعضی از طبقات ولاة که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت بی نهایت الهی نوشیده

یارب ز سخن قدر مرا عالی ساز ٭ از غیر حدیث خود دلم خالی ساز ٭ پیوسته جوان بختان ملکت کویم ٭ در ملک سخنوری مرا والی ساز ٭ بعد از تقدیم سپاس و ستایش پادشاهی که بخامهٔ منشی تقدیرش منشور اقتدار سلاطین کامکار بتوقیع وقیع و الله یؤتی ملکه من یشاء موقع میگردد جل جنابه جلاله و پس از تبلیغ صلوات صلوات دین پناهی که هدایت ملت مستقیمش سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را وصول بدرجه بلند من یهدی الله فلا مضل له می پیوندد صلی الله علیه و آله نموده میشود که از پادشاهانی که معاصر چنگیز خانیان سلطنت نموده اند حالات هشت طبقه بنظر این ذره احقر در آمده بدین تفصیل ملوک مصر و اختیاییان آل ملوک نامدار درین جزو بهمین ترتیب در سلک بیان خواهد کشید و بدستور معهود اندکی از حالات اکابر افاضل زمان هر یک ازین پادشاهان گیتی ستان مذکور خواهد گردید و منه العصمة و التوفیق گفتار در

بیان کیفیت وقایع زمان دولت ملوک مصر از وقت انقراض ایام اقبال آل ایوب تا این عصر

برالواح ضمایر مستنیران احوال اوایل و اواخر مخفی و مستتر نخواهد بود که چنانچه در مجلد

محصول

مظفر اتابکان لرستان ملوک رستمدار ملوک مازندران سربداران ملوک کرت و کلک سخن گذار شمه از احوال این ۸

ثانی

ثانی و آخر ذکر آل ایوب گذشت پادشاه مصر ملک معظم غیاث الدین بن ملک صالح بن ملک کامل بن ملک عادل سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه بر دست غلامان خود کشته گشت انگاه ممالیک ملک صالح که زمام حشمت بار در قبضه اقتدار ایشان بود سرداری سپاه را بعزالدین که او نیز در سلک غلامان ملک صالح انتظام داشت تفویض نمودند و خطبه بنام والده ملک معظم که ملقبه بشجرة الدر بود و ام خلیل کنیت داشت خواندند و شجرة الدر ضعیفه عاقله جمیله بود و قریب دو سال آن مملکت را بحسن تدبیر ضبط فرمود و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه امرای سلطنت بعزالدین متفق شده او را ملک معز لقب نهادند و از آن روز باز پادشاهی مصر بر غلامان قرار گرفت و آن قاعده چنانچه حالا مرعی است استمرار پذیرفت **ملک معز الترکی الصالحی** پادشاهی شجاع خردمند بود و کما ینبغی رعایت احکام شریعت می نمود و چون بر سریر مملکت متمکن گردید ام خلیل را در سلک ازدواج کشید و بعد از آنکه سه سال در دولت و اقبال بسر برد فی سنه خمس و خمسین و ستمایه دختر حاکم موصل را بعقد خویش در آورد و ام خلیل از غایت رشک جمعی را بر آن داشت که ملک معز را در حمام جام شهادت چشانیدند **ملک منصور علی بن ملک معز** بعد از قتل پدر باستصواب امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت نشست و ام خلیل را جمعی [illegible] گرفته در پایان قلعه مصر معلق بر کشیدند و چون دو سال در کامکاری گذرانید غلامان او را خلع نموده سیف الدین را که اتابکش بود بر تخت نشاندند و او را ملک مظفر خواندند **ذکر سلطنت ملک سیف الدین مظفر و کشتن او کیتوقا را بالفتح** نام سیف الدین بروایت یافعی قطر بود بالقاف والطاء المهملة والراء و در بعضی از کتب تاریخ نام او را قتوز نوشته اند و بهر تقدیر چون ملک مظفر بر مسند سلطنت مصر تمکن یافت استماع نمود که هلاکو خان بر بلاد شام استیلا تمام یافته کیتوقا نوین را در دمشق

[illegible]

حاکم ساخته وعنان بصوب آذربیجان تافته بنا بر آن دفع مغولان از مطمح نظر همت
داشته علم توجه بصوب دمشق برافراشت وکیوقا نیز عازم میدان قتال گشته در
اواخر رمضان سنه ۶۵۷ در عین جالوت تقارب فریقین دست داد و ملک مظفر طایفه از
ابطال رجال را در کمین گاه باز داشته با سایر سپاه بر زبر بسته بایستاد وکیوقا نوین
مودوزبران لشکر تاخته ملک مظفر بموجب کلمه الحرب خدعه پشت بجانب او
کرده خود روی بوادی فرار آورد وکیوقا بی اندیشه مصریان را تعاقب نمود وچون
بکمین گاه رسید بیکبارگی سپاه مصر اطراف وجوانب او را فرو گرفته شد و آتش
قتال اشتعال یافته خرمن حیات بسیاری از مغولان محترق گشت و از وقت
طلوع آفتاب تا هنگام استوا غبار معرکه هیجان درهیجان بوده آخر الامر ملک مظفر
نام خویش ظفر یافت وکیوقا در جنگ اسیر گرفتار شده همانجا بقتل رسید و ملک مظفر
اگرچه منصور و مظفر باز گردید اما هم در آن ایام بعضی از امرا بر قتلش اتفاق نموده دند بمصر
بهادر مغربی در موضع مطیه بزخم تیری جان گرامی او را از پای در آورد و بعد از آن غلامان
بنام امیر پادشاهی را بدست ابوالفتح بیبرس الترکی الصالحی دادند و او را الملک
ظاهر لقب نهادند **ذکر ملک ظاهر** نامش بقول الملک یافعی بیبرس بود و بروایت
صاحب تاریخ وصاف بندقدار و او در اوایل حال در سلک ممالیک امیر علاء الدین
که از جمله ارکان دولت ملک صالح بود انتظام داشت و ملک صالح آثار اقبال در ناصیه
حالش مشاهده کرده او را از امیر علاء الدین بخرید و منظور نظر شفقت گردانید
و روز بروز کار ملک ظاهر در ترقی بود تا در ذی قعده سنه ثمان وخمسین وستمایه بسریر
سلطنت مصر صعود نمود و او بصفت شجاعت و جلادت و دیانت و امانت اتصاف
داشت و در حمایت حوزه اسلام مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده همواره همت عالی
بر غزا و جهاد می گماشت و در ایام دولت خود با احمد بن الظاهر بالله الناصر لدین الله

العباسی بخلافت ~~بهمت برغزا و جهاد می گماشت و در ایام دولت~~ بیعت کرده او را
المستنصر بالله خواند و بعد از قتل مستنصر الحاکم بامر الله ابوالعباس احمد بن ابوعلی را که از
احفاد المسترشد بالله بود بجایش نشاندند و چون ظاهر هفده سال و کسری بدولت و اقبال
گذرانید در بیست و هشتم محرم الحرام سنه ست و سبعین و ستمایه بعالم آخرت منزل گزید

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت بندقدار و ذکر شمه از احوال علما و افاضل آن روزگار

در تاریخ یافعی مسطور است که فی سنه ستین و ستمایه که ملک ظاهر در ملک مصر لوای سلطنت
برافراخته بود احمد بن الظاهر بالله عباسی که انتساب داشت بآن سرزمین رسیده صحت
نسب خود را بثبوت رسانید و طالب جلوس بر سریر خلافت گردید و ملک ظاهر ملتمس
او را بعز قبول اقتران داده اشراف و اعیان مصر را مجتمع ساخت و شرط مبایعت کردند و احمد را
بجا آورده و دیگران نیز متابعت کرده
بلقب برادرش المستنصر بالله ملقب گردانیدند و هم در آن مجلس مستنصر بدست خویش خلعت
سلطنت و زعامت قابلیت ملک ظاهر پوشانید و در آن باب منشوری در سلک
تحریر کشید و ملک ظاهر قاهره معزیه را آئین بسته با خلعت خلیفه سوار شد و گرد شهر برآمد
الغرض جهت مستنصر اتابک و حاجب و استاد الدار و منشی تعیین نمود و صد سر اسب و سی
استر و شصت شتر و چند غلام مملوک ملازمتش باز داشت و مستنصر بمجرد این قدر جمعیت خود را
خلیفه اسلام تصور کرده بجانب بغداد روان شد تا آن دیار را از تصرف تتار بیرون آورده
بدستور آبا و اجداد خویش بمسند استقلال نشیند و چون بهیت رسید فوجی از سپاه هلاکو
خان از اطراف و جوانبش در آمده آغاز قتال نمودند و طایفه اعراب و تتر اکثر که در موکب
مستنصر جمع گشته بودند فرار بر قرار اختیار کردند مستنصر با فوجی از خواص کشته شد و از جمله
مردمی که از آن غرقاب بلا جان بساحل نجات رسانیدند یکی ابوالعباس الحاکم بامر الله
بود که در سلک احفاد المسترشد بالله انتظام داشت و چون او بمصر رسید بموجب صواب دید
بندقدار قایم مقام المستنصر بالله گشت و بعد از آنکه چهل سال و چند ماه اسم خلافت بر وی

العباسی

اطلاق کردند درگذشت و در سنه ثلث و ستین وستمایه ملک ظاهر بعمارت مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم که روی بویرانی آورده بود امر نمود و در عرض چهار سال آن
بقعهٔ متبرکه بکمال معموری رسید و در سنه ست وستین وستمایه ملک ظاهر قلعه اکراد
اعمال طرابلس وانطاکیه را مفتوح و مسخر گردانید و در ۶۶۹ حصن عکه نیز تحت تصرفش قرار
گرفت الغ بندقدار هوس تسخیر ملک روم کرده یکی از ارکان دولت را در مصر بنیابت
خویش باز داشت و با دو سه کس از خواص در لباس اختفا بروم شتافته مداخل و مخارج
آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد و بدار الملک خود بازگشته ایلچی نزد اباقا خان
فرستاده پیغام داد که ما جهت نظاره و تماشا بولایت روم رفتیم و در دکان فلان
طباخ خاتم خود را رهن مقدار طعام کردیم مطموع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید
اباقا از کمال تهور و جرات ملک ظاهر تعجب نموده قاصدی جهت اعلام این حال
نزد معین الدین پروانه که دران دیار بحکومت اشتغال داشت فرستاد و معین الدین انگشتری بند
قدار از آن طباخ ستانده روان فرمود بعد از آن بندقدار با لشکر بسیار بجانب بلاد
روم نهضت نمود و روایت تاریخ وصاف آنکه این حرکت از روی تبار استدعای
معین الدین پروانه بوقوع پیوست لاجرم بی کلفت محاربت بران مملکت مستولی
گشت و قول یافعی آنکه میان بندقدار و لشکر تتار در روم محاربات اتفاق افتاده
صورت ظفر و نصرت او را دست داد و روزی چند دران ولایت این حادثه خبر
یافت عنان عزیمت بصوب روم تافت و بقول یافعی تیغ سیاست از نیام انتقام
بیرون کشیده معین الدین پروانه را با دویست هزار مسلمانان نماز گذار شهید گردانید و
چون از آن ولایت بدار الملک خود بازگشت طایفه از ابطال رجال را بدیار شام ارسال
داشت و آن جماعت بمحاصرهٔ قلعه بیره مشغول شده نزدیک بآن رسید که آن حصن حصین را
بغلبه و قهر مسخر گردانند و ساکنان بیره حال تیره خود را قلمی نموده آن نامه را بر بال کبوتری

بدولت و اقبال لگدر ببنیم
با غنایم بسیار بمصر بازگشت
و چون اباقا خان از عزیمت گرفتند

بستند

بستند و بوقت پرواز شهباز زرین بال خورشید از افق شرقی آن کبوتر را
بجانب مصر پرانیدند و در نصف النهار همان روز آن برید پرنده مکتوب را بقاهره رسانید
و چون بندقدار بر مضمون نامهٔ ایشان وقوف یافت فرمود تا بر فور در جواب نوشتند که
مالکان قلعه بیره باید که مطمئن خاطر و مستظهر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم
از این تاریخ بر افق حوالی بیره طالع خواهد گشت و اگر درین وعده خلاف واقع شود
ایشان در تسلیم حصار مرخص اند والسلام فضای هوا بالطریقی که آن بیره بود بار بسته
بندقدار با دوازده هزار سوار بجانب بیره در حرکت آمد و بنفس نفیس همت عنان
بر مرکب تیزگام بادنشسته بر لشکر سبقت گرفت و چون دران وقت از قاهره تا بیره در
بیست و هفت موضع یام بسته بود در چهار شبانروز آن مسافت دور و دراز را
قطع کرده بعد از قرب وصول بمقصد دویست سوار از لشکریان همایون موکب ظفر
انتما پیوستند و بندقدار در وقتی که خسرو انجم بر قلعهٔ چرخ چهارم برآمد برکنار آب
فرات که میان او و بیره حایل بود برزبر پشته رفته علامت سلطنت ظاهر ساخت
و متوطنان قلعه غلغلهٔ فرح و انبساط بایوان کیوان رسانیده مغولان اگرچه
حقیقت حال را ندانستند اما پریشان خاطر شدند و بعد از پانزده روز از
ارسال کبوتر لشکر مصر بتحمل هرچه تمامتر در رسیدند و مانند آب فرات گذشته مغولان
چون آن حال مشاهده کردند روی بوادی فرار نهادند و مصریان ایشان را
تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و وفات بندقدار بروایتی که در روضة الصفا مسطور است
در ماه ذی الحجه سنه ست و سبعین وستمایه در دمشق اتفاق افتاد و بقول یافعی ملک
ظاهر در پانزدهم محرم الحرام سنه مذکوره مریض گشت و سیزده روز بر بستر
ناتوانی افتاده در بیست و هشتم همان ماه درگذشت و از وی سه پسر و هفت دختر
ماند پسران محمد و خضر و سلامش نام داشتند و اسامی دختران معلوم نیست و از مبالغ

و شیاح م
یام رسول کبوتره
باداز م

قلادون را که در سلک غلامان صالحی انتظام داشت اتابک وی ساخت
و نفس نفیس با برادر خود خضر و بعضی از خواص بقلعه کرک شتافت و در سنه ثمان و
سبعین و ستمایه دران حصار وفات یافت و خضر بنام حکومت کرک رایت
او آورده بملک مسعود ملقب شد و تا در شهور سنه ۶۸۵ دران دیار شهریار بود و
بعد از ان سیف الدین قلادون او را طوعاً و کرهاً از ان قلعه بیرون آورده دیگری
بجایش نصب فرمود ذکر سیف الدین قلادون چون ملک سعید از مصر بکرک رفته
عزلت گزید اشرف و اعیان مملکت بعد از انقضای سه ماه سلامش را از حکومت — ملک منصور ه
معاف داشته سیف الدین قلادون را که مشهور بود بالغ در ماه رجب سنه ثمان
و سبعین و ستمایه پادشاه گردانیدند و او را ملک منصور لقب دادند اما سنقر
اشقر صالحی که ملک الامرای دمشق بود اظهار خلافت نموده ملک کامل — ملقب ه
شمس الدین گشت و در سنه تسع و سبعین و ستمایه سیف الدین قلادون لشکر
بجانب شام کشید و میان او و سنقر مقاتله اتفاق افتاده و سیف الدین ظفر
یافته سنقر بسواحل شام شتافته و بر بعضی از ان بلدان مستولی شد و در همین
سال میان سیف الدین قلادون و شاهزاده منکوتمور بن هلاکو خان که برادر — ابوقان ه
خویش اباقا خان بحدود حمص آمده قتال روی نمود و کفار شام منهزم گشته ملک
منصور بر طبق لقب خود نصرت یافت و در سنه ثمانین و ستمایه میان سنقر اشقر و
سیف الدین قلادون صلح بوقوع انجامید و سیف الدین حکومت انطاکیه و
چند موضع دیگر بوی باز گذاشت و در چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و ستمایه
سیف الدین قلادون بلده طرابلس را بجانب از کفار فرنگ گرفته اهل اسلام غنیمت فراوان
بتخت تصرف در آوردند و در سادس ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه در
ظاهر قاهره معزیه آن پادشاه غازی از عالم مجازی رحلت نموده مدت

زمان بندقداری یکی فخر الدین ابراهیم است که بشیخ عراقی اشتهار دارد رحمة الله
تعالی علیه و شیخ عراقی از نواحی همدان بود در صغر سن از حفظ قرآن فراغت
یافته بتحصیل علوم اشتغال نموده باندک زمانی انجناب را آنمقدار ترقی دست داد
که در سن هفده سالگی در یکی از مدارس همدان بافاده مشغول گشت و روزی جمعی
از قلندران بهمدان رسیده اند و با ایشان پسری خورشید منظر بود و چون چشم شیخ
عراقی بران پسر افتاد بواسطه غلبه مشرب عشق گرفتار شد آنگاه بباد داد دفترهای — مصرع ه
درس و فتوی را و سر در پی قلندران نهاده بمولتان رفت و دران بلده بصحبت
شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی قدس سره رسیده دست ارادت بوی داد و چندگاه
در خلوت نشسته و ریاضتها کشیده بدرجه کمال صعود نموده و شیخ زکریا یکی از بنات
خود را بعقد شیخ عراقی در آورد و شیخ عراقی را از ان دختر پسری در وجود آمده
او را کبیر الدین لقب داد و شیخ عراقی بعد از فوت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله تعالی تعظیما ذکر یافته از حجاز بروم
شتافت و بدرس شیخ صدر الدین قونوی مشرف شده استماع فصوص نموده کتاب
لمعات را دران ایام تالیف کرده بنظر شیخ رسانید و تحسین یافت و معین الدین
پروانه که دران زمان حاکم روم بود شیفته شمع جمال شیخ عراقی گشته جهت آن جناب
در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملاقات شریفش می پرداخت روزی مبلغی
زر بر سبیل نذر نزد شیخ برد شیخ فرمود که ما را بزر نتوان فریفت بعزت صحبت حسن
قوال بما رسان و حسن قوال دران وقت در غایت حسن و جمال بود چون امیر معین الدین
میل خاطر شیخ را بوی معلوم نمود فی الحال کس فرستاده حسن را طلبید و شیخ با امیر معین
و بسیار اکابر باستقبال آن زهره جبین شتافته چون نظر شیخ بحسن رسید پیش رفته و
سلام کرده او را در آغوش کشید و شربت طلبیده بوی داد آنگاه باتفاق با خانقاه خرامیده

ومجتبا

سلطنتش یازده سال وچند ماه بود ذکر بعضی از افاضل مشهور که معاصر بوده اند

از جمله فضلا زمان سیف الدین قلاوون یکی قاضی القضاة ابن خلکان مورخ است
وهو شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد الاربلی در تاریخ یافعی مسطور است که ابن
خلکان در سنه ثمان وستمایه تولد نموده ودر موصل تحصیل کرده بمصر شتافت وچندگاه
دران مملکت ساکن شده بعد ازان بقضا بلاد شام منصوب گشت
ومدت ده سال بدان امر اشتغال فرموده در فیصل قضایا بشرط امانت ودیانت
تقدیم رسانید وچون سلطان زخم عزل بر صحیفه حالش کشید در مدرسه امینیه ونجیبه
بدرس وافاده می پرداخت تا در سنه احدی وثمانین وستمایه عالم آخرت را منزل
ساخت واز جمله مصنفات ابن خلکان کتاب وفیات الاعیانست وآن بهترین
کتبی است که متقدمین در فن تعریف تصنیف نموده اند واز جمله مشایخ آن زمان
یکی شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن معضاد الجعبری است وشیخ ابو اسحاق بزعم
یافعی صاحب کرامات بود ودر سنه ۶۸۷ در مصر از عالم انتقال نمود ودر ماه ربیع
الاول همین سال شیخ یاسین المغربی الحجام وفات یافت وشیخ یاسین در سلک
اکابر مشایخ انتظام دارد وبواسطه آنکه احوال خود را بپرده خفا مستور کرداند بامر حجامت
اشتغال می فرمود از تصانیف آن جناب موجز مشهور است وبسیاری از اکابر
علما آن کتاب را شرح نوشته اند ودیگر از افاضل زمان سیف الدین بن
قلاوون ابن نجاری المحدث است وابن نجاری در سنه ۵۹۵ تولد نموده بود
در بغداد تحصیل فرموده از مشایخ آن بلد اجازت روایت حدیث یافت وبصفت
صلاح ودیانت وتقوی وامانت موصوف بود ودر صالحیه دمشق فی سنه ثنتین
وثمانین وستمایه بجهان جاودان نقل نمود وسبب شهرتش بابن بخاری آنکه پدرش چندگاهی
در بخارا بسر برده بود وهم درین سال شیخ عفیف الدین سلیمان بن علی از عالم فانی

تاریخ م

وشیخ محیی الدین نوری را نسبت بر شیخ یاسین ارادت تمام بود وپیوسته بزیارت او رفته طریق تلمذ مسلوک میداشت عمر شیخ یاسین قریب هشتاد سال بود وهم درین سال ابن النفیس العلامه علاء الدین علی ابن ابی الحزم القرشی الدمشقی که در دیار مصر بلکه در سایر امصار ... رئیس ... بود در عالم حلت ... م

الرماند م

بمنازل

بمنازل باقی انتقال فرموده وآنجناب منازل السایرین را که مؤلف مقرب
حضرت باری خواجه عبد الله انصاری است شرحی نیکو نوشته ودیوان
اشعارش نیز در غایت سلاست وعذوبت واقع شده وآنکه بعضی از فقها
شیخ عفیف الدین را بزندقه والحاد نسبت می نموده اند بنابر کمال حسد بوده والله
تعالی اعلم ذکر ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن ملک منصور سیف الدین بعد از
فوت ملک منصور جمهور اشرف را در ذی قعده سنه تسع وثمانین وستمایه
بر تخت سلطنت نشاندند واو پادشاه صاحب رای گیتی آرای بود وچون افسر جهانبانی
بر سر نهاد امر وزارت را بشمس الدین سلعوس تفویض نموده منصب سپه داری
سپاه را ببدر الدین بیدره متعلق گردانیده روی باستخلاص طرابلس که بار دیگر
بتصرف کفار فرنگ در آمده بود آورد وپس از وصول بظاهر آن حصار در
امر محاصره وپیکار غایت سعی واهتمام تقدیم رسانیده در کمتر از یکماه آن بلده را
مسخر گردانید وبسیاری از کفره بتیغ تیز بگذرانید واساس قلعه را انهدام
داده متصل بآن شهر نو بنا کرده وآنرا نیز طرابلس نام نهاده بعد ازان
همت بر تسخیر عکه گماشت با لشکر موفور وجنود غیر محصور که ازان جمله سیزده
هزار غلام زرخرید او بودند متوجه آن حصار شد ودر چهارم ربیع الآخر سنه
تسعین وستمایه بعکه رسیده آغاز محاصره ومحاربه فرمود ومخالفان دین
مبین که دران قلعه متین مسکن داشتند در مقام دفع ومنع آمده از جانبین تیر چرخ
وسنگ منجنیق پران گشت ودران اوان روزی کفار یکی از مسلمانان را که اسیر
گرفته بودند عوض سنگ در منجنیق نهاده بطرف سپاه اسلام انداختند واجزای جسد
آن بیچاره در فضای هوا متلاشی گشته از مشاهده آن حالت آتش غضب
وعصبیت ملک اشرف در اشتعال آمد وسوگند خورد که تا شهر عکه را با خاک یکسان

قلاوون مختصر خلف ارشد بنام ملک اشرف م

فتحه را م

نسازد و خرمن حیات متوطنان آنجا را بباد قهر نابود کرداند و دست از جنگ باز ندارد
و نقابان تیز چنگ را فرمود تا در مسام زمین آغاز راه بریدن کردند و از خندق
کذشته ستونها را در زیر برج و باره نصب نمودند و تمامی شیب قلعه را مجوف
ساخته بیکبار آتش در آن ستونها زدند لاجرم باد ادبار بر مفارق کفار وزیده بعضی
جدار حصار بیفتاد و در صباح جمعه هفتم جمادی الاول سنه مذکور اهل اسلام تیغ انتقام
از نیام کشیده در عکه ریختند و خون اکثر آن بی دینان را با خاک راه بیختند و بعد از
دو روز از وقوع این صورت مدینه صور نیز در حیز تسخیر ملک اشرف درآمد زیرا که
حکام و شهریاران آن بلده از صعوبت قضیه مردم عکه خبر یافته فرار بر قرار اختیار
نموده بودند و رعیت کس نزد ملک اشرف فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد
کرده داروغه طلبیدند و هم دران سال ملک اشرف بتائید ایزد متعال حصار عثلیت
و طرسوس و طباحی را نیز مفتوح ساخته نصارای فرنگ را بتمام از آن دیار اخراج فرمود
و ابواب فرح و سرور بر روی روزکار اهل اسلام کشود و در همین سال ملک عادل
سلامش بن ملک ظاهر بیبرس وفات یافت و چون مدت هزار روز [illegible]
ملک اشرف بر مفارق اهل اسلام تافت بیدره بروی خروج نمود و در سابع محرم الحرام
سنه ثلث و تسعین و ستمایه نقش وجود آن سلطان عادل مجاهد را بنوک شمشیر
تیز از لوح زندگانی بسترد و برادرش محمد بن ملک منصور سیف الدین قلاون
را پادشاه کرد و ابن سلعوس وزیر را مواخذه کرده آنمقدار شکنجه نمود که از
عالم انتقال نمود **ذکر اقبال دادن بیدرا و کیبوقا و لاچین و رسیدن ملک ناصر بسلطنت**
آن بتر زمین چون بیدره بقتل ملک اشرف مبادرت نمود اسم پادشاهی
بر محمد بن سیف الدین قلاون که در سن نه سالکی بود اطلاق کرده سرانجام تمامی مهمات را
از پیش خود گرفت و ملقب بملک قاهر شد چون یکسال حال برین منوال بگذشت

درهم

و مصحفها داشته تماشاها کردند و شیخ دران ایام غزلها گفت و یکی از انجمله غزلیست
که مطلعش اینست **نظم** ساز طرب عشق که داند که چه سازیست، کز زخمه آن
نه فلک اندر تک و تازیست، و شیخ بعد از قتل معین الدین از روم بمصر شتافته سلطان نسبت
با و ارادت تمام پیدا کرد و شیخ بی تکلف در مصر کوچه و بازار سیر می نمود روزی
شیفته پسری کفشگری شده پدرش را گفت حیف است که لب و دندان این پسر مصاحب
چرم خر باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و غیر ازین حرفه نداریم اگر چرم خر بدندان
نکنیم نان بدست نیاید شیخ پرسید که هر روز ازین پسر چه مبلغ کار میکنند جواب داد که
چهار درم شیخ فرمود که من هر روز هشت درم میدهم باید که دیگر این کار نکند بعد از آن
شیخ عراقی هر روز بدکان کفشگر رفتی و اشعار خواندی و اشک افشاندی چون
این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان پرسید که شیخ این پسر را هرگز با خود بجای
می برد گفتند نی گفت در دوکان بادی در خلوت می نشیند گفتند نی آنگاه دوات
و قلم خواست و نوشت که بهر رنج دینار بر وظایف خادمان شیخ افزایند و شیخ
عراقی چندگاه از مصر بشام شتافته در دمشق مقام ساخت و پسرش کبیر الدین که در
ملتان مانده بود دران بلده بملازمت پدر رسید و مفارقت آن حال شیخ مریض شده بشرط
وصیت بجای آورد و در اوقات مرض این رباعی نظم کرد **رباعی** در سابقه
چون قرار عالم دادند، مانا که نه بر مراد آدم دادند، زان قاعده و قرار کان روز
افتاد، نی بیش بکس وعده و نی کم دادند، وفات شیخ عراقی در هشتم ذو القعده سنه
ثمان و ثمانین و ستمایه اتفاق افتاد و در صالحیه دمشق در قفای قبر شیخ محیی الدین العربی
مدفون شد و مرقد ولدش کبیر الدین هم آنجاست رحمهم الله تعالی و از علما زمان
ملک مظفر یکی **حافظ نجم الدین علی بن عبید الکاشی** است در تصحیح المصابیح مسطور
که حافظ نجم الدین قبل از آنکه سنین ایام حیاتش بعقد ثمنین رسد فوت شد و اگر او را

پس از هم

رهت آفتاب احتشام التجا کرده ملک ناصر همه ایشانرا باصناف اعطاف والطاف
خسروانه بنواخت و قواعد عهد و پیمانرا بتغلیظ ایمان مشید گردانید لوای توجه بصوب مصر
برافراخته شد و بتاریخ دوازدهم ماه رمضان سنه ۷۰۹ باعظمتی و شوکتی که زبان بیان از
تعریف آن عاجزست از دمشق درحرکت آمد و چون چاشنی گیر نیل ملازمان مصر جاه
و جلال خود محیط دید بصدد دروداع دواع پادشاهی نموده باتفاق سالار پنجاه خروار
از خزانه بار کرده با چهار صد غلام خاص براه صعید طریقه فرار گرفته و سلطان بر گریز
خصم اطلاع یافته قراسنقور و سنکو تمور را با طایفه از دلیران ردان فرموده تا ما بین
غزه و خلیل شتافته راه بیرون شد او را مسدود گردانیدند و بنفس نفیس در طی مسافت
مسارعت نموده در شب عید روی نموده بساط را انبساط عیش و عشرت گستردند و
یکهفته روز بسور و سرور بسر بردند و در روز دویم عید خبر آمد که قراسنقور و سنکو تمور
در منزل جاه آنانک بسروقت ... حکم فرمود که هم از آن راه بدار الملک شام روند و
چاشنی گیر را بپایه سریر سلطنت مصر ارسال نمایند قراسنقور بموجب فرموده عمل
نموده چون چاشنی گیر در غایت خجالت بمجلس همایون درآمد سلطان او را مخاطب
ساخته گفت ای بی حمیت فرخ با وجود آنکه درباره تو عاطفت و عنایت تقدیم رسانیدم
از مروت چگونه رخصت یافتی که حقوق نعمت مرا بکفران مقابله کردی چاشنی گیر
از شنیدن چاشنی الخطاب زهر آمیز مضطرب شده گفت که سالار مرا برین حرکت
باعث گشت ملک ناصر امرا گفت که من بواسطه سوگندی که خورده ام این
حرام نمک را نمی کشم اما دیده شخصی که بصر بصیرتش بدیدن نعم منعم بینا نباشد کور بهتر
و امرا قصد میل کشیدن چاشنی گیر کرده حدقه‌اش بتفریح وزاری التماس قتل نمود
و ارکان دولت این ملتمس را مبذول داشته او را از ره گذار از میان برداشتند
و چون نوبت بسیاست سالار رسید حکم شد که بقلعه شوبک رفته بقیه عمر آنجا بگذرانند

کرندیه

قطربه قاهره مغربیه رسید و همان
به قلعه فرستید و روز دیگر مصریان را

دو عید م
۷ چاشنی گیر بیع واو را دستگیر کرده
م آوردند و ملک ناصر منشور حکومت
دمشق را نزد قراسنقور ارسال م

اجل امان دادی در حفظ حدیث بمرتبه می رسید که بر تمامی متقدمین فایق میگردید
غروب کوکب زندگانی نجم الدین در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمایه دست داده و
دیگری از انجمله صاحب تصانیف محمد بن عبد الله بن مالک الجیانی بود و او نیز در سنه
اثنی و سبعین و ستمایه از عالم انتقال نمود و ایضا صاحب تاریخ اسکندریه حافظ منصور بن
سلیم بن وجیه الدین العمادیه الاسکندری در زمان سلطنت بندقداری سنه ۶۷۴ از لباس
حیاة عاری گشت و از جمله دانشمندان عالیمکان آن زمان دیگری شیخ محیی الدین
النووی است و نام شیخ محیی الدین یحیی بود و اسم شریف پدرش شرف بن
موسی بن حسین و ولادتش در عشر اوسط از ماه محرم الحرام سنه ۶۳۱ دست داده و در
سنه تسع و اربعین جهت تحصیل بدمشق شتافت و در مدرسه رواحیه قریب دو سال ساکن
بوده تمامی اوقات را بمطالعه مصروف داشت چنانچه دران مدت اصلا پهلو بر زمین
ننهاد و در سنه احدی و خمسین و ستمایه مصحوب والد خود بمکه مبارکه رفته بگذاردن
حج اسلام فایز شد و در سنه ستین و ستمایه آغاز تصنیف نموده تا سنه ست و سبعین
و ستمایه که وفات یافت بان کار مشغول بود و روضه و منهاج المنهاج و تهذیب
الاسماء واللغات و شرح صحیح مسلم المهذب و کتاب التبیان و کتاب الارشاد
التیسیر والتقریب و کتاب ریاض الصالحین و کتاب الاذکار و کتاب الاربعین
و کتاب طبقات الفقها اثر خامه از جمله مؤلفات نووی است ذکر ملک سعید
محمد بن ملک ظاهر محمد بن بندقدار بعد از انتقال پدر بندار الفرار باتفاق امرا کبار در مصر تاج
سلطنت بر سر نهاد و ملک سعید لقب یافت و چون قریب دو سال بمهمات امور
ملک پرداخت چیزی از موجب و مرسومات سپاهیان کم کرد بنابران اشراف
و اعیان قصد خلع او نمودند و ملک سعید انجمعی را دانسته برادر خود سلامش را که درین
هفت سالگی بود بر تخت سلطنت نشاندند و او را ملک عادل لقب داد و سیف الدین

محمد ثانی

و ستمایه م

قلاوون

و همچنین مقرر گشت که جمال الدین اقوم ترک سپاهی گری داده دیگر اسب سوار نشود و
اگر بمرکب احتیاج داشته باشد بر خر نشیند و در سنه احدی عشر و سبعمایه ملک ناصر
قراسنقور را از حکومت دمشق عزل کرده این معنی موجب آن شد که مشار الیه
باتفاق جمال الدین اقوم و پانصد کس از اهل جلادت بآستان دولت آشیان
اولجایتو سلطان شتافتند و انعام و اکرام بسیار یافتند و اولجایتو سلطان بنابر اغوای
ایشان لشکر بجانب شام کشید و چنانچه در ضمن وقایع آن پادشاه عالیشان گذشت
با اهل رحبه صلح کرده باز گردید و در سنه اثنی عشر و سبعمایه سلطان بمکه مبارکه شتافته
بگزاردن حج اسلام فایز گشت و در غره محرم سنه ثلاث عشر از آن سفر بقاهره
معزیه باز آمد و در سنه تسع عشر و سبعمایه نوبت دیگر بحج رفته و کره بعد اخری بدان
سعادت عظمی استسعاد یافت و بدار الملک خویش باز گشته پرتو انوار عدالتش
بر وجنات احوال متوطنان بلاد مصر و شام تافت **اختتام کلام در ذکر ملوک مصر و**
شام بر خواطر واقفان احوال ملوک سلاطین عظام و عارفان اخبار شهور و ایام
پوشیده و پنهان نخواهد بود که در تاریخ دصاف و مرآت الجنان حالات ملک ناصر
تا این مقام که مرقوم کلک اتمام گشت در سلک بیان سمت انتظام دارد و نزد راقم
حروف کیفیت انجام روزگار آن پادشاه ذو الاقتدار و آنکه بعد از وی سلطنت
آن دیار بکدام یک از غلامان آن روزگار رسید بوضوح نه پیوسته بنابر آن
بر این ذکر آن نگردید و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع افتاده آن است
که از زمان زمان باز همواره ممالیک زر خرید سلطان مصری بوده اند و در باب
تمشیت امور مملکت به غزو و جهاد سعی و اجتهاد می نموده اند و چنانچه از ظفرنامه و مطلع
سعدین تحقیق می انجامد در زمان حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان آن امر تعلق
بر فوق نامی گرفته بود و چون او فوت شد پسرش ملک فرج بر سریر پادشاهی

صعود

در محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ستمایه کیبوقا که در زمان غلبه ملک مظفر بر کیبوقا
نوبان باسیری در دست مصریان افتاده بود و بواسطه کثرت قابلیت بتدریج پای
بر مسند امارت نهاده باتفاق لاجین و غلامان اشرفی خروج کرده بمدار گشت و
ملک عادل لقب یافته متصدی سلطنت مصر گشت و او در آن وقت که بر سریر سلطنت
صعود نمود پنجاه ساله بود و بعد از دو سال از پادشاهی کیبوقا فی سنه ست و تسعین
و ستمایه اعاظم امرا اساس دولتش را بسرپنجه بیوفائی در هم شکستند و عروس آن
مملکت را با حسام الدین لاجین عقد بستند و کیبوقا با چهار کس از غلامان خاصه
خود بصوب دمشق گریخته لاجین که ملک منصور لقب یافته فوجی از سپاه
بدان جانب فرستاد تا او را گرفته در قلعه سرحد ساکن گردانیدند و اسباب فراغتش
مهیا رسانیدند و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه اعیان مصر نسبت بلاجین نیز طریق
بیوفائی پیش گرفتند و بعد از ادای نماز خفتن در وقتی که لاجین بلعب شطرنج اشتغال
داشت و غیر از قاضی القضاة حسام الدین الحنفی و ابن عبد الله و زید البدوی و
امامه بن العسان کسی نزد او نبود هفت کس از اعاظم امرا شمشیرها کشیده بر سر لا
جین رفتند سیف الدین فلادن که در قلعه کرک بود فرستاده او را بمصر آوردند و پادشاه
ساخته ملک ناصر لقب نهادند و منصب سرداری سپاه را بسالار تفویض کردند و در
سنه اثنی و سبعمایه **حافظ تقی الدین ابو الفتح محمد بن علی بن دقیق القشیری**
در مصر فوت شد و در تصحیح المصابیح مسطور است که تقی الدین را مصنفاتی است که مانند
آنها تالیف نکرده نشده و در همین سال کیبوقا که بعد از خلع از سلطنت مصر در سرحدی بود
از عالم انتقال نمود **ذکر سلطنت ملک ناصر و آنچه شد در زمان او ظاهر** چون ملک ناصر بر
سریر سلطنت مصر متمکن گشت چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان گذشت
چهار هزار سوار بماردین و راس العین که حکام آنجا خراج گذار غازان خان بودند فرستاد

نشسته زمره روح
و فتی نالبتی ... بعقب
او را لطف ...
... و ادر
... ه

واموال وجهات ساکنان آن مواضع را بباد غارت وتاراج داد بنابران میان
او وسلطان محمود غازان مواد نزاع در هیجان آمده غازان در اوایل سنه تسع وتسعین
وستمایه لشکر بصوب شام کشید و در نواحی حمص با ملک ناصر مقاتله نموده اورا منهزم
گردانید و ایالت آن بلاد را بعضی از امرا تفویض کرده رایت مراجعت برافراخت
و امراء عظام از محافظت ثغور شام عاجز شده هریک عنان عزیمت بجانب اردوی
غازان معطوف ساخت بنابران غازان خان تا بناسپاه همدان برد و بعد از وصول
بجلب فتح شام را در عهده قتلغشاه نوین وچوپان بیگ کرده روی بصوب دار الملک
خود آورد و ملک ناصر با عساکر ظفر مآثر در موضع مرج صفر بر سر غازانیان تاخته مهم ایشان را
برحسب دلخواه فیصل داد و غنیمت بی نهایت گرفته قدم در مسند حشمت و عظمت
نهاد و امر خطیر نیابت و لشکرکشی را به بیکتمور تفویض نمود و منصب وزارت فخر الدین
عمر الجبلی را مشغول فرمود و اسنقر را در دمشق حاکم کرد و جمال الدین اقوم در حلب
روی در مشیت امور سپاهی و رعیت آورد و صیت کمال قدرت و استقامت امور
مملکتش در اطراف آفاق سمت اشتهار گرفت ولشکری و رعیت مطیع و منقادش
گشته تمامی بلاد مصر و شام صفت معموری پذیرفت و در سنه احدی وسبع مایة الحاکم
بامر الله عباسی که در ممالک مصر و شام اسم خلافت داشت مریض شده رایت عزیمت
بصوب عالم آخرت برافراخت ملک ناصر و امرا و اکابر پسرش المستکفی بالله را بجایش
بر تخت خلافت نشاندند و بر منابر اسلام در دیار مصر و شام خطبه بنامش خواندند
چون مدت هشت سال از رشحات سحاب عنایت الهی ریاض مملکت ملک ناصر ناضر
و ریان بود ناگاه چشم بد روزگار رسیده صرصر خلاف امرا روزی چند بهار دولتش
را بخریف حرمان تبدیل نمود و تفصیل این مقال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین
بدر چاشنی گیر که از اکثر امرا مزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی بودند بهوس استقلال

در مشیت ص

و خذلان ص

بخاطر گذرانیده در سنه سبع وسبعمایه قصد ملک ناصر نمودند و سلطان از اندیشه غدر دشمنان
وقوف یافته با هشتاد خروار زر وجواهر و حرم و دختر و پسر و صد و هشتاد نفر از غلامان جلادت
اثر شبی از قلعه پایان آمده بجانب حصار کرک که در حصانت با سد سکندر برابر بود
نهضت فرمود و بعد از وصول برج و باره آنرا استحکام تمام داده مطمئن خاطر سکون بر
حرکت اختیار نمود سالار و چاشنی گیر چون عرصه مملکت مصر را خالی دیدند بملکی
با ائمه و اعیان و اشراف را مجتمع ساخته در باب تعیین پادشاهی که از عهده ضبط
حوزه اسلام بیرون تواند آمد از ایشان مشورت طلبیدند و خواطر همگنان بسلطنت
چاشنی گیر و تمام حل وعقد مهام بکف سالار قرار یافته اورا بر سریر عزت نشاندند و لقبش را
ملک مظفر ساخته خطبه بنامش خواندند و چاشنی گیر زمام حل وعقد مهام بکف کفایت
سالار داده منصب نیابت را به پیر علی قبچاق تفویض نمود و قتال السبیع از ممالیک
سیف الدین قلاون و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و عماد الدین بغدادی
را که هیچکس از سرداران و سپاه فراوان ~~موصلی غلام بدر الدین~~ جهت محافظت
حلب بجد و داد آن ولایت فرستاده دمشق را بجمال الدین اقوم و حماة را به قبچاق و حلب را
بقرا سنقر و طرابلس را ببیکتمور داد و چون از جانب ملک ناصر خوف و خشیت
بی نهایت داشت بنابر استصواب امرا قاصدی سخندان نزد او ارسال نموده پیغام
فرمود که چون سلطان بی موجبی طریق اعتزال و ازدواج اختیار کرده مملکت را باز
گذاشت اشراف و اعیان مسلمانان این کمینه را بر تخت سلطنت نشانده ملک
مظفر لقب دادند اکنون مبلغ کلی از خزانه محبوب سلطانست و مدار جهت تجهیز
لشکر اسلام و اخراجات را بیت المال بدان وجه احتیاج تمامست و همچنین قورب دو
غلام شجاع در ملازمت آستان سپهر ارتفاع بسر میبرند توقع آنکه معدودی چند که
از عهده خدمات بالاتفاق دیگر بها وران ایلچی بانجاز و جهاتم پردازند ملک ناصر جواب داد

ضروریه آنحضرت بیرون آمد
نگاه دارند و سایران جماعت را
به مصر فرستد تمام

که مختصر وجهی که از خزانه آورده شد عشر خراین موروث و مکتسب نیست که در مصر
گذاشته ایم و اگر آن را باز فرستیم هر آینه هر روز جهت احتیاج وجه معاش دریوزه
باید کرد و طلب فوجی از غلامان که رعایت حق نمک نموده مصحوب آنجانب اند
غایت نا انصافی ست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده
اشرفی و منصوری و ناصری در طریق عصیان بندگان این آستان سلوک نموده چشم
و گوش باشارت و فرمان ملک مظفر نهاده اند و ما بر سبیل اضطرار یا اختیار دل
از ملازمت آن جماعت برداشته ایم وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشته مناسب آنکه
ملک و اتباع او از جهت این جزئیات خود را رنجه ندارند و سلطنت و امارت
را غنیمت شمارند چون این پیغام بچاشنی گیر و ملازمان او رسید دم در کشیدند و دیگر
از ملک ناصر چیزی نطلبیدند بعد از آن ملک مظفر از غلامان اشرفی و ناصری توهم
نموده سراو علافیه را بانهدام ابنیه زندگانی ایشان جسارت نموده تنکوتمور از ممالیک
ملک اشرف که در میدان شجاعت بر امثال و اقران فایق بود از قصد ملک مظفر اندیشیده
از مصر بگریخت و بقلعه کرک رفته دست اخلاص در دامن دولت ملک ناصر آویخت دیگر
غلامان که آن حال مشاهده کردند یک یک و دو دو تقلید تنکوتمور نموده بملازمت ملک ناصر
شتافتند لاجرم باندک زمانی جمعی کثیر در کرک مجتمع گشتند و چون این خبر بشام رسید
حاکم حلب قراسنقر نیز قاصدی نزد ملک ناصر فرستاده اظهار هوا خواهی فرمود و قبال
السبیع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی که در آن حال در حدود بودند از تغییر عقیده
قراسنقر نسبت بملک مظفر وقوف یافته عنان بمصر تافتند و این خبر را ملک ناصر شنوده
جمعی از بیچگان بسر راه مخالفان بصوب فرستاد تا تمامی یراق و مهمات ایشان را گرفته بکرک بردند
و چون صاحب دمشق جمال الدین اقوش جمعیت ملک ناصر مطلق پادشاه قادر و اثق
گشته با سپاهی متکاثر از کرک بدمشق رفت و در آن بلده اکثر علما و حکام شام بطل

وعلائیه

وقوف یافت هراس بعباس
بخود راه داده عنان بصوب
مصر تافت و ملک ناصر هم

رایت

صعود نموده و ملک فرج را در دمشق با حضرت صاحب قرانی محاربه اتفاق افتاد و
شکست یافته عنان عزیمت بصوب مصر انعطاف داد و ما بعد از فتح روم ایلچیان
بدرگاه صاحب قران گردون توان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و
چند تنکچه بنام نامی آنحضرت سکه زده ارسال فرمود و در اوایل زمان فرخنده نشان
خاقان سعید میرزا شاهرخ ملک اشرف نامی بحکومت بلاد مصر و شام اشتغال
داشت و چون او فوت شد سلطان شیخی علم سلطنت بر افراشت و مغلطو تاتار که در سلک
اعیان امرا و کبار منتظم بودند صاحب اختیار شده برتق و فتق و حل و عقد امور آن
مملکت قیام نمودند و بعد از وفات سلطان شیخی جقماق بیک که امیر آخور شیخ
بود سلطان مصر شده میان او و میرزا شاهرخ رسل و رسایل آمد شد نموده طریقه اتحاد
و موافقت رعایت یافت و در جزو سیم ازین مجلد پرتو اهتمام بر تفصیل این حکایات
خواهد تافت و از جمله ملوک مصر دیگری سلطان قایتبای است که معاصر سلاطین
آق قویونلو بود و از الجمله دیگری ملک قنصوه است که در ایام طلوع آفتاب اقبال
نواب درگاه عالم پناه شاهی سلطنت مینمود و چون چند سال از حکومت قنصوه در
گذشت ملک الامرای حلب خیربگ نام یاغی گشت و پادشاه روم سلطان
سلیم بنابر تحریض و ترغیب خیربگ لشکر بمصر کشید و قنصوه را شربت شهادت
چشانید خیربگ را قائم مقام گردانید و ظاهرا تا غایت که تاریخ سنین هجرت بجماد
الاولی سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده خیربگ در آن ملک پادشاهست
چنانچه تفصیل این حکایت انشاء الله تعالی در جزو چهارم ازین جلد بوضوح
خواهد پیوست ذکر بعضی از علما و اکابر که در ایام دولت ملک ناصر و بعد از وی
در ولایات مصر و شام بوده اند امام شریف در شرح قصیده در تصحیح المصابیح سمت توضیح پذیرفته
که در زمان سلطنت ملک ناصر فی شهور سنه احدی عشر و سبعمائه حافظ علامه مسعود بن

مشغولی میفرمودند

احمد الباذلی که حنبلی مذهب بود بقضاء ولایت مصر اشتغال می‌نمود از عالم رحلت فرمود

و در همین سال جمال الدین محمد بن مکرم الانصاری که تصانیف مفیده در سلک تحریر کشیده

متوجه عالم آخرت گردید و در سنه خمس عشر و سبعمایه محدث علامه سلیمان بن

حمزة المقدسی که قاضی القضاة شام بود صحیح زندگانی را وداع فرمود و هم درین سال سید

فاضل و عالم کامل رکن الدین حسن ابن محمد الحسینی در موصل بجهان جاودانی شتافت و

آنجناب حافظ قرآن مجید بود و در علوم مختلفه تصانیف نمود و در سنه اثنین و

ستین و سبعمایه صاحب مولفات برهان الدین ابرهیم بن عمر الجعبری از

لباس حیات عاری گشت و در سنه ثلث و ثمانین قاضی القضات مصر بدر الدین

محمد بن ابراهیم که در علم حدیث و دیگر علوم تصنیفات دارد درگذشت و در سنه

اربع و ثمانین مولف تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری قطب الدین عبد الکریم

بن عبد النور الحلبی المصری بعالم جاودانی شتافت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه

قاضی حماة شرف الدین هبة الله بن القاضی نجم الدین عبد الرحیم بن القاضی شمس الدین

ابرهیم بن البارزی الجهنی جهان جاودانی را منزل ساخت و قاضی هبة الله در سلک

اعاظم اهالی حدیث منتظم بود و از جد خود و کمال ضریر و جمعی دیگر از محدثان اجازت

روایت داشت و از تصانیف آنجناب یکی شرح حاوی است در دو مجلد و مصنف

دیگر نیز دارد موسوم بحل الحاوی مدت اقامت هبة الله در سرای فانی و دنیوی هفتاد

و شش سال بود و در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه قاضی القضاة دمشق جلال الدین

محمود القزوینی بعالم اخروی انتقال نمود و او پسر مولانا عبد الرحمن بود و هو ابن

قاضی القضات سعد الدین ابن قاضی القضاة امام الدین و قاضی جلال الدین محمود

نخست بخطابت بلده دمشق اشتغال داشت بعد از ان ملک ناصر او را طلبیده

تکلیف منصب قضا فرمود قاضی جلال الدین محمود باستقلال هرچه تمامتر بفیصل قضایا

و سبعمایه

و سبعمایه صاحب التصانیف

ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد

بن سید الناس الیعمری

در مصر وفات یافت

و در سنه خمس و ثلثین و

سبعمایه

ترقی بیشتر پرداخت و در حیات او اعتبار بدرجه رسید که امثال و اقرانش را آن

مرتبه میسر نشده بود و در تاریخ یافعی مسطور است که و کان فصیحا حلو العبارة یعرف

العربی و الترکی ملیح الصورة و له من التصانیف المفیدة الکتابان المشهوران

فی علم المعانی و البیان المسمیان بالتلخیص و الایضاح مدت عمر او هفتاد و دو سال

بود و هم درین سال صاحب تاریخ کبیر محمد بن ابرهیم الجزری الدمشقی در

هشتاد و یک سالگی از عالم انتقال نمود و در همین سال حافظ کبیر علم الدین ابو القاسم

بن محمد بن یوسف البرزالی بجهان جاودانی پیوست و او را کتابیست در غایت

تفصیل در علم حدیث مشتمل بر بیست مجلد و در سنه ۷۴ در مصر ابو بکر بن اسمعیل بن

عبد العزیز بن مجد الکرسی وفات شد و ابو بکر در وقتی که بسر حد بلوغ نزدیک رسیده بود

بقاهره معزیه شتافته از شیخ محیی الدین عبد الرحمن النسائی اخذ علم فقه نمود و

آغاز تالیف فرمود و منها انتخابه الکافیة التنبیه فی اربع مجلدات و منها الملخ العارضة

فیما بین الرافعی و النووی من المعارضة فی مجلد واحد و منها شرح مختصر التبریزی قال

الیافعی قلت و بلغنی ان له بعض کرامات و ذکر ان عمره نیف علی ستین و در سنه

ثمان و اربعین و سبعمایه محدث شام و مورخ اسلام شمس الدین محمد بن احمد

بن عثمان الذهبی نقد حیات بقابض ارواح سپرد و او را تصانیف مفیده است

و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد المعروف بابن اللبان

بجوار رحمت ایزدی خرامید ولادتش در سنه تسع و سبعین و ستمایه در دمشق اتفاق افتاده

بود و پس از رشد و تمیز بمصر شتافته تا آخر ایام زندگانی در ان بلده اقامت

نمود و او هفتاد سال عمر داشت و در مدت حیات مصنفات جلیله بر اوراق

روزگار نگاشت منها کتاب ازالة الشبهات عن الآیات و الاحادیث

المتشابهات و منها ترتیب الام علی مسائل الروضة فی اربع مجلدات و منها مختصر الروضة

و العجم

الدین السنکلومی

ترق

ومنها رسالة فی النحو و وضع لها شرحا بین فیه مجملها ومفصلها وله دیوان خطب جمعه وله
فی علم الحدیث مصنف مفید و در سنه خمسین وسبعمایه **نجم الدین عبد الرحمن بن یوسف**
الاصفونی در مکه مبارکه در آخر ایام تشریف بعالم اخروی پیوست واو در سنه سبع وسبعین
وستمایه متولد شده بود از مصنفاتش یکی مختصر روضه است در دو مجلد و در سنه
اربع وستین وسبعمایه خطیب مسجد جامع دمشق **صلاح الدین خلیل ابن ایبک الصفدی**
که بصفت علم وصلاح اتصاف داشت رخت عزیمت بعالم آخرت برافراشت واو
در فن تاریخ و علم اداب مصنفات عمده دارد و در سنه ثمان وستین وسبعمایه
عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی بجهان جاودانی انتقال
نمود و کنیت آنجناب چنانچه در تصحیح المصابیح تصریح نموده ابو محمد بوده اما در نفحات
ابو السعادات مکتوبست و یافعی از اصناف علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشته
و همواره همت عالی بهمت بر تالیف و تصنیف می گماشته منها کتاب روضة
الریاحین فی حکایات الصالحین و منها کتاب در النظیم فی فضایل القران العظیم و منها
تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و بنای این کتاب
افادت انتساب بر تاریخ سنین هجری نهاده است و از سال اول هجرت تا سنه
خمسین وسبعمایه کلیات وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلک تحریر
کشیده و آنجناب در مکه مبارکه ساکن می بوده و دران بلده طیبه از عالم انتقال
نموده و در سنه احدی وسبعین وسبعمایه قاضی شام **تاج الدین ابو النصر عبد الوهاب**
بن تقی الدین سبکی از عالم محنت انجام رحلت کرد و او در ایام حیات مصنفات
کرد یکی از آنجمله جمع الجوامع در حیز تحریر آورده و در سنه ثلث وسبعین وسبعمایه **جمال الدین**
عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی که شیخ فقهاء مصر بود از عالم انتقال نمود و هم درین
سال **بهاء الدین** نام که ملقب باحمد و مکنی بابو حامد در مکه از جهان فانی رحلت

فرمود

فرمود و هو ابن العلامة تقی الدین علی بن عبد الکافی و من مولفاته شرح التلخیص
و در ماه صفر سنه ثمان وسبعین وسبعمایه **ابو حفص عمر** بن الحسین بن مزید
بن امیله المراغی الحلبی المزی در دمشق بمنازل جاودانی پیوست و کان صالحا خیرا فقیها امیله
حافظا للقرآن ذاکرا للحدیث و در سنه تسع وثمانین وسبعمایه **برهان الدین ابراهیم**
بن احمد الشامی که در علم قراءة و حدیث در دیار مصر و شام نظیر نداشت علم عزیمت
بصوب عالم آخرت برافراشت و در سنه خمس وثمانمایه **سراج الدین** الانصاری
بن عمر بن علی الانصاری که مشهور است بابن ملقن و تصانیف کثیره دارد و
فات یافت و در سنه ٦ در مصر **زین الدین عبد الرحیم** بن حسین العراقی
بعالم آخرت شتافت قال الطرزی هو آخر حفاظ الحدیث وحملته وجامع انواع و
المولف فیه و به ختم هذا العلم فی تلک الدیار علیهم الرحمة من الله الغفار **گفتار در ذکر**
حکومت قراختاییان در مملکت کرمان نزد جمهور مورخان سخن دان بتحقیق پیوسته که بعد از
انقضاء ایام دولت خوارزمشاهیان از قوم قراختای ده نفر در خطه کرمان
بر مسند حکومت نشستند و اوقات اقبال ایشان هشتاد سال امتداد یافت
و نخستین کسی ازین طبقه که افسر سروری بر سر نهاد براق بن کلدور است و آخرین
ایشان قطب الدین شاه جهان **براق بن کلدور** در مبادی حال بملازمت
پادشاه قراختای گورخان قیام می نموده و در زمان سلطنت گمش خان جهت تحصیل
مال بمواضع بخوارزم آمده سلطان گمش او را اجازت نداد و چون اورنگ خوارزم
شاهی بوجود سلطان محمد زیب و زینت یافت براق را او بتفویض منصب حجابت
مخصوص ساخت و تا بنام رسیدن برغو و اقامت مراسم دیوان مظالم با
برو مفوض داشت و اتابکی پسر خود سلطان غیاث الدین پیرام شاه علاء الدین صاحب
کرد هند و دران وقت که سلطان محمد و سلطان غیاث الدین را بحکومت عراق

منصوب ساخت تینگکی اصفهان را ببراق حاجب داده مقارن آن حال اختر جاه
وجلال خوارزم شاهیان بسبب طلوع ماهچهٔ رایت چنگیز خانی در مغرب زوال محقق
گشته بنابران احتیاب از ملازمت ایشان واجب دانست و براه کرمان
عازم هندوستان شد شجاع الدین ابو القاسم روزنی که دران زمان حاکم کرمان
بود بطمع اموال و براق براق سر راه بروی گرفت و بین الجانبین محاربه اتفاق
افتاده علم دولت براق سمت ارتفاع پذیرفت و ابو القاسم گریخته در سنه
تسع عشر و ستمایه براق بکرمان درآمد و تاج ایالت بر سر نهاده و در زمانی که اوکدای
قاآن در قراقرم دکلوران قایم مقام پدر شد براق ایلچی سخن دان بپایتخت فرادان
پایتستان بمعدلت آشیان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده و قتلغ سلطان
لقب یافته بتفویض ایالت کرمان سرفراز گشت و او پادشاه قاهر سایس بود
و قریب پانزده سال باقبال گذرانیده فی سنه اثنین و ثلثین و ستمایه وفات یافت
و در مدرسه که خود بنا کرده بود بقطاهر کرمان در محله ترک آباد مدفون شد و از وی یک پسر و   و در مدرسه
چهار دختر ماند پسر رکن الدین خواجه حق نام داشت و اسامی دختران سونج
ترکان یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادر
زاده اش قطب الدین محمد سلطان چند تانکو روزی چند در کرمان بر تخت حکومت
نشست زیرا که رکن الدین خواجه حق دران زمان در اردوی اوکدای قاآن
بود و وزارت براق تعلق بخواجه مکین الدین ضیاء الملک الطالبی میداشت و خواجه
مکین الدین در اوایل حال در سلک نویسندگان دیوان سلطان محمد خوارزم شاه منتظم
بود و در ایام وزارت علم نصفت و نیکنامی بر افراشت ذکر سلطان رکن الدین خواجه حق
بن براق حاجب بعد از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی
بدانجانب آورد و قطب الدین محمد سلطان از مقاومت عاجز گشته براه سیستان متوجه

اردوی قاآن شد و سلطان رکن الدین در روز شنبه بیست و هشتم شعبان سنه
ثلث و ثلثین و ستمایه بلده کرمان را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده قریب
شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و دران اوقات قطب الدین در ولایت
مغولستان در ظل تربیت صاحب محمود یلواج بسر میبرد و چون منکو قاآن
بر تخت سلطنت نشست محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانیده منشور ایالت
کرمان جهت او حاصل کرد و رکن الدین ازین معنی خبر یافته جهت استمداد روی
ببغداد نهاد اما اورا از انجا کار نگشاد لاجرم بازگشته بدرگاه منکو قاآن رفت
قطب الدین از عقبش شتافت قاآن رکن الدین را بوی سپرد تا بقتل آورد
از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند و اسامی ایشان معلوم نیست وزیر رکن
الدین در اوایل حال وزیر پدرش خواجه مکین الدین بود و در آخر الامر خواجه
مکین الدین بواسطه فصد و غرض بعضی از اهل حسد مواخذ و مقید شده شهادت
یافت انگاه ظافر الدین ظهیر الملک متصدی منصب وزارت گشت و بعد از
انقضاء دو سال قلم قضا رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده شرف الملک معین
الدین روزنی متعهد آن مهم گردید اما بسبب ضعف رای و تندی مزاج از عهده سرانجام
مهام وزارت بیرون نتوانست آمد و باندک زمانی معزول شده خواجه نظام
الملک احمد بن تاج الدوله قایم مقام گشت و او نیز در سال اول بلای مصادره گرفتار
آمده رضی الملک تاج الدین بن عثمان زربند وزارت کرمان نشست و او نیز تا
ایران باندک زمانی ازان کار معاف شده بار دیگر ظافر الدین ظهیر الملک دران
امر شروع نموده تا آخر ایام حیات رکن الدین وزیر بود ذکر قطب الدین محمد سلطان
بن خمیر تانکو در منتصف شوال ستصد و پنجاه بکرمان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد
و قتلق ترکان که از رفیقان سلطان غیاث الدین خوارزم شاه بود و دران اوقات

در حرم قطب الدین جای داشت باصابت رای و تدبیر مملکت را معمور و آبادان
ساخت و قطب الدین قریب پنج سال بغراجنال سلطنت کرده در ماه رجب سنه
خمس وخمسین وستمایه مریض گشت و در شهر رمضان همان سال درگذشت با مرو
زارتش خواجه ظافرالدین ظهیرالملک وفخرالدین شمس الملک محمد شاه بن حاجی
روز بی بمشارکت یکدیگر قیام مینمودند و آن هر دو خواجه در غایت عدل و انصاف
بودند نقلست که از قطب الدین دو پسر و چهار دختر ماند پسران حجاج سلطان و
سیورغتمش سلطان نام داشتند و اسامی دختر از امور خان چنین نگاشته اند
پادشاه خاتون بی بی ترکان ارد و قتلق ترکان در وجود آمده بودند و باقی فرزندان
خواتین دیگر داد و پادشاه خاتون را اباقا خان در حرم خویش جای داد و بدین سبب
مادرش بعد از فوت شوهر پای بر مسند رفعت نهاد عصمت الدین قتلغ ترکان
دیگر ایام سلطنت
بعد از وفات قطب الدین محمد ایلچی بدرگاه هلاکو خان ارسال داشته کیفیت واقعه را
عرضداشت کرد هلاکو خان فرمود که چون قطب الدین نسبت بملازمان آستان
ما شرایط نیکو بندگی بجای آورده بود ممالکت کرمان به الفرزندان او ارزانی داشتیم
ایشان
و چون خرد سال اند باید که قتلق ترکان بضبط امور ملک و مال قیام نماید بنابران
قتلق ترکان اسم سلطنت بر حجاج سلطان اطلاق نموده سرانجام کلیات
و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفت و در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و تمهید
بساط عدل و احسان و تشیید قواعد بر و استان سعی تمام نمود و در افاضه خیرات و
اشاعه حسنات و انعام علما و اکرام فضلا بر مرتبه اهتمام فرمود که آن غایت عشر آن
از هیچ پادشاهی ذوشوکت بوقوع نه پیوسته بود و در ایام حشمت پیشه بار خود
خوانق و مدارس و مساجد بنا کرد و گرد ستم و پریشانی از چهره احوال جادوان قبائل
نفسانی بسترد و دران اوقات که اباقا خان جهت دفع براق اغلان متوجه خراسان

بوتقی تلقی ص

قتلغ ترکان ص

گشت

گشت ترکان حجاج سلطان را با سپاه فراوان همراه اردوی عالی روان ساخت
و حجاج سلطان دران سفر منظور نظر عاطفت اباقا خان شده بعد از مراجعت
بکرمان نسبت بترکان بی حرمتی آغاز نهاد و نوبتی در مجلس بزم اراده کرد که مالکه
رقص نماید و خواص و ندما را آن محفل این بیت ترنم نمودند بیت چرخ پیر دختر
بخت تو تو جوان ۰ آن به که بهر نوبت خود با جوان دهد ۰ و ترکان خاتون ازین حرکات
ناپسندیده رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان از هراس بنیاپس بخود راه داده رو به
هندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نموده بعد از آن سلاطین
هند لشکری همراه او ساخته تا ملک موروث را بحیطه تصرف آرد و حجاج سلطان
با جمعی کثیر از هندیان بصوب کرمان روان گشته چون بمنزل بکر رسیده مریض گردید
و در شب پنجشنبه سابع ذی حجه سبع وسبعین وستمایه وفات یافت و او را چهار پسر بود
و یک دختر اسامی پسران اینست سلطان مظفرالدین محمد شاه قطب الدین طغی
شاه رکن الدین محمود شاه علاء الدین جهانشاه و اسامی دختران معلوم نیست
و بعد از فوت اباقا خان در احدی و ثمانین وستمایه پسر دیگر قطب الدین محمد
شاه که سیورغتمش نام داشت باردوی احمد خان رفته نشان سلطنت کرمان
و عزل ترکان حاصل نمود و بمرکب مراد سوار گشته روی بملک موروث آورد
چون سپاه کوه رسید دید که ترکان خاتون بجانب اردو میرود با وی ملاقات کرده
آن نشان را بر وخواند و ملکه از وقوف بر مضمون آن نشان ایلخان متاثر گشت که غشش
کرد و بعد از افاقت در غایت سرعت باردو شتافت اما مهمی نتوانست ساخت
و آن زمستان در بردع گذرانیده تابستان بتبریز رفت و از غایت حزن و
اندوه مریض شده وفات یافت و نخست همانجا مدفون گشت و آخر الامر دخترش
بیبی ترکان نعش او را بکرمان برده در مدرسه که ساخته و پرداخته اش بود دفن نموده

زمان اختیار و اعتبار ترکان خاتون در کرمان نزدیک به بیست و شش سال امتداد
داشت خواجه قوام الملک فخر الدین یحیی و عمدة الملک منتخب الدین و مجد الملک
تاج الدین ابوبکرشاه و قوام الدین بهاء الملک بنوبت وزارت قتلغ و حجاج
سلطان مینمودند و خواجه منتخب الدین را پسری بود ناصر الدین نام تاریخ کرمان که
بنام الپ قتلغ نوشته شده تصنیف ناصر الدین است سلطان جلال الدین سیورغتمش
بن قطب الدین محمد سلطان در شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده
بی یاغی و منازعی بر سریر حکومت تکیه زد و در آن اوقات که ارغون خان احمد خان
را که تقربی بسیورغتمش بود بقتل رسانیده و در ممالک ایران لوای کامکاری بر
مربیه ص
افراخت باستحقار سلطان سیورغتمش با خوف و هراس تمام در درگاه شتافته امرا ورا
باستحضار ص
در موقف یرغو باز داشت شد آخر الامر بوقا چینکسانک خاطر بر سر انجام مهمش گماشت
و خواهرش پادشاه خاتون را که منازعش بود در سلک ازدواج گیخاتو کشید
و بجانب روم فرستاد و خانزاده کردوجین را بسیورغتمش داد و نشان حکومت
کرمان بنامش نوشته اجازت مراجعت ارزانی داشت و جلال الدین سیورغتمش
در موافقت حرم محترم بملک موروث خرامیده بر مسند دولت و اقبال صعود نمود و
در مرافقت ص
خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکوتیمور بن هلاکوخان بود و مادرش ابش
خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر است و کردوجین با وجود علو نسب بحسن صورت
و صفای اعتقاد و وفور انصاف اتصاف داشت و در باب اشاعه خیرات و مبرات
و ارتکاب طاعات و عبادات و تعمیر و ترویج بقاع رباع پیوسته سعی و اهتمام تمام
مینمود القصه چون مدت ده سال از زمان اقبال سلطان جلال الدین سیورغتمش
درگذشت ارغون خان فوت شد و گیخاتو از روم باذربیجان آمده پادشاه گشت
و پادشاه خاتون عزم انتقام برادر جزم کرده نشان سلطنت کرمان بنام او طلب نمود

بعظمتی

بعظمتی هر چه تمامتر بجانب کرمان در حرکت آمده فی شهور سنه ۶۹۱ سیورغتمش
را نزد او را گرفته در قلعه شهر محبوس گردانید و شاهزاده کردوجین و بعضی دیگر
از هواخواهان در مقام استخلاص سلطان شده طنابی در میان مشک سقائی
کرده بقلعه می بردند پنهان ساختند تا بسیورغتمش رسانند و بآن وسیله سیورغتمش
از دیوار پایان آمده بگریخت اما چون رشته عمرش باتمام پیوسته بود بار دیگر بدست
خواهر نامهربان افتاد و در شب بیست و هشتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه
در وقت افطار شربت شهادت چشید و از وی یک پسر و یک دختر ماند پسر سلطان
قطب الدین شاه جهان نام داشت و دختر شاه عالم و وزارت سلطان جلال الدین سیور
غتمش بخواجه نظام الدین دبیر و یمین الملک از روی استقلال بمشیت امور
متعلق بود اما خواجه نظام الدین هم در اوایل حال معزول شد یمین الملک ص
ملک و مال قیام نمود صفوت الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان
ملکه فاضله زیبا صورت نیکو سیرت بوده و در ایام دولت بتمهید بساط عدالت
و نصفت اقدام فرموده بحسن خط و لطف طبع اتصاف داشت و همواره اشعار
آبدار بر اوراق روزگار می نگاشت چون بر مسند سلطنت کرمان تمکن یافت پرتو
آفتاب انعام و احسانش بر وجنات اهل فضل و کمال تافت و در نوروز سنه ۶۹۴
کیخاتو کشته بایدو اغول بر سریر فرمان دهی نشست حزن و ملال بسیار قرین
روزگار پادشاه خاتون شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سیورغتمش
در حباله بایدو بود و از استماع آن خبر شاهزاده کردوجین در غایت فرح و سرور
با اتباع و ملازمان از کرمان بیرون رفت و بعد از آنکه بشیراز رسید لشکر اطراف
و جوانب آن ولایت بوی پیوستند و کردوجین بقصد پادشاه خاتون مراجعت
نموده بمحاصره کرمان مشغول گشت و اکثر امرا و معتبران طریق بیوفایی سلوک داشته
از پادشاه خاتون روی گردان شدند و او از ضبط آن بلده عاجز آمده بتقاضا

و او و در واز ها بازگشت و دگر و بخیرن باسمه امیده او را با خواص مقید کرد و بید و در
شعبان سال مذکور بنابر فرمان باید و خان و اشارت شاه عالم بیت جیور غیمش سلطان
پادشاه خاتون از همان شربت که برادر را چشانیده بود جرعه در کشید **مصراع**
جو بد کردی مباش ایمن ز آفات • این رباعی نتیجه فکر آن خاتون فاضله است
رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم • با غالیه بر نوشش کجا گردد بیتم
جانان اثر خال سیه بر لب تو • تاریکی و آب زندگانیست بهم • و این قطعه نیز از
اشعار آبدار اوست **قطعه** درون پرده عصمت که تکیه گاه منست • مسافران
هوا را گذر بدشوار یست • همیشه باد سر زن بر سر مقنعه • که تا ز جبر و دی از عصمت
و نکو کاریست • فخر الملک خواجه نظام الدین محمود وزیر پادشاه خاتون بود
سلطان محمد مظفر شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین محمد سلطان در آخر ذوالحجه
بفرمان سنه ۶۹۴ غازان حاکم ولایت کرمان گشت و او جسر و خورشید طلعت
گردون همت و افر سخاوت بود وزارت قاضی فخر الدین و شهادت او در
زمان سلطنتش روی نمود و محمد شاه بشرب مدام و بجرح اقداح فرح انجام شغف تمام
داشت و در ایام جوانی حرارت می ارغوانی در مزاج آن سالک طریق جهانبانی
اثر کرده می سالانه بعالم جاودانی انتقال فرمود و مدت حیاتش بیست و نه سال
بود و در اوایل حال بوزارت محمد شاه خواجه ظهیر الدین قیام مینمود و در آخر نصیر الدین
حسن **گفتار در بیان وزارت قاضی فخر الدین هروی و ذکر انتقال او از منازل
دنیوی بمنازل** بنزهات اخروی
قاضی فخر الدین ناظم عقود علوم و حاوی فنون محسوس و مفهوم بود و در جمیع
فضایل نفسانی و کسب کمالات انسانی از سایر افاضل زمان ممتاز و مستثنی میبود
و آنجناب در سنه ۶۹۵ منظور نظر تربیت سلطان محمود غازان گشته منشور وزارت
مملکت کرمان حاصل کرد و بایرلیغ و فایز تا آن خطه رفته بر پهلوی تخت سلطان محمد شاه

بر کرسی نشست و روی بتنظیم امور وزارت آورد و بعد از اندک زمانی میان
سلطان محمد شاه و جناب فضیلت مآب وزارت دستگاه غبار نقار ارتفاع یافته
بدرگاه عالم پناه شتافتند و مقابح اعمال یکدیگر را بعرض نواب بارگاه پادشاه
رسانیدند و چون وزرای عظام خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین محمد
ساوجی که در آن زمان متکفل سرانجام عظایم امور غازانی بودند و خود را در سلک تلامذه
قاضی فخر الدین میشمردند رعایت جانب مولوی نموده احکام حکومت کرمان بنام
آنجناب حاصل کردند و محمد شاه مصحوب اردوی همایون بطرف شام و حرکت
آمده قاضی فخر الدین در غایت حشمت و تمکین فی سنه ست و تسعین و ستمایه بکرمان رفت
و در اشاعت عدل و احسان و دفع مواد جور و طغیان سعی موفور و جهد نامحصور مبذول
داشت اما پس از انقضای اندک زمانی روزگار جفا کار رد استرداد مواهب خویش
کوشیده و محمود شاه برادر سلطان محمد شاه باتفاق جمعی از رنود و مردم اوباش
بنیمشبی خروج نموده بقصد قتل قاضی فخر الدین کرده آنجناب روی بوادی فرار آورد
و در خانه یکی از کرمانیان پنهان شد و محمود شاه در شب دیجور آتش ظلم برافروخت
جمیع جهات و اموال قاضی فخر الدین را بباد غارت و تاراج بر داد و چون صبح
صادق دمیده غمازی آغاز نهاده پی به منزل جناب مولوی برد و او را شهید کرد
و من حیث الاستقلال روی بتمشیت مهمات کرمان آورد و چون حاکم شیراز
صادق بیک ازین حادثه خبر یافت بسپاه فارس و عراق فراهم شده بتظاهر
کرمان شتافت و شاه محمود در شهر متحصن گشته صادق بیک آغاز محاصره فرمود
بعد از آنکه مدت سه ماه در تضییق کرمانیان کوشید در شهر قحط و غلای عظیم بوقوع
پیوسته کار بجایی رسید که مردم گوشت سگ و گربه میخوردند و بالاخره از آن نیز
نشان نماند لاجرم صادق بیک را فتح میسر شده محمود شاه با اهل فتنه بیاسا

رازی

رسیده چون غازان خان غزاین واقعه شنید نوبت دیگر سلطان محمد شاه را
بحکومت آن مملکت روان گردانید و چنانچه مسطور شد محمد شاه در شهور سنه احدی
وسبعمایه متوجه ملک آخرت گردید **قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش**
بعد از وفات محمد شاه بحکم غازان خان پای بر سریر ایالت کرمان نهاد و او حاکم
دلیر جابک سوار بود اما از تجربه روزگار عاری بود و در اداء مال مقرر اهمال کرده
ایلچیان المجاز را کما ینبغی رعایت نمی فرمود بنا بران خونه اولجایتو سلطان پادشاه مملکت
ایران شد شاه جهان را از حکومت کرمان معزول گردانید و شاه جهان بشیراز رفته
در زاویه ساکن گشت و بفراغت روزگار میگذرانید تا دست قضا بساط حیاتش
در نوشت و از وی یک دختر ماند مسمات بخان قتلغ که او را مخدومشاه میگفتند
و مخدومشاه را امیر محمد بن مظفر در حباله نکاح آورده و شاه شجاع و سلطان محمود
و سلطان احمد از وی متولد گشتند اما حکومت کرمان بعد از عزل شاه جهان
بحکم اولجایتو سلطان تعلق بملک ناصر الدین محمد بن برهان گرفت و او در سنه
سبع وسبعمایه بدان ولایت رفته مدت سی و پنج سال از زمان ایالت او
و پدرش قطب الدین نیکروز سمت امتداد پذیرفت و در سنه احدی واربعین
وسبعمایه آن مملکت در حوزه تصرف امیر محمد بن مظفر در آمد چنانچه از ضمن حکایات
آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس **آغاز گفتار خامه سخن ور در**
ذکر احوال آل مظفر مبارزان معرکه اخبار در میدان اخبار از مبادی احوال آل مظفر
حکایت قلم را بدین منوال جولان داده اند که جد اعلی امیر مبارز الدین محمد که نخستین
سلاطین مظفریست موسوم بود بغیاث الدین حاجی از افق ولادت سر بر آورد
مطلع سعد بن درخشان خواف روی نمود و به تولی الجانب از سجاوند خواف
بود و باتفاق مورخان در زمان استیلاء چنگیز خانیان بر ولایت خراسان از

خراسانی و طلوع اختر وجود غیاث الدین ۵

مولد و منشاء خویش بخطه یزد رفت و او بمرتبه عظیم خلقت بود که در یزد موزه که
گنجایش پایش داشته باشد پیدا نشد و شمشیری که بر میان می بست تنگ یزد به
من وزن داشت و دیده وقت امیر حاجی را سه پسر منصور بود و ابوبکر و محمد ملازمت
علاء الدولت که در یزد رایت حکومت می افراشت اختیار کردند و دران اوان
که هلاکو خان عازم بغداد بود علاء الدوله ابوبکر را با سیصد سوار باردوی ایلخان
روان ساخت و هلاکو بعد از فتح دار السلام او را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد
و ابوبکر دران دیار آثار اقتدار بظهور رسانیده در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و
~~محمد بقتل آمد~~ و محمد تا وقت حلول اجل طبیعی در سلک نوکران علاء الدوله انتظام
داشت و ازین دو برادر هم نسل نماند اما منصور بن حاجی خراسانی را که همواره
در ملازمت پدر بسر میبرد سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت
و امیر محمد را یک پسر بود که بدرشاه سلطانت و امیر مظفر اگرچه بحسب سن از هر دو
برادر کهتر بود اما در میدان پهلوانی گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود و او
در مبادی سن رشد و تمیز خوابی دید و بجهت تعبیر آن بوصول مراتب علیه امیدوار
گردید کیفیت واقعه آنکه امیر مظفر شبی در عالم رویا مشاهده کرد که آفتاب از
خانه اتابک علاء الدوله آمده بگریبان او فرو رفتی و او بر پای آفتاب قریب پنجاه
پاره شل از دامانش بیفتادی و امیر مظفر این خواب را بعرض شیخ داود
رسانیده شیخ چنین تعبیر نمود که بشارت باد ترا که آفتاب اقبال از دودمان
اتابکان بخاندان تو انتقال نماید بعد دهر نقطه که دیده سالی بماند و بعد ازین
واقعه امیر مظفر منظور نظر تربیت اتابک یوسف شاه ولد اتابک علاء الدولت
که بمقام پدر نشسته بود گشته روز بروز مهم او ترقی نمود و دران اوقات
جماعتی از قطاع الطریق در کوه یونان که در بیابان قهستان یزد واقعست مجتمع

و منصور ابوبکر و محمد ۵

خاسته ۵

کشته بقطع طریق اقدام می‌نمودند و اتابک یوسف‌شاه امیر مظفر را بدفع آن
جماعت نامزد کرده چون نزدیک بدزدان رسید آتش محاربه مشتعل گردید و
اعداء القلعه جبل گریخته امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده شد و بپای جلادت
بمصاعد آن ذروه رفیع تصاعد نموده جمعی از ایشان را بتیغ بیدریغ گذرانید و
فوجی را اسیر مقید گردانید و اول شجاعتی که از وی در وجود آمد این بود و
مقارن آن احوال اتابک یوسف‌شاه بعضی از ایلچیان ارغون خان را کشته از
غایت وهم متوجه سیستان شد و امیر مظفر از وی مفارقت کرده بکرمان رفت
و از کرمان بمیبد شتافته از آنجا باردوی ارغون خرامید و بوسیله امیر محمد جوشی
منظور نظر تربیت ارغونی شده بمنصب یساولی مفوض گشت و چون بمسند
خانی بوجو و گیخاتو زیب و زینت گرفت مرتبه امیر مظفر سمت تزاید پذیرفت و
در زمان غازان خان بامارت هزاره و انعام طبل و علم مفتخر و مباهی شد و
در اواسط جمادی الاولی سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از یمن مقدم آن
مولود عاقبت محمود امیر مظفر را دولت و مسرت افزود و پس از وفات
غازان خان اولجایتو سلطان بیشتر از برادر به تربیت امیر مظفر پرداخت
و او را بمحافظت شوارع ابرقوه و هراة و مروست و ایالت میبد منصوب ساخت
و امیر مظفر گاهی در خدمت پادشاه اوقات میگذرانید و احیانا در میبد مراسم
نصفت و رعیت پروری بتقدیم میرسانید تا در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه
مریض گشته قریب سه ماه صاحب فراش بود و چون اندک صحتی روی نمود بعضی
اضدا دسقمونیا در نخود آب کرده بخورد او دادند لاجرم مرض نکس کرده فرمان وفات م
یافت و در مدینه میبد در مدرسه که از جمله مستحدثات او بود مدفون شد و از امیر مظفر
پسری ماند و دختری را ببرادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و شاه سلطان و دختر ۴

وامیر

و امیر حاجی و امیر مبارز از وی در وجود آمدند اما پسر امیر مظفر امیر مبارز الدین محمد است
که نخستین سلاطین آل مظفر اوست و از آل مظفر هفت نفر بمرتبه حکومت رسیدند
و اکثر ایشان بصفت نصفت و فضیلت و سمت حسن خلق و مکرمت اتصاف داشتند
الا چون بقطع صله رحم و کشتن و میل کشیدن یکدیگر را اقدام مینمودند زمان ایشان
زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد
انجامید ان شاء الله الحمید المجید **ذکر تولد امیر مبارز الدین محمد بن مظفر** چنانچه سابقا
کلک سخن آرا ادا نمود امیر محمد بن مظفر در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه از کتم عدم قدم در
عالم وجود نهاد و آثار جلالت و سروری از ناصیه حالش ظاهر گشته امیر مظفر را فرح
و سرور موفور دست داد و در سنه ثلث عشر و سبعمایه که امیر مظفر بجهان دیگر
نزول گزید امیر محمد بملازمت پادشاه سعید سلطان ابوسعید شتافته ملحوظ عین
عنایت گردید و برجوع مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد و در سن ۱۹ سالگی حکومت
ولایت یزد ضمیمه مناصبش گشت و در سنه ست و ثلثین و سبعمایه که سلطان ابوسعید
بهادر خان بریاض رضوان انتقال کرده در ممالک ایران از نسل چنگیز خان
پادشاهی نافذ فرمان نماند و در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد امیر
مبارز الدین محمد نیز خیال استقلال کرده بوسیله کمال جلادت و پهلوانی برزین
ملکستانی نشست و بعد از تهیه اسباب قتال و اجتماع ابطال رجال در محرم الحرام
سنه احدی و اربعین و سبعمایه زمام ایالت مملکت کرمان بکف کفایتش قرار
گرفت و در سیم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه شیراز را فتح نمود و در بهار سنه
سبع و خمسین و سبعمایه دست عنایت پادشاه ملک بخش ابواب تسخیر اصفهان
بر روی روزگارش برگشود و کوکب اقبال آن پادشاه ستوده جهان باوج شرف
رسیده پای بر زبر ذروه استقلال کامل نهاد و بقدر مقدور در تقویت ارکان شریعت

کوشیده رفع رسوم بدعت و ضلالت فرمان داد و بی شایبه تکلف سخنوری امیر محمد
مظفر پادشاهی بود در کمال عدالت و دین پروری از شرب و شراب و از ارتکاب
سایر مناهی از همه باب مجتنب و از کثرت مبالغه در امر معروف و نهی منکر رندان
ظرفاء شیراز لقب محتسب در رعایت جانب سادات عظام و علما را اعلام
حسب الامکان میکوشید و در تمهید بساط عدل و انصاف و دفع مواد ظلم و اعتساف
از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در میدان مبارزت بچوگان جنگی و جلادت گوی مسابقت از
رستم دستان می ربود و در تنظیم امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت از
عقلاء زمان و مدبران دوران در پیش بود اما بغایت سفاهت و درشت گوی
و قساوت قلب و قلت رحم اتصاف داشت و در سفک دماء و ریختن خون برایا حریص
و مشعوف بوده هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت از مولانا لطف الله ولد
مولانا ناصر الدین عراقی که از جمله مخصوصان امیر مبارز الدین محمد بود منقولست که گفت
که من بسیار مشاهده نموده ام که در وقتی که جناب مبارزی قرآن میخواند جمعی از
عاصیان را بدرخرگاه آن پادشاه عالیجاه آوردند و او ترک تلاوت کلام حضرت
عزت کرده برجست و بدست خویش آنها را بکشت و باز بجای خود نشسته بقراءت
کلام مجید مشغول گشت از عماد الدین سلطان احمد ولد امیر مبارز الدین محمود روایت
که گفت اقا ام شاه شجاع روزی از پدرم پرسید که شما کسی را بدست کشته باشید گفت
نی ولیکن ظن من آنست که عدد مردمی که بتیغ من مقتول شده اند بهشتصد میرسید
و امیر محمد مظفر از کمال خشونت خلق اولاد عظام خود شاه شجاع و شاه محمود را که هر یک
مهر سپهر مملکت را خورشیدی انور و ناصر سلطنت را سروی سایه گستر بودند بسته
بی جهتی بزبان میرنجانید و از شاه شجاع بکره مشتری تعبیر کرده در مجالس آن شاه
زاده عالم عادل را بدشنامهای صریح متاذی میگردانید بالاخرت برادران از ایذاء او

امرا پدر

انفراد پدر نامهربان بجان رسیده باتفاق جمعی از امرا و اعیان جناب مبارزی
را مواخذ و معتقد گردانیدند و محبوس کرده در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان
سنه ۷۶۵ در گذشت خواجه تاج الدین عراقی و امیر ظهیر الدین ابراهیم و خواجه
برهان الدین در سلک وزرای امیر مبارز الدین محمد منتظم بودند و همواره کما ینبغی
بلوازم کفایت و کاردانی قیام مینمودند **گفتار در بیان ظفر یافتن امیر محمد بن
مظفر بر مخالفان نکودری و ذکر بعضی دیگر از حالات آن مهر سپهر سروری** در سنه تسع عشر و
سبعمایه که بحکم سلطان ابوسعید بهادر خان ایالت خطه یزد تعلق بامیر محمد مظفر
گرفت جمعی از نکودریان که در حدود سیستان می بودند سر راه بر زده دست
بفتنه و فساد و قطع الطریق و بیداد بر آوردند امیر مبارز الدین محمد این خبر شنیده
با هفت نفر از دلیران شجاعت اثر عنان یکران بجانب دزدان نکودر
منعطف ساخت و در سر حوض عبد الملک بمخالفان رسیده با آنکه هنوز
بیست ساله نشده بود هم از گرد راه بر ایشان حمله فرمود و نکودریان در
مقام مقاومت ثبات قدم نموده تیرباران کردند و هفتاد تیر بجوشن جناب
مبارزی رسید اما چون در پناه حمایت عنایت الهی بود ذات مبارکش مجروح
نگردید **بیت** گر از گردون ببارد خنجر و تیر * نیاید کارگر جز حکم تقدیر
در اثنای اشتعال نیران قتال بارگیر امیر محمد بزخم تیر از پای در آمد و میر آخوران
اسپی دیگر کشیده آن نبرد شیر دلیر سوار شد در آن اثنا جمعی از عساکر
ظفر ماثر از عقب جناب مبارزی بمعرکه رسیدند و اقدام قرار نکودریان
متزلزل گشته روی بوادی فرار آوردند و امیر محمد از عقب ایشان اسب برانگیخته
نوروز نامی را که از اکثر آن قوم بدرو زور پهلوانی ممتاز بود بقتل رسانید و گریه بها
که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر گردانید ... باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان در

جهان بینش را میل کشیدند
یکچند نکوه بهمتش میل کشید یکچند سیه
زهند نابینا کشید ... لیکن خود
مالامال هم روشنی چشم خودش
میل کشید و امیر محمد مظفر را که
مکفوف البصر گشت چهار سال و
هفت ماه زنده ماند در اواخر
ربیع الاول سنه تسع و ستین و
سبعمایه صح

... ونظم ... ونفصل ...
[illegible]

فرستاد و سلطان مجدداً از تو التفات بر حال جناب مبارزی انداخته انواع الطاف
و اصناف اعطاف ارزانی داشت اما نکودریان و جبلیان چون گسسته رکاب و گسسته
عنان در قبستول خویش نزول نمودند بار دیگر جمعیتی ساخته و عزم انتقام جزم کرده
چهارصد سوار شمشیرزن نیزه گذار تا نواحی میبد تاختند و خبر وصول آن قوم
بد کردار بسمع جناب مبارزی رسید با هشتاد مرد از دلیران صف نبرد روی
بجنگ آورد و درین نوبت نیز بعد از وقوع محاربت نکبت گرد ادبار بر چهره
روزگار اشرار پاشید و نسیم نصرت از مهب گلشن اقبال بر پرچم علم جناب مبارزی
وزید و تومن که سرخیل نکودریان بود با فوجی از لشکر دشمن کشته شد بقیه ایشان
گریز بر ستیز اختیار نمودند و امیر محمد مظفر قرین فتح و ظفر عنان بمستقر دولت معطوف
ساخته روس مبارک قطاع الطریق را باردوی همایون فرستاد و بمنشور
بعواطف خسروانه اختصاص یافته قدم بر مسند جلادت نهاد و بعد ازین واقعه چند کرت
دیگر امیر محمد مظفر را با نکودریان محاربات بوقوع انجامید و داد شجاعت داد و در مدت
سیزده چهارده سال بیست و یک مصاف منقطع گردید و در سنه خمس و عشرین و
سبعمایه تسع و عشرین و سبعمایه امیر محمد مخدوم شاه جهان بنت شاه را در حباله نکاح کشید و در سنه
ثلث و ثلثین و سبعمایه شاه شجاع از آن منکوحه متولد گردید و در سنه اربع و ثلثین
جناب مبارزی شاه مظفر را مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابوسعید
بهادرخان رفت و شهریار ایران پدر و پسر را بنوعی منظور نظر تربیت و عنایت خسروانه
که موجب رشک و حسد امرا و ارکان دولت شد و در آن سال سلطان ابوسعید
بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقتفا آ با ملازمت موکب اعلا اختیار
نمود و از بغداد بنجف ارض رفته بشرف زیارت مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر سلام الله علیه
مشرف گشت و از آن مقام لازم الاحترام بدار العباده یزد مراجعت نمود و در سنه

جناب مبارزی را پسری
خورشید منظر تولد نمود
و بنام شرف الدین مظفر
موسوم گشت و در سنه
صح

ست

ست و ثلثین و سبعمایه آفتاب حیات سلطان ابوسعید روی بمغرب فنا
آورد و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین کوکب وجود قطب الدین شاه محمود
بن امیر محمد مظفر از کتم عدم طالع شده بر افق ظهور جلوه کرد **ذکر شمه از احوال
ممالک فارس و عراق و ملاقات کردن امیر محمد مظفر با امیر شیخ ابواسحق** بعد از وفات
سلطان ابوسعید بهادرخان و فقدان پادشاهی نافذ فرمان در ولایت ایران
هر بلده از بلاد عراق عجم و فارس متغلبی رایت انا و لا غیری برافراشت و از هر گوشه
بی توشه سر بحکومت برآورده خیال سروری با خود مخمر داشت هر گریزی
خواست که امیری گردد و هر فقیری در فکر آن شد که آیا نعمت ثروت او را
چگونه بحصول پیوندد و امیر محمود و اسحق بواسطه وفور تعلق ملکی و تسلط ملکی که در
شیراز داشتند تمامت آن مملکت را ملک خود پنداشته شدند امیر مسعود شاه
که ارشد برادران بود اطراف آن بلاد را بنواحی ضبط کرد و امیر شیخ ابواسحق
که از بسیار سرداران آفاق بمزید مکارم اخلاق استشناد داشت روی
بجانب دار العباده یزد آورد و امیر محمد مظفر با اکثر ملازمان او را استقبال کرده
در حین ملاقات آثار خوف و انفعال بر ناصیه احوال امیر شیخ ابواسحق ظهور نمود
و بر زبان آورد که ما بواسطه مبالغه امیر مسعود شاه بدانجانب آمدیم و الا همگی
همت بر کسب فضایل نفسانی مقصور است و جملگی همت بر حصول کمالات انسانی
محصور **بیت** حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود * من از کجا سخن سیر
آب ترک کجا * و جناب مبارزی بصیقل کلمات محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت
خاطرش بزدود و کما ینبغی بلوازم ضیافت پرداخته آن مهمان عزیز را گسیل نمود
و امیر شیخ بطرف کرمان رفته چون انجا نیز کاری از پیش نتوانست برد باز روی
بملک یزد آورد و جناب انکه بکرد حیله و تدبیر برآمد مغضوبه را بگیرد و دست کرد

درو امان عروس آن ولایت آورد و جناب مبارزی این معنی را دانسته
دروازه‌ها را در انضباط ساخت و اعلام ظفر القصد جنگ و جدال برافراشت و بعد از
تقادی صفین و تقابل مبارزان طرفین شیخ شهاب الدین علی عمران که امیر محمد
مظفر از صوابدید او هرگز تجاوز ننمودی پشت قدم در میدان مصالحه نهاد و صورت و ان
طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما را بر لوح نگاشته بزلال موعظت و نصیحت
آتش غضب جانبین را تسکین داد و امیر شیخ بصلح راضی شده بملک موروث باز
گشته روی بطرف شیراز نهاد

گفتار در بیان بسط بساط موافقت میان امیر پیر حسین چوبانی و امیر مبارز الدین محمد مظفر و ذکر شمه از تسخیر مملکت شیراز و کرمان بعنایت ملک الملک الاکبر

در سنه اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین چوبانی
عازم استخلاص شیراز گشته از امیر محمد مظفر استمداد نمود و جناب مبارزی ملتمس
او را مبذول داشته بعد از تاکید مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان از یزد روان
شد و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده چون امیر مسعود شاه بر وفور عدد
عدد اعدا اطلاع یافت بصوب کازرون شتافت و جناب مبارزی بنا بر
استصواب امیر پیر حسین او را تعاقب نموده امیر مسعود شاه بجهت تفرق
خیل و سپاه بدار السلام بغداد خرامید و روزی چند در پناه دولت شیخ حسین
بزرگ آرمیده و امیر محمد مظفر قرین فتح و ظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت کرده آن
دو نیک اختر باتفاق یکدیگر ظاهر شهر شیراز را مضرب خیام عساکر نصرت
انجام گردانیدند و در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته مردم شهر از
بیم حسام خون آشام جناب مبارزی مجال آن نداشتند که اقدام نموده سر از دروازه
بیرون کنند و نقبچیان نیز جنگ آغاز کار کرده چون مبانی سور روی بانهدام آورد
قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی خالی که از جمله اکابر زهاد و فضلا بود پای در میدان

مصالحه نهاد و این بیت رقم نموده بنظر امیر محمد مظفر فرستاد بیت
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ° ترا رسد که همه قلب دوستان شکنی ° و بواسطه
مساعی جمیله آن بزرگ دین قواعد عهد و پیمان استحکام یافته شهریان ابواب
دروازه‌ها باز گشادند و امیر پیر حسین چوبانی در غایت اقبال و کامرانی بشیراز در شیراز م
آمده ایالت ولایت کرمان را بامیر محمد مظفر داد و او را با عساکر ظفر مآثر شهر آئین جانب
کرمان فرستاد و جناب مبارزی در محرم الحرام سنه احدی و اربعین و سبعمایه بکرمان
رسید و ملک قطب الدین نیکروز که در آن وقت حاکم آن مملکت بود گریز
بر ستیز اختیار نموده بجانب هراة توجه فرمود و جناب مبارزی بلده کرمان را
بیمن مقدم شریف مظهر امن و امان ساخته جهت آسایش رعیت اکثر سپاه را
متفرق گردانید و چون ملک قطب نیکروز چند روز در هراة اقامت فرمود و تسخیر
ملک کرمان را در نظر ملک حسین کرت که در آن زمان والی هراة بود آسان
نمود ملک داود نامی را با فوجی از سپاه غور بمدد داد تعیین کرد و نیکروز با آن
لشکر متوجه کرمان گشته روز مختفی میشد و شب مسافت می‌پیمود تا بچهار فرسخی
آن بلده رسید و جناب مبارزی از وصول مخالفان وقوف یافته بنابر تفرق
سپاه در جوف لیل بجانب اتار سرحد رفت و روز دیگر قطب الدین نیکروز همعنان
ملک داود بشهر در آمده ضبط مملکت را پیش نهاد همت ساخت و امیر محمد
در اتار سرحد سپاه بجد جمع ساخته نوبت دیگر لوا توجه بصوب کرمان برافراخت
تا دروازه چهار طاق رانده در آن موضع میان جناب مبارزی و قطب الدین نیکروز
آتش قتال التهاب یافت و شاه شرف الدین مظفر و شاه سلطان
کمال جلادت و پهلوانی ظاهر کرده غوریان روی بوادی فرار آوردند و امیر مبارز
الدین بنفسه حمله مردانه کرده از محل نزول رانده دلان ساخته در محاصره شهریان بقدر

امکان اهتمام نموده در خلال احوال ارتش امیر پیر حسین چوپانی فوجی کثیر از سالکان
مسالک پهلوانی بمدد رسیدند و ملک قطب الدین نیکروز خود زاید روز دیده بختش
تیره گشت و بار دیگر بهانه آورده با سپاه راه خراسان پیش گرفت و ملک داود چند
روزی در شهر توقف نموده ناگاه خواجه تاج الدین عراقی که مدبر امور کرمانیان بود
از شهر بیرون رفت و خود را بنظر کیمیا اثر امیر محمد مظفر رسانید و بمنصب وزارت
نایل شده باصناف عواطف مخصوص گردید بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال و جماهیر
ابطال از ملک داود دولت مثال روی گردان شده با میر محمد پیوستند لاجرم عجز در
آثار صفحات احوالش لایح گشت و قاصدی نزد جناب مبارزی فرستاده التماس
نمود که عساکر منصوره متعرض او نگردند تا شهر را بازگذارد و روی بصوب وطن مالوف آورد
و جناب مبارزی این ملتمس را بحسن قبول ملتقی فرموده ملک داود از همان راه که آمده
بود بازگشت و امیر محمد در جمادی الاخر سنه احدی و اربعین و سبعمایه بار دیگر بکرمان
درآمد و بدست مرحمت بساط ظلم و عدوان درنوشت انگاه امیر مبارز الدین محمد
مظفر کمند همت عالی بر کنگره تسخیر قلعه بم انداخت و آن حصار از دوران سلطان
ابوسعید بهادرخان تا آن زمان در تحت تصرف اخی شجاع الدین بود جناب مبارزی
چند نوبت بپای آن حصن آسمان کردار لشکر کشیده لوازم محاربه و محاصره بتقدیم
رسانید و بعد از کشش و کوشش بسیار اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه خسرو صف
شکن شتافت و مفاتیح قلعه بم و توابع را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین سود و امیر
محمد نخست طریق عفو و اغماض مسلوک داشت اما هم دران اوان از وی خیال خلافی
فهم کرده بشبهه خیانتش را انجا بخاک ممات انباشت

ذکر مآل حال امیر پیر حسین چوپانی و رسیدن امیر شیخ ابواسحاق بمرتبه علیه جهانبانی

در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر بواسطه فساد اهل

فتنه و شر غبار نفاق ارتفاع یافت و جناب مبارزی از امیر پیر حسین جهت دفع
مواد نزاع و شین اورا بشیراز طلبید اجابت ننموده در همین سال امیر پیر حسین
قصد تربیت امیر شیخ ابواسحاق بن امیر محمود شاه انجو کرده زمام ایالت اصفهان را
در کف کفایتش نهاد و چون امیر شیخ در اصفهان بر مسند حکومت نشست ملک
اشرف روی بتسخیر مملکت عراق و فارس آورد و امیر شیخ حقوق رعایت امیر
پیر حسین را نابوده انگاشته بملک اشرف پیوست و امیر پیر حسین متوجه میدان
مقاتله گشته در قصر زرد منزل کرد و از احشام و صحرانشینان خلقی کثیر روی
بدو آوردند ناگاه مولانا شمس الدین محمد صاین قاضی سمنانی و امیر پیر حسین راه
یافته بصوب تبریز شتافتند طیتاه و امیرزاده علی پیل تن از وی گریخته بملک
اشرف ملحق شدند و از جهت اختلال احوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب
تبریز شتافت تا از پسر عم خویش امیر شیخ حسن کوچک استمداد نماید و شیخ
بخلاف متوقع اورا در سلطانیه زهر داد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت
طعن و ضرب مالک ممالک عراق گشته بجانب شیراز در اهتزاز آمد و قبل از وصول
بمقصد امیر شیخ تدبیری انگیخته بشعبده و نیرنگ صاحب افسر و اورنگ شد بیان
این سخن آنکه چون امیر شیخ ابواسحاق را بملک شیراز اختصاص تمام بود دران
هنگام که ملک اشرف بسرحد آن ولایت رسید بعرض رسانید که اگر اجازت باشد
بنده پیشتر بشهر درآمده بترتیب نزل و ساوری پردازد و ملک اشرف رخصت
فرموده امیر شیخ ابواسحاق بشیراز خرامید و بمعاونت کلویان و اشراف و
اعیان شهر را آماده صدای مخالفت باوج عیوق رسانید چون این خبر در اردوی
ملک اشرف شیوع یافت متحیر شده بعضی از مواضع فارس و عراق را آتش
قهر و غضب بسوخت و روی بآذربیجان آورد و امیر شیخ ابواسحاق بر سریر حکومت

مضبوط ح
جمعی که ثریا صفت فراهم آمده بود
با آن بنات نعش متفرق گشتند
ملک اشرف ح

فارس صعود نموده چون کیفیت این واقعه بسمع امیر شیخ حسن بزرگ رسید امیر مسعود
شاه و باغی باستی را بدان جانب کسیل فرموده و امیر شیخ ابو اسحاق حل و عقد مهام
سلطنت را ببرادر بزرگتر باز گذاشته شیراز را بآن آستان جلالت آشیانش را
مرجع و ملاذ خود دانستند و باغی باستی از مشاهده این معنی در تاب شده فرصتی جست
و ناگاه کاردی بر پهلوی مسعود شاه فرو برده او را بکشت و مردم شهر دو فرقه گشتند
جمعی با امیر شیخ ابو اسحاق پیوستند و طایفهٔ بجانب آذربیجان گریخت و امیر شیخ
در سلطنت استقلال یافته پرتو اهتمامش بر ضبط امور ملک و مال تافت و خطبه و سکه
باسم و لقب خویش زینت داده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار طوایف
انسان بگشاد **بیت** راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی * خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود **ذکر وصول طایفه از اشرافیه بحدود نایین و رسیدن مولانا
شمس الدین صاین بخدمت امیر مبارز الدین** در ماه محرم الحرام سنه اربع و اربعین و سبعمایه
ملک اشرف چوپانی فوجی از لشکریان جهت تاراج و غارت بجانب قصبه نایین
فرستاد و چون آن قصبه از توابع ولایت یزد بود امیر مبارز الدین محمد مظفر شاه مظفر
منطق و شاه سلطان را بدفع اعوان اشرار نامزد فرموده ایشان از راه غیر معهود
قطع مسالک نموده خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر اشرار آتیان
دست بافکندن تیر و سنگ برآورده بیک حمله چند رخنه در فصیل ظاهر
ساختند و طوفان بلا بالا گرفته شاه سلطان با جمعی از پهلوانان از دروازه بیرون
تاختند و بزخم شمشیر آبدار آتش طغیان مخالفان را بر وجهی منطفی گردانیدند که
ایشان را یقین شد که آن قلعه را نمی توانند گرفت تا بایران در وقت وصول
خورشید بر حد غروب ترک حرب کرده باز گشتند در خلال آن احوال ملک
اشرف بار دیگر عازم شیراز شد و قاصدی نزد امیر محمد مظفر فرستاده مدد طلبید

جانب باغی باستی گرفتند و چند روز
بین الجانبین غبار نزاع و شتین
مرتفع بوده بالآخره باغی باستی
ص

جناب

جناب مبارزی جواب داد که اگر خاطر شریف حضرت اشرفی مایل است که بین
الجانبین طریق موافقت و مرافقت مسلوک باشد باید که مولانا شمس الدین صاین
قاضی را که پیوسته در مجلس عالی زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید بامور مقید به
بدانجانب فرستید ملک اشرف بنابر استمالت خاطر امیر محمد مولانا شمس الدین را
گرفته بیزد که دران زمان مسکن جناب مبارزی بود ارسال داشت و چون خدمت
مولوی بدان جانب رسید بشفقة الله منظور نظر عاطفت و احسان گشت و مقارن این
حال خبر متواتر شد که امیر شیخ حسن چوپانی وفات یافت و ملک اشرف عنان
مراجعت بصوب آذربیجان تافته لاجرم جناب مبارزی چمن مملکت عراق را از
خارخار اغیار خس پیراسته دید فارغبال از یزد بکرمان رفت و میان آنجناب
و مولانا شمس الدین قاضی عهود و مواثیق بقسم موکد شده مهم بر آن جمله قرار
گرفت که مولانا صاین قلعه سیرجان را که در تصرف گماشتگانش بود تسلیم ملازمان
امیر محمد مظفر نماید و صاحب اختیار امور ملک و مال بوده هر سال مبلغ صد هزار دینار
کپکی علوفه گیرد و بعد از آن خدمت مولوی از جناب مبارزی التماس نمود که
او را برسم رسالت نزد شیخ ابو اسحاق فرستند تا بزلال نصیحت غبار
کدورت از حاشیه ضمیرش فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را داخل الوس امیر محمد سازد
و جناب مبارزی این التماس بعز قبول اقتران داده مولانا چون بمقصد رسید
امیر شیخ ابو اسحاق چون وزارت مملکت خود را بشرکت سید غیاث الدین
علی یزدی بوی مفوض گردانید و خدمت مولوی دفتر عهد و پیمان امیر مبارز
الدین محمد را بر طاق نسیان نهاده از آنچه تقبل نموده بود تغافل فرمود
مصراع ای امید من و عهد تو سراسر همه باد * و چون کیفیت بیوفایی
مولانا شمس الدین بعرض امیر محمد رسید خواجه تاج الدین عراقی را که خدمت

اکلیخته ص

مولوی با غوار او متقبل رسالت شیراز گشته بود مخاطب ساخت ملک از موقف سیاست
حکم تقتلش صدور یافت وخواجه تاج الدین دران حین این بیت بر زبان آورد که

شعر
برتاج عراقی ز سر لطف ببخش ● تا حشر ترا تاج بخش خوانند ترا

وجناب مبارزی ترحم فرموده او را بخشید و بدستور معهود وزیر گردانید اما
بعد از چند گاه کرت دیگر خواجه بجریمه متهم شده شهید گردید الحکم لله العلی
المجید

گفتار در بیان لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحاق بمملکت عراق و ذکر کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم و مولانا شمس الدین صاین بتعذیب مهین خلاق

چون امیر شیخ ابو اسحاق از ضبط ولایت شیراز فراغت یافت بتسخیر کرمان بر آن نهاد همت
ساخته و در سنه خمس واربعین وسبعمایه عنان عزیمت بصوب سیرجان تافت
و در راه خرابی بسیار کرده بیک ناگاه در ظاهر آن بلده نزول فرمود وپهلوی
علی دارکی که از قبل امیر محمد مظفر کوتوال سیرجان بود ~~وازبیم جان بود~~ وازبیم جان در قلعه
کوه تحصن نمود امیر شیخ دانست که دست امید بدامن خاک زیر آن حصار نمی رسد
بنابران آتش قتل وغارت در محلات بیرون شهر زده روی بجانب کرمان
آورد و چون در قریه وجود نزول کرد شنید که امیر محمد مظفر تمامی لشکر اوغانی و
جرمانی و احشام عراق با خود متفق کرده مستعد قتال وجدال است و ازین جهت
اندیشناک شده قاصدی بطلب امیر ابراهیم صواب فرستاد تا بتوسط او
با جناب مبارزی مصالحه نماید و امیر ابراهیم بنابر سبق معرفتی که بنسبت با امیر
شیخ داشت از امیر مبارز الدین محمد استجازه نموده باردوی امیر شیخ ابو اسحاق
شتافت و او را بسلوک طریق مخالفت ملامت کرده بصوب شیراز بازگرداند
و مواضعه فرمود که من نیز عنقریب بدان صوب خواهم آمد آنگاه امیر ابراهیم از
بهرام جرد بکرمان رفته بلطایف الحیل از جناب مبارزی اجازت رفتن شیراز

بهرام جرد

طلبید

طلبید و مرخص شده متوجه مقصد گردید بعد از وصول امیر شیخ سید غیاث الدین
علی و مولانا شمس الدین صاین را از وزارت معزول ساخته آن منصب را من حیث
الاستقلال بامیر ابراهیم صواب تفویض نمود و امیر ابراهیم چون از رای صواب
بی بهره بود آغاز کفایت کرده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را بربست
و آن جماعت یکی از نو درا در طمع انداخته شدند تا فرصت نگاه داشته بزخم تیری جناب
وزارت مآب را بقتل رسانیدند و نوبت دیگر امیر غیاث الدین بشرکت
مولانا شمس الدین وزیر گردید و چون هر گاه میان آن دو وزیر منازعت روی
می نمود سید غالب می آمد مولانا ببهانه استخراج اموال هرموز بآن ولایت
رفت و آتش ظلم وبیداد در سواحل زده در فصل بهار عازم سیر و سیر کرمان شد و از هزاره
اوغانی و جرمانی را بوعد و وعید مطیع گردانید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داده خود را
سرداری شجاعت آثار تصور نمود و دران اثنا پسرش عمید الملک از شیراز مکتوبی
بنظر پدر فرستاد مضمون آنکه سید غیاث الدین اعتبار تمام یافته مصلحت چنان
می نماید که آنحضرت در مراجعت مسارعت نمایند تا ملک سعی در تسخیر کرمان فرمایند
و جناب مولوی با هزار سوار از ملازمان امیر شیخ ابو اسحاق و ده هزار از مغولان
اوغانی و جرمانی این خبر را شنفته با وجود عارضه درد پای با هزار و پانصد مرد رزم آزمای
متوجه اعدا گشت و بعد از تلاقی فریقین در حمله نخستین مولانا شمس الدین پشت
بر معرکه کرده روی بوادی گریز آورد و جناب مبارزی از عقب شتافته
اکثر امرا و عظمای آن سپاه را اسیر و دستگیر ساخت و بنفس نفیس بازگشته
جمعی از عساکر نصرت مآثر را از عقب مولانا شمس الدین فرستاد و جناب
مولوی بدست آن جماعت گرفتار شده رخت بقا بباد فنا داد و چون خبر این
شکست نزد امیر شیخ ابو اسحاق بتحقیق پیوست سیاهی هند او راق اشجار بباره

[illegible]

میان قطرات امطار رشحات سهم چون کوزه آهن سنگدل و پولاد پوش و چون
سبیل شدند تا فغان و خروش مجتمع ساختند رایت عزیمت بصوب کرمان برافراخت امیر
مبارز الدین محمد در شهر متحصن گشته امیر شیخ بعد از وصول آغاز محاربه فرمود و جناب محاصره و م
مبارزی مانند شیری خشمناک و هزبری بی باک از دار الامان کرمان بیرون
تاخته در حمله اول ابوبکر اختاجی را که سپهسالار و پناه سپاه شیراز بود بشمشیر کین از پشت
زین بر روی زمین انداخت و این معنی موجب دلشکستگی مخالفان شده چند روزی
از جانبین بانگیختن غبار جنگ و شین پرداخته شد و چون امیر شیخ دید که کاری از
پیش نمی تواند برد از ظاهر کرمان کوچ کرده براه یزد روی بصوب شیراز آورد

ذکر شمه از حال هزاره اوغانی و جوبانی و غلبه ایشان بر جناب مبارزی کشورگشای

در زمان جهانبانی ارغون خان هزاره جرمانی و اوغانی که در سلک اقوام مغول
انتظام داشتند بموجب التماس جلال الدین سیورغتمش فراختامی بمحافظت حدود
کرمان آمده بودند و در مواضع و مراتع آن ولایت ساکن گشته اموال و مواشی بسیار
پیدا کردند و چون شجاع ظفر پیکر امیر محمد مظفر پرتو تسخیر کرمان انداخت ایشان
را بشرف مواصلت و ملاطفت مشرف ساخت اما آن قوم که بصفت بیت بیکری
داشتند و آنرا تعظیم می نمودند بواسطه عداوت اصلی و شرارت جبلی در هر چند
گاه قدم در وادی عصیان و طغیان نهاده متعرض نهب و تاراج اموال مسلمانان
میگشتند و جناب مبارزی در صدد محاربت آن بدکیشان در آمده بزخم
تیغ آبدار نیران افساد ایشان را تسکین میداد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه
که امیر شیخ ابو اسحاق در مملکت عراق ویرانی بسیار کرده بشیراز بازگشت
نوبت دیگر هزاره جرمان و اوغان آغاز طغیان نموده دست تعرض بجانب آینده
و رونده دراز ساختند و باعلان شعار عصیان مبادرت جسته لوای مخالفت افراختند

چون

چون خبر فتنه و فساد اصحاب عناد بعرض جناب مبارزی رسید بخیال آنکه دفع بیداد
ایشان اسهل وجهی میسر خواهد گردید از پیکار اهل او با چندان جنابی برنشست ولی
لشکر براق سپاه نماند علم توجه بجانب خصم برافراشتند در صحرای آغاجادان برهبر دشمن تاخت
و در حمله اول لشکر ایشانرا پریشان ساخت اوغانیان بعد از هزیمت مراجعت کرده
و بهیات اجتماعی روی بجانب مبارزی آوردند چون در آن زمان عساکر نصرت
نشان بغارت و تاراج مشغول بودند شکست یافته هرکس بطرفی فرار اختیار نمودند
و جناب مبارزی مانند آفتاب بلند که تنها روی بکواکب آورد و فرود او چندان
با اعدا کارزار میکرد تا هفت زخم ببدن مبارکش رسیده از اسب خطا شد درین
حال پهلوان علیشاه بمیمی از سر جان که متاع عیست بس گران برخاسته اسب خویش
بپیش کشید و امیر مبارز الدین چون بران بار دیگر باز تقبا سوار شده جان از
غرقاب بلا بیرون برد و مخالفان پهلوان علیشاه را با زیب شصت دلاور نامدار
بقتل رسانیدند **بیت** زمانه به نیک و بد آهستن است ستاره گهی
دوست که دشمن است و آن خبر که بعبارتی کرمان بدتر شنوانیده بود بعد از سه روز
بکرمان رسید شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر جهت تحقیق اخبار
بسر عالی شهر طرفی دوانید و دروازهای شهر را مضبوط کردانید و روز دیگر مژده
سلامتی ذات جناب مبارزی بصحت پیوسته خواجه برهان الدین چند قطار
شتر و استر داوانی و ظروف نقره و زر از خاصه خویش سرانجام نموده بمعان
اعیان شهر باستقبال جناب شتافت آن نیکو خدمت موقع قبول یافت

گفتار در بیان اقدام امیر شیخ ابو اسحق کرة بعد اخری نقض عهد نمود

و میل بمبش از تسلط هزاره او
غانی و جرمانی بواسطه مرتضی سعید سید صدر الدین مجتبی و حاکم ابرقوه ملک نصیر الدین
میان شیخ ابو اسحاق و امیر محمد مظفر مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید یافته بود و

میثاق
بوساطت م

ابواب محبت و اتحاد مفتوح شد بنا بران چون جناب مبارزی منهزم بکرمان رسید
از کمال مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحاق توقع میداشت که او را بلشکر و یراق مستظهر
گرداند تا از دشمنان انتقام کشد و امیر شیخ بخلاف مقصود سرداران هزاره او
غان و جرمائی بشمول انعام و احسان گردانید و همت بر استیصال نهال اقبال امیر محمد
مصروف داشته در شهور سنه ثمان و اربعین و سبعمایه امیر سلطان شاه جاندار
را با دو هزار سوار جرار بمدد اوغانیان بکرمان ارسال داشت و بنفس خویش با لشکری
از قطرات امطار بیش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطان با آن طایفه گمراه سیه رو
باتفاق ظاهر کرمان را محل اقامت ساختند و بامر محاصره و محاربه پرداخته شدند و امیر شیخ
بیزد رسیده بنا بر آنکه حاکم آنجا شاه مظفر در ملازمت پدر بود خطه آن را بحیطه تصرف در آورد
شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهت محافظت عیال و اطفال خود که در میبد بودند بر جناح
استعجال از کرمان بدان جانب شتافت و مقارن آن حال امیر شیخ ابو اسحاق محمدی و زرداد
اصفهانی را روانه میبد گردانیده چون آن دو سردار بظاهر آن حصار رسیدند و آغاز محاصره
و محاربه نمودند شاه مظفر با معدودی از دلیران غضنفر اثر از دروازه بیرون تاخت
و در حمله اولی هشتاد نفر نامدار را اسیر گردانید و جمعی کثیر را شربت مرگ چشانید و این خبر را
شیخ ابو اسحاق شنوده با بیست هزار سوار بظاهر آن قلعه استوار شتافت و در آن
جنگ و حرب التهاب یافته چند روز از جانبین غایت کشش و کوشش بتقدیم
رسانیدند و شیخ ابو اسحاق از امتداد ایام محاصره ملول شده چون دانست که
مشاهده پیکر فتح و ظفر تیسیر پذیر نیست لابد قاصدی بمیبد فرستاده سخنان صلح آمیز
پیغام داد و بنا بر آنکه شاه مظفر از جانب پدر اجازت مصالحه نیافته بود آن ملتمس را
بسمع اجابت نشنود آخر الامر امیر شیخ روزی سواره بدر قلعه رفته و از اسب پیاده
شده گفت **بیت** بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت • بشرط آنکه نگوییم

ازانجه

از آنچه رفت حکایت • و شاه مظفر از حصار بیرون آمده دو سردار یکدیگر را در کنار
گرفتند و هر یک بمنزل خود باز گشتند بعد از آن امیر شیخ عنان عزیمت بطرف
یزد تافت و چون بدان جا رسید و شنید که سلطان شاه جاندار و هزاره اوغان و
جرمائی مهم کرمان را انفصال نمی توانند داد بار دیگر بتوسط سید صدر الدین مجتبی و خواجه
عماد الدین محمود که بوفور استعداد و قابلیت محسود دهر دبیر بودند و در شیوه تقریر و
تحریر مقتدای پیر و برنا با جناب مبارزی صلح نموده باز طلبیده بجانب شیراز معاودت فرمود
و چون هزاره جرمائی و اوغان تنها ماندند رسولان چرب زبان بآستان اقبال آشیان جناب
مبارزی فرستاده زبان باعتذار و استغفار گشادند امیر مبارز الدین رقم عفو بر
جرائد جرایم آن طایفه کشید و با ایشان طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته
در یک روز هزار جامه با اعیان آن قوم بخشید اما بعد از چند روز دیگر مخالفتی از آن جوق
گرفتگان سر بر زد و امیر محمد در مقام انتقام آمده در اندک زمانی بسیاری از رؤسای
ایشان را بقتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه بسمع شریف جناب
مبارزی رسید که طایفه از بقیه السیف جرمائی و افغان در گرمسیرات کرمان خرابی
فراوان میکنند بنا بران شاه شجاع را که در آن زمان سیزده ساله بود با لشکری
نصرت نشان بجانب گرمسیرات روان فرموده و اوغانیان بقلعه سلیمانی
تحصن جستند شاه شجاع اموال و اثقال ایشان را بباد غارت و تاراج بر داد و آغاز
محاصره آن قلعه کرد و مقارن آن حال بار دیگر امیر شیخ ابو اسحاق بانهدام مبانی عهد و
پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه را با فوجی از لشکر جرار بمدد اوغانان بحدود
هرموز فرستاده و با او مقرر ساخت که بعد از فراغ از آن مهم با ده هزار جرمائی و اوغان
قیام نماید و امیر سلطان شاه از کثرت تهتک و نقض میثاق امیر شیخ ابو اسحاق
تنگ آمده بود و بحفظ سلطان برادر انف اخلاص او کشیده بخدمت جناب مبارزی

سلطان شاه

شت یافت و بیمن عنایت محفوظ گشته و بسلک امرا انتظام یافت و دران اثنا شاه
شجاع سالما غانما از ظاهر قلعه سلیمانی بازگشته بیدر پیوست و در سنه احدی و خمسین
و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحاق نوبت دیگر با جمعی کثیر از اهل شیراز بیزد رفت و شاه
شرف الدین مظفر اطراف شهر و قلعه را مضبوط و محفوظ ساخته رایت مدافعت و ممانعت برافراخت
لاجرم بعد از هجوم سپاه یزد از دور دیزد سر خایبانه بشیراز شتافتند و در سنه ثلث
و خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحاق امیر بیکچی را که از امرا معتبره مملکت روم
بود دران اوقات از ملک اشرف جوانی گریخته بوی پیوسته بود با جنود
نامحدود بجنگ امیر محمد مظفر روان فرمود و جناب مبارزی بر توجه مخالفان اطلاع
یافته با ولاد امجاد و سپاه جلادت نهاد از دار الامان کرمان باستقبال دشمنان توجه
نمود و در موضع پنج انگشت هر دو فریق بهم رسیده از جانبین جمعی غریق دریای
هیجا گشتند و آخر الامر بیمن شجاعت و مردانگی شاه مظفر و شاه شجاع حرایف
نصرت و ظفر رفیق امیر محمد مظفر شد و بیکچی را چاره طریق فرار پیش گرفته قرین نکبت
و انکسار با میر شیخ ابو اسحاق پیوست گفتار در بیان نهضت امیر مبارز الدین
محمد بجانب شیراز و پیوستن شاه مظفر بجوار مغفرت با دشاهی بی‌نیاز در اوایل سنه اربع و خمسین
و سبعمایه همت بلند و نهمت ارجمند امیر مبارز الدین محمد را برآن داشت که کمند اندیشه
بر کنگره تسخیر مملکت شیراز اندازد و با سپاهی که از غبار رسم سمندشان آینه سپهر تیره میشد
و از رویت اشعه اسلحه ایشان دیده ماه و مهر خیره میگشت علم نهضت بدان جانب بر
افراخت و امیر شیخ ابو اسحاق از توجه جنود عراق وقوف شده بعد از تقدیم مشورت
عمدة المتاخرین قاضی عضد الدین الایجی را که شمه از حال حجسته مآلش در جزو اول
ازین مجلد صفت تحریر یافت برسم رسالت نزد امیر مبارز الدین فرستاد در تعظیم و تکریم علامه زمان
بقدر امکان مبالغه نموده و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار

امیر مظفر و شاه شجاع و ...
یک شب شیراز را از امرای عراق
و ... بگشته بیکچی ... تنگه
چند ... نموده ... بند ... ابرام
آن حصار استوار ... صح

امیر مظفر و شاه داد الکمان
مصالحه نمود و صحبت قاضی
در صحرای دشت ارسید خاوران
بموکب امیر مظفر پیوسته جا ... صح

برخدام

برخدام و ملازمان عنایت کرده و شاه شجاع شرح مفصل این جاهت قاضی نهاد
فرمود تا بانواع فواید مستفید گردید و قاضی بعد از چند روز که از رنج راه براسود در
تمهید قواعد صلح و صفا آغاز گفت و شنود نمود اما فایده بران مترتب یافتن مصالحه
ننموده با زراه منازعت پیموده و قاضی رخصت یافته بشیراز شتافت و آنچه
گفته بود و شنیده بعرض شیخ رسانید ~~فرسخی شیراز در محل نزول~~ ابو اسحاق رسانید
و امیر شیخ از صلح نومید شده با لشکری بجوش چون سیل تند و خروش همه خنجر گذار و جوشن
پوش در پنج فرسخی شیراز در محل نزول ساخت لیکن بعد از قرب وصول جناب مبارزی
راه هم بر و غالب گشته بشیراز در آمد و در روز دیگر امیر محمد مظفر ظاهر آن بلده فرخنده را
معسکر ظفر اثر گردانیده بقدر امکان در تضییق محصوران کوشید و از هر دو طرف ابواب
جنگ اشتعال یافته تیر و سنگ صاعد و هابط گردید چند ماه هر روز از وقتی که رفیق
شرق علم نورانی صبح صادق نمایان میشد تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب
بنیام میساخت شمشیر کینه و جدال آخته بود و رایات جنگ و قتال افراخته در خلال
این احوال مرضی عارض ذات امیر مبارز الدین محمد شد و آنجناب از غایت
شغف بجنگ و حرب با وجود شدت آلام صبح و شام در محفه نشسته بدستور ایام صحت
او امر محاصره و محاربه را اهتمام می‌نمود تا اگر از شر بیماری صحت فهو بتیقن شربی
نافع نوشید اما هم دران اوقات شاه شرف الدین مظفر مریض گشته در جمادی
الاخر سنه مذکوره بجهان جاودان منتقل گردید و جناب مبارزی با وجود استیلای مصیبت
چنین بملاحظه آنکه مبادا دشمنان شماتت نموده دلیر شوند اصلا اظهار جزع و فزع نکرد
و از غایت تهور هر روز سوار شده روی بمیدان مردان می‌آورد و نعش شاه زاده را
بمحروسه میبد ارسال نمود و اولاد امجاد او را بتسلی خاطر جویی فرمود و شاه مظفر چهار
پسر داشت باین ترتیب شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی ذکر فتح دار الملک سلیمانی و

بگمشت و جناب مبارزی جواب داد که
بر عهد و پیمان امیر شیخ مطلق
اعتماد نیست زیرا که هشت نوبت صح

بلاد سهر صح

افتادن امیر شیخ ابواسحق بوادی نیستی گرانی چون مدت نشینش ها و زمان محاصره شیراز
امتداد یافت در سیم شوال سال هفتصد و پنجاه و چهار امیر محمد را فتح میسر شده امیر شیخ ابواسحاق
بوادی فرار شتافت مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که جناب مبارزی در تضییق
محصوران سعی می نمود چند واقعه دست داد که دلیل اقبال او بود اول آنکه امیر شیخ
بی سببی ظاهر امیر حاج ضراب و حاجی شمس الدین را که با رئیس ناصر الدین عمر خویشی ناصر الدین عمر
داشتند بهوسته تخم انعام و احسان در اراضی دل ایشان از آن می کاشته
بقتل رسانید و بدبخت رئیس کم از اعیان کلو بان بود از وی برنجید و خاطر ساده دل
مردم آن دیار از معتقدانش متنفر گردید دیگر آنکه مجد الدین سربندی که از اعیان
سرداران شیراز بود از شهر بگریخت و دست نیاز در دامن دولت امیر محمد
مظفر آویخت و جناب مبارزی او را با ایالت قلعه سربند امیر سرافراز ساخت
و مجد الدین یاغی گشته جناب مبارزی بر سرش تاخت و فتح شده مجد الدین بدست
افتاد و جناب مبارزی حصار حیاتش را انهدام داد دیگر آنکه قاضی عضد الدین از
طول ایام محاصره ملول گشته بحیلۀ که توانست خود را از شهر بیرون انداخت و جناب
مبارزی کما یجب و ینبغی باعزاز و اکرام آن قدوۀ علمای اعلام پرداخت دیگر آنکه
خواجه حاجی قوام الدین حسن که جهت مبالغت در اشاعه خیر و احسان انگشت نمای
مرد و زن بود در روز جمعه ششم ماه ربیع الاول سنه مذکوره بباغ جنان انتقال فرمود
و او در شیراز آن مقدار اعتبار داشت که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابواسحاق از وی
پرسید که آیا مهم ما و محمد مظفر بکجا خواهد رسید خواجه حاجی فرمود که تا من زنده باشم
انهدام بقواعد قصر جاه و جلال تو راه نخواهد یافت این بیت سلطان الشعراء خواجه
شمس الدین محمد حافظ در مدح خواجه حاجی قوام گفته غزل دریای
اخضر فلک و کشتی هلال ❊ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ❊ دیگر آنکه در آن ایام که

امیر محمد

امیر محمد مظفر هر روز از صبح تا شام روی بجنگ آورده باستعمال تیر و حسام
قیام و اقدام مینمود و امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده بتفرج اندام گلفام
و مشاهده رخسار خوبان سیم اندام مشغولی میفرمود و در ارتکاب شرب مدام مرتبه
مبالغه میکرد که در آن روز که امیر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ در غلوای مستی آواز
طبل شنود و پرسید که این چه غوغا و آشوبست جواب دادند که صدای کوس امیر محمد
مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز از اینجا نرفت دیگر
آنکه امیر شیخ قصد قتل ناصر الدین عمر فرمود و کلوعمر این معنی را معلوم نموده در
محله موردستان که مسکنش بود خود را محکم ساخت و قاصدی نزد جناب
مبارزی فرستاد و قبول کرد که هر گاه که جنگ سلطانی در اندازند دروازه
موردستان را بگشاید نقیضه چون این اسباب که موجب نکبت امیر شیخ ابواسحاق
و جهت دولت امیر محمد بود دست بهم داد در سیم شوال سال مذکور امیر محمد بن
مظفر از اطراف و جوانب شیراز جنگ در انداخت و کلوعمر بموجب مواضعه مذکوره
میان خدمت بسته دروازه باز گشاد و جناب مبارزی با سالکان طریق جانبازی
بشهر درآمده امیر شیخ بطرف شولستان گریخت و از آنجا بقلعه که در زیر چرخ کبود نظیر ندارد
رفته محکم شد و قاصدی ببغداد فرستاده از امیر شیخ حسن ایلکانی مدد
طلبید امیر شیخ حسن ده هزار مرد شمشیر زن بامداد او نامزد فرمود و چون آن لشکر
بامیر شیخ پیوست عازم شیراز گشت و جناب مبارزی شاه شجاع را بدفع مخالفان
ارسال داشته قبل از تلاقی فریقین امیر شیخ ویران گردید و هر یک از اتباع لعان
او سلوک طریقی دیگر گزیدند و امیر شیخ ابواسحاق بجنس نفیس باصفهان رفته شاه شجاع بشیراز
بازگشت و مقارن آن حال امیر علی سهل ولد امیر شیخ که در سن دوازده سالگی بود و بحسن
خط و جودت طبع اشتهار داشت بدست ملازمان جناب مبارزی افتاد و تا جمعی

ارکان دولت بار خود مثل سلجاه و رئیس تاج الدین و کلو فخر الدین مقید شد و همدران
ایام شاه شجاع بایالت ولایت کرمان سرافراز گشته امیر علی پهلوان را همراه برد و در
منزل رودان ازین جهان آن گل نو شکفته را صرصر بیداد بر خاک هلاک انداخت و گفت
که باجل طبیعی فوت گشت و بسیار گرفتاران نیز بحکم جناب مبارزی راه سفر آخرت پیش
گرفته شد و چون امیر محمد مظفر بعنایت پادشاه اکبر در دار الملک فارس متمکن شد
بسادات و علما و فضلا را اعزاز و احترام تمام فرموده در تقویت ارکان شریعت غرا سعی
موفور مبذول داشت و در امر معروف و نهی منکر بمثابه مبالغه کرد که ظرفای شیراز
او را محتسب لقب دادند و خواجه شمس الدین محمد حافظ دران ایام غزلی نظم فرموده که
مطلعش این بیت است **نظم** اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ؛ ببانگ چنگ
مخور می که محتسب تیز است **ذکر بعضی دیگر از احوال ممالک فارس و عراق و بیان فتح اصفهان**
و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحاق در سنه ۷۵۵ امیر محمد مظفر خواهرزاده خود شاه سلطان
را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر آیت بعزم تسخیر اصفهان برافراخت و شاه شجاع
از کرمان بدر آمده در قصر زرد به پدر پیوست در خلال این احوال خبر باردوی نصرت مآل
رسید که ایمتور که از جمله امرای شیخ ابو اسحاق بمزید تهور ممتاز بود بشولستان شتافته
و با داماد امیر شیخ امیر غیاث الدین منصور که دران ولایت حکومت مینمود اتفاق کرده
متوجه شیراز گشت بنابران جناب مبارزی شاه شجاع را بدان صوب گسیل فرمود
اما قبل از وصول شاهزاده مخالفان بشیراز رسیده بنابر موافقت بعضی از هوا
داران امیر شیخ ابو اسحاق بر آن بلده استیلا یافتند و آتش در محله مورد ستان زدند
و شاه سلطان فرار بر قرار اختیار نموده در اثنای راه بشاه شجاع پیوست و کیفیت
حادثه را عرض کرد و شاه شجاع بر سبیل استعجال ایلغار نموده بیکباره باسپاه ظفر پناه بشهر
در آمد و مخالفان قدم در میدان قتال و جدال نهاده در حین اشتعال نایره پیکار ایمتور جانسپار

بزخم

بزخم تیری کشته گشت و سایر دشمنان بباد بیم خویش گرفتند و راه گریز در پیش
و امیر محمد مظفر بعد از استماع خبر فتح و ظفر لشکر در اصفهان برده بمحاصره شیخ ابو اسحاق
و جلال الدین میرمیران که از کلانتران اصفهان بود اشتغال فرموده و دران مقام وکیل
المعتضد بالله ابوبکر بن مستعصم عباسی که در مصر دعوی خلافت میکرد بخدمت امیر محمد شتافته
آنجناب با وی بیعت نمود و بنام معتضد خطبه خوانده سکه بزد و چون ایام محاصره اصفهان
امتداد یافت و لشکر برودت به بیداد بر آورد امیر محمد بشیراز بازگشته اصفهانیان
از تنگنای حصار خلاص شدند و امیر شیخ ابو اسحاق از اصفهان بلرستان رفته
بهنگام هجوم لشکر بهار و ایام ظهور سپاه انهار شاه شجاع تقریر نموده بار دیگر با جنود از هار
نصرت شعار بظاهر اصفهان شتافت و آغاز محاصره کرده دران اثنا شنود که
امیر شیخ ابو اسحاق در لرستان با اتابک نور الورد بن سلیمان شاه بن احمد پیوسته است
و لشکری بسیار بر ایشان جمع گشته و شاه شجاع دفع آن فتنه را از تسخیر اصفهان اهم دانسته
بجانب کندمان در حرکت آمد و جناب مبارزی که از اجتماع مخالفان خبر یافته متوجه
ایشان بود در منزل فیروزان به پسر ملحق شد و امیر شیخ توجه سپاه
شیراز شنوده از آنجا بشوشتر خرامید و نور الورد نیز از رهگذر سیل بر جانب
شاه شجاع بظاهر اصفهان معاودت کرده امیر مبارز الدین محمد در نواحی رودان
لوای اقامت برافراشت و چون شاه شجاع روزی چند بمحاصره اصفهان پرداخت جلال
الدین میرمیران مبلغی فراوان برسم نعل بها بیرون فرستاد تا از در شهر برخاسته علم
عزیمت بجانب شیراز برافراخت و در سنه ست و خمسین و سبعمایه ملک اردشیر که
اما عجز حکومت ایگ و شبانکاره تعلق بوی میداشت نسبت بدودمان مظفری در مقام
مخالفت آمده و شاه قطب الدین محمود باشارت جناب مبارزی با جنود نامعدود
متوجه تسخیر شبانکاره گشته قهرا قسرا آن ولایت را تحت تصرف در آورد و ملک اردشیر

قرار بر

شیر قرار اختیار کرد و در سنه سبع وخمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر مستعد شد که امیر شیخ
ابواسحاق کرت دیگر باصفهان آمده ساکن گشته است باران با سپاه فراوان ظاهر آن
بلده را مضرب سرادقات جاه و جلال گردانیده و بعد از چند ماه که در تضییق
اهل شهر کوشید و برودت بر جوهر هوا مستولی گردید آن مهم را بنا بر سلطان
باز گذاشته خود با تفاق اولاد امجاد علم توجه بصوب لرستان بر افراشت تا مواد اشتعال
نور الورد از آن دیار منقطع گرداند و شاه سلطان بجد هر چه تمامتر در تسخیر اصفهان
سعی نموده در آن زمستان امیر شیخ و میر میران در تضییق حصار محنت بسیار بروزگار
گذرانیدند و چون جنود والنجم بمنزل کوتوال حصار نجم خزامید و قلعه غنچه طری تب
نسیم سحری مفتوح گردید کار محصوران اصفهان بجان رسیده فوج فوج از شهر میگریختند
و بدست اخلاص در دامان دولت شاه سلطان می آویختند و در آن اثنا علیوای
قلعه طبرک قاصدی نزد شاه سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و
استماع این خبر آشوب تمام در اصفهان روی نموده هر کس روی بجانبی آورد
از جمله میر میران فرزندان و متعلقان را گذاشته از دروازه بیرون تاخت و با
کامشان عنان بکرمان باز کشید اما امیر شیخ بواسطه قرب اجل راه فرار ندید و
با فشه در خانه مولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام شهر بود پنهان شد و شاه سلطان
باصفهان درآمده چون دانست که امیر شیخ بیرون نرفته است جاسوسان بر گماشت تا پی
بمقر او بردند و مولانا اصیل الدین خایف و هراسان گشته در خلوتی کیفیت حال بعرض
شاه سلطان رسانید و طایفه از اهل اعتماد بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه آن
مردم بوثاق شیخ الاسلام درآمدند و امیر شیخ ابواسحاق از مشاهده ایشان زهره حیات
ترکیده در تنوری مختفی گردید و دشمنان آن پادشاه باستحقاق را از آنجا بیرون کشیدند
از وهم هجوم اصفهانیان در غراره پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و در آن ایام امیر محمد مظفر

از مهم لرستان فراغت یافته بشیراز رفته بود چون خبر گرفتاری امیر شیخ را
شنود کس باصفهان فرستاده او را طلب نمود و شاه سلطان با صد نفر از معتمدان
حشر و بی پا مانرا بدان جانب روان ساخته ایشان او را در روز پنجشنبه از ایام
اواخر جمادی الاولی سنه ٧٥٨ از راه مجهول تنحگاهی که در ظاهر دروازه سعادت ساخته بود رسانیدند
وحال آنکه امیر محمد مظفر با سادات و قضات و علما و اعیان فارس در آن مقام تشریف داشت
و چون امیر شیخ را در منزلی که جهت شوکت داشتکبار ساخته بود در غایت
تزلزل و انکسار دید روی بدو آورده پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب
داد که بلی بموجب فرموده او را بقتل رسانیدند و جناب مبارزی حکم بقصاص
کرده آن پادشاه عالیجاه را با اولاد امیر حاج سپردند و پسر خود امیر حاج در
همان ساعت پاره زندگانی او را بضرب شمشیر آبدار منطفی گردانیدند و آب
حیاتش را بصرصر تیغ شعله کردار منتفی آری سر پنجه تقدیر بدست تدبیر نتوان تافت
و از قضای نازل بهیچ وجه نجات نتوان یافت این دو رباعی نتایج طبع امیر
شیخ ابواسحاق است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده نظم
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند • امید بهیچ خویش و بیگانه نماند • دردا و دریغا که
درین مدت عمر • از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند • با چرخ ستیزه کار مستیز و برو •
با گردش دهر در مپیچ و بره برو • یک کاسه زهر است که مرگش خوانند • خوش درکش و
جرعه بر جهان ریز و برو • و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح امیر شیخ
ابواسحاق و اکابر زمان خجسته نشان گوید نظم بعهد سلطنت شاه شیخ
ابواسحاق • به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد • نخست پادشهی همچو او ولایت
بخش • که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد • دگر مربی اسلام مجد دولت و دین •
که قاضی به از و آسمان ندارد یاد • دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین • که یمن همت

بر خاک ریخت ص

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 5

شرف اجابت یابد انوار اتفاق بر صفحات احوال اقاصی و ادانی تابد و الا بعد الیوم
نظم
مر انجست زین باشد و تاج ترک ■ قبا جوشن و دل نهاده بمرگ ■ سلطان احمد
چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون
خطه خراسانست و ما از روی شفقت آن الکا را باو مسلم داشته ایم اگر توقع دارد
که موضعی دیگر اضافه کنیم باید که بغربتای حاضر شود تا التماس او درجه اجابت یابد و اگر
نعوذ بالله در طریق خلاف سلوک نماید فرمان فرماییم که موجی از دریای زخار یعنی
فوجی از لشکر جرار بخراسان روند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه آرند
و ایلچی بازگشته امرا و افراد ناس که دم از محبت ارغون میزدند مواخذ شدند ابواب
صلح و صلاح از جانبین مسدود گشت و اشتعال آن حال از حدود تدارک در گذشت
صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغول فرمود و بسیاری از
سوا اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب نموده و بعد از
آنکه تعداد لشکر الیناق با پانزده هزار مبارزان صفدر رسید مقدمه توجه فرمود و
از آنجانب ارغون خان بصوب آذربیجان در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلاث
ثمانین و ستمایه در صحرای اقجاه میان او و الیناق حرب روی نمود و شاهزاده
شکست یافته گریز بر ستیز اختیار کرد و سلطان احمد از مضمون خبر یافته بسرعت
برق و باد روی بخراسان آورد و ارغون جهت دفع حوادث زمان
مصراع
شکسته رکاب و گسسته عنان ■ بقلعه کلات شتافت و متعاقب الیناق با ده هزار سوار بپای
آن حصار رسید شاهزاده بغیر از تسلیم رایی دیگر و بجز توکل پناهی نیافت و جهت ملاقات
الیناق از قلعه بپایان آمده الیناق اسبی چند پیشکش کرد و در ملازمت شاهزاده اعلی
رفته شرائط تضییف بجای آورد و ارغون بکلمات واهی الیناق فریفته شده همراه
او باردوی سلطان خرامید بعد از قطع منازل و طی مراحل در خوجان بآستان سلطنت
آشیان

آشیان رسید سلطان احمد مدتی دیر باز شاهزاده سرافراز را در آفتاب بازداشت
آنگاه بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد و به تفویض
حکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکنی برادرزاده خرگاهی تعیین فرمود
و برادر بوقا ارتوق را با چهار هزار کس بمحافظت آن خرگاه امر نمود در روز دیگر که
شهریار ثوابت و سیار از جانب مشرق بطرف دیار مغرب رایت عزیمت بر
افراخت سلطان احمد بصحبت حرم خود تودای خاتون که در اردو گذاشته بود مایل شده
الیناق را بمصلحت کوچ دادن اردوی شاهزاده ارغون معین ساخت
بیت
بیخبر زانکه نقشبند قضا ■ در پس پرده نقشها دارد ■ و سلطان احمد از غایت خفت
و طیش بخیال عشرت و عیش روان گشت بوقا و بعضی دیگر از نوئینان را هوس مخالفت
برخاطر گذشت و بوقا بقوت برادر خود که رتبت تقرب داشت بر صحیفه ضمیر شاهزاده گون
دام انگاشت که احمد ارغون جنگ خانزاده ویران ساخته از بنیاد برانداخت و رایت
عزت مسلمانان از اقلیم صاحب دیوان بایوان کیوان بر افراخت مصلحت الوس
آنست که بولاجور اکاجانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد
که ارغون را از حبس چون در از صندوق بیرون آرند همه را این رای صواب نموده مقرر
شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیز قوت بفعل
رسد و برین قرار در وقتی که چون اعیان روزگار از دیدار حشر ثوابت و سیار محروم
گشت بوقا زنگ بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را چون حجاب شرم و نقاب
آزرم بر داشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود
که موسم وداع حیات فرزند کانی است و بوقا دست او را گرفته قصه مواضع بر نهج
مسطور عرض کرد همان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار
شدند و بجانب اردوی الیناق تاختند و او را در پشته خانه خفته یافتند و میر علی تمغاجی از

کارزار را بوقا بسر البلیش رفته سرش از بدن جدا کرد و فغان و دهشت محشر دو فروغ روز
اکبر نشست دست داد و خروش در لال منازل افتاد و اکثر مقربان خواص سلطان
احمد که شته یکی از انجماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان شتافته در وقتی
که جهان از سنح انا سفران کذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبخون
و انقلاب روزگار و قتل ارغون و انصار شمه بعرض رسانید سلطان ازین خبر متوحش
مضطرب و مشوش خاطر شده روی بجانب اردوهای ارخود و قوتقی خاتون که در سراب
بود نهاد امرا و سپرداران و ایلچیان و مقربان که در ملازمتش بوده در هر منزلی جمعی
از رکاب سلطنت انتساب جدائی اختیار مینمودند بیت بهر کامی ز کامی دور می ماند
ز محنت آیتی مسطور میخواند و صاحب دیوان جون بجاجرم رسید الاغی چند مناسب
آورده عازم اصفهان گردید و بعد از آنکه ارغون بمشیت ایزدی کار دشمن بساخت در عالم
آن شب مانند بخت خویش بیدار بود و دران زمان که صبح صادق آغاز دمیدن کرده
مواکب کواکب را بحشمت جمشید خورشید در رسانید شاهزادکان و امرا اطلاعت ارغون
خان رسیده زبان بتهنیت بقاء زندگانی و وصول بمرتبه جهانبانی کردان ساختند و بوقا
جماعه سواری فرستاد تا لشکر قراولناس را از سلطان احمد گرفته اساس دولتش رهبت کردانند
و مصرعی دیگر تر توشیجیان روان کرد که باز همت در هوای صید نوکران بادشاه بی سامان
بر نیند و ارغون نیز متعاقب بدانجانب نهضت فرمود و جون سلطان باردوی والده
رسید و اورا از ان حادثه آگاه کردانید توقتی خاتون گفت انسب گشته که درهمین
منزل توقف کنی و جمعی که دربلا ارزنت اند با خود متفق کردانی تا به بینم که از پرده غیب
کدام صورت روی می نماید دو سه روزی حقیقت حال بر مردم اردوی توقتی خاتون
در لباس التباس محتجب بود هر کس بحکم غلبه ظن سخنی بر زبان می راند و صاحی قرابقای
و سنکتور نویان علی الرسم بخدمت سلطان شتافته از سبب وصول پادشاه بی حیل

وسپاه

وسپاه استعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون اگر رفته بمحافظان خود بار
سپریم و ما جهته سرانجام ارزوق و ما یحتاج لشکر عزیمت اینجانب کردیم شخصی از اعیان
که در بیرون حرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وتیره نیست بلکه
جمعی کثیر شاهزادکان و امرا ارغون را بپادشاهی برداشته اند و همه عالیه برآنند و قتل سلطان
احمد کماشته اگر انتظام احوال ایل و الوس میخواهید اورا حرمت نموده محال فرار دهید
امرا بعد از استماع انتقال از خرگاه پادشاه بیرون آمده راه آمدشد سلطان مسدود
ساختند و مقارن ان حال سپاه قراوناس دراردو ریخته صدای غارت
و تاراج در عالم انداختند و بعد از ان دو سه روز ارغون بدانجا رسیده قرابقا و
سنکتور سلطان احمد را دست بسته باستقبال ارغون بردند ارغون را جون چشم بروی
افتاد و جون جنانچه دران زمان عادت مغولان بود که هرگاه دشمن مغلوب را ببینند
دست و پای افشاند و لفظ مربور بر زبان رانند ارغون در امراء بکربیت از سر
شماتت مربو گفت و همانجا کاتب داشته لواء عشرت بر افراشت بیت جنین عجایب
حالی بس لهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید و جون ارغون
خان بتجربه معلوم کرده بود که بر ابقاء دشمن خائن جز ندامت مترتب نمیگردد و وقت توقف
و تاخیر سلطان احمد را به اولاد قنقورهای سپرد تا بشیت او در القصاص مدرخود نند
دل اهل اسلام شکستند نظم سپهر عدل نکو دار مشتری کردار که
بود جمهور خانان خطه ایران ز دست برد قضا نیست او شکست ولیک
نمود سال شکستش ظهور از لب خان ٦٨٣ و از احمد خان سه پسر ماند تبلاجی ز نبانجی بوقاجی
و هیچ یکی بسلطنت نرسیدند ذکر ارغون خان بن اباقا خان هر چند در
وقت استخلاص ارغون خان و اتفاق امراء بر خلاف سلطان احمد مقرر جنان بود که
شاهزاده هولاجو ولد هلاکو خان خانه را بپادشاهی بردارند دران اوان که ارغون

خان سلطان احمد را بعالم مخلد فرستادند و بار دور رفت خواتین وی را و شاهزادگان
که در آذربیجان بودند در مقام فرمان برداری و طاعتش اجتماع نمودند و او را در روز پنجم
جمادی الآخر سنه ثلاث وثمانین وستمایه بر تخت خانی نشانده ابواب عیش
وسرور بر روی جمهور نزدیک و دور گشودند و مدت یکماه خورد و بزرگ و تازیک
وترک بشرب شراب ارغوانی واستماع الحان واغانی قیام نمودند بیت کهی بربط زدند
گاه طنبور کهی مستان بدند گاه مخمور و چون ارغون خان از لوازم جشن و سور
باز پرداخت مطایا آمال اشراف و اعیان را از عطایای خویش گرانبار ساخت زمام
رتق وفتق وقبض وبسط وحل وعقد امور ملک ومال را در قبضه اختیار بوقا که مجدد ارکان
زندگانی و مرتب اسباب کامرانی او بود نهاد و برادرش اروق را که بحکم سلطان
احمد چند روزی بمحافظتش قیام نموده بود بحکومت بغداد فرستاد و مرغ دل بلاتو را
که حسب المقرر چنان استقلال داشت بدانه انعام واحسان رام گردانید و در قبضه
شاهزادگان را بلطف و عنف در ربقه اطاعت کشید شهادت خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و سعد الدوله یهود بر تبت تربیت در ایام دولت ارغون خان
بوقوع پیوست و بدان واسطه تزلزل بمبانی عظمت بوقا راه یافته بنیاد حیاتش
در هم شکست مدت سلطنت ارغون خان هفت سال بود و قبل از تقرب سعد الدوله
خواجه جلال الدین مخلص سمنانی بامر وزارتش قیام مینمود گفتار در ذکر شهادت خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان و بیان مجمل از سایر وقایع ایام سلطنت
ارغون خان چون صاحب سعید در حاجرام از سلطان
احمد جدا شد باصفهان رسید بعد از اندک زمانی خبر استیلای ارغون خان
وکشته شدن سلطان استماع نمود لاجرم بر خاطرش گذشت که از اصفهان بشیراز
رود و از شیراز متوجه هرمز شده براه دریا خود را بدیار هند رساند و اگر چند

روزی از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند باز ارشد مشیر معقول
اندیشه بر ضمیر منیر گذرانید که اگر نفس خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات توان
از جهت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و عتاب
و بوته عذاب نتوان گداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده
وصبح نشاط و ایام شباب بشام غم انجام شیب رسانیده اگر سپهر بد مهر بموجب عادت خویش
آغاز بیوفایی و میل جفاکاری نماید بعید نیست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بندد و چه
گشاید انسب آنست که دست امید در دامان توکل استوار داشته بکرم پادشاه اعتماد
نمایم و التجا بدرگاه عالمپناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال بر زول دار زنجان باز آیم
اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه در زیدن گیرد و از سر جریمه ناکرده
بنده در گذرد مصرع زمشک بوی و زخورشید نور نیست بدیع و
الا با چنین کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشیم انگاه کلمه شریفه
وافوض امری الی الله بر زبان گذرانیده بصوب اردوی ارغون خان روان
گشت در اثنا راه امیر حماری و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان
باتفاق اقا و انی ایشان را جهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود
بدانجا رسیدند و گفتند پادشاه جهانبان میگوید که چون خدای جاوید مرا از آسمان
ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب
جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جراید خطایا همگنان کشیدم اگر صاحب
دیوان بجد نشست آید بهر آیینه باصناف الطاف اختصاص یابد و تشانی مشتمل بر
امثال این سخنان ظاهر گردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این
کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت مینمود تا در روز دهم رجب
سنه ۶۸۳ باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود و روز دیگر بوقا او را بپایه

سریر اعلی برده ارغون صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار
ساخت و صاحب زمین خدمت ببوسیده و دعای دوام دولت بادا رسانیده
بمنزل خود باز گشت و چون چند روزی برین قضیه گذشت و نزد اهل حسد بوضوح
انجامید که خواجه شمس الدین بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود
فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب با بوقا گفتند که با وجود وزارت
صاحب ریاض حکومت تو صفت نضارت نخواهد گرفت و اگرچه خواجه روزی
چند طریق تواضع مسلوک دارد هرگاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر بی اعتبار خواهد
ساخت **رباعی** دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست
خودش بگذاری ور بگذاری دست بیابد بر تو سودی نکند ندامت و غمخواری
بنابر آن بوقا در خلوتی زبان طاعنت برارغون خان دراز کرده گفت کسی که
درباره پدر نیک نهاد پادشاه بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده او را بر
دهد از خدمت پسندیده چگونه توقع توان داشت ثبات دولت صاحب تاج و سریر
در انقضا و زندقه و بر قرین یکدیگرست او را زنده نمی باید گذاشت **نظم** چو
قدرت یابی بر خصم غدار مکن تقصیر و مغزش بر برآر بنابر آن ارغون خان حکم
فرمود که صاحب دیوان را از موقف برغو آرند و امرا و نوئینان همت بر تحقیق
آن مهم گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرمان دستها بسته پیش دیوان حاضر
گردانیدند جهانیان فریاد و افغان باوج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق
را چرا بسته اند و خاطر بی نوایان و مسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهت شکسته
اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اصحاب حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده
که ارباب غرض عرض کرده اند یکی را صد اعتراف می آرم اما از تهمت اندیشه
غدر و خیانت با ولی نعمت اصلا علم و خبر ندارم **بیت** نه بر زبان گذشته ام

نه بر خاطر نه در عقیده من هرگز آن بوده است طلاقت لسان و فصاحت
بیان هیچ فایده نداد **مصراع** با حکم قضا دم مسیحا چه کند حکم شد که مبانی فضایل
و معالی را خراب کنند و نهر چشمه جود و احسان را سراب گردانند خواجه شمس الدین
محمد چون دانست که نجات ممکن نیست غسلی بجا آورده دوگانه از برای یگانه
حقیقی بگذارد و مصحف را که همراه داشت تفاؤل کرد این آیت برآمد که ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و
ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم
گفت **مصراع** هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز
شنبه چهارم شعبان مذکوره در مواضع اهر از سر پنجه بلا دفع شربت شهادت چشیده
ساقی تقدیر اولاد آن وزیر صافی ضمیر یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک را نیز همان شربت
چشانید **نظم** تیغی کشیده بر همه این چرخ کوژپشت کو صد هزار شاه گدا را
بقهر کشت چون عاقبت فنا است درنگ را دو روزه مهلت خوب و زشت
اگر بزم یا درشت و بعد از شهادت جناب صاحبی ارکان دولت ارغون خان تمامت
املاک و اسباب او را که در ممالک عراق و آذربیجان بود در تحت تصرف در آوردند
و اساس خیرات و بنای مبرات او را مندرس و منهدم گردانیدند نقلست که هر روز
حاصل املاک خواجه شمس الدین محمد یک تومان میرسید و اکثر آن وجه در امور خیر مصروف
میکرد یکی از فضلا در مرثیه آن صاحب سعادت انتما این رباعی منظوم گردانید
رباعی از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب
جامه سیه کرد دوران ماتم صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگری در تاریخ وفات
دیوان خواجه پسندیده صفات این قطعه در سلک نظم کشید **قطعه** نظام
عرصه آفاق و صاحب دیوان محمد بن محمد جوینی در یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد

وشهر شعبان چار بوقت عصر دوشنبه برده خانه امن ز دولت ظلم نه از روی اختیار
بجبر زجام تیغ لبالب چشید شربت قهر یکی از دوستان مجد الملک یزدی دران
واقعه گفت که قطعه بو مجد الملک از نقد ترازو شهادت یافت در
صحرای لوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در دهر پس از
دو سال و دو ماه و دو هفته چشید از دست دوران شربت قهر تو
در دنیا مشو بدر امعامل که دارد در ترازو نوشش با زهر بعد از اشتغال خواجه شمس
الدین محمد بجنه مخلد بوقا در حکومت تمامت مملکت الغانی استقلال تمام یافته ارغون
خان او را اجینک سانک لقب داد و فرمان فرمود که اگر نه گناه بزرگ ارتکاب نماید
در یرغو غیر پادشاه کسی گناهش را نپرسد و بی التمغا او احکام یرلیغ را مسموع ندارند
و فرا این ادرار در فیصل مهمات بر نهج عدالت لابد دون یرلیغ اطاعت نماید و بوقا جنک
سانک فی نفس الامر ترکی مهذب عاقل بود و در فیصل مهمات ملک و دولت بر نهج
عدالت ید بیضا مینمود رد آمینت که در ایام حکومت او یکی از ساربانان اصطبل خاص
سبتی از دکان دار بمقتضای عادت جبلی خود در مقام مناقشه آمده سایس شستی بروزد
و بازاری با ناله و زاری نزد بوقا رفته صورت حال بعرض رسانید بوقا فرمود تا چوبنده
را ادبیم زدند و با حاضران گفت که اگر امثال این مردم را محقرات افعال مواخذه
ننمایم دیگران در صدد ارتکاب عظایم امور آیند و سلک مهام جمهور از هم گسیخته
ضبط مملکت بسهولت میسر نگردد و چون استعداد و استقلال بوقا از منهج اعتدال
تجاوز نمود و ارغون خان را از سلطنت جز نامی نماند آتش رشک و حسد در باطن
سایر امرا و ارکان دولت در التهاب و اشتعال آمد و آغاز رنگ آمیزی و فتنه
انگیزی کردند اما با وجود لطف و عنایات ارغونی تیر تدبیرشان بهدف
مراد نمیرسید لاجرم بمدارا و مواسا اوقات میگذرانیدند و سر در گریبان تفکر

برده خون میخوردند و منتهز فرصت می بودند در خلال این احوال کوکب طالع سعد الدوله
باوج تقرب و نیابت صعود نمود و سپهر غدار چنانچه عادت اوست در شهر داد
مواهبی که بوقا جنکسانک داده بود سعی فرمود و مبین انتقال و تفصیل این اجمال آنکه
سعد الدوله هبة الله بن مهذب الدوله ابهری بود و متابعت ملت موسوی مینمود
در زمان ارغون خان خود را داخل اطبا ایلچی ساخته در دار السلام بغداد رحل
اقامت انداخت و با ترک و تازیک هر بلاد و دیار آغاز اختلاط و انبساط کرده
بهمه لغات دانا شد و بر حقیقت حال عمال و متصرفان اموال بغداد و تصرفات ایشان
اطلاع حاصل فرمود در ان اثنا جمعی از هم کیشان او که پیوسته ملازمت آستان
ارغون خان مینمودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که سعد الدوله در خطه بغداد
دست در دامان فراغت استوار کرده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت
باز داده چون او نیز با خدام بارگاه سپهر احتشام مبادرت مینماید باید که مانند
با صبح و شام در خدمت بوده در سفر و حضر از اردوی همایون غیبت نفرماید
این سعایت سعی در محصل آمال سعد الدوله گشته بموجب فرمان ارغون خان
ملازمت درگاه عالم پناه اختیار کرده بیت هر نیک و بدی که در زمانست
تا در نگری صلاح کار است و حسب اتفاق هم در ان اوقات پادشاه مریض
شد و سعد الدوله در معالجه شرایط اهتمام بجای آورد و ارغون را مسهلی داده نافع
افتاده از وبا و مرض روی بدار الحفاظ نهاد و در ایام نقاهت روزی ارغون
خان حکایتی که دافع ملالت تواند بود از سعد الدوله استنطاق نمود و لبند بر
لوح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت که تمامت اموال مملکت را بوقا و خویشان
او بقبضه تصرف در می آرند و جهت خزانه پادشاه چیزی معتد به در هیچ جا نمیگذارند
و آروتق که برادر اوست در خطه بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت گشاده

دوران ولایت صورت عدل و رفاهیت ماند رونق مهم اهل هنر در کم و کاست افتاده
مثنوی گشاده بر خلایق دست بیداد • ز دست ظلم او عالم بفریاد • بچرخ
از ناله بیدادش آهنگ • ز بارش قامت مظلوم چون چنگ • بنابرین بعد ازان
حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا و بیان شکورچی بطرف بغداد
توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال و استخراج وجوه دیوانی و وضع
و برافع اهتمام تمام فرماید و سعد الدوله باتفاق مشارالیهما در اواخر سنت و
ثمانین و ستمایه بدار السلام رفته در مدت اندک اموال بسیار از بقایا سال
گذشته و توجیهات سال نو فراهم آورده بجانب اردو بازگشت چون نقود نا
معدود و اجناس نفایس را بنظر ارغون خان رسانید درباره او اصناف الطاف
مبذول داشته منصب اشراف جمع و خرج بغداد تعلق بوی گرفت و سعد الدوله
بار دیگر ببغداد رفت از هر جهت که توفیر خزانه باضعاف گردد اولی بهم رسانید
و در قفقور الملک که حایده سلطان نیز دران موضع است بتقبیل بساط ایلخان سرافراز
گشته ان اموال را گذرانیده ارغون خان او را منظور نظر تربیت و محفوظ عین
عنایت کرده بر خاطرش گذشت که هر سال مقدار مال را از رونق از حاصلات بغداد
می ستده و باین واسطه اعتماد ارغون خان بر صدق رای و حسن کفایت
سعد الدوله درجه اعلی یافت و اردوقیا از کمال اخلاص و کاردانی او سخنان بعرض
رسانیده عنان اهتمام بسوی انتظام احوالش تافت و گفت سعد الدوله از یک
ولایت در مدت اندک بدو نوبت این مبلغ مال بخزانه عامره واصل گردانید
و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته آن مملکت
را معمور کرد اگر ضبط اموال جمیع ممالک محروسه در عهده او باشد کار خزانه و ملک را بجای
رسانند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هر شهر و ولایت

عقل

عقل خورده و انگشت تعجب بدندان گرفته حیران ماند ایلخان تصدیق این معنی نموده
حکم شد که طغاجار نوین و اردوقیا و جوشی بمنصب امارت معین داشته سعد
الدوله را وزیر و حاکم ملک و مال شناخته بی استصواب او امر و نهی موقوف عرض
رسانند اما سعد الدوله هر وقت و هر جا خواهد اگر مهمی داشته باشد بمشورت موقوف
ناگشته عرضه داشت کنند انگاه سعد الدوله از روی قدرت و اختیار متصدی ربط
و ضبط امور جمهور گشته بدین واسطه اعتبار بوقا روی در نقصان نهاد و جمعی که متهم
بزلت بودند در خلوت نزد ارغون خان زبان بتفتیش گشادند و طوغان تومان
نوئینی بعرض رسانید که سلطان احمد بوقا را شفیق دولت و محرم سلطنت می شمرد
مع ذلک سالک طریق خیانت گشته آن نوع کاری ازپیش برد و حال آنکه
درازمان جهاندارانی قدرت و مکنت بدهشت امروز که خزائن نامحصور و عساکر موفور
دارد و شاهزادگان بنظر احترام در روی نگریسته هرچه میگوید بسمع رضا اصغا مینمایند
باید که مرد عاقل از وی غافل نباشد و دولت تسلط او را بوجهی از وجوه کوتاه سازد
و خواجه صدر الدین احمد زنجانی که نایب طغاجار نوین بود و جهت آنکه بوقا از روی جفا با او
اموال فارس میطلبید در مجالس آغاز خباثت کرده بر زبان میگذرانیده اند که بوقا
پادشاهیست در کمال استقلال زیرا که پیوسته بی مشورت امرا مهمات فیصل میدهد
و اموال ممالک ایلخانی برونق اراده خود صرف مینماید و کار بجایی رسیده که هر ایلچی که
یرلیغ و پایزه به تبریز میبرد اگر التمغای بوقا همراه نداشته باشد محظوظ عین عنایت
بر علی مماجی میگردد و بنابر استماع امثال این حکایات مزاج ارغون بر بوقا
متغیر گشته دران اثنا در مجلس شراب بوقا یکی از امرا که دیگر را سخنان خشونت
آمیز گفته بود و پادشاه آن امیر را بازخواست نکرد و بدین جهت بوقا از ارغون
برنجید و متعاقب این قضیه بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز

رفته بود و در سر دیوان المنجان مقرران صد و پنجاه تومان ثابت ساختند و بوقا بالکل
از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل در کنج خانه خود نشست و ارغون خان
تمارض او را دانسته یرلیغ داد که عمال و متعلقان بوقا دفترها بسپارند و از اعمال
معزول باشند بنا علی هذا خاطر بوقا بر مخالفت ارغون قرار گرفته قاصدی نزد شاهزاده
جوشکاب بن جومغور بن هلاکو خان که در کنار آب می بود معتمدی ارسال نموده
پیغام فرمود که ارغون بنا بر سخن اهل حسد از من رنجیده است و جمعی را که در سلک
نوکران من انتظام داشتند برتبت سرافراز گردانیده لاجرم فوجی از امرا
و اعیان با خود متفق ساخته ام و در این هواداری تو افراخته باید که خاطر انور
بر استخلاص مملکت موروث قرار دهی تا من کلاه سلطنت را از خانه تعرض
معاندان مصفا گردانم شاهزاده جوشکاب چون این حدیث شنید انگشت حیرت
به دندان گزیده لحظه متامل گردید آنگاه ایلچی را گفت که مرا بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست
اگر میخواهی که وثوق کلی شود باید که اسامی الجماعت را که با بوقا در باب آن
غایت الجهت شاهزاده طلبیده بود ارسال نمود و جوشکاب ایلچی را گفت که من در
فلان شب باردو خواهم رسید باید که بوقا با موافقان خود مکمل باشند تا مهم ارغون
را فیصل دهم و ایلچی مراجعت نموده جوشکاب خواست که صورت حادثه را علی اسرع
الحال با ارغون رساند تا وخامت خیانت بوقا بر روزگار سرایت نکند لاجرم
برجناح تعجیل روز دیگر بملاقات ارغون خان فایز گشته کیفیت حال را مشروحا معروض
داشت ارغون نخست آن حدیث را بسمع قبول راه نداد و جوشکاب خطی را که مشتمل
بر اسامی موافقان بوقا و مچلکای ایشان بود دیدی نموده ارغون بر شفقت و مهمان
لحظه گفت که سلطان اباجی و طوکدای و طرفان با لشکر فراوان بیورت بوقا روند
و دست و گردنش را بسته در پایه سریر اعلی حاضر گردانند و امرا الموجب فرموده تا دهم

اکابر

اکابر نشنه بدنبوق از کیفیت حادثه خبر یافت و فرار جهت نمود و باردوی اولجای خاتون
گریخته و موالی تمام بجا برده او را گرفته بدرگاه بسته بند و در روایتی آنکه ارغون
خان بنفس خویش جنبه اخذ و قتل بوقا متوجه اردوی او گشت و آن کافر نعمت را
در یورت اودلی او را انجا در یافته غارت و تاراج پاک ساخته هر کس که بوی
اندک تعلقی رسید بقتل الله باشتار و بحکم یا برید

ذکر شمه از عز و عظمت حشمت سعد الدوله یهود و بیان آنکه سبب قتل او و موجب فوت ارغون خان چه بود

چون ارغون از عون تقدیر صانع بیچون خاطر از دغدغه غند و مکر بوقا فارغ ساخت
کالجیب و منبعی بتربیت و رعایت سعد الدوله برداخت تمامی مصالح ممالک و
مهمات عالمیان از حسن رایت و کاردانی او تفویض فرمود و کوکب اقبال آن
دفتر اهل ضلال باوج استعلا و استقلال صعود نمود سرافرازی رایات ایالتش بر فراز
فلک فرق فرقد شکست و کمین گشای عزم نافذش بر مسافر سریع السیر صبا و
دبور راه آمد دست بر بست **بیت** جهان وزارت او را بطوع داده عنان
فلک سعادت او را بفتح گشته ضمان و سعد الدوله حکومت اکثر ممالک ارغون
را بقرابتان خود داد از انجمله فخر الدوله را که برادرش بود و در حیل و مکر مانند
افلاطون در حکمت بی بدل بود بغداد فرستاد و برادر دیگر را حاکم دیار بکر و ربیع
و لید بن ابی و بیعه در بعضی از بلاد آذربیجان ریاست را بر افراخت و دیگری
از خویشان او شمس الدوله نام روی بحکومت ولایت فارس آورد و اکثر
شاهزاده غازان و کنجاتو خان در خطه خراسان و روم می بودند سعد الدوله
آن ولایات را بقرابتان خود تفویض میکرد و حقیقت حال آنکه در زمان وزارت
سعد الدوله تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و هیچکس را امرا
و ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان دست باب ظلم و تعدی نمی توانست

نمود بیت نگردی هیچ آب از باد و فرباد ° قبای گل گشتی پاره از باد
دو سال که سعد الدوله در کمال استقلال بان اشتغال داشت مبلغ هزار تومان در خزانه
عامره مخزون ساخته همت بر تدارک خللهای چند ساله گماشت لاجرم پرتو تحسین
پادشاه حشمت آیین زمان بر وجنات احوالش می تافت و هر روز در کمال دولت
و نفاذ امر و حکومت و رفعت و ترقی زیادت می یافت تا کار بجایی رسید که
روزی در خلوت با ایلخان نرد می باخت و از سر تقرب و عظمه پا دراز کرده بی
ادبانه کعبتین می انداخت درین قبچغال درآمده بران ترک ادب بازخواست بلیغ نموده
و فرمود که هرچند پادشاه عواطف بیکرانه مبذول دارد چنین حضرتی این نوع جا
نوع بی ادبی چگونه جایز تواند بود بیت شاه گر لطف بی عدد راند ° بنده
باید که حد خود داند ° سعد الدوله در جواب همین قدر گفت که سبب ترک ادب وجه
المفاصلت و خلاف سخن پادشاه عادل کار مردم جاهل و چون کمال اعتبار و اختیار
سعد الدوله باین درجه انجامید نایره عداوت در کانون درون امرا و ارکان دولت
مشتعل گردید و طوغان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت را بر دفع
او متفق ساخت و با تومنیان مواضعه کرده اساس اندراس او طرح انداخت اما بنابر
مصلحت وقت آن سر در گنجینه سینه مخفی میداشت تا آن زمان که فرصت یافته سرچشمه
حیات او را بخاک و خاشاک ممات بینباشت و سعد الدوله در ایام اعتبار نخست
بحسب ظاهر در باب ترویج شریعت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار سعی مینمود
و در ماه رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه جهة رعایت و معاونت حجاج کتابتی
بدار السلام بغداد ارسال فرمود اما آخر الامر بکمال دولت و اقبال و غایت عظمة
و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و باد در دماغ او از حد
او درگذشت بدولتان قوم یهود زادهم الله نکبتا پای بر مدارج استیلا و استعلا نهاد

وزبان

وزبان استهزا او استهانت نسبت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشادند
و سعد الدوله از غایت شقاوت چند کرت بعرض ارغون خان رسانید که نبوت
از چنگیز خان بحسب ارث و استحقاق بخسرو آفاق رسیده و بعنایت الهی جناب پادشاهی را
تمهید قواعد ملک و ملت و تشیید مبانی دین و دولت باکمل وجهی میسر گردیده چنانکه
نبی عربی صلوات الرحمن علیه و اصحاب و انصار او دست و بازوی نصرت شعار
کشادند و بسیاری از مخالفان و معاندان بقتل آورده قلاده انقیاد و قبول
ارکان اسلام بر گردن خواص و عام نهادند اگر ایلخان عالم ستان بمقتضای همت
عالیشان کار فرماید و لطف موفور و عنف غیر محصور نسبت با ارباب موافقت و اصحاب
مخالفت بازنماید ملتی جدید در روزگار ناپایدار پیدا می توان ساخت و رسوم و عادات
پیشینه و قواعد و اطوار دیرینه از عرصه جهان برانداخت ارغون خان که نسبت بکمال
آل اشمن جان مسلمانان بود بعد از استماع این سخنان پریشان بهر بهانه بر قتل بی
گناهان اقدام مینمود و حکم کرد که هیچ مسلمانی را در دیوان کار نفرمایند معبد اصنام
بر بام گردانند و اهل اسلام و سایر فرق انام را از عبودیت رحیم رحمن بعبادت
اوثان برسانند و بدین اندیشه با اعراب یهود پیشه مراسلات و مکاتبات روان
داشت و در ساختن اسباب توجه بجانب مکه اعلام ضلالت برافراخت و درین اثنا
نجیب کحال را که هم کیش آن بد اندیش بود بجانب مملکت خراسان فرستاد
الیساقی دویست نفر از اعیان و متمولان آن دیار را مفصل کرده بدو داد که
ایشان را از فضای عالم بقا و حیات بسر حد منزل فنا و ممات رساند و اموال و جهات
و سایر تملکات همه را در اصل دیوان ایلخانی گرداند و همچنین شمس الدوله را گفتن
چند تن از علمای بزرگوار شیراز تعیین نمود و انجماعت را غیر شهرت در جهان
اندر صنعت خاندان و خورده ریزه در خان و مان گناهی نبود چون حرکات ناشایسته

مداومت بر خوردن معجونی که بعضی از اجزاء آن زیبق و گوگرد بود مرضی در غایت صعوبت
روی نمود و خواجه امین الدین طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی
بانحطاط نهاد و دران اثنا جوگی که مرتب معجون مذکور بود سر جام شراب باو داد
و علت نکس کرده مرض مزمن گشت و کار از معالجه و مداوا از اطبا و حکما درگذشت
بیت
از قضا سرکنگبین صفرا فزود ٭ روغن بادام خشکی مینمود ٭ امرا و مقربان
از صعوبت آن حالت حیران مانده صلات و صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند
و بسیاری از محبوسان و زندانیان را از محنت قید و حبس خلاص کرده مطلق العنان
گردانیدند سعد الدوله از دیگران زیاده بر آتش محنت میجوشید و از تنهها و حطاها
پنهان گشته آه جگرسوز میکشید از مشاهده صورت صحة ایلچیان بغایت نومید
از وخامت عاقبت اندیشها تا روانش سان دل از زبان بسان برگ بید
بیت
منم امروز دلی زاندوه گیتی بدو نیم ٭ هم آتش سوزم که بجان باشد بیم ٭ جهت
رعیت و استمالت مردم هر ولایت فرمانها نامزد بالتمغاهای هر طرف ارسال
و در دیگر ورق شادن شان قسمه مشتمل بر اظهار عدل و داد و دفع ظلم و فساد بهر مملکت
روان فرمود و چون مقتضا را اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
محالست که حکم محکم قضا بیرم بهت تقدیم و تاخیر گرداند دعا را هل و بال و باد
الکافرین الا فی ضلال شرف قبول و اجابت پذیرد در اثنا زمان فراوان داد
عدل و احسان فایده نمیداد و ندو ایشان بطریق نهانی ایلچیان نزد شاهزاده
غازان بخراسان فرستادند که بسرعه رایت عزیمت بجانب مستقر سریر سلطنت
برافرازد مقصود اصلی آنکه قبل از حدوث واقعه خود را بخرگاه رسانیده ایشان
از ضرب تیغ امر خلاص سازد امرا و توغیشان برین کیفیت اطلاع یافته درخانه
طغاجار اجتماع نمودند و نخست جمعی از ایلچیان و اعوان سعد الدوله را گرفته بعاقبت

دیگر روان اختر بخت سعد الدوله نیز رجعت نموده گرفتار شده دو سه روزی در خانه
طغاجار محبوس بود و بعد از آنکه فنای خود را بعین الیقین مشاهده افتاد کشت
در غایت اندوه و تعب رقعه با مضمون بیت کسی فرستاد بخدای لم یزل و لا یزال
که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده و اگر
واللّه علی ما نقول وکیل یعنی اگر عمر را مهلتی افتد همبرین نمط طریقه اخلاص سلوک
خواهد المعلق بالشی المحال محال و روز دیگر سعد الدوله نحوس طالع منکوس اختر را
از آب تیغ آتشبار شربت فنا دادند و مغول و مسلمان کلدسته صلوات طیبات
بروضه صفابخش ساکن خاک یثرب فرستادند اولیا دین احمدی از خزانه لطف
احدی قباهای بقا پوشیدند و اعدا ملت احمدی از جام قهر الجام صمدی شربت
فنا نوشیدند ارغون خان که دران اوان بغایت ضعیف و ناتوان بود چشم
باز کرده از سبب غیبت سعد الدوله و اتباع او استفسار نمود یکی از حاضران عذر
نامسموع بعرض رسانید و ایلچیان حقیقت حال دانسته در سیم ربیع الاول سنه
تسعین و ستمایه متوجه عالم آخرت گردید بیت چنین است این چرخ بلند ٭
گهی با نشاط و گهی با گزند ٭ و ارغون خان چهار پسر داشت خطاتو سونتمور غازان
اولجایتو و از جمله غازان و اولجایتو بسلطنه رسیدند ذکر بعضی از دانشمندان و
فضلا در زمان ارغون خان یکی از جمله علما دوران ارغون خان رضی الدین محمد بن علی
بن یوسف الشاطبی و او در علم لغت عدیل و نظیر نداشت و در سنه اربع و ثمانین
و ستمایه علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و دیگری از آنجمله محمد یوسف بن محمد
الکاتب المورخ المجود است و او در سنه خمس و ثمانین و ستمایه بجنت جاودان
پیوست دیگری از جمله اعیان علما اعلام و اشراف فضلا را لازم الاحترام قاضی
بیضاوی امام الدین عمر بن فخر الدین محمد بن صدر الدین بیضاوی را مولفات لایقه

القضاة ابو سعید ناصر الدین عبد الله بیضاوی با ارغون خان معاصر بود و همواره
بدرس علوم معقول و تحقیق مسایل فروع و اصول مشغولی میفرمود و پدر قاضی بیضاوی
امام الدین عمر بن فخر الدین بیضاوی محمد بن صدر الدین بیضاوی را مولفات مفیده
و مصنفات پسندیده بسیار است و تفسیر قران و غایة القصوی و شرح مصابیح و منهاج و
طوالع و مطالع و مصباح و مرصاد و نظام التواریخ از الجمله است انتقال قاضی ناصر الدین
بیضاوی بمنزلات عالم اخری و بروایت شیخ جوزی در سنه خمس و ثمانین و ستمائة
اتفاق افتاده و بقول یافعی این صورت در سنه اثنی و تسعین و ستمائة دست داد و دیگر
از الجمله علما اکبر قاضی القضات شهاب الدین محمد بن احمد خلیلی الجوانی است
و او به تکمیل علوم بی مثل زمان خود بود در ایام حیات تصنیفات افادت آیات بظهور
نمود و نظم علوم الحدیث از نتایج اقلام پسندیده ارقام اوست و وفاتش در سنه
ثلث و تسعین و ستمائة واقع شد و از الجمله دیگری فاضل مفسر جمال الدین محمد بن سلیمان
بن نقیب المقدسی است و او را تفسیریست در صد مجلد و فوتش در سنه ثمان و تسعین
و ستمائة اتفاق افتاده و دیگری از الجمله عالم عابد زاهد زین الدین محمد بن علی بن
الساعد است و آن جناب دمشقی الاصل بود و بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینمود
و چون خبر واقعه سعد الدوله یهود و ارغون خان را شنود قصیده نظم فرمود که مطلعش
اینست شعر نحمد من دار باسمه الفلک : ذا الیهود القرود قد هلکت از جمله
شعرا آن زمان یکی نجم الدین زرکوب است و این قطعه از ابیات اوست قطعه
منم زرکوب و محصولم ز صنعت : بجز فریادی و باکی نباشد : همیشه در میان زر نشینم
ولیکن هرگزم دانگی نباشد ذکر گیخاتو خان بن اباقا خان گیخاتو بخط اکثر
مورخان بیا آخر حروف و خا معجمه مشاهده افتاد و بعضی از کتاب آن نام
را به نون و جیم نوشته اند و میرزا الغ بیگ گورکان در الوس اربعه با این عبارت

قلمی

قلمی فرموده که غالبا نام گیخاتو ایقاتو باشد به مغولی معنی دارد یعنی در عجب انداز گیخا
تو در زمان سلطنت ارغون خان در ولایت روم حاکم بود و چون صورت فوت
ارغون روی نمود جمهور امرا متفق اللفظ و المعنی ایلچی گورکان را بدان مرز و بوم
فرستاده از حدوث واقعه ایلخانی و وصول دولت سلطنت بآن بانی مبانی
جهانبانی اعلام کردند و استدعا حضور فرمودند و بعد از توجه ایلچی اختلاف در
آرای امرا ابداء شده طغاچار و طوغان قنجقبال بپادشاهی بایدو اغول که حاکم
بغداد بود مایل گشتند و مکتوبی مبنی از این مضمون مصحوب معتمدی نزد او فرستادند اما بایدو
ملاحظه جانب گیخاتو فرموده ملتمس آن جماعت را اجابت نکرد و چون ایلچی بروم
رسید و گیخاتو را بر حقیقت حال مطلع گردانید فی الحال استعجال متوجه آذربیجان برجناح
گردید در ماه رجب سنه تسعین و ستمائة در آن ولایت نزول اجلال فرمود و بعضی از
امرا بر سبیل طوع و رغبت و زمره از سر ضرورت و کراهت پای در دایره متابعتش
نهادند و گیخاتو هریک از طغاچار و قنجقبال را انکلنور تو بین عنایت و تومان طغاچار را
بدیگری از امرا بخشید و طوغان را با اولاد و اردو قیاسبر تا بقصاص پدر خویش
بقتل آوردند و بشیران باطراف ولایات فرستاده خلایق را بعدل و احسان
و دفع ظلم و طغیان بشارت داد و مقارن آن حال از جانب روم اخبار پریشان
شنوده راه و رسم نیابت خود را به انکلنور تومان تفویض نمود و بجانب روم
نهضت فرموده و در عنفوان رایت فتح آیت بعضی از شاهزادگان و امرا احیال خلاف
کرده روی بترتیب اسباب فتنه و فساد آوردند اما گیخاتو در جمادی الآخری
سنه احدی و تسعین و ستمائة از در سفر منصور و مظفر باز آمده بتجدید بر توالتفات
بر سر انجام مهام سلطنت انداخت و بخلاف منصور جمعی را که اندیشه مخالفت
داشتند بانواع مراحم و عواطف نواخت منصب امیر الامرائی را با قنوقاتیها

در داد و زمام امور وزارت را در کف کفایت خواجه صدر الدین احمد خالدی
زنجانی داد و او را ملقب بصدر جهان گردانید و برادر صدر جهان قطب الدین احمد
متصدی مهم قاضی القضاتی و تولیت موقوفات ممالک محروسه گردید و کیخاتون
خان باتفاق مورخان سخی ترین اولاد هلاکو خان بود چنانچه در اندک زمانی خزاین
آبا و اخوان خود را بشاهزادگان و خواتین و امرا تقسیم فرمود و چون نظرش بر جوهر
که سلاطین سابق آنها را مانند گوهر دل در گنجینه سینه محفوظ میداشتند افتاد تمامت
را بجز مها و نبات بخشید و گفت امثال این امتعه نفیسه لایق بحال انجماعت است که
خود را ابا نمایند والا نه در خزانه محبوس داشتن چه در قعر دریا و چه در کان گذاشتن
و آن پادشاه صاحب کرم همه از اوایل ایام دولت در باب افاضه سحب ادرارات
و اشاعه بر و صدقات اهتمام تمام ظاهر ساخته سادات و علما و مشایخ و فضلا را اکرام
ترخانی ارزانی داشت و بتخلیص محبوسان و زندانیان حکم فرمود و همت
بر ترفیه احوال عامه برایا گماشت و کیخاتو بالطبع از ریختن خون افراد انسانی
متنفر بود لاجرم در مدت سلطنت اصلا بر قتل کسی اقدام ننمود و در ایام دولتش
غیر از جام و صراحی هیچ آفریده خونریزی نمیکرد و در روزگار سلطنتش بجز دف
و چنگ هیچ فردی طپانچه و گوشمال نمیخورد و الحق با وجود این صفات پسندیده
بر لذت مباشرت شفقت تمام داشت و همواره رایت عیش و عشرت می افراشت
متصل دست تصرف بر بنین و بنات خورد و بزرگ تا زنگ و راز میساخت و
تهتک پرده عصمت مستورات امرا و ارکان دولت قیام نموده اساس
بی شرمی اندوخت بناء ملجاء علیه نوئینان و امرای سلطنت بایدو اغول متفق گشته
و مسرعان ببغداد فرستاده و او را از همدان طلبیده یکبارگی از مقام هواداری
کیخاتو درگذشته قتل کیخاتو هر دو مرغان بفرمان بایدو خان در ماه صفر سنه

اربع

اربع و تسعین و ستمائة روی نمود مدت سلطنتش سه سال و چند ماه بود و وضع
جاو و ابطال آن در ایام فرمان کیخاتو اتفاق افتاد چنانچه خامه عنبرین شمامه ابواب
تحریر آن حکایت باز خواهد گشاد ذکر در بیان شمه عجب ز صدر جهان
ذکر وضع جاو و سبب ابطال آن ؛؛؛؛ در جامع
التواریخ جلالی مسطور است که خواجه صدر الدین احمد خالدی از قاضی زادگان ولایت
زنجان بود و در اوایل حال ملازمت طغاجار نویان مینمود و او هم در عنفوان اوان
جوانی در کرم و سماحت و جود و سخاوت رقم نسخ بر مکارم صاحب ری و حاتم طی
کشید و هرچه از بهر مهر دستش آمد در وجه انعام سادات و علما و مشایخ و فضلا
مصروف گردانید پیوسته همت بر اشاعه خیرات و مبرات میگماشت و یکی از
شعرا در ان ولا این قطعه در مدح او بر لوح بیان نگاشت **قطعه** ببینه صدر
نتوان شد در آفاق ۰ که صدر نامور در هفت کشور ۰ کسی باشد که باشد پیش چشمش ۰
چو خاک راه یکسان گوهر و زر ۰ اگر صدری ببیند اینکه گردن ۰ بیاموزند از صدر طغاجر ۰
بسند مکرمت احمد که بربود ۰ کلاه سروری از چرخ اخضر ۰ القصه چون کیخاتو خان
بر سریر دولت نشست امرا و نوئینان در باب تعین وزیر قرعه مشورت در میان
انداختند و اسامی جمعی از اکابر و اعیان را که ملازم اردوی اعلی و خیرات خواتین
و امرا بودند قلمی ساختند هرچند که در ان مفصل نام صدر الدین احمد مسطور نبود
اما چون منشی تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر مینمود هنگام عرض
مفصل در آیینه خاطر نورانی ایلخانی بی سابقه اندیشه این صورت پرتو انداخت
که جهت سرانجام مهام سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی صدر الدین احمد
زنجانی را وزیر می باید ساخت شاهزادگان و امرا و خواتین شرط موافقت بجای
آورده این خیال همگنان را مستحسن نمود و کیخاتو خان خواجه صدر الدین احمد زنجانی را

بمنصب صاحب دیوانی وشرف لقب صدر جهانی مخصوص فرمود وانعام التمغا زرین
وتوق دکورکه ویک تومان شکر بران منصب افزوده صاحب راجع میان وزارت
وامارت دست داد وکوکب اقبال صدر جهان در نفاذ امر وعلو شان ومزید اقتدار
وکمال اختیار روی باوج شرف ورفعت نهاد ازشرم ایثار دست گوهر
بارش غرق خجلت بود وکوه از اندوه دل گوهربخشش خون در درون بسته
کان لعل ویاقوت ظاهر میشود **بیت** هیچ سائل بخوش دلی وبخشم لاد ار بروی
آندیده بخشم تا نیاید زسائلان تشویر همه بیش از بیار گویند صدر جهان در بدایت
حال دست امرا ونوئینان را از تصرف در امور ملک ومال کوتاه کرده اینده وبی استصواب
ایشان مهام مملکت ومصالح سپاهی ورعیت بتفصیل میرسانیدند بنابران جمعی
وطائفه در ماه ذی قعده سنه اثنی وتسعین وستمائة جمعی از معارف تبریز را
بران داشتند که تیر مکر در کمان غدر نهاده وتا گوش کشیده بر لوح خاطر ایلخان نگاشتند
که صاحب دیوان اموال جهان بمقتضای خود بمصارف میرساند وبدین جهت مصلحت
لشکر ویراق اردوها مهمل ومختل میماند پادشاه فلک همت آفتاب نهمت آن شنوده تا
انگاشت وتبا زکی حکم یرلیغ نفاذ یافته از کنار آب امویه تا حد ومصر بنظر القصه
وکف کفایت صدر جهان گذاشت زمام اختیار دشمنان را بقبضه اقتدار او داد
وصدر جهان زمین بوسیده واز مجلس بیرون آمده بندهای گران برپای ایشان
نهاد بعد از روزی چند که اعدا از اسیری حاصل گشت عفو ومرحمت شعار خود ساخته
از سر جرایم ایشان درگذشت وچون بواسطه اشراف واعیان وکثرت احسان
وانعام صاحب دیوان از جنس درم ودینار چیزی در خزائن نماند وعجب
اتفاق دران سنه وبا در میان گله ورمه جولان افتاده بسیاری از چهارپایان
ایشان بالجراگاه عدم رسانید وپادشاه بدستور در بذل وخرج طریق اعتدال

مرعی

مرعی نمیداشت صدر جهان از سر انجام اخراجات ضروریه ایلخانی عاجز شده هرکس
دران باب نقش بر لوح خاطر میکاشت دران اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید
عملداری تبریز بود بعرض صاحب دیوان رسانید که مصلحت دران است که بدستور م
ولایت ختا ومملکت قاآن چاو مهر بعوض زر در ممالک ایلخان روان کرده وبیع وشری
بدان نمایند تا جنس سیم وزر تمام واصل خزانه عامره شود وپادشاه را دستگاهی
بدان شده هیچ آفریده در زبان نمیفتد وبنا برانکه دران زمان صدر جهان را پانصد تومان
قرض شده بود ومطلقا تن آنوجه از دیوان میسر نمیشد وهر لحظه خرجی دیگر روی
مینمود سخن عز الدین مظفر را بسمع قبول راه داد وباتفاق بودخیک که ایلچی قاآن
بود این خیال محال را بعرض پادشاه باستقلال رسانیدند وگیخاتوخان حکم فرمود که من
بعد در ممالک محروسه بزر ونقره سودا ومعامله نکنند ورقم نسخ بر ثیاب زربفت
کشند مگر جهت خاصه پادشاه وزرگران وزرگران وزر دوزان دیگر بحرفت خود
مشغول نمانند ودر هر شهری از بلاد آذربیجان وعراق وعرب وعجم وفارس
وخروستان ودیاربکر وخراسان چاوخانه بنیاد نهند وعمال جهت تمشیت آن
کار تعین نمودند ومقرر شد که تجار وسوداگران آن ولایات یاغی را در وقت سفر
عوض چاو زر دهند ودر وجه علوفات جماعت زرگران وصرافان وزردوزان
بهر سال مبلغی معین از چاوخانه مجری دارند تا دیگر این صنعت نپردازند ودر هر بلده
مبلغی کلی در مؤنت بنای چاوخانه مصروف گشت وچاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود
چند کلمه ختائی بران نوشته وبر دو طرف آن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
ولفظ ابرنجی دورجی که قاآن ختای بان عبارت پادشاه را ملقب گردانیده بود
مثبت ساخته ودر میان کاغذ دایره کشیده بودند از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف
چاو رقم زده وایضا بران کاغذ سطری چند بر آن کاغذ مسطور بود مضمون آنکه تاریخ

تبریز

سنه ثلث وتسعین وستمایه پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک روان
کردانیده تغیر وتبدیل کننده با زن وفرزند وخویش وپیوند بیاسا خواهد رسید
از اشتهار این حکایت مردم در بحر تفکر وحیرت افتادند وبعضی از اجله
مسلمانان خاطر پادشاه وصاحب دیوان دران باب ابیات گفتند از جمله یک
بیت بر خاطر بود ونوشته شد **بیت** چاو اگر در جهان روان باشد رونق ملک
جاودان باشد القصه در ماه ذی قعده سنه مذکور در تبریز چاو روان گشت وبازارها
دو سه روزی بحسب ضرورت بیع وشری اشتغال نمودند بعد از ان طایفه از تبریزیان
از مشاهده این زیان بی تحمل گشته روی بسفر آوردند ودر شهر اگرچه از وهم ابواب
دکاکین باز میکردند اما امتعه واغذیه واشربه را پنهان میساختند بنابران در
روز جمعه عوام الناس زبان بفریاد وفغان گشاده عز الدین مظفر را لعنت نمودند
ورنود واوباش قاصد جان آن سرشته بروایتی او در گشته شد وآمد شد کاروان
وسوداگران ومعامله طبقات انسان منقطع شده امرا ونوئینان باتفاق صاحب
دیوان عرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعایا ومستوجب فقدان
حاصل ممالک است واگر چند روز دیگر این بدعت برقرار ماند اختلال تمام باحوال
رعایا راه یابد کیخاتو خان چون این سخنان شنود با بطال چاو حکم فرمود ومردمی که جدا
گشته بودند به تبریز باز آمده آبادانی آن بلده بحالت اصلی معاودت نمود
ذکر مخالفت بایدو وبقتل رسانیدن کیخاتو دران ایام که امرا ونوئینان
بواسطه شرب مدام کیخاتو خان دست رسانیدن بشنیعین وبنات مسلمانان
بر خود می رنجیدند وخاطر بر خلاف او قرار داده انتظار لطیفه غیبی میکشیدند شبی
در اثنای [illegible] پادشاه با بایدو اغول بن ترغای بن هولاکو خان آغاز بدمستی
کرده آیت فلی را امر نمود تا نشتی چند بر روی زد وصباح که از خواب بیدار شد از

حرکت

حرکت مستانه وفعل مستانه پشیمان گشته مجلس پادشاه نه بیارست وبایدو در طلیعه
افسر خاصه بر سرش نهاد وعذرها خواست بایدو اغول هر چند غبار اخلاص را مغشوش
گردانیده بود مصلحت وقت در اظهار غبار نفاق ندید وآن روز بطرب وعیش گذرانیدند
امرا واعیان که منتظر فرصت بودند رنجش خاطر بایدو را دانسته نهانی بملازمتش
رفتند وموافقت کردند که سال دیگر بایدو از بغداد بجانب اردوی کیخاتو
نهضت نماید تا ایشان کمر متابعتش بر میان بندند وابواب خلاف بروی
ایلخان بگشایند بعد از ان شاهزادگانی که در اردو بودند بمورتهاء خویش
مراجعت نمودند ودر میان زمستان منهی بر ان اتفاق اطلاع یافته از بغداد عرضه
داشتی مشتمل بر اسامی بداندیشان وموافقت ایشان نزد کیخاتو فرستاد و
ایلچیان ابتدا روسخنیان وطولادای را موجهنده کرده مقید ساخت وطغاجار
که خمیرمایه آن فتنه بود قاصدی همعنان برق وباد ببغداد ارسال داشته
بایدو پیغام داد که بر منهاج استعمال بدین جانب ایلغار باید نمود تا مقصود
بحصول پیوندد وبایدو در جنبش آمده چون این خبر بسمع کیخاتو رسید از اران
بتبریز خرامید ومیثاق بر پنج هزار سوار مغلهای ساخته آقبوقا وطغاجار را با دو
تومان لشکر از عقب روان گردانید ودر نفس خود در اوایل سنه اربع وتسعین
وستمایه از ودخانه امر بعزم حرب وقهر متوجه گشت ومیان بود طغاجار
الی سورت آقبوقا طبل کوچ کوفته روان شد وآقبوقا از تقدیم وعدم
التفات طغاجار چون دو سه مسافت قطع نمود سحری که صباح صادق در میدان
بود طغاجار بمشورت آقبوقا طبل کوچ کوفته روان شده متعجب گشته چون
در منزل نزول نمود کس فرستاد وسبب این معنی استفسار نمود طغاجار
جواب داد که موجب تعجیل مهمت قلت علف وضیق یورت بود وآقبوقا

این سخن باور کرده سحر دیگر باز طغاجار بر آقبوقا سبقت گرفت و ما مندرور که گذشته بیشتر روان گشت و بدین واسطه آقبوقا در دغدغه افتاده پیغام داد که طغاجار چرا بخلاف یاسا درین دو سه روز پیش از ما کوچ مینماید طغاجار نقاب از چهره اندیشه برگرفته در جواب گفت که تا امروز بحکم کیخاتو خان آق بوقا منصب امیرالامرائی و رتبه تقدم داشت و حالا بفرمان بایدو خان آن امر بمن تعلق گرفته چون این جواب بگوش هوش آقبوقا رسید متوهم گشته سپاهیان فوج فوج همچو سیل در وقت الحذار از روی منزل طغاجار آوردند و آق بوقا با معدودی چند عنان بسوی اردوی کیخاتو خان انعطاف داد و بعد از وصول عقیده کیفیت حال عرض کرده کیخاتو خواست که بطرف روم گریزد اما بعضی از مردم کوته اندیش مصلحت ندیدند و ایلچیان باهوس باز گشته دران اثنا جمعی از امرا که در تبریز مقید بودند نجات یافتند و بجانب اردو شتافتند همان لحظه کیخاتو نیز بدانجا رسیده و گرفتار شده مقتول گردید و کیخاتو خان را دو پسر بود الافرنگ و ... ایشان هیچ یک بسلطنت نرسیدند و از جمله مشایخ زمان کیخاتو خان یکی شیخ احمد قزوینی است و او در زهد و عبادت درجه عالی داشت و در سنه تسعین و ستمایة علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و از شعرا آن زمان یکی نظام الدین عثمان قزوینی است و او اشعار نیک دارد و این مطلع از انجمله است که بیت صبحدمی که از رخت برفکنی کلاله را چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را ذکر بایدو خان چون مهم کیخاتو خان بضرب تیغ نوئینان فیصل یافت طغاجار و سایر امرا از صغار و کبار بایدو را در ماه جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمایة در حدود همدان او را بر تخت سلطنت نشاندند و مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراسته مصراع زر و گوهر

بسر فرق شان ریختند و بایدو بعد از چند روز که بشرب می ارغوانی و استماع الحان اغانی قیام مینمود روی بسر انجام مهام سلطنت آورده منصب امیرالامرائی بطغاجار داد و خواجه صدرالدین احمد را از وزارت معاف داشته زمام آن مهم را در کف کفایت خواجه جمال الدین دستجردانی نهاد و ایضا حکومت روم و دیار بکر را بطغاجار ارزانی داشته حکم فرمود که صدر جهان متوجه ضبط آن مملکت گردد و تومانات عراق و عجم بطولادای عنایت کرده قنغبان را حاکم شبانکاره ساخته اوقاف ممالک محروسه را از مونات دیوانی ترخانی گردانیده و از آن باب نشانها باطراف ولایات فرستاده و از نواب کیخاتو آقبوقا و طاجو را بپاسا رسانیده حسن را بجان امان داد و آیت قلی را که در مجلس الاق بفرمان کیخاتو او را ریسمانی چند زده بود بحضور طلبیده مخاطب گردانید آیت قلی جواب داد که چون دران زمان کیخاتو خان بر مسند سلطنت تمکن داشت اگر مرا بقتل برادر بسر خود مامور ساختی شرایط اطاعت بجای می آوردم تا بضرب شمشیر رسیدام در نیز بنده و خدمتکار پادشاهم اگر گناه من عفو فرمایید همان دستور انقیاد احکام او را بر ذمه همت خود لازم باید و این جواب را پسندیده آیت قلی را در سلک مقربان منتظم گردانید او شریقی که بکیخاتو خان بیناره بودند جامی لبالب در کشید مدت حکومتش هشت ماه بود و قتلش در تبریز روی نمود ذکر شمه از حال امیر نوروز غازی و آمدن غازان خان بدین مبین رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم جارکی امیر نوروز پسر ارشد ارغون آقا بود که بسی و اند سال در زمان چنگیز خان حکومت بعضی از ولایات ایران مینمود و جمال حال امیر نوروز بزیور ایمان و اسلام و حلیه متابعت ملت حضرت خیرالانام علیه الصلواة و السلام زیب و زینت داشت و همواره همت عالی نهمت بر تقویت ارکان شریعه غرا و تمشیت مهام

ملت صفاهی کمانست ورهبدان شجاعت ومردانگی گوی متابعت از امثال واقران
می ربود ودر زمان ارغون در ولایت خراسان بملازمت شهزاده غازان اقدام
مینمود در اوان که ارغون خان اقتای بوقا را بر اتفاق ترجیح کرد امیر نوروز بنابر
اتحادی که با بوقا داشت مستشعر گشته روی ببلاد شرقی آورد ومیان او وغازان
خان تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده مدتی مدید از طرفین وادی جنگ وجدال
پیمودند وچند نوبت بمقابله ومقاتله پرداخته در انهدام مبانی شوکت یکدیگر بغایت
مجد بودند در ان اوقات امیر نوروز گاهی با پادشاهزاده فتنه واستظهار داشت
واحیانا علم متابعت اوکتمور قصد قتل آن جز بر مشیه مشهور کرده بستی امیر نوروز را از
کیفیت آن اندیشه آگاه ساخت واو در مضیا بوراز اوکتمور جدا شده از ملازمان خود
ساتلمش نام نزد شاهزاده غازان فرستاد وسخن صلح در میان انداخت بمحض پیغام آنکه
تا کی از جانبین طریق مخاصمت بپاییم وقصد جان وعرض یکدیگر نماییم اکنون وقتست که
شاهزاده جرایم این کمینه را بآب عفو واغماض بشوید ومن بعد بتقدیم الطاف طریق
عنایت واعطاف پوید عذر تقصیراتی که تا غایت بحسب تقدیر از خدمت واقع
شده در پذیرد تا بنده بدرگاه عالمپناه آمده طریق عبودیت واخلاص پیش گیرد
غازان خان از شنیدن این سخنان بغایت مبتهج وشادمان شده اطاعت
نوروز را از جمله مقدمات سرسبزی نهال اقبال خود شمرده ریاض آمال ایلچی را از رشحات
سحاب عواطف ومراحم حضرت ونضارت داده استدعای حضور نوروز کرد بعد از آن
امیر نوروز بملازمت غازان خان شتافته بین الجانبین مبانی عهد وپیمان بتغلیظ
ایمان تأکید یافت مقارن آن حال خبر قتل کیخاتو وجلوس بایدو منتشر شد
وغازان در مقام انتقام آمده با امیر نوروز مشورت نمود نوروز گفت امیدوارم
که عنقریب شاهزاده عالمیان را بر سریر سلطنت وجهانبانی بنشانم وبایدو را [illegible]

حجاب

حجاب کفر از میان برگرفت تمامی امرا ونوئینان بسخن فرمان کردانم بشرطی که شاهزاده
باطن خجسته بنیان خود را بنور ایمان وعرفان منور سازد وبمسالک طریق مسلمانی گشته
لوای متابعت آخر الزمان برافرازد وغازان خان این ملتمس را باحسن وجهی اجابت
فرمود ودر سنه اربع وتسعین وستمایه بمقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین
ابراهیم حموئی زبان بکلمه توحید گویا گردانیده دران روز خلقی کثیر از
ظلمت شرک نجات یافته بنور اسلام رسیده غازان خان بسلطان محمود موسوم
شده از فیروزکوه بلشکر انبوه بصوب ری در حرکت آمد وچون دران مقام
نزول اجلال فرمود ایلچی نزد بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز دستور نبوده که
ام الخلاف حکم باتیان بنامی جهانبانی متعرض اروغ چنگیز خان گردند لاجرم
توقع چنانست که جمعی را که متصدی قتل کیخاتو خان بوده اند بحضور فرستند تا نواب
درگاه ما بعد از آن قضیه رسیده زمره که کفران نعمت اندیشیده باشند بقصاص رسند
وایلچی نه برونق مدعا بازگشته شاهزاده غازان علامت خلاف آشکار ساخت
ودر جهت بجانب آذربایجان برافراخت وبایدو از این حال آگاه شده فوجی از سپاه
برسبیل منقلای بفرستاد ودو منزل شد با قراولان بهم رسیدند وغازان خان
قرب دویست نفر از لشکر بایدو خان بقتل رسانیدند وتوکل که سردار ایشان
بود از ان مهلکه بیرون جسته نزد بایدو رفت وکیفیت حال بازگفت روز دیگر
غازان ایلچی بدرگاه بایدو ارسال داشته سخنان جهت آمیز پیغام فرمود گفت که محاربه
قراولان بی وقوف ما اتفاق افتاده وبایدو وتیرد بر ابر کلمات مشفقانه بر زبان
آورده مقرر شد که هر دو پادشاه با یکدیگر ملاقات نمایند وسخنی که داشته باشند بی
واسطه غیری گفت وشنید فرمایند پس در روز معین بایدو خان وشاهزاده غازان
هر یک با معدودی چند از لشکر پیش رانده بوعده گاه شتافتند واز روی اعزاز و

احترام یکدیگر را دریافتند شاهزاده غازان التماس نمود فارس و عراق که تعلق بارغون
میداشت بمن شود و بایدو خان این ملتمس را بحسن قبول تلقی فرمود و قرار بران افتاد که روز
دیگر طوی کرده هر یک ازان دو پادشاه متوجه اردوی خود گردند اما بایدو خان در
امرا الجبال الکه فرو ادر چین آتش کشیدن مهم غازان را فیصل دهند روی بمنزل خویش
آوردند و این معنی بر ضمیر عالم افروز شاهزاده غازان و امیر نوروز پرتو انداخته چون
زمانه مانند دل کفار تاتار تاریک شد بروشنی مشعله توفیق راه خراسان پیش گرفتند و
روز دیگر بایدو برین حال اطلاع یافته تاسغاجور دو شاهزاده غازان از راه ایلچی باز
فرستاده پیغام داد که من با آقا سر یکدیگر بی داشتم لیکن از حرکات و سکنات
امرا امارات عصیان مشاهده نمود بی رخصت رایت مراجعت افراختم و بایدو آغاز تواضع
کرده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین که حاکم فارس بود محصولات انجو و ولایت
را بکمال متکان غازان تسلیم نماید و بعد از انکه کسان شاهزاده ان قشلاق بفارس رسانیدند
جمال الدین منشوری مخالف آن ظاهر ساخت و ملازمان غازان نومید و حیران
بازگشتند آنگاه امیر نوروز جهت اطلاع بر سرایر و ضمایر امرا آذربیجان و عراق برسم رسالت
باردوی بایدو خان رفت و در خفیه با طغاجار عهد و پیمان درمیان آورد که بمعاونت و
یکدیگر بساط سلطنت بایدو را درنوردند و شاهزاده غازان را مطیع و منقاد گردند بایدو
خان روزی چند امیر نوروز را آنگاه داشته آخر الامر خطاب امارت باب سوگند
خورد که اگر خان مرا اجازت فرماید بخراسان رفته و غازان را بسته بملازمان بیارم
بایدو بدین افسون فریب یافته نوروز را رخصت داد و او بخدمت شاهزاده رسیده
غازان هیچهی دیگر را بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا از مشاهده این حیله
در حیرت افتاده از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند مقارن این وقایع صدر جهان خواجه
صدر الدین احمد زنجانی که از ولایت روم براه گیلان مراجعت نموده متوجه اردوی غازان

خان

خان شد تعرض بوی و رسیده سردار موکب عالی شد نوید عنایت بی نهایت یافته
بهنگام وصول عرضه داشت که اگر حضرت سکندر آیین آیینه دل را بصیقل توکل روشن
ساخته نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد در تقویت دین نبوی و ترویج ملت
مصطفوی باقصی الغایه سعی نماید و ادرارات و صدقات که سلاطین ماضیه در
ممالک مقرر داشته اند از شوایب تنقیص مصون دارد و ممالک طایفه را که گشته
گشته اند بورثه ایشان گذرانند من متکفل میشوم که نوروز بیک را استمالتی کرده
سردار
از راه گیلان بیک ناگاه بر سر بایدو رسانم و غازان خان متقبل آن امور شده
بطالع سعد متوجه آذربیجان گشت و امیر نوروز را با صدر جهان در مقدمه بفرستاد و
امیر نوروز ایلغار کرده و در سرعت رفتار سعی بسیار نموده نیمشبی بموضعی رسید
که از انجا تا اردو بایدو دو روزه راه و این خبر را طغاجار و بعضی دیگر از امرا بسیار
شنیده بکلبل اقبال وار از بایدو روی برتافتند و مانند بخت و دولت بخدمت
نوروز بیک شتافتند و برآمدن فرار اختیار نموده نوروز چون باد صرصر از عقب او
حرکت آمده و لشکریان در عدو و دنخوان با آن خان بی سر و سامان رسیدند و اورا
بتبریز برده در ماه ذی قعده سنه ۶۹۴ باشارت آید نوروز بیاسا رسانیدند بیت
بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند ٭ سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند ٭ از بایدو سه پسر ماند
قبجاق علی محمد و از ایشان هیچ یک بسلطنت نرسیدند ٭ ذکر سلطان محمود غازان ولد
ارغون خان ابا قاآن چون نهال دولت شش ماهه بایدو خان از تندباد قهر نوروز بیک
زمان منقطع گردید و نسیم دولت غازان نهال زندگی آن سالک طریق جهانبانی را
بخزان مرگ مبدل گردانید در ماه ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه غازان خان بروز
عید اضحی طلعت روح افزا ابراز نمود و تخت خانی و سریر کامرانی را بوجود همایون خود زیب
و زینت وافر داد و همان روز حکم یرلیغ نفاذ یافت که تمامی مغولان مسلمان شده با ظهار

شعار شرع شریف بردازند و بنیاد کفر و عناد را از اساس بر اندازند ظلم و طغیان از جهان بر اندازند
هرکس از اتقیا و ارکان دین قویم کردن بجد سرکشی بر دارند و اهل کتاب جزیه
دهند بمقتضای حکم متین قوانین شریعت بنا نهادند و پادشاه اسلام هم در مبداء
جلوس همایون بجهت یمن و تفأل التمغاها را که مربع بود بشکل مستدیر که افضل اشکالست
تغییر فرموده و در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش نموده و اشارت کرد که
بر سر مکاتبات و فرامین کلمه الله اعلی قلمی کرده اند و مناشیر ادرارات و سیور غالات
اهل اسلام را در جمیع ممالک بامضاء همایون مقرون داشتند منصب امیر الامرائی و نیابت
و پادشاهی سپاه بهرام صولت را بجانب نوروز بیک تفویض نمود و صدر جهان
خواجه صدر الدین محمد زنجانی را بتقلد امر وزارت تعیین فرمود و هم در اوایل ایام سلطنت
غازانی قتلغ قیا و المدر و طغاجار و بعضی دیگر از امرا منافق شده غدار یاسا المجانی
اختصاص یافتند و جمعی دیگر که زنده ماندند سالک طریقت تمرد و بر گشته نشان
نیز همین جلادت امیر نوروز عنان بعالم آخرت تافتند و در سنه ست و تسعین و ستمایه
امیر نوروز بدوستی سلطان مصر متهم شده در خراسان بحکم غازان خان شربت
شهادت چشید و در سنه سبع و تسعین و ستمایه صدر جهان نیز از همان شربت جام لبالب
در کشید و در همین سال میان غازان خان و سلطان مصر در نواحی حمص مقابله دست داده
غازان خان را صورت نصرت روی نمود و حکومت هر بلده از بلاد شام را در عهده یکی
از امرا کرده مراجعت فرمود اما امرا بواسطه خونریزی و فتنه انگیزی متوطنان قلاع
شام از محافظت بلاد عاجز گشتند و متعاقب غازان خان بصوب آذربیجان در حرکت
آمده بساط امن و امان موسی در نوشتند و در شهور سنه اثنی و سبعمایه کرت دیگر
غازان خان بشام شتافته روزی چند در نواحی حلب بعیش و طرب گذرانید آنگاه
استخلاص آن ولایات را بعهده جلادت و کاردانی قتلغشاه نوین و چوپان بیک

که گشته

که گشته باز گردید مقارن آن حال پادشاه مصر ناصر با لشکر وافر بسر ان دو نوین
جلادت آیین تاخت و بسیاری از غازانی را کشته رایت ظفر و نصرت برافراخت
وفات غازان در روز یکشنبه دهم شوال سال مذکور اتفاق افتاد و او مدت هشت سال
و نه ماه تاج اقبال بر سر نهاد زمان حیاتش سی و سه سال بود و بعد از وی برادرش سلطان
محمد بامر سلطنت قیام نمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام دولت غازان
خان تا زمان شهید شدن امیر نوروز غازی در خراسان** در سال اول از جلوس غازان
خان از جانب خراسان خبر آمد که اجای ولد براق خان با فوجی از سپاه توران
از آب آمویه عبور نموده و امرا و لشکریان آن حدود تاب مقاومت او نداشته
و اقدام خدام موکب غازانی امید دارند چون غازان خان مید است که دفع
آن فتنه جز ببازوی اقتدار امیر نوروز تیسیر نخواهد پذیرفت او را با سپاه بلا انتهابجانب
خراسان روان فرمود و در آن زمان لشکر اجای تا حدود مازندران راه نوردیده
و قتل و غارت مینمودند اما چون از وصول نوروز بیک خبر یافتند عنان بصوب
فرار تافتند و امیر نوروز با جنود دشمن سوز شب و روز از عقب آنجماعت طی مسافت
کرده در حدود هراة بدیشان رسید و بضرب تیغ آتش خلقی را بر خاک هلاک
افکنده و بقیة السیف را گریزانید و متعاقب در حرکت آمده تا وقتی که از آب آمویه
گذشت او باز گشت آنگاه مظفر منصور بآستان غازان خان شتافته بمزید
بشیر سیورغامیشی یافت و مقارن آن حال صدر جهان بتصرف در اموال دیوان متهم
گشته امیر نوروز رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و منصب وزارت را بخواجه جمال
الدین دستجردانی مفوض گردانید در خلال این احوال طایفه از شاهزادگان و
نوئینان مانند سوکا و برلا و البسغمور بابی داد سلطان که ارتفاع اعلام اسلام مخالف
مختار ایشان بود با یکدیگر اتفاق کرده قواعد بیمان را بغلاظ ایمان موکد گردانیدند که

غازان خان وامیر نوروز را مهر نوع تواند شربت شهادت چشانند و مساعد معاند
کنابین وهبت الاصنام گردانیدند وقبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد امیر
نوروز نوبت دیگر جهت بعضی از مصالح ملکی مصراع روی توجه بخراسان نهاد
وغازان فرمان داد که سوکا وبرلا دران سفر موافقت نوروز بیک نمایند لاجرم
بدیشان باهم قرار دادند که سوکا وبرلا در حدود خراسان بر در معین خاطر امیر نوروز
فارغ گردانیده والینتمور دارسلان غازان خان را در آذربیجان بقتل رسانند وقبل
از وصول امیر نوروز بخراسان سوکا وبرلا معتمدی پیش شاهزاده تا بجو فرستاده اورا
بر اندیشه خویش وقوف دادند تا ایشان اتفاق نمایند تا بجو حسب ظاهر سمو رضا جنبانید و
خفیه قاصدی نزد نوروز بیک ارسال داشت وارباب مواضع مذکوره آنچه معلوم نموده
بود پیغام فرمود لاجرم امیر نوروز در شب موعود از اردوی خود بیرون رفته در یکگاه
بایستاد وسوکا وبرلا موافقان هم شب مسلح ومکمل گشته بخیم او شتافتند وچون تمامی
خیام ربان سراچه دل خود از نور ایمان خالی یافتند وهم بوده عزم گریز کردند دران
حین امیر جلادت آیین کمین گاه گشاده راه نجات بر آن قوم بی دین بربست وجمعی را
بتیغ بیدریغ گذرانیده زمور را اسیر ساخت وسوکا مجال فرار یافته برلا ورنیک امیران
منتظم گشت وروز دیگر تخته سیاست امیر نوروز ز بساط حیاتش در نوشت و الچی
بدرگاه عالمپناه ارسال داشته کیفیت مواضعه وشمه از آن مشروح پیغام داد ودران
اوان التیمور دارسلان با سپاه فراوان متوجه محاربه غازان شده بودند وپادشاه
نیز با لشکر بی تمیز بجانب ایشان نهضت نموده در نواحی یلهطغان بین الجانبین مهم
باستعمال تیغ وسنان سرایت کرد والتیمور با چند کس از شجعان رز منهزم گشته
بقیه معاندان راه گریز پیش گرفتند واخر الامر اکثر ایشان بدست افتاد ودرجیت زندگی
بباد دادند چنانچه در مدت کماهیچ شاهزاده وسی وهفت کس از امرا از منازل این جهان

بحجم ص

رحمت

رحمت تا بسافل جحیم کشیدند وبدین فتح مبین مبتهج ومسرور گشته در و صدقات
بمستحقین رسانیدند از غرایب وقایع آنکه در اثنا ظهور این امور بعضی از مباشران
اعمال دیوانی خواجه صدرالدین احمد زنجانی را بموافقت مخالفان دولت غازانی متهم
داشتند واورا بمحصلان بهرام صولت سپرده بعد از تعذیب وشکنجه بی ثبوت جریمه
حکم بیاسش حاصل نمودند امام قداق نوئین توسین بر کیفیت بی گناهی صدر جهان
اطلاع یافته وقصد وغرض بد اندیشان را بر غازان خان عرض کرده فرمان واجب
الاذعان باطلاق آن وزیر باستحقاق شرف صدور یافت در روضة الصفا از صدر
جهان منقولست که گفت که در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب در ربود ودیده
بصیرت من در واقعه چنان دید که با شمعی افروخته بیرون خرامیده مرا از چنگ
محصلان خلاص گردانید وگفت بهر جانب که خواهی توجه نمای وهشت هفت کس
از مجرمان خود زبان بافشای این راز مکشای روز دیگر این واقعه را با هفت نفر از
مخلصان حقیقی در میان نهادم ومنتظر لطیفه غیبی بودم سررشته اختیار بدست عنایت
پروردگار دادم بیت دردست تا چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم
او چه میکند وچون روز جمعه شد موکلان مرا بر پالانی سوار کرده بیشه
بردند وبنا بر آنکه در عهد گیخاتو خان درباره ایشان اصناف الطاف بظهور
رسانیده بودم در اجرای حکم تاخیر میکردند دران اثنا بر هیئات شخصی که در رقعه
صحیفه خیال ارتسام یافته بود بنظر من درآمد واز غایت وحشت مرا غشی روی نمود
دران حال امیر قداق نوئین از شکارگاه مراجعت فرموده بدان موضع رسید و
حقیقت حکمی که در حق من صدور یافته بود معلوم کرده دو شخص را بمحافظت من
معین گردانید وچون از آن غشی افاقت یافتم آن دو عزیز بشارت رحمت رسانیدند
ومحصلان را از قتل من مانع آمده تا صباح سر حسرت بجای آوردند وروز دیگر امیر قداق

صورت بیگناهی مرا بر رای انور ایلخانی منکشف و حکم نجات حاصل کرده مرا مطلق
العنان گذاشت و در اواخر سنه ۶۹۵ بر وجنات احوال صدر جهان تافت و
بکام دوستان بار دیگر بر مسند وزارت نشسته یکی از فضلا این رباعی دران اوان
در سلک کشید — نظم
رباعی
تا صدر جهان فلک جود مساز آمد ✽ شهباز سعادتش
بروی باز آمد ✽ تا هیبت روزبه وسال کهند ✽ اقبال ز در صلح کنان باز آمد ✽ طوایف انام بار الزام
ملازمت آصف جم احتشام بستند و از یمن عاطفتش رعیت بجمعیت خاطر در رفاهیت
ضمایر در کنج فراغت نشستند و هم درین سال امیر نوروز غازی بغضب ایلخانی گرفتار گشته
رخت زندگانی بباد فنا داد تفصیل این اجمال آنکه چون خواجه صدر الدین احمد زنجانی بکرت
ثانی بر مسند وزارت غازانی متمکن شد بنا بر آنکه سابقا نوروز بیک در عزل او دخل
داشت همت بر انحطاط مرتبه اش گماشت و با جمعی از امرا اتفاق نموده در بهار
سنه مذکوره که غازان خان در ییلاق همدان بود بقلم تدبیر بر لوح خاطر خطیر همایون نگاشت
که نوروز با پادشاه مصر زبان یکی دارد و میخواهد که باتفاق مصریان خسرو جهانبانرا از
میان بردارد و از زبان سلطان مصر و نوروز بیک مکتوبات تزویر قلمی کرده آن
نوشتها را در مجلس شراب در کیسه قنقر نامی از ملازمان امیر نوروز که بمصر آمد شد مینمود
و رود دل میان حاجی بیک که برادر نوروز بیک بود نهادند و چون پادشاه آن
سخن را شنید و متوجه تحقیق آن گردید علی الفور قنقر و حاجی بیک را ببارگاه طلبیده مکتوب
مزور را از موضعی که نهاده بودند بیرون آوردند و غازان خان مضمون آن را اصل انگاشته
را معلوم نموده بی توقف حکم فرمود که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند
بیاسا رسانند و امیر سونتای و مرقداق تویین را تعیین کرد که با دو تومان لشکر بخراسان
روند و تا جان نوروز را باتش قهر نسوزند مراجعت ننمایند و متعاقب آن دو امیر امیر
قتلقشاه را با طایفه از سپاه بکومک ایشان نامزد فرمود و امیر نوروز در نیشابور

از کیفیت

از کیفیت حادثه وقوف یافته با امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت
و گفت مصلحت چنان می نماید بهراة رفته پناه بملک فخر الدین کرت برم زیرا که
داماد منست و حقوق تربیت در ذمه وی ثابت دارم طایفه از اهل عقل و تدبیر
بر زبان آوردند که قلعه معول قلعه های صحراست اغلب آنکه امیر خود را در چهار دیوار
هراة مقید نگرداند و بر جانب ملک فخر الدین اعتماد ننماید و نوروز بیک بر صوابدید
خود اصرار نمود و اکثر لشکر از وی جدا شدند و او با چهار صد کس بهراة شتافت
ملک فخر الدین که برادر زاده امیر نوروز را در حباله نکاح داشت بقدوم او
اظهار بشاشت فرمود و آنجناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورد و بعد از
چند روز قتلقشاه نویین با سپاه جلادت آیین در ظاهر آن بلده فاخره نزول
نموده بجد هر چه تمامتر آغاز محاصره و محاربه کرد و امیر نوروز بمتانت و حصانت
حصار و کثرت غوریان جرار مغرور گشته روزی با رفیقان و بعضی دیگر از
نوکران خود گفت که ما را هیچ پناهی و آرامگاهی بهتر ازین شهر نیست و مقرر است
که قتلقشاه هر چند سعی نماید تسخیر این قلعه او را میسر نخواهد گشت رمضان گفت — بارمضان
از جانب قتلقشاه دغدغه بخاطر خطور نمیکند اما بر غوریان اعتماد نمیتوان
کرد تدبیر آنست که حضرت امیر ملک فخر الدین را مواخذ و مقید کرده و بنفس نفیس محافظت
شهر کرده و هرگاه ضمیر منیر از جانب مفسدان فارغ سازد بار دیگر بتربیت
ملک پردازند امیر نوروز گفت معاذ الله که من غدر اندیشم و در مقام مضادت
داماد خویش باشم و یکی از سرهنگان سیستان که در بیرون خرگاه گوش میکشید این
سخنان را شنیده فی الحال بعرض ملک فخر الدین رسانید و ملک با خواص خویش طریق
مشورت مسلوک داشته خاطر بران قرار داد که امیر نوروز را بدست خصم سپارد
انگاه تا درین شهر از هر صنف مردم بسیار شد مبادا که جمعی اتفاق نموده دروازه

بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای مصلحت داند جهت محافظت نمودن
دروازه‌ها معتمدان خود بازسپارند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد امیر نوروز این
سخن را بر کمال شفقت حمل نموده در ساعت ملازمان خود را بدروازه‌ها فرستاد چون
اندک مردمی پیش او ماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج
الدین عمر هارون و محمد لقمان را با طایفه از مبارزان غور گرفتن امیر نوروز نامزد
فرمود و ایشان درها و سپرها بر دست گرفته در وثاقی که زیاده بر چهار کس در
ملازمت نوروز بیک نبوده داد بجانب سپاه قتلقشاه تیر می انداخت بالا رفته و
دران زمان بحسب تقدیر زه کمانش بگسیخت و بدست خشم کمان را بر زمین زد در اثناء
حیثیتش بر غوریان افتاد و پرسید که چه مهم بخدمتش آمده‌اید در جواب داد که ملک
ما را فرستاده که این درها در پیش امیر برافکنیم تا از زخم تیر اعادی آسیبی بذات مبارکش
رسد امیر نوروز گفت نیکو باشد و کمان را برداشته بزه بستن مشغول شد و ملازمان
قدم پیش نهاده گرزی بر شقیقه او زد دیگران امیر را بستم تنها از فرو گرفته بابست بسته
و سر و روی در هم شکسته در خانه بازداشتند و همان لحظه ملک فخر الدین با دویست
سوار مکمل بدر قلعه آمد هر یک از نوکران نوروز بیک را که بمحافظت دروازه‌ها مشغول
بودند بهانه طلب نموده سیصد و نود نفر از آن جماعت کشته و امیر ساخته نوروز
را با ده نفر نوکران نزد قتلقشاه فرستاد و قتلقشاه در بیست و دویم شوال سال
مذکور بدست خویش او را گردن زده سرش باردو ارسال داشت و غازان فرمود
تا آن سر را از دار اعتبار آویختند یکی از فضلا در آن باب گوید رباعی
شاها طبع تو تیغ انگیخته باد • در خنجر تو خون عدو ریخته باد • هر سر که نه همسر مرادت باشد
همچون سر نوروز در آویخته باد • و چون خاطر قتلقشاه از جانب نوروز بیک فراغت
یافت عنان مراجعت منعطف گردانیده باستان سلطنت ایشان شتافت گفتار

در بیان بعضی دیگر از حوادث آن ایام و ذکر توجه غازان خان مظفر بجانب شام

در زمان سلطان محمود غازان به ییلاق و قشلاق جماعت نکودریان مملکت عراق
بود و چون ایشان به اقتضای عادت قدیم گاهی بقطع طریق اقدام مینمودند پادشاه
فرمود تا از ان طایفه خطی ستانند که اگر بان فعل قدیم قیام نمایند مال و جان ایشان
دیوانی باشد بعد از ان هر کس دران ولایت راه میزد یا چیزی میدزدید از دیگران
نکودریان منکر میشدند که این کار را شما کرده آید و ان جماعت ازین معنی تنگ آمده
بی استجازه از عراق بقهستان رفتند و از انجا بهراة شتافته بپناه بملک فخر الدین
کرت بردند و ملک آن قوم بی باک را باسب و سلاح مستظهر گردانیده بسوت تاخت
بعضی از حدود خراسان مامور میساخت و آتش نهب و تاراج در خاندان مسلمانان
می انداخت و باین واسطه دو سه بار از دودمانها بر آمده فوجی از خراسانیان بر سبیل دادخواهی
بدرگاه عالم پناه رفتند و غازان خان چون بر طغیان نکودریان وقوف یافت در وقتی
سنه تسع و تسعین و ستمایه برادر خود خربنده اغول را که اولجایتو سلطان محمد خدابنده
عبارت از وست دران زمان در مازندران حکومت مینمود نامزد خراسان
فرمود و کتیجی نزد او ارسال داشت بمضمون انکه چون بدان مملکت رسی نکودریان را از
ملک فخر الدین طلب نمای و اگر ملک در تسلیم آن جماعت اهمال ورزد بمحاصره هراة پرداخته
بعد از مشاهده صورت فتح و ظفر از وجود قوم نکودریان اهمال نموده بین الجانبین مجادلات
و محاربات دست داد و بالاخره بوساطت شیخ شهاب الدین جامی مصالحه بوقوع
انجامید و هریان مبلغ صد هزار دینار رکنی بدل صلح بیرون فرستاده سلطان محمد
عنان معاودت انعطاف داد و در سنه مذکوره یکی از جمله را نام که دعوی تصفیه
باطن و اطلاع بر مغیبات میکرد با شاهزاده تا بجو گفت که چهل روز دیگر سریر پادشاهی
بوجود تو تزیین خواهد گرفت و بمجرد شنیدن این سخن بخار پندار بکاخ دماغ تاجو تصاعد

شود و در همان ایام آن خبر بگوش غازان خان رسید و تا بجوزا با امرا و مقربان
و کرامات کوی نادان را بپاسا رسانیدند و درهمین سال بوئین و قتلقشاه صدر جهان
یعنی خواجه صدر الدین احمد صاحب دیوان را بتصرف در اموال متهم داشته شمه از ان
معنی عرضه داشت کردند و ایلخان سخن غرض خواهان را بسمع رضا جای داده حکم فرمود
که بنیاد فضایل و معالی را خراب گردانند و سرچشمه جود و احسان را مسدود از سراب سازند
و در روز یکشنبه بیست و دویم رجب این حادثه هایله بوقوع انجامید و برادر صدر
جهان قطب جهان که بغیر از شرف اخوت صاحب سعید شهید هیچ حسنت نداشت
هم دران ایام از عقب آنجناب روان گردید بعد از ان هم دران سال رتبت بنیان
امور جهانبانی و منصب وزارت و صاحب دیوانی بحسن درایت و یمن کفایت خواجه
خورشید الحق والدین که در اقسام علوم عقلی سیما فن حکمت و طبابت سرآمد حکمای عالم بود فن ٤ م
و خواجه سعد الملة والدین ساوجی که در فن استیفا سابقت ید بیضا مینمود مفوض گشت و
آن دو وزیر صاحب حشمت و تدبیر کما ینبغی بسرانجام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت
قیام و اقدام فرمودند بواسطه تدبیر و بخت جوان ایشان جهان کهن سال جوانی از سر
گرفت و مآرب و مطالب اقارب و اجانب بکفایت اقتران یافته سلک احوال
اهل فضل و افضال بهمت نظام پذیرفته اما هم دران اوقات بسبب اصابت عین
الکمال قران نحسین در برج سرطان که طالع است اتفاق افتاد رشحات سحاب عنایت
الهی چند گاه انقطاع یافت چنانچه آب جیحون و دجله و رود نیل تفاوت فاحش ظاهر
گشته شرار قحط و غلا کانون درون بی نوایان افروخت و از عقب عسرت بلای
وبا شایع شده در بلده شیراز بمرض حصبه زیاده از پنجاه هزار کس نقاب تراب
بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان در فراق خویش قرین ناله و زاری و گریه و بیقراری
گردیدند و در حال احوال مذکوره و وقایع مسطوره بعرض غازان خان رسید که سلطان

ملک

ملک مصر ناصر چهار هزار سوار بدیار بکر فرستاده تا انتهاز فرصت نموده اند و یک
ناگاه جوزا و ماردین در راس العین انداخته دست بغارت و تاراج برآورده اند
و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان بشیخ اسیر برده اند و این معنی موجب اشتعال آتش
غضب غازانی گشته بتاریخ بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه
با نود هزار سوار صفدر یار آثار که هر یک آرزوی تشتش ها همراه داشتند رایت
نهضت بجانب بلاد شام برافراخت و چون حدود و تعین محل نزول جنود ظفر آیین گشت
سلطان ماردین نجم الدین در نواحی آن بلده بعرض سپاه نصرت پناه برداخت و
تمامی امرا و سرداران و لشکریان و بهادران جبه پوشیده با اهبت تمام و مهابت
مالا کلام در فضای صحرا صف کشیدند و پادشاه سپهر احتشام بر ارتش گردون خرام
سوار شده از میمنه تا میسره بنظر احتیاط در آورد و در وقتی که بمقوم ملده و رسید امیر
چوپان که راحی ایشان بود از صف خویش رانده و دعا و دوام دولت ابد پیوند با دا رسانیده
زانو زد و گفت چون چشم همایون پادشاه درین روز بر مرکب ما می افتد اگر اجازت
باشد اسپی باد رفتار پیشکش نمایم و این سخن گفته اسپی کوه پیکر هامون که از پیش
کشید و این معنی موافق مزاج صاحب بخت و تاج افتاد بسایر برادران و امرا امیر
چوپان اتفاق نمودند و اسپان گردون رفتار رتوان پیشکش کردند بعد از ان رایات
ظفر آیات از ان منزل نهضت فرمود در نواحی بلده حمص میان غازان و ملک
ناصر اتفاق ملاقات افتاد و باد حمله دلیران میدان نبرد نیران تیغ سرکشته چون
حیات بسیاری از مبارزان طرفین سوختند مسلا آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر جم
علم غازان خان در اهتزاز آمده مولای و متوزیستی بحملات متواتر قریب پنج هزار سوار
از لشکر ملک ناصر بخاک هلاک انداخته شد و سلطان مصر بی آبرو گشته پشت بر معرکه
گردانیده و در وقت فرار در رفتار و مرتبه سرعت نمود که چون بدار الملک رسید زیاده

از هفت سوار زیاده نبود و غازان خان دو روز در حمص توقف کرده دوم مراسم قسمت غنایم
بجای آورده علم عزیمت بصوب دمشق برافراخت اعیان و اشراف آن بلده بعد از آنکه
از قرب وصول موکب غازانی خبر یافتند با تحف لایقه بپایه سریر اقبال شتافتند غازان
ایشان را بانواع لطف بکران مخصوص گردانیده متوطنان آن بلده را این و امان
دامان حشایند و قتلق قیا نشخلکی شهر موسوم بشرح بلاد غو بضبط ثغر ربات منصوب
گشت و امر حکومت بقپچاق که سابقا از ملک ناصر گریخته التجا بدولت غازانی کرده
بود تعلق گرفت و اهالی دمشق متکفل ادای مبلغ صد تومان قبول نموده جهت تحصیل آن
وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری بشهر رفتند آنگاه غازان خان عزم
مراجعت جزم کرده قتلقشاه نوئین را بفتح قلعه دمشق نامزد فرمود و ولایت حمص و طرابلس
و عکه و سلامه و معرة النعمان که شام وسطی عبارتست از آنها بالکلی مفوض شده
و ایالت حلب و حماه و خشاب و جبل الماق و بره تا رحبه الشام که آنرا شام سفلی گویند به
بلتمور مقرر گشت و مولای روی آورده **بیت** خوش گرفتند حریفان
سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند و بعد از مراجعت غازان
خان قتلقشاه بسرانجام باحتیاج استاد اشارت فرموده که کوتوال قلعه داشت که
منجنیقی فرصت باید بواسطه کمال مهارت از فن خود اجزای آن کوه را متلاشی
گرداند لاجرم با بعضی از دلیران قوم خود گفت که هر کس سر این شخص را از
ما مندفع سازد هزار دینار باو دهم و یکی از عیاران مشهور آن خدمت را
متقبل شده تغییر لباس کرده از قلعه بپایان شتافته بمنزل شامی که استاد منجنیقی
از وثاق خویش غایب بود بخانه او در آمد و در گوشه تاریک بنشست و چون استاد
معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود و زخم خوردن همان و آن مشهور سر استاد را
از بدن جدا گردانید و کارد برهنه بر دست گرفته از خانه بیرون دوید و مانند برق لامع

خود را بقلعه رسانید و بانواع آفرین و تحسین سرافراز گردید بنا علی هذا فتح
قلعه دمشق در توقف افتاد و قپچاق با همراهان در ساخته اهالی قلاع پنهانی بروز دزدیده
بشب از مواضع خویش بیرون می آمدند و اسبان مغول را از دزدیده بهر کرانی تاختند
میکشیدند لاجرم قتلقشاه مصلحت در مراجعت دانسته با سایر امرا و حکام شام همراه او روان
شدند و در وقت عبور از فرات جمعی کثیر گرداب فنا رفته شعله حیات ایشان
انطفا پذیرفت و چون امرا بملازمت غازان رسیدند از ان رهگذر غبار بسیار بر حاشیه
خاطر انور نشست و خیال وصال عروس آن مملکت همواره بجوایه کیمیا تاثیری بود تا آنکه
در شهور سنه احدی و سبعمایه بار دیگر علم ظفر پیکر افراخته عازم استخلاص بلاد
شام شد و بعد از وصول بظاهر حلب چنان معلوم گشت که سلطان مصر در ان سال از
ثغر خود حرکت نخواهد کرد و غازان خان بنابر استصواب امرا مراجعت فرموده در
بهار سنه اثنی و سبعمایه قاضی نصر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصل را برسم
رسالت نزد ملک ناصر فرستاده زبده پیغام آنکه اگر در ان دیار خطبه و سکه بنام غازان
نمایند و خراج قبول فرمایند از تعرض لشکر قیامت اثر ایمن گردند و الا مصریان
آن رسد که بموطنان بلاد خوارزم مشابهیان از چنگیز خان رسید و ایلچیان بعد از
وصول بحضره و اداء سفارت ملک ناصر فرمود که جواب این سخنان را معتمدان ما نزد
غازان خان خواهند برد و قاصدیان را بانعام خلعت و نعمت مستظهر ساخته رخصت
معاودت ارزانی داشت و چون ایشان بخدمت غازان خان شتافته آنچه دیده
بودند و شنیده معروض گردانیدند باجتماع جنود ظفر ورود فرمان فرمود و در جمادی
الاول سنه مذکوره متوجه شام گشته چون ظاهر حلب مخیم عساکر گردون مآثر شد رسولان
مصر با دو کمیتان بوی رسیدند و مکتوبی را که ملک ناصر بغازان خان نوشته بود رسانیدند
و در ان کتابت نام ملک ناصر طلا محرر گشته بود و نسبت با ایلچیان طریقه ارباب رعایت

نیافته وجواب سخن خطبه وسکه وقبول خراج گران بود که حاصلات این ممالک در مصالح
جهاد وغزا ومحافظت بلاد اسلام مصروف میگردد وازان چیزی فاصل نمی آید که ادا
انرا التزام توان نمود اما قصه استدعا، بسکه چنان بخاطر رسیده که درین دیار جانب
بریک جانب نام امیرالمومنین سلطان مصر را رقم زنند غازان خان از تحقیق مضمون
آن نامه باز پرداخت ایلچیان صندوق مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند غازان خان
از ایشان پرسید که درین صندوق چیست گفتند ما را برین امر مبطن اطلاع حاصل
نشده وهمازمان سر آن صندوق را گشاده دران انواع اسلحه یافتند وغازان از مشاهده
آن غضبناک گشته بعد از آنکه ایلچیان را طوی داد گرت دیگر علم ظفر پیکر بصوب دیار
مصر برافراخت وفرمان فرمود که ایلچیان تا زمان مراجعت موکب نصرت نشان در
همدان توقف نمایند آنگاه براه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روز
افزون بود توجه فرمود وپس از آنکه بغازانیه رسید اغراق را بموصل ارسال داشته
خود بر جبه النعام شتافت ومنشوای آن قلعه لشکر ایلخانی را بغله ونعل مدد کرده در تسلیم
حصار باین عذر تمسک جست که چون این قلعه سرحد بلاد شام است مناسب نمی نماید
که قبل از آنکه پادشاه عالیجاه آن مملکت را در حیز تسخیر کشد بنده بخدمت شتابد
هرگاه که خاطر خطیر از معظمات مهمات این ولایت فراغت یابد جبین اخلاص
بر خاک آستان سلطنت ایشان خواهم سود وشهر وقلعه را تسلیم خدام عالیمقام خواهم
نمود وغازان را این عذر معقول افتاده پی از آنکه متعرض آن دیار گردد بطرف حلب
رفت وچند روز دران حدود بعیش وطرب گذرانیده قتلقشاه نوین وشوتای
والغو وچوپان ومنیاق را ببلاد شام مامور ساخت وبنفس نفیس راه موصل
وبعدار لوای مراجعت برافراخت وازانجانب ملک ناصر با عساکر شود تا بحدود دمشق
شتافته انتظار وصول مغولان میکشید وقتلقشاه نوین چون از آب فرات بگذشت

مقفل

وازری

وازری از مصر این ظاهر گشت بحمص رفت واغاز محاصره ومحاربه نمود دران اثنا شنود
که ملک ناصر نشنوزید بدمشق نیامده بلکه دمشقیان نقود واجناس واحمال واثقال خود را
فراهم آورده میخواهند که بمصر روند لاجرم بطمع اخذ اموال فتح بلده حمص را در حیز اهمال
گذاشته بجانب دمشق در حرکت آمد بر جناح استعجال طی مسافت نموده در دوم
رمضان بموضع موج صفر رسید برسر پشته بلند بر آمده بهامون نگاه کرد فضای صحرا از افواج
سپاه مصر وشام بهشت بحر مواج دید زیرا که همان لحظه ملک ناصر دران منزل نزول
فرموده بود ولشکریان با فراخی جام وتعیین یورت ومقام قیام واقدام می
نمودند وصرصر رعب وهراس اساس ثبات وقرار قتلقشاه را متزلزل گردانید وعزم
مراجعت کرد اما امیر چوپان او را ازین حرکت مانع آمده خاطر بر اشتغال نایره حرب
وقتال قرار گرفت وقتلقشاه ومولای با دو تومان از سپاه آیین خاصی بر سر پشته
توقف کرده امیر چوپان وتیمتاق با بسیار امرا ولشکریان روی بمیدان آوردند و
ملک ناصر نیز مستعد پیکار شد غبار معرکه بجایی رتبه رسید آن آمد که چشم روشنان
فلک تیره گردید وخون زیر تیغ وسنان بمثابه رسید که خون کشتگان قضای دشت
را غیرت لاله زار گردانید وامیر چوپان وتیمتاق با جمعی دیگر از دلیران پر تهور آن
مقدار کارزار نمودند که میسره ملک ناصر منهزم شده بنا رجات بسیاری از مصریان
منهزم گشت وملک ناصر هزار سوار بطرف جوانغار ارسال داشته در اثنا از
لشکریان غازان از مذاق وطابیتور بی جهتی روی گردان شدند وسپاه مهم برآمده
هرچند چوپان خواست که بار دیگر سلک جمعیت ایشان را منتظم گرداند میسر نشد برفت
وهرکس بطرفی راه گریز پیش گرفت لشکر مصر مانند گرگ که از عقب رمه پویه کنند مغولان
تعاقب نمودند وچوپان بیک جان بسلامت بیرون برده در تخلیص گریختگان سعی فراوان
کرد اما تیمتاق بازمره از امرا اسیر سرپنجه تقدیر گردید وقتلقشاه وچوپان وبسیار نوینان

شب بانواع لعب در بسته کذرانیدند و چون خسرو زرین شب از افق شرق سر زده
بانوار اقتدار آثار حوالی بسیط فلک را احاطه نمود سلطان مصر با لشکری افزون
از حصر کمین دان بسته در آمده و لشکر غازان ان بسته در مقام دفع دشمنان ثبات قدم
ورزیده ملک ناصر گفت که ایشانرا از یک طرف راه دهید و سپاه مصر حسب الفرموده
بتقدیم رسانیده قتلقشاه نوین با موافقان از انجا پایان رانده و دشمنان از عقب
روان گشته ناگاه مغولان بسورستانی رسیدند که آب موج صفربان راه یافته
بود و اکثر کرجکیان با اسب و سلاح در زیر گل منزل گزیدند و برون آمدند از کشتگان
معرکه سجاده هزار معرکه بابیست هزار اسب در قبضه تصرف مصریان در آمد و ملک ناصر باین
قانع نشده امیر دمشق را بتعاقب سایر کرجکیان مامور گردانید و او تا حیه ناحته در
پای حیات جمعی دیگر انداخت و ملک ناصر باین فتح نامدار اظهار فرح و سرور بسیار
فرموده فتح نامها باطراف و بلاد و امصار ارسال داشت **مصراع** ظفر همعنان نصرت
اندر رکاب رایت معاودت بصوب دار الملک خود بر افراشت و امرا مغول مغلوک
و بدحال در ماه صفر سنه ثلث و سبعمایه بموکب الجان پیوسته غازان خان در بلده اد
جان قوریلتای ساخت و قتلقشاه نوین و چوپان بیک و سایر سرداران را در موقف
یرغو باز داشت و هریک را علی اختلاف مراتبهم بچوب یاسق تادیب نمود و چند روز
هیچ یک را بار و در از ندا د و امیر چوپان باوجود آنکه دران معرکه غایت جلادت
بتقدیم رسانیده بود بموافقت اقا داتی بچوب زدن سه چوب مودب گردید اما بعد ازان
باصناف عنایت غازانی سرافراز گشته بانعام خلعت خاص مخصوص شد **ذکر فوت
غازان خان و بیان بعضی از آثار آن پادشاه عالیشان** غازان خان
که بواسطه غلبه مصریان الم فراوان در خاطر داشت دریافت و لشکر امن و سلامت از کشور
طبیعت غازان روی برتافت نه انواع معالجه نافع افتاد و نه صدقه و دعا فایده داد در

اول

اول فصل بهار که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست و لاله خونین کفن اطراف
دشت و صحرا بیاراست غازان خان عازم ییلاق شش در اثنای راه اشتداد مرض
بجایی رسید که قوت امساک عنان عاجز شده پادشاه در محفه منزل کرده و بعد از
وصول بحدود قزوین خسرو معدلت آیین بتیغ توکل قطع رشته علایق کرده خواتین و نوئینان
دور را و مقربان را جمع ساخت و شرایط وصیت بجای آورد و قلاده منصب ولایت عهد را
درگردن برادر خود سلطان محمد خدابنده انداخت و در روز یکشنبه یازدهم شوال
سنه ثلث و سبعمایه در وقتی که زبان الهام بیان بادا کلمه طیبه توحید گردان
است قوت محرکه انسانی از تحریک باز ایستاده رایت عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراشت امرا و ارکان دولت دور را و اعیان حضرت بلباس تعزیت تلبس نمودند
جسد شریفش را بدار الملک تبریز بردند و در گنبدی که در ترتیب آن تبریزی بنا کرده معمار
همت عالی نهمتش بود برنهج شریعت بخاک سپردند از ثقات استماع افتاده که پهنای
بحر آن گنبد سیصد و هژده گز است و در تاریخ وصاف مسطور گشته که هشتاد
عدد قندیل زرین و سیمین که وزن هریک از انها یازده من بود جهت آن مقبره
ساخته بودند و سیصد من لاجورد در نقش سقف و جدار آن صرف نموده و غازان خان
در گرد آن گنبد مسجد جامع و مدرسه شافعیه و مدرسه حنفیه و خانقاه و دار السیاده و در
دار الشفا و کتابخانه و بیت المتولی و حمام السبیل و حوضخانه و سقایه بنا نهاده باتمام رسانیده
بود و شهر اوجان نیز از جمله مستحدثات آن پادشاه خجسته صفاتست و از جمله آثار
شهریار خانقاهیست که در همدان ساخته و عماراتی که در شیراز برافراخته **اما** مشایخ
و افاضل که معاصر غازان خان بوده اند بسیارند و از ان طایفه یکی **شیخ عثمان
سیاوجی** است وفات شیخ عثمان در بلده سیاره فی عشرین رجب سنه خمس و تسعین
وستمایه روی نمود و از طبقه علما **شمس الدین عبیدی** معاصر غازان خان بوده و در زمان

سلطنت او از عالم انتقال نموده متن تقلید سی و رساله حساب داخل مولفات آنجناب است
و دیگری از فضلاء آن زمان رفیع الدین بکرانی است و او در اصل از ابهر بود اما در
کرمان اقامت مینمود و این رباعی از اشعار اوست رباعی با چرخ ستیزه با فلک
جنگ مکن * وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن * در خاک رز و در آب دریا گوهر * ضایع
بگذارند تو دل تنگ مکن * و رفیع الدین را پسری بود در کمال علم و تقوی رکن الدین
نام او نیز اشعار دلفریب بر لوح روزگاری نگاشت و تا زمان سلطان ابوسعید بهادر
خان در گلشن حیات تنفس داشت و از شعراء زمان غازان خان یکی شمس الدین کاشی
که در تاریخ آن پادشاه عالیشان نظم کرده است و شمس الدین را قصیده ایست مصنوع در مدح
خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه رشید و خواجه سلمان ساوجی در نظم قصیده مصنوع تتبع آن
قصیده نموده بودند و وفات شمس الدین در زمان سلطان ابوسعید بهادر خان اتفاق افتاد
و از اشعارش چیزی بخاطر نبود لاجرم خامه تحریر آن زبان نگشاد والعلم عند الله
الملهم للرشاد ذکر سلطان محمد بن ارغون خان که موسوم بود باولجایتو سلطان ولادت
با سعادت سلطان محمد خدابنده در دوازدهم ذو الحجه سنه ثمانین و ستمایه اتفاق افتاد
و چون قامت قابلیتش بر جویبار اقبال بالا کشید بفرمان برادر عالی گهر خود
غازان روی توجه بحکومت خراسان نهاد و بعد از آنکه خبر وفات غازان بشنید
شاهزاده الافرنگ بن کیخاتو و هرقداق نویان را که سر خلاف داشتند بیاسا رسانید
متوجه تبریز گردید در خامس ذو الحجه سنه ثلاث و سبعمایه بدان بلده رسید در سن
بیست و سه سالگی بر تخت سلطنت نشست و در تشیید قواعد اسلام و تمهید مبانی
ملت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ابواب سعی و اجتهاد گشاده درهای ظلم
و بیداد بر بست منصب وزارت را بدستور زمان برادر بخواجه رشید الدین فضل الله
و خواجه سعد الدین محمد مسلم داشت و لوح ضمیر منیر را بنقوش اخلاص اهل بیت حضرت

رسالت

رسالت علیه الصلوة والسلام مزین ساخت و اسامی ائمه معصومین را بر جبین
سکه نگاشت و او اول پادشاهی است از چنگیز خان که بسعادت متابعت مذهب
علیه امامیه رسید و نام نامی ائمه اثنی عشر را علیهم السلام در خطبه و سکه مندرج گردانید
و ضبط اوقاف ممالک محروسه را در عهده قتلق قباد و بهاء الدین یعقوب کرد و ایشان
را بر سبیل تاکید گفت که در صرف حاصل موقوفات شرایط رعایت شروط واقفان
بجای باید آورد و در بهار سنه اربع و سبعمایه اولجایتو سلطان در شقور النک
شهر سلطانیه را طرح انداخت و در باب متانت و زیب و زینت آن بلده اهتمام کرده
چون تمام شد دار الملک ساخت و در ذو الحجه سنه ثمن و سبعمایه اولجایتو سلطان
بعزم تسخیر بلاد گیلان توجه فرمود و میان او و حکام آن بلاد محاربات دست داده
در بعضی از آن معارک امیر قتلقشاه از عالم انتقال نمود و آخر الامر جیلانیان در مقام
مصالحه آمده لوازم اطاعت بجای آوردند و خطبه بنام پادشاه اسلام خوانده جهت
خراج هر ساله چند خروار ابریشم قبول کردند و در ایام دولت سلطان محمد خدا
بنده شهزاده یسور و کبک خان باتفاق یکدیگر از آب آمویه گذشته در بلاد خراسان
آغاز غارت و تاراج نمودند و ابواب ظلم و تعدی بر روی روزگار متوطنان آن
دیار گشادند چنانچه در ذکر ایسن بوقا خان سبق ذکر یافت امیر یساول با بعضی از امرای
خراسان بجنگ ایشان مبادرت نموده بوجای در جنگ کشته شد و امیر یساول عنان
بصوب فرار تافت و اولجایتو سلطان از این معنی وقوف گشته حکم فرمود که امیر علی
قوشچی بدان جانب شتافته شاهباز همت در هوای صید مرغ روح مخالفان پراند
و بهر کس از آن جماعت در خراسان یابد بمنقار عذاب و چنگال عقاب معذب و معاقب
گرداند و امیر علی با جمعی کثیر از شیران بیشه یکدلی بدان طرف در حرکت آمده اولجایتو
سلطان نیز از عقب نهضت کرد و چون این خبر بمسامع شاهزاده الوس جغتای آن

رسید عنان بصوب مراجعت منعطف ساخته هر یک روی بمستقر خویش آورد بیت

هنوز خسرو خورشید روی خود ننمود • ستارگان بگذارند جای دیگر بزند • رفتن امیر دانشمند بدار السلطنه هراة و کشته شدن در قلعه اختیار الدین در زمان سلطان محمد خدابنده بوقوع انجامید چنانچه تفصیل آن حکایت در اثنای قضایا ملوک کرت مذکور خواهد گردید وفات اولجایتو سلطان در بلده سلطانیه در شب روز اول از ماه شوال سال هفتصد و شانزده اتفاق افتاد و حمد الله مستوفی در تاریخ آن واقعه این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت • بگذشت جهان بوفا را بگذاشت • آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت مدت سلطنتش دوازده سال و نه ماه بود و اوقات حیاتش سی و شش سال

گفتار در بیان مجملی از احوال وزرای سلطان محمد خدابنده و ذکر بعضی دیگر از سوانح و وقایع ایام آن آفتاب تابنده

خواجه سعد الدین محمد ساوجی تا آن زمان که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام وفاق و اتحاد بود آفتاب اقبالش از منقصت وبال و زوال محروس و مصون مینمود بیت تا گل شکفت عهد گلزار نشکست زمانه درویش • و در سنه احدی عشر و سبعمایه خواجه سعد الدین بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی سید تاج الدین آوجی و جمعی از نواب خود را از آن ادراک نسبت خواجه رشید الدین در مقام تقریر آمدند و مبلغ پانصد تومان از توفیق اموال ممالک قبول کردند و امراء عظام بموجب اشارت پادشاه گردون غلام مقرران را با وزراء عظام در موقف یرغو حاضر ساخته گناه بر خواجه سعد الدین ثابت شد و حکم سلطانی از مکمن غضب صدور یافته خواجه سعد الدین با امیر ناصر الدین یحیی و خواجه زین الدین کیمیا گر و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و بعضی دیگر از اهل تقریر بتاریخ دهم شوال سال مذکور در منزل محول از توابع بغداد بیاسا رسیدند و حمد الله مستوفی در تاریخ آن دو قضیه این

توفیر

دو بیت

دو بیت در سلک نظم کشید نظم عشر اول شنبه از شوال گذشته منقرض رفته از تاریخ هجری بسال ذال و یا الف • در محول شد بفرمان خداوند جهان • مدرج خواجه سعد الدین بخسیف • و مبلغ پانصد تومان که مقرران ملتزم کفایت آن شده بودند از جهات و ممالکات ایشان بحصول موصول گشت و سید تاج الدین که قبایح افعالش بر بطلان دعوی سیادت دلالت میکرد هم در آن ایام در قید مصادره و مواخذه افتاد و در حضور قاضی القضاة ممالک و سادات مسلمین بتعصب و تعلق گرفته بود بیاران او را بسادات صاحب سعادت سپردند تا حقوق خود را از وی ستانده بجزا اگر دارش رسانند و آن زمره واجب التعظیم تاج الدین را بکنار شط برده بضربات متعاقب بقتل آوردند چون سید عماد الدین سمنانی در آن امر با نواب خواجه سعد الدین شرکت داشت هر دو چشم جهان بینش را بمیل کشیدند اما نور باصره اش تمام زایل نگشت پس از آنکه کوهره نهاد اولجایتو سلطان بسر ایشان مملکت با عیان امرا از مهمال وجود اهل شرارت بپرداخت جهت تعیین وزیر صایب تدبیر که باتفاق خواجه رشید الدین فضل الله بسرانجام مهام پادشاهی قیام نماید امراء عظام مشورت فرمودند و خاطر انور بران قرار یافت که خواجه تاج الدین علیشاه چند از تشریف آن منصب شریف سرفراز گرداند و بموجب حکم قضا امضا خواجه تاج الدین علیشاه با خواجه رشید الدین فضل الله در امر وزارت شریک شد و در وقتی که بنور سیدکان انجمن چمن در نظر سلطان گل جلوه گرفته از اوراق شکوفه درهم و دینار بسیار بصورت تبار نثار کردند خواجه علیشاه پادشاه و امرا و نوئینان و ابنا فاز ادر دار السلام بغداد طوی داد و در آن جشن کله مرصع بجواهر نفیسه که چهار ده رطل وزن داشت و افسر مکلل که قطعه لعل بدخشان چهار مثقال در آن تعبیه کرده بودند و نه غلام سیم اندام گلعذار با کمرها زرنگار و نه اسب عربی نژاد که زین و لجام آنها زرین بود پیشکش کرد و بعد از آن اولجایتو سلطان

واعیه نمود که بدستور غازان خان همت بر فتح بلاد مصر و شام گمارد و دراین اثنا
بخاطرش رسید که چون اهل گیلان با وجود قرب جوار اطاعت فرمان او نمی نمایند لشکر
بدیار دور دست بردن مناسب نخواهد بود و در باب توجه بصوب گیلان با امرا و
اعیان مراسم جانقی مرعی داشته رای همگنان بران قرار یافت که نخست ایلچی بدان
ولایت فرستند و گیلانیان را باطاعت و انقیاد دعوت فرمایند اگر بقدم قبول
پیش آیند فهو المطلوب والا جهت تادیب ایشان دران ایام در گیلان حکام متعدد
بامر ایالت قیام مینمودند تا آن غایت هیچ یک از اولاد هلاکو خان را اطاعت
نموده بودند و امیر دوتاج از سایر ولاة آن ولایات معظم تر میزیست بنابران
اولجایتو سلطان نخست ایلچی پیش او و امیر پیشکشها لایق ترتیب کرده باردوی همایون
شتافت و باصناف الطاف ایلخانی فی اختصاص یافت اما باندک زمانی از بسیاری
تکالیف و توقعات امرا تنگ آمده نیم شبی بی رخصت عنان عزیمت بطرف
وطن خود تافت و سلطان محمد ازین حرکت رنجیده بعد از انقضای بهار فرمان داد که
امیر چوپان از راه اردبیل بجانب گسکر رود و امیر قتلغشاه از طریق خلخال متوجه
فومن و رشت و تولم گردد و امیر مومن از راه رستمدار و کلاده رشت بدان
ولایت در آید و اولجایتو سلطان بعد از رفتن امرا بیک هفته از بلده سلطانیه
متوجه لاهیجان گشت امیر چوپان خود و گسکر را غارتیده قبل از وصول سلطان بلاهیجان
سالما غانما باردوی نصرت نشان ملحق شد اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید
حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده بزبان دولتخواهی
معروض جناب امارت پناهی گردانید که درها تنگ و راهها صعب در میان است
و هنوز مهابت سپاه پادشاه در دل گیلانیان جا گیر نشده مناسب آنکه در کمال حزم
و تأنی طی مسافت کرده شود امیر قتلغشاه چون مندان طمع باموال ملوک جیلان تیز

ساخته

ساخته بود بجمعیت و شوکت خویش مغرور شده آن سخن را بسمع رضا اصغا نموده
و امیر فولاد قیا را منقلای گردانید برسبیل سرعت رایت منصوت برافراخت و اتباع
امیر تاج در غیشه تنگ راه بر فولاد قیا گرفته آغاز جنگ کردند و سه نوبت بین
الجانبین نبرد خوب واقع شده هر بار فولاد قیا غالب آمد و امیر تاج قاصدی
نزد او فرستاده طلب مصالحه نمود و فولاد قیا این التماس را عرضه داشت امیر قتلغشاه
کرده امیر باغوای پسر خود از قبول صلح سر باز زد و پسر امیر منیر فرستاد و امیرزاده
لجاجت را بکاخ دماغ راه داده متوجه گیلانیان گشت و بعد از وقوع مقاتله انهزام
یافته اکثر لشکریانش در گل فرو رفتند و چون بقیه گریختگان بقتلغشاه نوبان رسیدند
ملازمان موکب او نیز روی بفرار آوردند و امیر قتلغشاه ساعتی ثبات نمود و بزخم
پیکان یکی از شجعان گیلان نقد جان بقابض ارواح سپرد و گیلانیان غنیمت فراوان
گرفته بمواطن خویش رفتند اما امیر طغان و امیر مومن چون بحدود آن ولایت
رسیدند امیر هندوشاه که حاکم سرحد بود بقدم اطاعت امرا پادشاه استقبال
نمود و ایشان را مصحوب خود گردانیده باردوی رفت و بار فرمان برداری بردوش
گرفته بخدمت شتافت و سلطان نماز عید اضحی دران بلده گذارده ناگاه خبر قتل
امیر قتلغشاه شنید و بغایت غمناک شده امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با سه
هزار سوار بی باک جهت کشیدن انتقام ارسال نمود و متعاقب ایشان امیر حسین
و امیر سونج را امداد فرستاد و امرا بعد از کوشش فراوان بر گیلانیان غالب آمده
جمعی کثیر از ایشان کشتند و رشت و فومن و تولم را غارت کرده باز گشتند آنگاه
حکام گیلان خراج قبول فرموده سلطان محمد علم مراجعت برافراخت و پسر امیر
قتلغشاه را بسبب فرار از معرکه گیلانیان چوب یاساق زده چوپان نوبان را قایم
مقام قتلغشاه ساخت و در سنه اثنی عشر و سبعمایه حاکم دمشق قراسنقر و صاحب حلب

جمال الدین آقزام که از عاظم امرای مصر و شام بودند از سیاست ملک ناصر توهم نموده با پانصد سوار جرار بخدمت اولجایتو سلطان شتافتند و در عهد دولت سلطانیه بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز گشته باصناف انعام و نوازش اختصاص یافتند و الجایتو بسبب ترغیب و تحریص ایشان عزیمت تسخیر بلاد شام را که در خاطر داشت بمیامن اهتمام وزرای عظام اسباب آن یورش و آلات گرفتن قلعه و حصار باکمل وجهی مرتب گشت از انجمله هزار و پانصد زره و کمتر از مستعملات الستاقان فرنگ بهم رسید و دویست جوشن سراب کوچ پیکرها مون لوزدبا علمها گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع آراسته گردید دو هزار و پانصد شتر ابر سیر بختی جهت حمل بار آوری در قطار کشیدند و نود چرخ دوراندار و یازده هزار و کسری تیر تولا و دو صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس رعد آواز و صد علم زر بفت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت نقاب تیر خنک بابیل و کلنگ همراه آن پادشاه عالیجاه و امرا و سپاه باین ترتیب و آیین در سلخ رجب سنه مذکوره براه شام عزیمت فرمودند و در روز جمعه ششم ماه مبارک رمضان برحبه الشام رسیده متوجه فتح آن گردیدند و آن قلعه متین دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز و در عرض یازده گز گرد آن فرو برده بودند و اساس جدارش را بسنگ استوار کرده و بسیاری از ابطال رجال در خدمت کوتوال آن حصار که بدر الدین موسی کرد نام داشت بسر میبردند و ذخایر و اسلحه و اسباب جنگ حصار بسیار داشتند القصه چون سپاه عراق و آذربایجان بظاهر آن قلعه را مضبوط ساختند آغاز انداختن تیر و سنگ نموده از جانب تیر دلیران آهنین جنگ آغاز حرب و جنگ کردند و نقابان گستاخ دست بنقب زدن بر آورده لشکریان بر ساختن خندق را مطمح نظر همت گردانیدند و چون همچنان کار بجایی رسانیدند که آواز ساکنان قلعه را شنیدند و سپاهیان هیزم فراوان در خندق انداختند مردم

قلعه

قلعه از جسارت خویش نادم گردیدند و بتوسط آمدشد قاضی نجم الدین و مساعی جمیله خواجه رشید الدین سلطان ظفر قرین بصلح و صفا مایل شده آن مهم بر وجهی که مشتیت پذیرفت کو نفرون برضای جانبین بود انگاه پادشاه عالمپناه بتاریخ بیست و چهارم ماه مبارک مذکور عزم انصراف جزم گردانیده از آب فرات عبور نمود و بعد از طی منازل و مراحل قرین صحت و عافیت در دار الملک سلطانیه نزول اجلال فرمود و در سنه ثلث عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان ابو سعید را حاکم ولایات خراسان ساخته بدان جانب روان فرموده و امیر سونج را باتالیقی شاهزاده تعیین نموده جمعی کثیر از ابناء امرا عظام ملازم آن دری اوج سلطنت گردانید و چون خبر رسیدن شاهزاده کامگار سایه وصول بران مملکت انداخت امیر یسادل و ملوک غراه دستان و سایر اعیان و اشراف خراسان بملازمت مبادرت نموده رعایا و زیردستان در پناه امن و امان بغنودند و ریاض ملک و دولت از رشحات سحاب عدل و مکرمت حضرت ولنقاوت یافت در خلال این احوال میان کبک خان و شاهزاده یسور که سمت اجلال ایشان در انتما رقصابای اولاد جغتای خان مذکور شد غبار نفاق مرتفع گشت و یسور صلاح در آن دید که از آب آمویه گذشته در شهرهات دیار خراسان ساکن گردد و بنابر آن یکی از مخصوصان خود را با تحف و تنسوقات فراوان بدرگاه اولجایتو سلطان فرستاده داعیه که نموده بود پیغام داد سلطان محمد ایلچی او را بالعواطف بجد بو خیت و جبه یسور تبرکات لایقه ارسال فرموده شاهزاده را مخیر ساخت که در هر موضع از ولایت خواهد توطن نماید و یسور بسیار عیش شتافته در صحرا ارتاداس علم اقامت مرتفع گردانید

گفتار در بیان وفات اولجایتو سلطان و ذکر بعضی از اکابر زمان آن پادشاه عالیشان

سلطان محمد خدابنده در اواخر ایام حیات روزی بعزم شکار سوار شد و بعد از اقامت مراسم صید سلطانیه صید ~~سلطانیه~~ باز گشته چون

و هفت گذشت مزاج شریفش از نهج اعتدال انحراف یافت و مرضی صعب
روی نمود و اطبا در معالجه سعی موفور بظهور رسانیدند و آن عارضه روی بانحطاط
آورده دران اثنا پادشاه بحمام رفت و خود را بصحیح لقبور فرموده باکل اغذیه غلیظه
مبادرت نمود و مرض نکست کرده درین کرت مهم از تداوی اطبا درگذشت و
ارکان دولت از صحت مایوس گشته رسولان جهت شاهزاده ابوسعید ارسال
داشتند تا قبل از حلول واقعه ناگزیر بدار الملک پدر خویش رسیده مالک تاج
و سریر گردد اما این مدعا بحصول نپیوست وفی سنه ست عشر وسبعمایه در شب عید
فطر سلطان محمد خدابنده رخت سفر آخرت بربست و امرا و ارکان دولت
بعد از تقدیم تجهیز و تکفین بر نهج شرع سید المرسلین آن پادشاه با داد و دین را در
بلده سلطانیه بگنبدی که از مستحدثاتش بود دفن کردند و باطعام فقرا و مساکین
پرداخته جهت روح شریفش ختمات کلام ملک علام بجای آوردند از جمله
آثار آن خسرو جمشید اقتدار یکی بلده سلطانیه است و آن شهر را مربع وضع نموده
بودند و طول هر دیواری از ارکانش پانصد گز بود و در یک دروازه برج داشت
و دیوار قلعه از سنگ تراشیده مرتب شده بمرتبه پهنا درآمده که بر زبر آن چهار سوار
پهلوی هم اسب میراندند و گنبدی که مقبره آن پادشاه عالیجاه است در درون
آن شهر ساخته شده حظیره آن شصت گز ارتفاعش صد و بیست گز است و ایضا
باهتمام اولجایتو سلطان در سلطانیه مساجد و خوانق و دار الشفا و دار الحدیث
و دار السیاده و مدرسه بتکلف ساخته و پرداخته آمد و دران بقعه شریفه شانزده
مدرس و معید و دویست طالب علم موظف بودند و ایضا شهر سلطان آباد در پای
کوه بیستون و شهر اولجایتو آباد در موغان بر کنار رود ارس از مستحدثات پادشاه سعادت
انتماست چون سلطان محمد بصحبت علما و مباحثه مسایل شرعیه مایل بود در ایام دولت

خود فرمان فرمود تا بطرح مدرسه از کرباس چهار ایوان و خانها ترتیب دادند و در
اشتا او را همراه خویش میگردانیدند و مولانا بدر الدین تستری و مولانا عضد الدین
ایجی از جمله دانشمندان مقبول اند که دران مدرسه کرباس مدرس بودند و پیوسته قرب
صد طالب علم دران مدرسه اقامت داشتند و ماکول و ملبوس و الاغ و سایر محتاج
ایشان را از دیوان اعلی سرانجام مینمودند و از جمله اعاظم اهل علم و اجتهاد و اکابر
اصحاب زهد و رشاد مظهر فیض جلی شیخ جمال الدین مطهر حلی با سلطان
محمد خدابنده معاصر بود و آن پادشاه سعادت پناه بارشاد آنجناب متابعت
مذهب امامیه نمود فضایل و کمالات و محاسن ذات و کرایم صفات شیخ جمال الدین
مطهر بسیار است و تصنیفات آن افادت آیاتش در علوم دینیه و فنون یقینیه بیشمار و کتاب
نهج الحق که مشتمل بر ادله صحت ملت ائمه اثنا عشر علیهم السلام والتحیه از آنجمله
است و قواعد و شرح تجرید و تخلیف تبر در سلک مولفات آن فاضل امجد انتظام
دارد رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة و از زمره مشایخ آن زمان دیگری شیخ عبد الرحمن
خراسان است و او در رقت قلب و کثرت عبادت از ابنای زمان ممتاز
بود و در سنه ست عشر وسبعمایه در بغداد از عالم انتقال نمود و از جمله افاضل آن
عصر یکی قدوة العلما المتبحرین مولانا قطب الدین محمود است که ولد مولانا مسعود بن مصلح بود
و او هفدهم ماه رمضان سنه عشر وسبعمایه در تبریز از عالم انتقال نمود و در چرنداب
مدفون گشت شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق و شرح مفتاح از
تصانیف اوست و از جمله مورخان بلاغت انتما مولانا شهاب الدین عبد الله
شیرازی صاحب تاریخ وصاف معاصر آن پادشاه خجسته اوصاف بوده و در ایام
دولتش بلند کتاب افادت انتساب را تالیف نمود و از الجمله دیگری ابو سلیمان
فخر الدین داود بناکتی است و فخر الدین داود دران ایام عدیمت انجام تاریخ

در غایت اختصار و جامعیت تألیف کرده آنرا روضه اولو الالباب نام نهاد و بهمایون
کتاب نسبت کرد ما بین المورخین بتاریخ بناکتی اشتهار یافته و دیگر از آن جمله **محمد بن اسعد**
بن عبد الله الحنفی التستری است که منتخب جامع الحکایات از مولفات اوست
و از جمله شعرا از آن زمان خجسته نشان یکی **سعد بها** است و این مطلع از جمله منظومات
اوست که **بیت** حاش لله که مرا مهر تو از دل برود ۞ یا خود از خاطرم آن
شکل و شمایل برود ۞ و از جمله خوش نویسان آن عصر یکی **سید شرف الدین خطاط تبریزی**
است و اولجایتو سلطان در آن اوان که سلطان ابو سعید بهادر خان را بحکومت
خراسان میفرستاد انجناب را المعلی ولد خود تعیین فرمود و شاهزاده بقدر
امکان در تعظیم و احترام انجناب مبالغه مینمود چنانچه پیاده بمکتب میرفت و استاد را
از قیام مانع آمده در پیش او بدو زانو در می نشست **ذکر سلطان علاء الدین ابو**
سعید خان بن اولجایتو ولادت آن پادشاه صاحب سعادت در شب چهارشنبه هشتم ماه ذی
قعده سنه اربع و سبعمایه بمقام یوروفوی از بلده اذرنجان روی نمود و چون هفت
روز از عمر شریفش در گذشت بحکم اولجایتو سلطان امیر سونج بمنصب اتابکی آن
قرة العین سلطنت مفتخر گشت و در سنه ثلاث عشر و سبعمایه که شاهزاده نه ساله بود
بحکومت مملکت خراسان سرافراز گردیده بدان صوب توجه نمود و سه سال
و کسری در آن بلاد بتمهید قواعد عدل و داد پرداخته در آخر سنه ست عشر و سبعمایه
که در مازندران تشریف داشت از فوت پدر خبر یافت و انقیاد از توقف فرمود
که امیر سونج از خراسان آمده بموکب عالی پیوست آنگاه بجانب عراق شتافت و چون
بسلطانیه نزدیک رسید چوپان نویان و سایر امرا و اعیان آن مظهر عدل و احسان
را استقبال نمودند و بعد از اقامت مراسم تعزیت در فرق سلطانیه فرمانفرمای
فرمودند و در غره ماه صفر سنه سبع عشر و سبعمایه باتفاق جمهور نزدیک و دور امیر

جوبان

جوبان یکبار روی شاهزاده و امیر سونج کتف دیگر را گرفته او را بر مسند پادشاهی
نشاندند و زر و جواهر بسیار نثار کرده بر فرق همایونش افشاندند و چون سلطان ابو سعید
بر سریر پادشاهی متمکن گردید زمام امور حکومت مملکت را در کف کفایت امیر جوبان
بر روز نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را بدستور زمان بمنصب وزارت
داد امارت دیار بکر با میر ایرنجین سمت تعلق پذیرفت و امیر تیمور تاش بن جوبان
بر بسیاری از شاهزادگان و نوئینان در اطراف دیار عراق و آذربیجان و خراسان
آغاز مخالفت کرده فتنها انگیختند و در آن ولایات محاربات و منازعات
دست داده دلیران میدان کارزار خون خوار جمعی کثیر از ایشان در روزگار را بر خاک
هلاک ریختند و در جمیع آن معارک بسبب قوت دولت و شجاعت ابو سعید ظفر و
نصرت ملازمان آستان اقبال آشیان او در اردوی بود لاجرم باندک زمانی
تمامی فتن تسکین یافته دست عنایت ایزدی ابواب فراغت و رفاهیت
بر روی عالمیان برگشود و شهادت خواجه رشید طبیب وزیر و قتل شاهزاده مسعود
انهدام بنا حیات جوبان نویان و اکثر اولاد او در ایام دولت سلطان ابو سعید
خان بوقوع پیوست و ایضا هم در آن اوقات خواجه علیشاه جیلان وفات یافته صاحب
سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بر مسند وزارت نشست تاریخ سیزدهم ربیع
الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه در نواحی قراباغ اران وفات سلطان ابو
سعید بهادر خان بوقوع انجامید و بدن شریفش را که در حوالی سلطانیه بنا نهاده بود دفن
کردند اوقات حیاتش سی و دو سال بود و مدت سلطنتش نوزده سال **گفتار در بیان شمه**
از حال خواجه رشید و ذکر شهادت آن جناب بسعی خواجه علیشاه و حکم سلطان ابو سعید
جناب فضایل پناه خواجه رشید الدین بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشته
و بتکمیل فنون عقلی و نقلی متصف بوده بوسته نقش تألیف و تصنیف بر لوح خاطری

بیتین ۴

نگارش از رشحات خامه گوهربارش ریاض فضل و فصاحت را طراوت تازه بود و از
قطرات خامه دره نثارش حدایق انشا و بلاغت از زواهر ازهار زیب می‌نمود **بیت**
نامه او چون گهرفشان شدی · نظم سخن لولو و مرجان شدی · از جمله مصنفات آن
وزیر صاحب صفات جامع التواریخ رشیدی و توضیحات در میان مورخان معروف
و مشهورست و حکایات غریب ابیات و مسایل فرخنده سمات آن اوراق الواح
خواطر منقوش و مسطور و چنانچه سبق ذکر یافت خواجه رشید در زمان غازان خان بر مسند
وزارت نشسته صنوف تدبیر نمایانش ناظم مصالح اعظم گشت و فکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور
بنی آدم شد **بیت** زبیم قهر او دل در بر دشمن هراسان شد · ولی ز امید لطفش
دوستان را کار آسان شد · والحاصل تا آخر ایام حیات جناب غازانی در غایت اقبال
و کامرانی بسر برده چون اولجایتو سلطان زمام مهام کشورستانی بقبضه اقتدار در آورد
بیشتر از برادر درباره آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول داشته درجه او را از ایام
جیش بلند تر گردانید و وزیر صفت نهاد با تمامی ذکر مرتب ابواب عدل و انصاف
بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول عاطفت گردانیده جهت
ایشان مدارس و بقاع خیر بنا نهاد و مزارع مرغوب و مستغلات نفاع بران بقاع و
قف نموده پیوسته تمام انعام و احسانش بر فرق اصحاب رشد در نثار می‌بارید و
هر گز هیچ آفریده از خوان نعمت و انعام بیکرانش با قرص محروم نمیگردید آثار خیرات
آن مظهر الطاف و واهب العطایات هنوز در ولایت عراق و آذربیجان باقی و پایدار
و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مراحم و عواطفش مدح گوی و شکر گذار
ان آثار زمانک عینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در اواخر ایام دولت اولجایتو
سلطان خواجه علیشاه جیلان بغایت مقرب شده و بعضی مهمات رای و وقوف خواجه رشید
فیصل میداد و ازان جهت خوی و ملال بر وزیر حمیده خصال رسیده نزد پادشاه زبان

محاسبات

شکایت گشاده و بعرض رسانید اگر در منصب وزارت بنده بر علیشاه تقدیم دارد او را
متابعت من باید کرد و اگر او تمشیت این امر باستقلال بنماید بنده را از روی سر انجام مهم دیگر
باید آورد و حالا خواجه علیشاه هر یک ازین صورت اختیار نماید بنده بقدم اتفاق پیش
آید اول آنکه متعهد سر انجام جمیع امور دیوانی شود تا من بجواب محاسبات سابقه قیام
نمایم دوم آنکه تمامی مهامی که متعلق بوزارت باشد به بنده باز گذارد تا من بعنایت سلطان
مستظهر بوده از عهده آن امر بیرون آیم سوم آنکه بلاد و ممالک محروسه را منقسم بدو قسم
ساخته هر یک در سر کار خود دخل کنیم و بقدر مقدور را آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم
اولجایتو سلطان در جواب فرمود که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته
اند رشید مردی پیر و دانشمندست و علیشاه جوانی کاردانی بی مانند صلاح مملکت
درانست که هر دو باتفاق یکدیگر مهمات را فیصل دهند و آن یک در مقام شفقت و این
یک در صدد تعظیم و حرمت بوده قدم از دایره موافقت بیرون ننهند و بر حسب فرمان
آن دو وزیر عالیشان بمصالحه راضی گشته ترک آشتی کردند و بار دیگر بسبیل
شارکت و مساهمت روی بسر انجام مهام آوردند اما چون سلطان محمد خدابنده
رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت را بوجود مشرف گردانید
نوبت دیگر میان دو وزیر مخالفت اتفاق افتاد و هر چند خواجه علیشاه جوانب
تصرفی بر خواجه رشید ثابت کند ابواب حصول این معنی بر روی او نگشاد درین
اثنا جمعی از عمله دیوان چنانچه عادت ایشانست نزد خواجه رشید رقعه بعرض رسانیدند
که اگر اجازت فرماید بخواجه علیشاه در مقام گفت و شنید آییم تا مبلغی از تصرفات بر وی
ثابت گردد خواجه رشید از غایت سلامت نفس بدان امر همداستان نشد و گفت
من خواجه علیشاه را بگویم که شما را انتر ضا ماند و این جماعت از خواجه رشید مایوس
گشته نزد خواجه علیشاه لواب سلطان ابوسعید خان رشوتها دادند تا مزاج سلطان را

بر خواجه علیشاه نواب سلطان ابو سعید تغیر کرده بودند و از خدمت پادشاه از خواجه افاضل پناه را معیوب ساختند در اواخر ماه رجب سنه سبع عشر و سبعمایه رقم عزل بر ناصیه حالش کشیدند و امیر سونج اگر چه بر عزل صاحب سعید راضی نبود اما دران اوان مرضی صعب داشت و سلطان ابو سعید دران زمستان علم عزیمت بصوب دار السلام بغداد بر افراشت و امیر سونج در عشرین ذی قعده سنه مذکوره در منزل محول بعالم آخرت انتقال نمود و در وقت فصل جشن و نوبهار سلطان عالی محل بصوب سلطانیه نهضت فرمود و امیر چوپان در حدود اوزنجان بمراسم شکار پرداخته دران اثنا خواجه رشید که بعد از عزل در تبریز اقامت داشت پیش خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در طعام مطلوبست و چاره سپاهی و رعیت بی داخل رای صواب نمای تو بغایت معیوب البته کسر دیگر ملازمت اختیار می باید کرد و روی بفیصل مهمات مملکت آورد خواجه جواب گفت که عمری در تمشیت مهمات گذرانیده ام و شام اوقات شباب را بصبح ایام شیب رسانیده و روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب کامرانیست بنهایت پذیرفت و نهال امال و امانی بهار جوانی از هبوب صرصر خریف ضعف و ناتوانی سمت الجفاف گرفت بیت بسان رشته کمان گشت پشت من زانروی که تیر عمر گرانمایه درگذشت از شست بیا که خاتم مملکت و میگوید زمانه خیز که این خانه نیست جای نشست و آنچه مراد روزگار است داده هرگز هیچ وزیر مهر اتفاق نیفتاده اکنون سیزده نفر از اولاد رشید رسیده اند و اولا آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند و بنده تدارک مافات قیام نموده مخادیم رقم نسیان بر ورق حال من کشند بیت رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر خواجه رشید هر چند در باب استعفا مبالغه نمود امیر چوپان در تکلیف قبول منصب وزارت افزود و آخر الامر خواجه سر برضا

جنبانیده

جنبانیده چون این خبر بخواجه علیشاه و جمعی که قصد جناب آصف پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب کرده ابو بکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود با نثار درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید و چوپان بیک اگر چه با خواجه نیک بود اما فوجی سپاه داشت که هر کس هیچ خواست مطلوب خود را بران می گماشت و کار بجای رسید که اعدا خواجه رشید بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید و شربت دار اولجایتو سلطان بود با خواجه پدر خود پادشاه را زهر داد و بدان واسطه سلطان محمد روی بعالم مخلد نهاد و امیر چوپان این حدیث را بعرض سلطان ابو سعید رسانیده و امیر دیگر که رشوت گرفته بودند اداء شهادت نمودند و حکم قتل آن وزیر فاضل عادل حاصل فرمودند و در هفدهم جمادی الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه در حوالی ابهر بقریه خشک در جلاد اول خواجه ابراهیم را در نظر پدر گردن زد و انگاه شکم خواجه رشید شکافت با علیشاه بگوی که ای جریمه قصد جان من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد خواست و تفاوت بین الجانبین همین قدر خواهد بود که گور من کهنه و قبر تو نو خواهد بود بعد از ان جلاد خواجه عالی نژاد را از میان بدو نیم زد و لشکریان ربع رشیدی که متعلق بدان جناب بود تاراج نمودند و اموال املاک خواجه رشید این بیت در سلک نظم کشیده بیت رشید ملت و دین چون رحل کرد بعضی نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ذکر مخالفت شاهزاده یسور و بیان قتل آن صاحب حسن و پر شور شهزاده یسور که در اواخر ایام زندگانی اولجایتو سلطان از آب آمویه عبور نموده در بادغیس علم اقامت بر افراشته بود بعد از استماع خبر فوت سلطان محمد طمع در مملکت خراسان کرد و این راز را با امیر کتوب ولد اولد تو یان در میان نهاد و کتوب گفت تدبیری می باید اندیشید که امیر یساول بقتل آید چه بعد از دفع او درین ولایت کسی نمی ماند که با ما مقابله نماید

و روزی چند درین فکر بسر می برد دران اثنا یساول بهانه آنکه شاهزاده تیمور را
طوی میدهم مالی خطیر در بلاد خراسان توجه کرد و از آنجمله پنجاه هزار دینار رکنی که دار السلطنه
هرات زرهم فرمود و او در آخر سنه ست و عشر و سبعمایه به پنجاه سوار خونخوار آن تحصیل را بهرات
آورد و بضرب لت و شکنجه در عرض دو روز وجه مذکور را نقد نمودند و برین قیاس در تمام
بلدان محصلان بیداد فراوان بتقدیم رسانیده رعایا زبان بنفرین یساول گشاده
و تیر دعاء مظلومان بهدف اجابت رسیده شهزاده تیمور و کمتوب باهم گفتند میتواند
بود که طوی یساول مشتمل بر مکری باشد مناسب آنکه قبل از آنکه بی احتیاط شویم
مهم او را فیصل دهیم و امیر یساول از وجوهی که بظلم جمع کرده بود اوانی زرین و سیمین
و اسپان تازی نژاد و غلامان پری زاد و سیصد جره از جنس ماکولات و چند
خیک شراب و دو هزار گوسفند بهم رسانیده متوجه اردوی تیمور گشت و تخت بخیل خانه
کمتوب رسیده بساط نشاط بگسترد و بشراب خوردن مشغول شد بیک ناگاه شخصی او را گفت
که کسان کمتوب جمعی از متابعان ترا گرفته قصد تو دارند لاجرم بر جناح استعجال پای
در رکاب آورده مانند برق و باد روی بطرف عراق نهاد و هنوز نیم فرسنگ نرفته
بود که شاهزاده تیمور تمامی جهات او را غارت فرمود و چون یساول بجد و جام رسید
مبارکشاه بن بوجای که از دیر کینه دیرینه در سینه داشت با پنجاه هزار سوار سر راه بر وی
گرفت و دران وقت با یساول زیاده از سی کس نبود ناچار آغاز پیکار کرده کشته
یکی از فضلاء در تاریخ آن واقعه گوید **قطعه** در هفصد و هفده و دهم ماه محرم
سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت ، شد میر خراسان یساول پیش اجل بار بنهاد
سر آنکه قضا بود و ارادت ، چرخ فلک آنرا که برافراخت بر انداخت [illegible]
مر او را صفت و سیرت و عادت ، سلطان ابوسعید خان بعد از استماع این اخبار امیر ایسن
قتلغ جهت انتظام مهام خراسان بدان صوب روان فرمود و چون ایسن قتلغ در حدود

آن

آن مملکت نزول نمود امیر کمتوب از جانب شهزاده تیمور پیش او رفت و گفت
یساول بی جهتی قصد شاهزاده تیمور کرده بود لاجرم بقتل رسید و ایسن قتلغ
بخلاف تصور مردم کمتوب را بانواع نوازش اختصاص داده گفت باید که بسیار امراء
خراسان مطیع و منقاد او باشد و تیمور عهدنامه در باب اطاعت نزد ایسن قتلغ
فرستاده آن مغول ساده بهمین مقدار قناعت کرده روی بصوب سلطانیه آورد و
از آنجا که سلطان ابوسعید خان متوجه اران شده در اثناء راه بعلت [illegible] در
گذشت اما شاهزاده تیمور بعد از آنکه خاطر از جانب ایسن قتلغ جمع کرد کمتوب را
بیشتر از پیشتر منظور نظر تربیت گردانیده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیارا
و هرات و مضافات بکمل در تابین او مقرر فرمود و فرمود که در بادغیس متوطن گردد و خود روی
بطرف گرمسیر آورد زیرا که پیش ازین بنا بر رعایت حزم اوروق خود را بآن
طرف فرستاده بود و چون بگرمسیر رسید و روزی چند بفراغت بگذرانید
عزم مخالفت سلطان ابوسعید جزم کرد و بتخت بستان رفته خواست که حاکم
آن دیار ملک نصیر الدین را ایل سازد لاجرم مکتوبی مشتمل بر وعید بپیش آوردن
گردانید و ملک در مبادی حال از سطوت او اندیشیده قصد نمود که چیزی مال
برسم پیشکش ارسال نماید دران اثنا شنید که تیمور نگودری با تیمور داعیه سرکشی
دارد و ملک غیاث الدین نیز سر بحلقه متابعتش در نمی آرد لاجرم فرستادگان
شاهزاده را بقتل رسانیده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و تیمور از حدود
آن ولایت دست بغارت و تاراج برآورده از توابع ملک جمع را تیغ بیدریغ
بگذرانید و عنان مراجعت انعطاف داده بر سر نکودریان تاخت و تیمور را که کلانتر
ایشان بود بر خاک انداخت آنگاه بکارسازی یورتش خراسان مشغول شد و ملک
غیاث الدین ازین حال آگاهی یافته قاصدی نزد بعضی از امراء ابوسعیدی که در ارکان

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 3

اقامت داشتند فرستاده واز عزیمت میرزا اعلام داد امرا بابر هم گفتند که این
نازکی میخواهد که ما را ابتر سازد شاهزاده میرزا در مرکز در مقام مخالفت پادشاه
نباید و بر تقدیری که این اندیشه در خاطر او قرار گیرد انقدار لشکر ندارد که با مظاهر
ایشان روی بخراسان آرد و میرزا بعد از جمع ساختن لشکر بمنشور اراده از روی جو در الجوکی
که بسر شش بود سپرده فی اواسط جمادی الاخری سنه ثمان عشر وسبعمایه متوجه خراسان
گشت و چون بقیصه جشت رسید بمکتوب و بسیار امرا که در بادغیس اقامت داشتند
بوی موسی شد خاطر بر پورسش با زندان قرار داده بمکتوبی نزد ملک غیاث الدین
کرت فرستادند و او را بابابی و انقیاد دعوت کردند و ملک سخنان خشونت آمیز در جواب
نوشته میرزا از اطاعت هرویان نومید شد و در ماه رجب از حلکا هراة گذشته
بسرعت برق و باد بصوب رادکان که محل اقامت امرا بوسعیدی بود نهضت نمود
و بیک ناگاه بر ایشان تاخته تمامی براق و گله و رمه آن غافلان بتصرف گشت
و مکتوب نادانستان رانده میرزا تا وسط مازندران بازگشتید و خرابی بسیار کرده قرب ده
هزار از سادات و اشراف آن ولایت اسیر کردانید چون این خبر بسمع
سلطان ابوسعید خان رسید امیر حسین گورکان ولد امیر اقبوقا جلایر را با سپاه دلاور
بصوب خراسان فرستاد و شاهزاده میرزا از توجه امیر حسین گورکان خبر یافته
در قلب زمستان عنان مراجعت انعطاف داد و امیر حسین بسرعت تمام از عقب در
حرکت آمده چون میرزا بنیشابور رسید و هزار کس تعیین نمود که مال فراوان از
متوطنان آن مکان ستانده برو رسانند و آن مردم نیشابور در آمده آغاز مطالبه
و مواخذه مسلمانان کردند اهالی از آنکه چیزی معتدبه حاصل کردند خبر وصول امیر حسین
شنوده بر ایشان خوکداشتند و علم هزیمت افراشتند و چون میرزا بنواحی مشهد مقدسه
رضویه علی راقدها التحف السلام والتحیه نزول نمود استماع فرمود که ملک غیاث الدین

کرت

کرت فوجی از میرزایان غور بجانب بادغیس فرستاده و جهات مکتوب و اتباع
او را بباد غارت و تاراج داده لاجرم بغایت پریشان خاطر گشت دران حین
سید بدر الدین نصف با بسیار سادات مشهد اندک ساوری ترتیب نموده شاهزاده
شتافتند و بطریقه سنت زبان بسلام گشادند و چون آتش غضب میرزا مشتعل بود
لب بجواب نگشود و سادات را رخصت جلوس نیز نفرمود و ایشان از نماز پیشین تا نماز
دیگر بر پای ایستاده بعد از آن شاهزاده با زمین سر بر آورد و گفت سپاه را اتغارجی
باید و مطبخ را گوسفند فربه امیر بدر الدین فرمود که منت داریم محصلان تعیین فرمایند
تا بزودی این مهم ساخته شود و میرزا سیصد کس همراه سادات کرد تا پانصد
سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با سایر ما یحتاج ستانده باردو
رسانند و خود متوجه شام شد و نعیب آن سیصد کس را همراه برده هر جا غنی را در
محله فرود آورده و همان شب همه را با جمعی دیگر از میرزایان که جهت سودا و معامله بجا
رفته بودند بقتل رسانیدند و از اسپان و اسلحه ایشان بنگاه شکین مرتب ساخته
چون امیر حسین بدان حدود رسید باستقبال برون و امیر زبان بتحسین گشاده سادات
را بعواطف بیکرانه بنواخت و شاهزاده میرزا بعد از وصول بنواحی جام خواست که
شیخ الاسلام شهاب الدین را بمجلس خود حاضر ساخته ارزوی اخذ نماید
اما هر چند کسان بطلب الجناب فرستاده التماس حضور نمود بجای نرسید و شیخ
در کوشکی متحصن گشته فرستاد که کار با غیر تیر ولدوز چیزی نداد و نبار انکه الا
عنان امیر حسین بغایت لاغر بود روزی چند جهت آسایش در النگ رادکان
توقف نمود و دران ایام بکرات میرزا و مکتوب نواحی دار السلطنه هراة را تاخته
در باب محاصره آن بلده و تضییق ملک غیاث الدین کوشیدند و چند نوبت خواجه
ابو احمد چشتی را بشهر فرستاد و طلب مردم و جهاتی که ملک در غیبت ایشان از بادغیس

بهرات برده بود نمودند تا آن وسیله مصالحه نماید اما ملک اصلا بدین خان ملتفت نشد و هیچ جواب
بهکس باز پس نداد و یسور و مکتوب عاجز گشته دران اثنا خبر وصول امیر حسین بطوس
تواتر انجامید و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده بار دیگر بطرف گرمسیر خرامید و امیر حسین
در اواخر سنه تسع عشر و سبعمایه دران بلده فاخره نزول اجلال فرمود و ملک غیاث
الدین را باصناف انعام و احسان بنواخت و باتفاق او در عقب یسوریان در حرکت
آمد و جمعی ازیشان را گرفته و کشته رایت مراجعت برافراخت و در سنه عشرین و سبعمایه
کبک خان بن دوا خان در ماوراءالنهر از پریشانی حال یسور خبر یافت و غبار کینه که از وی
در خاطر داشت شاهزادگان عوام المجیلدای و رسم و ینکجواجه و فولاد را با چهل هزار مرد جرار
از آب آمویه گذرانیده با ایشان مقرر کرد که تا مهم یسور و مکتوب را بمنقطع نرسانید
باز نگردید و ایلچی نزد امیر حسین فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که شما نیز فوجی از سپاه
خراسان را بمدد لشکر ماوراءالنهر تعیین نمایید تا علی استعجال مهم یسور منفصل باید و
امیر حسین بیست هزار کس یراق کرده از عقب مردم کبک خان ارسال داشت و چون
این لشکر بحر منک رسیدند که سپاهی جغتای یسور و مکتوب را ادبار آورده گشته بودند
وکیفیت آن واقعه چنان بود که امرای کبک خان پس از طی منازل به حزنکی آوردی
بیسور رسیدند پنهان پیش سرداران سپاهش فرستادند و ایشان را باصناف انعام و اکرام
وعده دادند و آن بی وفایان قبول کردند که چون تلاقی فریقین روی نماید منکرها در النهر
بپیوندند و بعد از آنکه شهزاده یسور از وصول اعدا خبر یافت مردم خود را آماده کارزار
روی بمیدان قتال نهاد و در وقت تسویه صفوف امرا و ارکان دولتش جهت
المقر بجانب خصم رفته شاهزادگان جغتای و یسور تاختند و اول مکتوب رسیده سرش
از تن دور انداختند و یسور چاره منحصر در فرار دانسته با چند هزار سوار از عقب او استعجال
داشت و آن سواران سه روز مسافت نمودند تا بدو رسیدند و دست باستعمال تیغ

برده بقتلش رسانیدند و سپاه ماوراءالنهر اولاد شاهزاده یسور جوکی
و قراان سلطان را با سایر فرزندان و خواتین او اسیر گرفته و غنیمت بی نهایت
بحیطه تصرف درآورده روی بدیار خود نهادند و فتنها را آرام و خاطر خراسانیان را اطمینان
دادند **گفتار در بیان وقوع انواع فتن در ممالک عراق و آذربیجان و بقتل رسیدن
جمعی کثیر از دشمنان ابو سلطان ابوسعید بهادر خان** دران اوان که خبر ویرانی
ولایت خراسان و وصول شاهزاده یسور بعرض سلطان ابوسعید خان رسید و
امیر حسین حسب الحکم جهت دفع شر او روان گردید بعد از چند روز امیر چوپان
نیز بعزم امداد امیر حسین از قراباغ اران نهضت فرموده به بیلقان شتافت در
اثنای راه پادشاه اوزبک از جانب دشت بدربند درآمده امرایی را که آنجا بودند
بزخم تیغ و سنان بگریزانید و چون کرنجکان سلطان عالیشان بایک دوهزار سوار
که دران زمان ملازمت موکب همایون مانده بودند توقع اعلا گشته بکنار آب
کر رفت و فرمود که رفت و فرمود که مجموع لشکریان و شاگرد پیشگان بند خط مستقیم
برلب آب فرود آیند تا در نظر باغی بسیار نمایند دران طرف آب سپاه اوزبک
از ولایت رامی تاختند و هرچه می‌یافتند می‌بردند و امیر چوپان این خبر را در بغداد
شنوده دفع اوزبکانرا از توجه بخراسان اهم و اولی دانست و با دو تومان سوار
جرار ایلغار کرده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک چون خبر آن منوال دیدند
بمضمون کلمه العود احمد عمل نموده بازگردیده اند و امیر چوپان از آب گذشته از عقب
ایشان شتافت جمعی بقتل رسانید و فوجی را اسیر گرفته بنظر صاحب تاج و سریر درآورده
و سلطان بیش از پیشتر در تربیت چوپان و نویان گشته پایه قدر و منزلتش
بلند گردانید آنگاه چوپان بعضی از امرا و تومنیان را که در وقت وصول سپاه اوزبک
بدربند گریخته بودند بموقف یرغو باز داشته قورمشی پسر اینیاق را با زمره دیگر چوب یاساق

زد و طایفه را از معزول ساخت و ایشان کینهٔ چوپان در دل گرفته خاطر بران
قرار دادند که بهنگام فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب رمهٔ چوپان پویان شدند
وهمین خبر بچوپان رسانیدند اورا با دو بنایند و بنابر رفع مظنهٔ ابوبکر و ایستو قا جهت
تحقیق آن قضیه باز گردانید و آن دو کس بدست مخالفان افتاده کشته شدند و چوپان
بعد از رفتن ابوبکر و ایستو قا قتول خود خالی گذاشته منبر خویش حسن موبست و
دشمنان نیم شب بدانجا رسیده هر چند جستند نیافتند و نورت را مانده روی
با روی چوپان نهادند و چوپان از وصول ایشان آگاهی یافته مستعد بکارزار گشت و جنگی
صعب دست داده هزیمت بر جانب چوپان افتاده او با پسر خود حسن خان از آن
ورطه بکنار کشیده بتبریز رفت و خواجه علیشاه جیلان که آنجا بود چوپان را بیک استقبال خودرا
نموده خدمات پسندیده بجای آورد و امیر و وزیر باتفاق یکدیگر متوجه ملازمت حضرت
سپهر گشتند و چون امرای مخالف نشانی بتمرد و زیر دستی از ضد در حکم سلطان برقتل
چوپان در قلم آورده بودند و هر دم میسمودند آن حدیث را چوپان گشنیده خاطر
دغدغهٔ تمام پیدا کرد و بنابران بخاطر می‌ساخت سفر نمود و خواجه عالیشاه پیشتر بخدمت
شتافته و از وفور عنایت پادشاه خبر یافته قاصدی نزد امیر چوپان فرستاد
تا او در حوزهٔ السلطانیه رسانند و امیر چوپان بلسان برق خاطف بدار الملک
رفته شرف دست بوسی پادشاه حاصل کرد و آنچه از امرا دیده بود و شنیده
بر زبان آورد و از آن جانب امیر ایرنجین که پدر یکی از حرمهای سلطان
بود و قورشتی و تغماق و ایسنبوقا و بوقا ایلدورچی و غیرهم از امرای مخالف سپاه
بی انتها روبراه کشیده و از سفید رود گذشته مستعد بکارزار شدند و سلطان ابوسعید
و امیر چوپان باستقبال ایشان از سلطانیه بیرون رفته روی بمیدان کارزار
آوردند در آن اثنا حرم سلطان چند نوبت ایلچیان نزد پدر ارسال داشته اورا

معاونت

بعنایت پادشاه امیدوار گردانید و بسلوک طریق مصالحه ترغیب نموده از ره
و خامت عاقبت مخالفت ترسانید ایرنجین بدختر خبر فرستاد که اگر سلطان
با ما در مقام عنایت است باید که فردا علم سفید برافرازند و این معنی مبذول افتاده چون
مخالفان رایات سفید را دیدند در جناب دلیر گشتند که ابوسعیدیان از ما ترسیده‌اند
و بغرور موفور دست تیر دلگان و سیف دستان برده از یکجانب تیر باران پادشاه
لشکر پریشان حمله نمودند در آن اثنا سلطان فرمود تا پسر ایرنجین امیر شیخ علی را
گردن زده سرش بر سر نیزه کردند فریاد برآوردند **بیت** که هر کس بود
دشمن شهریار ، بدین گونه بیند سرانجام کار ، و نایرهٔ خشم و کین امیر ایرنجین
از مشاهدهٔ سیاست آن جوان نازنین اشتعال یافته باتفاق منکوحهٔ خویش شاهزاده
کلچک مانند سیل خروشان و دریای جریان عنان بکران میدان تافت و خون
بسیار از ملازمان موکب همایون را بر خاک ریخته بنزدیک باز رسید که خم زخمی
روی نماید در این حال پادشاه ستوده خصال بنفس نفیس بر دشمنان تاخته سمند براق
مانند را نهنگ آسا در بحر محاربه انداخت و امرا و سرداران سپاه از ملاحظهٔ جرأت پادشاه
عنان تماسک از دست داده یکبار بر مخالفان حمله کردند تیر تقدیر با جرأت شمشیر زران
آن پهلوانان مقارن بود و تیغ و سنان ایشان با روح و روان دشمنان مصاحب
می‌نمودند **نظم** تنها و مغزها کرده مغفر همچون خود ، تیرهای شخصها گشته زدان همچون
روان ، حلقه بند اجل در پای غداران رکاب ، رشته دام فنا در دست مکاران عنان ،
در خلال آن احوال نسیم عنایت الهی وزیدن و بموافقت دولت ابوسعیدی بادی بر جانب
گرجستان مخالفان بر دار روبت معزول گردانید **بیت** یکی باد بر خواست
زان کوهسار ، بزد بر رخ دشمن شهریار ، و امرای عاصی را دیده دولت خیره و چشم
بخت تیره گشته بعضی در معرکه بقتل رسیدند و ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا در پنجهٔ تقدیر

امیر کردند و سلطان فرمود تا ایشانرا بسلطانیه برده از دار می بیاویختند و
در زیر دار آتش افروختند و باین طریقه خرمن حیات آن بدبختان را بسوختند
و قورمشی پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و جوبان نزاو بایس که ازان دریای
خونخوار جان بکنار کشیده بودند بدست امیر سترای که زر دیار بکر متوجه سلطانیه بود
افتاده بتوسط عبدالرحمن و بوقا و جوبان فرادنامس را بتیغ تیز بگذرانیدند و قورمشی را زنده
بدرگاه پادشاه فرستاد و او نیز حسب الحکم رخت هستی بباد فنا داد و چون سلطان
دران محاربه بنفس نفیس مباشر امر حرب گشته بود مقرر شد که میشان بملاحظت شان این
لفظ بهادر در اضافه القاب همایون نمایند و باین عنوان که السلطان العادل ابو
سعید بهادر خان فتح نامها نوشته باطراف ولایات ارسال فرمایند الحمد لله علی
ترادف نعمایه و تواتر آلائه **ذکر بعضی دیگر از وقایع ایام دولت سلطان ابوسعید**
بهادر خان و بیان انتقال خواجه علیشاه جیلان از جهان گذران در سنه احدی
و عشرین و سبعمایه امیر چوبان خواهر سلطان ابوسعید بهادر خان ساتی بیک را
بن اولجایتو سلطان را خواستگاری نمود و پادشاه ملتمس جناب امارت پناه را
مبذول داشته کوکب اقبالش بخانه شرف انتقال نمود هم درین سال امیر تیمورتاش
بن چوبان باغوای جمعی از مردم نادان غبار پندار لجاج بدماغ راه داده در ملک روم
خطبه و سکه بنام خود کردانید و بدعوی آنکه مهدی آخر الزمان است لب گشوده از احکام
مصر و شام مدد طلبید تا ممالک عراقین و آذربیجان را بحیطه تصرف درآورد و با ایشان
طریق اتفاق و اتحاد مسلوک دارد و امیر چوبان از طغیان پسر وقوف شده شمه ازین
معنی با سلطان در میان نهاد و با سپاه فراوان عنان عزیمت بصوب روم انعطاف
داد و تیمورتاش چون از توجه پدر خبر یافت از کرده پشیمان شده مجدداً متابعت و
چون نویان امیر تیمور کاهی و قاضی نجم الدین طیبی را که خمیرمایه آن فتنه بودند کشته

تیمور

تیمورتاش را بند فرمود و بدرگاه پادشاه فرستاد و سلطان ابوسعید بملاحظه امیر چوبان
گناه تیمورتاش بخشیده او را بار دیگر بحکومت روم روان گردانید در سنه ثلاث
و عشرین و سبعمایه شلتاق اسباب تازخاتونی در ولایت سلطان مرتفع مفصل این
مجمل آنکه در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی که خطیب همدان بود
بنا بر غرضی که داشت قباله کهنه بنام تازخاتون بنت امیر گردستان بدست آورد
و آنرا نزد چوبان برده عرض کرد که پدر ایشان ملک بهادر بن تودان نویان ذریات
تازخاتون را امیر گرفته بوده و بحکم یرلیغ اسباب و املاک تازخاتون ملک ملک بهادر
خان بوده و حالا بحسب ارث بشما میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار تازخاتون بسیار است
امیر چوبان این سخن را کالنقش فی الحجر بر لوح دل نگاشته جمعی از نوکران خود را بصحوب
آن قاضی متدین بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بحیطه تصرف
درآوردند و این حدیث غریب در میان خلق شهرت یافته بزرگی که از ملاک
نور غم بقری داشت میگفت این موضع داخل املاک تازخاتون است لاجرم فریاد از نهاد
خلایق برآمده و امیر ایس قتلق و خواجه رشید زبان بنصیحت امیر چوبان گشاده طوعا
او کرها او را از مقام خرخشه درگذرانیدند تا بهمان چند موضع که گرفته بود قناعت
نموده در زمان سلطان ابوسعید بهادر خان که اختیار و اعتبار امیر چوبان بمرتبه کمال
رسید قاضی محمد باتفاق دیگری از اجلاف دیانت خریطه کهنه که دویست تمسک مشتمل
بر اسباب و املاک دو سه ولایت دران نهاده بودند نزد امیر چوبان برده گفتند که
ما در فلان موضع خانه می ساختیم ناگاه این قبالجات ملک ایتم تازخاتون است یافتیم
و امیر چوبان حاصل آن مواضع خانه چی را از شیر مادر حلال تر تصور کرده وکلا او دست
تصرف بمزارع و باملاک رعایا دراز گردند و کار بجای رسید که اسبابی را که بدو سه هزار دینار
می ارزید مردم از وهم آنکه بگویند ملک تازخاتون بوده بسه دینار می فروختند لاجرم

آتش در خرمن حرمت اصحاب زراعت افتاد خواجه علیشاه جیلان در مهم امیر چوپان
گفت و شنید کرده ولایتی در مملکت روم در عوض اسباب تازخاتونی از سلطان گرفته
بتصرف وکلای امیر چوپان گذاشت واز خاصه خود بیست هزار دینار نقد تسلیم نمود تا امیر
چوپان از مقام دعوی آن اسباب درگذشت و شئی موکد بلعنت نامه در قلم
آورده آن قضیهٔ حایله از مسلمانان مندفع گشت و در سنه اربع وعشرین وسبعمایه
خواجه تاج الدین علیشاه بیمار شد و دست اطبای حاذق بدامن علاج آن عارضه نرسید و
سلطان صاحب سعادت از غایت عنایت بعیادت وزیر تشریف برده
آن صورت نیز نافع نیفتاد و خواجه دار و لجان جان نازنین بجوار مغفرت رب العالمین
سپرد و نعش او را آباین شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه وآله الطیبین
برداشته بخطهٔ تبریز بردند و در جوار مسجدی که بنا کرده معمار همتش بود دفن کردند
از وزرای هلاکو خان واولاد او بغیر خواجه علیشاه هیچ یک باجل طبیعی فوت نشده
خواجه علیشاه باصابت رای وتدبیر وغایت وقوف وکاردانی در سرانجام امور
سلطنت وجهانبانی اتصاف داشت و در ایام دولت در مملکت عراق و آذربیجان
ابنیهٔ رفیعه مانند مدارس وخوانق ورباط ومساجد بتعمیر فرمود و بیت غلات چند
ومزارع بران بقاع وقف نمود وسلطان ابوسعید اولاد واقربای خواجه علیشاه را باصناف
الطاف نوازش کرده میخواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد در آن
اثنا میان برادران نزاع دست داد بر یکدیگر تقریر نمودند و مهم بدانجا انجامید که هر که
پدرشان بدان نعم اندوخته بود بدیوان دادند و منکوب ومخذول در کنج خانه نشسته
در فکر سرانجام قوت لایموت روزی میگذرانیدند ومنصب وزارت سلطان ابوسعید
بهادرخان بعد از فوت خواجه تاج الدین بن علیشاه جیلان تعلق برکن الدین صاین
گرفته و رکن الدین صاین از اولاد صباح الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه منصب

عارض سپاه و اشراف و رکن الدین صاین چون بمبادی حسن رشد و تمیز رسید خود را
در سلک ملازمان امیر چوپان منتظم گردانیده و امیر چوپان بوی التفات نموده در تربیتش می افزود
تا او را بوزارت سلطان نصب فرمود ذکر گفتار در بیان اسباب تغیر مزاج سلطان
ابوسعید نسبت بامیر چوپان سلدوز و ذکر سوختن خرمن عمر او و اولادش بآتش خشم جهان سوز
خوانندگان عجایب حکایات ودهندگان غرایب روایات آورده اند که امیر چوپان را
دختری بود که طراوت عارضش طعنه بر گلبرگ تری زدی و صباحت رخسارش از
ماه و مشتری گرو بردی بغداد خاتون نام و امیر چوپان آن حور پری نژاد را در شهور
سنه ثلاث وعشرین وسبعمایه در سلک ازدواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین
گورکان بن امیر اقبوقا جلایر که امیر شیخ حسن ایلکانی و امیر شیخ حسن بزرگ عبارت از
وست انتظام داد و در سنه خمس وعشرین وسبعمایه سلطان ابوسعید را که در سن هشت
سالگی بود نسبت ببغداد خاتون تعلقی پیدا شده عنان صبر وقرار بیکبار از دست
افتاد ازشهریار کامکار بیرون رفت بیت چو دل در حسن اگر شاه اگر بنده
از دست رفت و این بیت کی می افتد از خاتمهٔ غزلی است که جناب سلطانی در آن
الاوقات در سلک نظم کشیده بیت بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی
دلم در هوای بغداد است چون بارسا چنگیز خان چنانست که هر عورتی که مطلوب
خان باشد باید که شوهر او را طلاق داده بحرم پادشاه فرستد سلطان ابوسعید بعد از
کمال اضطرار محرمی نزد چوپان روان ساخته شمه از مافی الضمیر خویش اعلام نموده
چوپان از استماع این سخن در بحر حیرت افتاده آتش غیرت در کانون درونش
زبانه زدن گرفت وجوابی نه بر وفق مزاج پادشاه گفت و سلطان لب از آن
گفت و شنید بر بست اما از جانب چوپان غباری بر حاشیهٔ ضمیر منیرش نشست و این
قیل وقال در اواخر تابستان در ایلاق اوجان واقع شد چون زمستان نزدیک رسید امیر چوپان

بملاحظه آنکه هرگاه بعدی میان محب و محبوب حاصل گردد شاید صورت عشق انکسار یابد
امیر شیخ حسن با بغداد خاتون بقرا باغ اران فرستاد و سلطان را طوغاوگرها بقشلاق
بغداد برد و بعد از آنکه خسرو عالیمقام بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون
بیشتر از بیشتر بر شهرستان ضمیرش مستولی گردید بیت دوای عشق گویند از
سفر خیزد چه دانستم که در دل مهر آن مه خواهد افزون شد بهر منزل و چون صاین وزیر که
ملک نصرة الدین عادل لقب یافته بود تغیر مزاج پادشاه را نسبت بچوپان تویان معلوم
نمود هنگام مجال شمه از افعال و اعمال چوپان و اتباع او معروض گردانید و فرمود که اختیار
داده و ستند تمامی حاصلات ولایات در قبضه اقتدار چوپانیان است و با وجود او
هیچکس از امرا و وزرا و ارکان دولت را اعتباری نیست بیت زر و زور و داده
و فرمان بس ندارند اندیشه از هیچکس و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر
آمده این عمل ضمیمه الم عشق بغداد خاتون گشت بنابران از خرگاه کم بیرون می آمد و
کسی را بار نمیداد بیت جهاندار در کنج ایوان خویش همی کرد یاد جانان خویش
و چون امیر چوپان حال پادشاه را از ایشان سؤال و بد خلوتی بعرض رسانید که اکثر معموره
ربع مسکون مسخر حکم سلطان است و سبب ملال خاطر آفتاب اشراق معلوم نیست بیت
چرا خوش نخندی نگوئی سخن بکن هرچه خواهی که گوید مکن سلطان جواب داد که
من در نام است تا بتمامی ممالک را الکه کفایت تو گذاشته‌ام باید که بروجهی سلوک
نمائی که من بفراغت توانم بود تا اکنون با وی مطلوبه نکرد رهبر آرام و ار دستخواه
که دران اوان نیابت و سرانجام مهام خاصه سلطان تعلق بوی میداشت شکایة
کوته کرد چوپان متفکر و حیران از خرگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلبید و آنکه
از پادشاه شنیده بود با وی در میان نهاد و گفت باید که تو در سلک خدمتی مشابه
مساعی جمیله مبذول داری که اگر از من جریمه در وجود آید سلطان بجهت خاطر تو از ترا

تو از آن روی من ببخشاید و نه آنکه جان ما بسبب افعال ناهنجار تو در معرض خطر باشد دمشق
خواجه جواب داد که من روز و شب بپای خدمت در آستان سلطنت ایستاده‌ام
و چشم و گوش باشارت و فرمان شهریاری نهاده از هوای نفس خود گذشته‌ام
بخلاف رای او مرتکب امری نگشته‌ام اما چند گاه است که مزاج پادشاه را نسبت بخود
متغیر می‌یابم و سبب این معنی را غیر خیانت صاین وزیر امری نمیدانم چوپان تویان
بعد از شنیدن این سخنان مصلحت دران دانست که روزی چند خود را از درگاه پادشاه
دور اندازد و صاین وزیر را همراه برده بوقت فرصت گردنش را از بار سر سبک سازد
بنابران در وقت دمیدن گل و ریحان در فضای باغ و بستان بهانه ضبط و ربط مهمات آن و
لایت خراسان از سلطان ابوسعید بهادر خان اجازت طلبیده بدان صوب نهضت کرده
امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و صاین وزیر مصحوب خویشتن برده
دمشق خواجه را بدستور در خانه گذاشت و سلطان همدران اوان از بغداد بجانب
سلطانیه علم عزیمت برافراشت بر امیر چوپان چون بخراسان رسید شنید که زمره
غازان درحدود کابل منزل گزیده و خیال تسخیر خراسان بخاطرش گردیده بنابران پسر خود
امیر حسن با سپاه صف شکن بدفع مخالفان فرستاد و ترمشیری خان از توجه ولد
چوپان خبر یافته جمعی از لشکریان خود را باستقبال او روان فرمود تلاقی فریقین در
حدود غزنین دست داد و از گرد و جنود خراسان بغزنین شتافته لوازم نهب
بجای آوردند مجاوران تربت سلطان محمود غزنوی را اسیر ساختند و اوراق مصاحف
و صحف کتب را در زیر دست و پای انداختند و چون در اواخر شهور سنه سبع و عشرین
و سبعمایه از ان ولایت مراجعت فرمود و بدربوسته کیفیت حال باز نمود اما دمشق خواجه
بن چوپان بعد از توجه پدر بصوب خراسان کلیات و جزئیات امور سلطانی را از
پیش خود گرفت و در غایت استقلال بسرانجام تهاد ملک و مال پرداخت سلطان ابوسعید را

از سلطنت جز نامی ملکی نماند و این معنی بر خاطر همایون کران آمده در خلوتی بتهمه
ازمانی الضمیر خویشتن بابعضی از نزدیکان درمیان نهاد یکی از ایشان مجال خیانت
یافته گفت دمشق خواجه با یکی از محرمان اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه می باشد
تعلق می ورزد سلطان فرمود که هرگاه دمشق نزد محبوبه بقلعه رود مرا آگاه سازند
و همدران ایام که دخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه بود غلبه دمشق را بران
داشت که بحصار رفت و سلطان وقف گشته حکم همایون بقتل او صدور یافت اما هیچکس
را زهره نبود که برین فعل اقدام نماید بحسب اتفاق دران روز سری چند از قطاع الطریق
کرده بهمان آورده بودند سلطان فرمود که آوازه در انداختند که سر چوبان و اتباع او ست
که در خراسان بدست امرا کشته شده اند و دمشق خواجه از شنیدن این خبر عنان شکیبایی
از دست داده یکباره کس از قلعه بیرون تاخت و روی بوادی فرار نهاد و سلطان
مصر خواجه و قالو لو را بتکامشی او فرستاد و بالکه دمشق خواجه دران روز اسپی را که
بهترین اسبان الوس هلاکو خان بود در زیر ران داشت مصر خواجه و اقالو لو بوی رسیدند
و آن تیز تک مانند اسب چوبین در بساط شطرنج از رفتار باز ایستاده هر چند دمشق خواجه
خواست که بدست سیاست آن را برانگیزاند میسر نشد لاجرم خیال جنگ نموده قبضه
شمشیر را گرفت تا برکشد تیغ از نیام بیرون نیامد و مصر خواجه بوی رسیده خواست که
مهمش را باخر رساند اقالو لو گفت دمشق اندر کسی نیست که او را بی حکم سلطان توان
کشت و مصر خواجه بپادشاه رفته و کیفیت حال باز گفته سلطان جهت کشتنی الکمشه بن
بوی داد و مصر خاتم را باقالو لو نموده بضرب شمشیر مصری روز عمر دمشق را بشام رسانید و
دران روز که ششم ماه شوال سال هفتصد و بیست و هفت بود تمامت خزاین و
اسباب و تجمل و حشمت دمشق خواجه بباد غارت و تاراج رفت و مفلسی که بامداد از زر و نان
خانه نداشت بوقت شام از مال دمشق غنی گشت و چون مهم از هم نگذشت سلطان ابوسعید

عشق

بهادر

بهادرخان نشانی مصحوب یکی از معتمدان نزد امراء خراسان فرستاد که در
گرفتن و کشتن چوبان و اتباع او مراسم اهتمام بجای آورند و همین مضمون باطراف
دیگر و لایات فرامین مطاع ارسال نمود که درباب چوبان و چوبانیان آنرا انگیزانند
و بعضی نفیس از سلطانیه نهضت فرموده بقزوین شتافت و درباب اجتماع
جنود ظفر ورود احکام بتاکید تمام نفاذ یافت و قاصد سلطان در باغیس هراة
باردوی چوبان رسید منشان و جب الاذعان را بنهان بامرا رسانید ایشان نیز
علی الفور بمخالفت چوبان بویان محال نمود لاجرم باتفاق پیش او رفته کیفیت
حال باز گفتند و از رضا بقتل دمشق خواجه ابراء ذمه کرده در اظهار موافقت و
اتحاد مراسم مبالغه بجای آوردند و چوبان بر فوت پسر جزع و فزع نموده چون
مجلس زبکشت ولد بزرگترش امیر حسن بعرض رسانید که من بعد صحبت با سلطان
ابوسعید در نمیگیرد و بر عهد و پیمان امرا ما اصلا اعتماد نمی توان کرد مصلحت دولت
درانست که هر کس سلطان ابوسعید را می شناسید بکشیم و از سلاطین الوس جغتای
مرد طلبیده تمامی ممالک خراسان را بحیطه ضبط درآوردیم اگر سلطان ابو
سعید بدینجانب آید با وی مقاتله نماییم و الا هرگاه کار را مکنت و شوکت بیشتر شود
روی بعراق نهاده داد دل خود از دو ستانیم چوبان این سخن را از حسن مستحسن
داشت لا مکنت و در زبان روی خویش غره شده گفت علما در زیر انکیست
گرد و برادرم حیف نوان کشید مثل خیال قتال بخاطر تواند گذرانید الکاه صاین
وزیر را که خمیر مایه آن فتنه میدانست بحضور طلبید و علما در الکف با تمام بر دار زد زیر
تنخیر شده خیال قتل و قتال نیافت دار جلاد النماس نمود که مرا از میان بدو نیم
زن جلاد در سبب آنکه سبب این تمنا حسبت ملک نصرت الدین بجانب چوبان
کرده نیز بدو گفت زیرا که بستی که آن که کند بر شما اعتماد از جهان

قطعه

نباشد بجز تیغ فرجام آن ٭ همین است کفر سرانجام آن ٭ بعد از آن امیر چوبان
با هفتاد و هزار سوار که در آن زمان همراه داشت رایت عزیمت بجانب عراق
و آذربیجان برافراشت و امراء و تومانات را سوگندان داد که با وی مخالفت نکنند و چون
منازل و مراحل قطع کرده بسمنان رسید بخانقاه معارف پناه شیخ رکن الدین
علاء الدوله رفته نوبت دیگر در مجلس شریف با امراء عیان عهد و پیمان درمیان
آورده که از دیگر گردان نشود از آنحضرت التماس نمود که با پادشاه ملاقات نموده
زلال موعظت و نصیحت نایره غضب سلطانی را فرو نشانند تا بار دیگر نسبت باو
در مقام عنایت و رعایت آید و جمعی را که اقتران داده متوجه اردوی پادشاه
و در گذشتن و مستخواجه اهتمام نموده بوی سپارد و شیخ رکن الدین علاء الدوله
ملتمس چوبان نویان را بشرف اجابت اقتران داده متوجه اردوی پادشاه
جهانبان گشت و بعد از وصول سلطان عالیمقام بتعظیم و احترام شیخ قیام نموده
و او را در پهلوی خویش نشانده بدو زانوی ادب نشست و شیخ در باب اصلاح
جانبین و انطفاء نایره نزاع و شین سخنان برزبان آورده سعی موفور بتقدیم
رسانید تا بار دیگر میان سلطان و چوبان صورت موافقت روی نماید اما
پادشاه و امراء بصلح راضی نشدند و در مقام مخالفت و محاربت راسخ
دم و ثابت قدم بودند لاجرم شیخ بقدم ندم بازگشته آنچه گفته بود و شنیده بسمع
چوبان بمنزل خواهر رسید و میان او و اردوی سلطان یکروزه بیش نماند امیر محمد
حسنک که با سلطان بود و امیر نیک روز و غیرهما از امرا با سی هزار نفر
عهد و پیمان چوبان بر طاق نسیان نهاده بسلطان پیوسته و چوبان بر تابی امراء و
لشکریان بی اعتماد شده از راه بیابان روی بولایت خراسان آورد و بسیار
امیران و تابعان او پیشان گشته چوبان در اثنای راه شاهزاده ساتی بک را که

زوجه او و خواهر سلطان بود اجازت داد که پیش برادر رود و خود بجانب هرات
تاآن تا کنار آب مرغاب عنان باز نکشید و در آن عزیمت پشیمان شده عازم
هرات گشت که در جوار ملک غیاث الدین کرت که مربی او بود روزی چند بسر
برد یکی دولتمندی فریاد برآورد که این چه رای ناصواب است ملوک هرات با که وفا کردند که
با تو کنند ٭ بیت ٭ صحبت گیتی که تمنا کنند ٭ با که وفا کرد که با ما کند ٭ دانشمند
بهادر را بشمشیر غدر قتل نمودند و امیر نوروز را اگر چه تسلیم قتلغشاه فرمودند چون نامه عمر چوبان
بعنوان رسیده بود سخن آن مشفق را اعتبار ننموده بهرات رفته ملک غیاث الدین بحسب
ظاهر لوازم انسانیت بجای آورده چوبان را در منزل مناسب جای داد و اظهار اخلاص
و نیازمندی کرد و در آن ایام نشان سلطان بملک رسید مضمون آنکه اگر
چوبان را بیاسا رساند بمواصلت حرمش که در نجیبین و اخذ اموال ملک فارس مفتخر و سرافراز
گردد و ملک حقوق تربیت و رعایت چوبان را نابوده انگاشته جلادی را بقتلش
فرستاد چوبان با آن آغاز قلق و اضطراب نموده درخواست کرد که ملک با وی ملاقات
کند و این التماس مبذول نیفتاد آنگاه دل بر واقعه ناگزیر نهاده سه وصیت فرمود اول
آنکه سرش را از تن جدا سازند و اگر خواهند نشانی باردو فرستند یک انگشت او را
بریده بسر دشت روانه کردانند دیگر آنکه پسر او جلاوخان را که جوانی بود در کمال
قابلیت و جمال است خواهر ابوسعید دولندی بنت اولجایتو سلطان تولد نموده
بود زنده بعراق ارسال نمایند شاید که چون سلطان را چشم بروی افتد عرق خویشی
در حرکت آمده خونش بخشد سیم آنکه کالبد او را بمدینه رسول صلی الله علیه و
سلم برده در عمارتی که در آن بلده طیبه ساخته بود دفن کنند چون معروض زند ملک غیاث
فرموده زبان بقبول این ملتمسات گشود و اشارت نمود تا جلاد چوبان بخنجر اجل
را بخنجر هلاک ساخت و انگشت او را بعراق روانه داشته آن نشانه در ماه محرم

سنه ثمان وعشرین وسبعمایه باردو رسید و حکم شد که آنرا در بهار اردو بار آویختند
و در زمستان همین سال ملک غیاث الدین عزم ملاقات سلطان ظفر قرین کرده
در اثناء راه شنود که بغداد خاتون بحرم پادشاه در آمده و اعتبار بسیار دارد لاجرم
دغدغه بخاطرش راه یافته کسی بخراسان باز گردانید تا جلاء دو خان را بقتل رسانیدند
و خود باستان سلطنت آشیان شتافته در قراباغ اران بشرف ملازمت فایز شد
بواسطه اعتبار بغداد خاتون مهمش از پیش نرفت ملک ملک را در اردو موقوف کردانیدند
تا کسان بخراسان فرستاد که تابوت امیر چوبان و جلاء دو خان را با دجان آورند
آنگاه سلطان ابوسعید مبلغ چهل هزار دینار در خرج محمد و دو حاجیان را فرمود که
تابوت را همراه بمکه برند و از انجا بمدینه رسانیده بخاک سپارند و آن جماعت موجب
فرموده عمل نموده در سال رسانیدنک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی حاجیان
بران جنازه نماز گذاردند و همراه خود بمدینه طیبه برده در جوار مزار فیض آثار امام عالیمقام
حسن بن امیر المومنین علی علیهما السلام دفن نمودند زیرا که عمارت امیر چوبان در قبله
رسول صلی الله علیه وسلم بود و کندن قبر در ان موضع مستلزم سوء ادب مینمود
در مطلع السعدین مذکور است که امیر چوبان صفا منیت و نقاوه طویت داشت و پیوسته
همت بر ادای وظایف طاعت عبادات می گماشت در راه مصر و شام عمارات
عالیه که احیای آثار قیاصره است طرح انداخت و آب جاری بمکه معظمه آورده بان واسطه
آن بلده مکرمه را مروج و معمور ساخت

ذکر اولاد امیر چوبان

چوبان نویان
پسر بود بزرگتر از همه امیر حسن داد سه پسر داشت که از ان جمله یکی موسوم است بتالش
و تالش در ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در اصفهان و فارس و کرمان حکومت
مینمود و در ان اوان که امیر چوبان از سلطان گریزان گشت حسن و تالش بمازندران
افتادند و از انجا بخوارزم رفتند قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در ان ولایت

حکومت

حکومت میکرد پدر و پسر را رعایت فرموده نزد خان خود فرستاد و خان ایشان
را بتربیت سرافراز ساخته با سپاهی بحرب چرکس روان ساخت و امیر حسن
از ان جنگ زخمی باز آمده درگذشت و بعد از ان اوان تالش بمرض طبعی عازم
عالم آخرت گشت دو پسر دیگر امیر حسن که از ان جنگ زخمی باز آمده درگذشت حاجی
بیک و عوج حسین نام داشتند حاجی بیک را امیر عمش شیخ حسن کوچک زهر
داد و عوج حسین را سلیمان خان بجهان جاوید فرستاد دو پسر دوم امیر چوبان
امیر تیمورتاش بود او خواندراش پاس حیات پدر و برادر را در سوس شنود و از روی
چند در یکی از قلاع بلاد روم تحصن نمود و آخر الامر با موال فراوان بمصر شتافته
التجا بملک ناصر کرد و مرغ دل اشرف و اعیان آن مملکت را بابداء انعام و احسان
صید فرمود و ملک ناصر چند روزی نسبت به تیمورتاش در مقام عنایت و
التفات سلوک نموده چون دید که بیشتر اعاظم آن ولایت معتقد او شده اند
بترسید که مبادا خروج نماید و بهنگام فرصت سر تیمورتاش را از بدن جدا ساخته
نزد سلطان ابوسعید فرستاد و آن سر در شوال سال هفتصد و بیست و هشت در
یایلاق اوجان باردو رسید و تیمورتاش را چهار پسر بود امیر شیخ حسن کوچک و ملک
اشرف و مصر و ذکر ایشان در داستانها در آینده از مساعدات وقت معلوم است و
پسر سیم امیر چوبان دمشق خواجه بود که کیفیت کشته شدن او در خبر بیان آمد و دمشق چهار دختر داشت
یکی از ان دلشاد خاتون است که خواجه سلمان ساوجی از جمله ملازمان اوست و پسر امیر چوبان
محمود بیک که در حیات حکومت مینمود و محمود هم در سال قتل پدر بدست لشکریان سلطان
افتاد و در حبس بقا باد فنا داد از وی چهار پسر امیر چوبان بغداد خاتون از زنکها در
بودند و پسر پنجم چوبان جلاء دو خان است که ذکر تنها دست او سابقا مسطور شد و پسر ششم
امیر چوبان بغداد خاتون ازبک ما دختر سیورغان بود و مادر این پسر ساتی بیک است دختر

اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان که سیوکشاه و یاغی باستی و نوروز نام داشتند
از یک مادر بودند و ذکر ایشان ممکن که سخن بعد بتقریب در حیز بیان آید انشاء الله تعالی
و تقدس **ذکر مشرف شدن بغداد خاتون بمناکحت سلطان ربع مسکون** عفقیت که
بشر ز زبون آید ازد • از هر چه کمان بری فزون آید ازد • گر دوستی کند که جان خیز آید
گر دشمنی کند بوی خون آید ازد • مشاطگان عرایس اخبار چهره بکر سخن را بدین گونه آراسته اند
که با وجود وقوع حالات مذکوره و حکایات مسطوره کشته شدن چوپان و اولاد
اشتعال و از نیران سر و ضمایر بغداد خاتون بنت چوپان و اولاد اشتمال
و انطفا زنیران سر و ضمیر بغداد خاتون بنت چوپان همان مستور در زمین
در ضمیر صاحب تاج و سریر ممکن بود و هیچ وجه پادشاه روی زمین بدون مواصلت
آن زهره جبین شکیبائی نمیتوانست نمود **نظم** هر کسی را بی کاری و غم یار
و مرا • دل همان در همان عهد کمان پابرجان • آخر الامر قاضی مبارکشاه را طلبیده گفت
که پیش امیر شیخ حسن رو و بهر حیله که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی
برحسب فرمان نزد امیر شیخ حسن رفته بعبارتی که دلنشست شمه از میلان خاطر پادشاه
بدان مفارقت و موافقت عرض کرد شیخ حسن از ترس خان و خوف جان و جان
دامان باز برده دست مباعدت جانان اختیار نمود و چون زمان عدت منقضی شد
و غلبه شهوت مقتضی گشت سلطان او را بحباله نکاح درآورد و بغداد خاتون پای بر مسند
عزت فراش قربت نهاد و در امور ملکی و مالی دخل کردن گرفت و بار دیگر مهمات
چوپانیان صفت سامان پذیرفت **بیت** بلی عشقت پر افسون و پر زنگ
گهی صلح است کار او گهی جنگ • در شهور سنه اثنی و ثمنین و سبعمایه جمعی از حاسدان
بسمع اشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات پنهان
واقع است و سلطان را این سخن باور آمده از موقف سیاست حکم بقتل شیخ حسن که عمه زاده

سلطان

سلطان بود و چون او را درخواست کرده بازرستش بخشید اما او را بقلعه کماخ فرستاده
بغداد خاتون در مقام عنایت و التفات آمد و حکومت روم را بامیر شیخ حسن
تفویض نمود **گفتار در بیان شمه از حال صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بن**
رشید و دیگر بعضی از وقایعی که در زمان دولت سلطان ابوسعید بحیز ظهور رسید خواجه
غیاث الدین محمد که ارشد اولاد خواجه رشید الدین فضل الله بود در مبادی عنفوان
اوائل جوانی را که خلاصه اوقات زندگانی است باکتساب فضایل نفسانی و تحصیل
کمالات انسانی صرف نموده باندک زمانی حقایق اکثر علوم معقول و دقایق بیشتر
فنون منقول را بر لوح خاطر نگاشت و جمال حالش بحلیه اصناف فضل و هنر آراسته گشته
رایت سخاوت برافراشت بطلاقت لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطف
طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن مشهور گشت و هم در ایام شباب بگذاردن
حج اسلام و طوف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف شده
از ارتکاب منهیات در گذشت در آن اوقات که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر
دمشق خواجه بن چوپان را بعالم بقا فرستاده عنان توجه بجانب قزوین انعطاف
داد باستصواب امرا و ارکان دولت مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط مهام
ملک و مال را در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان
خواجه علاء الدین محمد را در امر وزارت با آنجناب شریک گردانید اما بعد از انقضای
هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بسر شغل استیفا رفته صاحب سعید مستقل گردید و آن
وزیر ضمیر صافی بحسب ارث و استحقاق بر مسند فرمان دهی نشسته باحیاء مراسم
عدل و احسان و اعلاء معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر عمارت
و زراعت قیام و اقدام نمود و در تمهید ارکان دین مبین و تشیید قواعد شرع سید
المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین جد و اجتهاد تمام فرمود و نهال آمال اهل فضل

وکمال از نسیمات سحاب انعطافش نشو و نما یافته زینت و ریاض امانی علمای زمان از قطرات
احسان بی پایانش صفت طراوت و نضارت گرفت **بیت** تا هاتف دولت
تو در داد آواز، بر عالمیان گشت در رحمت باز، هر دانه پیر این کهن جهان که در طبع
کر بخت جوان تو جوان کرد باز، و چون رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین
محمد در غایت بهجت و اقتدار بر سر فلک در افراشته بود جمعی که نسبت بخاندان رشیدی
بی ادبیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده ایشان جماعت را
منظور نظر مکرمت و احسان گردانید **بیت** دوستان را کجا کنی محروم تو که
با دشمنان نظر داری، از فروغ ضمیر دانش پذیر قدوه فضلاء آفاق مولانا کمال
الدین عبد الرزاق لمعات این حکایت بر صفحات مطلع سعدین تافته که ناری طغای
ولد کوچ [illegible] دین کبوقا [illegible] در اول سن رشد و تمیز در ملازمت سلطان ابو سعید میبود و
امیر دمشق خواجه بن چوپان امارت ظلم و ضلال در ناصیه احوال او مشاهده نموده
خان ساخت که ناگاه [illegible] داد بار از آمد شد اردوی سلطان کامکار
مهجور گشت و ناری طغای استغاثه به نزد امیر چوپان از غایت تنگ نفسی دمشق
را از قصد آن بد کیش منع کرد و او بار دیگر بملازمت پادشاه بر میان بسته بود
مترصد فرصت میبود تا تغیر مزاج صاحب تخت و تاج نسبت بچوپانیان فهم نموده آنگاه
آغاز شرارت و خیانت کرده در استیصال آن دودمان سعی بسیار بجای آورد
و چون آن مهم حسب مدعای او از پیش رفت و اموال و جهات فراوان از
متروکات امیر چوپان و اولاد بگرفت رایت نخوت بر افراخت و ضبط ولایت
خراسان را پیش نهاد همت ساخت و پس از آنکه با آن ولایت رسید وقتی
که ملک غیاث الدین کرت آغاز عناد و لجاج کرده میخواست که تومان هراة را
زیر تخت تصرف در آورد اما چون خواجه غیاث الدین محمد وزیر حامی ملک بودن

مهم را از پیش نتوانست برد و در وقتی که ملک غیاث الدین از اردوی ظفر قرین
بجانب هراة میرفت طغای یکی از نوکران خود را با فوجی از لشکر بسر راه فرستاد
تا براق و جهات ملک را بجاروب غارت و تاراج برفت و در ولایت خراسان
دست ظلم و بیداد بر آورده اموال مسلمانان را بناحق ستاند و در هر چند روز
بطمع اخذ مال بطرف ولایت دیگر میراند چون خبر این افعال ناهنجار بعرض سلطان
کامکار رسید در غضب رفته تاشتمور را جهت کسر سورت شوکت او بجانب خراسان
روان گردانید و ناری طغای قبل از وصول تاشتمور خبر خشم سلطان نسبت بخود شنیده
بود جهت تدارک متوجه گردیده در اثنا راه آن دو امیر در [illegible] بهم رسیدند
و با هم خلوت کرده و مراسم آنجا و [illegible] بجای آورده خواطر با مبارک بران قرار
دادند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد را بقتل رسانند بعد از آن در مقام
خدمتگاری آمده مزاج جناب شهریاری را با خود و راه گردانید و چون میدانستند که پیر
علی پادشاه نیز با ایشان درین امر موافقت خواهد نمود معتمدی نزد او فرستاده کیفیت اندیشه
خود را اعلام فرمودند و جناب موصی گردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر بتواند
که پادشاه را در فقدان دو عزیز با خویش موافق سازد فهو المطلوب و الا کمر بانهدام
بنای حیات سلطان بر بندد و هر گاه که او را مدد باید دیگر آنرا اعلام نماید آنگاه تاشتمور
در قزوین متوقف شده ناری طغای بسلطانیه رفت و سلطان بواسطه ظلم و بیدادی که
از وی معلوم نموده بود او را ببارگاه راه نداد و بغداد خاتون که قتل پدر و برادر از آزار
[illegible] میدانست با وی کم التفاتی آغاز نهاد لاجرم ناری طغای سراسیمه شده
با امیر تورین ملاقات کرد و حقیقت اتفاق خود و تاشتمور و علی پادشاه را بزبان
آورد و از وی موافقت طمع داشت تورین او را بوعده بفریفته صورت حال با خواجه غیاث الدین
محمد باز گفت و سلطان ابو سعید نیز بعضی از آن خان شمه ازین حدیث استماع فرمود

و در اندیشه بود که عقده مشکل را بانامل چگونه بگشاید در ان اثنا تازی طغای جمعی از
ملازمان خود را مکمل و مسلح ساخته در مدرسه که متصل بسرای خواجه غیاث الدین بود
باز داشت و ایشانرا گفت هر گاه که جناب وزارت پناه پای از خانه بیرون نهد دست
بروی نمایید و خود سلاح بسته بدار الوزاره شتافت و گفت میخواهم که خواجه را در خلوت
ببینم برادر وزیر با او گفت که یرلیغ نفاذ یافته که هیچ آفریده با سلاح نزد وزیر
نرود سلحه او را باز ستاندند و نوکرانش را نیز از دخول مانع آمدند و تازی طغای تنها
بخانه در رفته نشست بخواجه آغاز تواضع و چاپلوسی کرد و گفت نوعی می باید ساخت
که نوبت دیگر پادشاه ابواب الطاف مفتوح گرداند و خواجه این معنی را قبول
فرمود که شما سوار شوید من نیز بیرون آمده بخدمت پادشاه روم و سخن شما را عرض نمایم
تازی طغای بیرون رفته و نوکران خود پیوسته بهمان خیال بر در مدرسه منتظر بایستاد
و چون سرای خواجه غیاث الدین محمد در دیگر نیز داشت خواجه از ان در سوار بخدمت
سلطان شتافت و معروض گردانید که چند روز است که تازی طغای بامید عنایت
سلطانی آمده انتظار ادراک سعادت بوس میکشد پادشاه از غایت سلامت نفس
وزیر تعجب بسیار فرمود که هیچ میدانی که تازی در حق تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت
که من بنده این درگاهم و منظور نظر التفات هر کس بی جهتی درباره من بد اندیشد
بمقتضای ولا یحیق المکر السیء الا باهله باو عاید گردد و سلطان همان لحظه باخذ و قتل
تازی طغای فرمان داده اطراف بملک ازان حکم خبر یافت و بصوب فرار شتافت بخیال
انکه خود را بخراسان رساند [illegible]ستان و لشکریان ایلخان راجع گردانید و سلطان خواجه
لولو را از عقبش فرستاده خواجه لولو بی شوشت رسید لاجرم ایلچیان با امثله واجب الاذعان
بهر طرف روان ساخت که هر جا تازی طغای را یابند بند کرده بپای تخت رسانند و
آن بدبخت بحدود ری در کوه رود فرود آمده و حاجی التماس کیفیت واقعه را دانسته

باجمعی

باجمعی سوار شده او را گرفته و دست و گردن بسته بسلطانیه برد بعد از ان سلطان
جنیمت آیین کسان بقزوین فرستاد و تاشتیمور را نیز بدار الملک رسانیدند و
در غره شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه که عید فطر مسلمانان بود آن دو مسلمانان
قربان شدند و در سنه ثلثین و سبعمایه امیر شیخ علی با امارت خراسان و خواجه
علاء الدین محمد بوزارت آن مملکت حسب نشان بتعیین گشتند و بعد از وصول
جراحات ظلم و بیداد تازی طغای را بمرهم مراحم مندمل گردانیدند و باندک
زمانی بار دیگر آن بلدان را بسر حد معموری و آبادانی رسانیدند و در سنه اربع
و ثلثین و سبعمایه امیر محمود شاه اینجو که سالها در ملازمت سلطان بسر برده
منشور ایالت آن ولایت باسم امیر مسافر اینان در قلم آمد و چون امیر محمود
شاه در شیراز و توابع آن مقدار اسباب و املاک داشت که هر سال تومان حاصل
آن بود از حزن خویش بغایت محزون گشته امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطان
شاه نیک روز و امیر محمود بیک و امیر محمد بیلبن را که از جانب مسافر اتفاق
نفار تمام در خاطر داشتند با خود متفق ساخت و با جمعی کثیر سوار شده بیک خانه
بدر خانه مسافر گرداب بلا را الجوذ محیط دیده بهر حیله که توانست بخانه سلطان گریخت
دامن تا درگاه پادشاه رفته تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلبیدند و حال
بر سلطان تنگ شده نزدیک بدان رسید که مسافر را بدشمنان سپارد و در ان
اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام بمدد سلطان عالم مقام
آمدند و امرا و اعیان عنان مراجعت انعطاف دادند پادشاه یکیک از ایشانرا
بگرفت و حکم قتل فرمود اما خواجه غیاث الدین محمد خون اتجاعت را در خواست کرده
امیر محمود ایسن قتلغ بخراسان پیش امیر علی قوشچی فرستادند تا مقید نگاه دارد و سلطان
شاه اینجو در طبرک که اصفهان و مسعود شاه را بروم پیش امیر شیخ حسن فرستادند و تمامی

این طایفه در مواضع مذکوره بودند تا وقتی که سلطان ابوسعید در گذشت و معمور
شاه که همدران اوان جریمه او بعض اغماض مقابل گشت **ذکر وفات پادشاه صاحب تاج**

سلطان ابوسعید در تابستان سنه ست و ثلثین و سبعمایه که از غایت حرارت هوا جوش
دزنی مبادا زان صف شکن سیماب سان در اضطراب و دو بان بود سلطان ابوسعید
بهادرخان صرلوحه پناه و هشت قبچاق استماع نموده بجد و از ان نهضت فرموده و
دران سفر مزاج پادشاه بجرو یراز منهج استقامت انحراف یافته بسر حد سقم و علت
شتافت و بعد از دو هفته اندک صحت دست داده سلطان عالی مقام بحمام رفت و مرض
نکست کرده بعضی از اطبا گمان بردند که پادشاه زهر خورده و در معالجه سعی موفور
بظهور رسانیدند تا کانید در استعمال دارو غذا مترتب گشت و سلطان در سکرات
افتاده کار از تدبیر پناه بر در گذشت **مصراع** بر خیز ای طبیب که بگذشت کار
از ان • در مقدمه ظفرنامه مسطورست که سلطان ابوسعید در اواخر اوقات حیات
دلشاد خاتون بنت دمشقخواجه بن چوپان را در سلک خواتین خویش انتظام داد
و با بغداد خاتون اغاز نهاده بنابران بغداد خاتون بزهر پادشاه جسارت نمود
بدان سبب طایر روح شریفش بمنزهات الجنانی پرواز فرمود و عجب انکه تمامی
مورخان باتفاق بغداد خاتون بنت چوپان و دلشاد خاتون بنت دمشقخواجه بن
چوپان را معا از جمله ازواج سلطان ابوسعید بهادرخان شمردند و حال انکه بحسب شرع
شریف اجتماع عمه و برادرزاده در نکاح جایز نیست و سلطان ابوسعید در سلک
اهل اسلام انتظام داشته پس باین معنی قایل می باید شد که سلطان ابوسعید
نخست بغداد خاتون را مطلقه کرده باشد بعد از ان دلشاد خاتون را در سلک
ازدواج کشید القصه در سیزدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بدر طبیعت سلطان ابوسعید
دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرد و روح شریفش بجانب ریاض قدس آورد

افسر

افسر برند بور سلطانی که سر بسر قیصر فرود نمی آورد روی بر زیر خاک نهاد و دو
فیروزبخت خاتونی که از وجود سکندر عار میداشت خوار و زار در گوشه افتاد **بیت**

اگر گرید تاج و سور تخت کی باشد بعید • بر زوال دولت سلطان اعظم ابوسعید • امرا
و ارکان دولت در لباس سوگواری بتقارن فریاد و فغان و زاری جسد مطهر شهر
یاری التجهیز و تکفین کرده بسلطانیه بردند و در منزلی که در نواحی آن بلده جهت
همین مصلحت بنا فرموده بودند بخاک سپردند **بیت** روانش منور باد از نور باد •
بباغ جهان شاه معمور باد • **ذکر بعضی از مشایخ عظام و فضلای کرام که معاصره بودند**
بان پادشاه عالی مقام از جمله عطیات عظمی و سعادات کبری که شامل روزگار فرخنده
آثار سپهر مدار عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بود یکی انکه زمان فرخنده نشانش
بشرف وجود فایض الجود صافی طویتی اقتران داشت که باطن خجسته مباشش
مطرح اشعه لمعات فیوضات الهی بود و ضمیر فیض پذیرش مهبط انوار حقایق
نامتناهی میمود دیده بصیرتش شاهد اسرار عالم بالا و ذوات حمیده صفاتش
برگزیده دست قدرت ایزد تعالی **بیت** امامت نژاد و کرامت سیر • تمام
تمام کرام بشر • ز نسل محمد علیه السلام یعنی سلطان نقبای معارف شعار مقتدای
اولیای مواهب اثار قبله اصحاب علم و عرفان قدوه ارباب تحقیق و ایقان
مخصوص بسعادات ازلی و تاییدات لم یزلی **شیخ صفی الحق و الحقیقة و الدین الاردبیلی**
روح الله تعالی روحه زاد بن الصدیقین متوجه و دران اوقات ترک و تاجیک
افغان [illegible] بآستان آنحضرت کعبه حاجات میدانستند و پیوسته نقش ارادت
و اخلاص خدام لازم الاحترامش بر الواح خواطر می نگاشتند طبقه اتراک با وجود
کمال [illegible] هرگز از فرموده آن مهر سپهر ولایت تجاوز نمیکردند و بعقد و در اطاعت
فرمان واجب الاذعان آن شرایط اهتمام بجا می آوردند و چون در وقت [illegible]

همایون فرمان فرمای ربع مسکون اعنی حضرت شاهی دین پناهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
از احوال آن قدوه اولیا ستوده خصال که بعد رقم آنحضرت مرقوم کلک بیان خواهد گشت
درین مقام خامه مشکین شمامه از سر اطناب دران باب درگذشت و دیگری از
مشایخ آن زمان شیخ شرف الدین طبل قزوینی است و او بشرف علم و عمل اتصاف
داشت و پیوسته در باب رفع اخراجات و تکالیف دیوانی از رعایا قزوین سخنان
بعرض ظفر قرین میرسانید و پادشاه آن سخن را بسمع رضا می شنید و فاتش در
سنه اثنی و عشرین و سبعمایه در بلده مذکوره اتفاق افتاد و هم آنجا [illegible] مدفون شد
و دیگری از آنجمله شیخ سعید الدین فیلی خواهرزاده شیخ نور الدین کبیر است که در سلک اتحاد شیخ
نور الدین کبیر انتظام داشت و شیخ سعد الدین عالمی متبحر بود و بزعم حمد الله مستوفی غازان
خان و امرا و لشکریان او بر دست او مسلمان شدند و فاتش در ماه محرم الحرام سنه
ثمان و عشرین و سبعمایه در قزوین روی نمود مدت عمر عزیزش هشتاد و چند سال
بود و از آنجمله دیگری عارف اسرار سبحانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
است حمد الله مستوفی که معاصر آنجناب بوده از تاریخ گزیده قلمی نموده که شیخ علاء
الدوله برادر ملک شرف الدین سمنانی و در زمان ارغون خان عمل پیشه بود و پدرش
در مرتبه وزارت بعد از ان ثابت شد و در عبارت درجه عالی یافت و در نفحات
مذکور است که ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی در اصل از ملوک
سمنان بود و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از حروب
جذبه بوی رسید و در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه بوقت مراجعت از حجاز در بغداد
بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید و در سنه تسع و ثمانین و ستمایه اجازت
ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل
اربعین برآورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین برآورد و گویند در سایر اوقات

صد و سی اربعین دیگر برآورده بود و وفات شیخ رکن الدین علاء الدوله در شب جمعه
از سایر اوقات صد و بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی
آباد اتفاق افتاد و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت مدت عمر
عزیزش هشتاد و هفت سال بود و از نتایج طبع فیاض شیخ رکن الدین علاء الدوله کتاب
مکاشفات مشهور است و دیگری از آن جمله شیخ اوحدی اصفهانی است در نفحات
سمت تحریر یافته که چنان استماع افتاده که شیخ اوحدی را دیوان اشعاریست در
غایت لطافت و عذوبت و ترجیعاتی و معارف و مثنوی بر وزن اسلوب حدیقه
شیخ سنائی جام جم نام و در آنجا بسی لطایف درج کرده است و در سنه ثلث و سبعمایه
آن کتاب را باتمام رسانیده و وفات شیخ اوحدی در سنه ۷۳۸ اتفاق افتاد و در
مراغه نیز مدفون شد رحمه الله و غفر الله علیه و از جمله اعاظم علماء آن زمان یکی قاضی
عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین احمد بن عبد الغفار الایجی است و آنجناب سرآمد فضلاء
محققین و افضل علمای مدققین بود و در مبادی ایام شباب تکمیل فنون معقول و منقول و تحصیل
فروع و اصول موفق گشته بافاده مشغولی می فرمود و همواره با صاحب غیاث الدین
محمد رشید طریق مصاحبت مسلوک میداشت و پیوسته مدح و ثنای جناب صاحبی را
در دیباچه مصنفات خود می نگاشت شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه در علم کلام و
فواید غیاثیه در فن معانی بیان از جمله مولفات آن فاضل خجسته صفاتست که بنام
نامی خواجه غیاث الدین محمد در سلک تحریر کشیده و الحق کمال علم و دانش خود را
دران رسایل پر فواید بابلغ عبارتی ظاهر گردانیده وفات قاضی عضد الدین در
شهور سنه ۷۵۶ روی نمود علیه الرحمة و الرضوان من الملک الرحیم المعبود و دیگری
از آنجمله وصف موافق نکته پرداز مولانا قطب الدین رازی است و آنجناب را نسبت
بخواجه غیاث الدین محمد اخلاص تمام بود و شرح مطالع و شرح شمسیه را باسم شریفش تالیف

نموده واز الجمله دیگری حافظ عبدالرزاق بن العوفی است که در علم حدیث و فن تاریخ
مهارت کامل حاصل داشت وفاتش در بغداد فی سنه ثلث و عشرین و سبعمایه اتفاق
افتاده بود و از شعراء آن زمان یکی مولانا جلال الدین عتیقی است و این مطلع از سلک
منظومات او اشعار داده که بیت از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد، با
جانبهاش فرو بارد و لبهاش فرو ریزد، و از الجمله دیگری فخر الدین فتح الله بن ابی بکر بن
حمد الله بن نصیر الدین المستوفی است و این مطلع از جمله منظومات اوست که نظم صد گره باز
بر آن زلف معنبر زده، عالمی را چو سر زلف بهم بر زده، و از جمله مورخان آن زمان یکی برادر
فخر الدین فتح الله حمد الله المستوفی است که در سلک نویسندگان خواجه رشید الدین
فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد انتظام داشت و تاریخ گزیده را بنام نامی
آن صاحب زاده سعید تصنیف کرد و از جمله مولفات حمد الله دیگری نزهة القلوب
و از آن کتاب کمال فضیلت و جامعیت حمد الله بوضوح می پیوندد و بسیاری از غرایب
و عجایب عالم و خاص آن باظهار میگردد ذکر اربا خان نسب اربا خان که او را
قبل از وصول بمرتبه سلطنت اربا کاون میگفتند با رتق بوکا بن تولی خان می پیوندد بدین
موجب که اربا کاون بن سوسه بن شنکقان رشید قاصدی بجلیل خانه اربا خان در بنیاد
او را بار دو طلب نمود و چون سلطان درگذشت روز دیگر امرا و اعیان جانب
و این النیابت اربا کاون بر تخت خانی متمکن نشانده تاج مرصع بر سرش نهادند
دامن اخلاص را بر کمر خدمت بسته هر یک بجای خود ایستادند آنروز تا شب بجشن و سرور
گذرانیدند و نوای عیش و عشرت بخرگاه ناهید رسانیدند و روز دیگر اربا خان
زبان بشمالت سروران و تومنیان گشاده گفت مانند سلاطین سابق تجمل و تنعم
معتاد نیستم عوض تاج زرنگار کلاه نمد و کسی و بجای کمر فیروزه کار میان بند پشمینه مرا
کفایت و از لشکر متابعت و موافقت و از من رحمت و شفقت و مناصب امرا و ارکان

دولت را بدستور زمان سلطان ابوسعید مقرر ساخت و روز جمعه دقیقه بود در خطبه
لقب او را معز الدنیا والدین خواندند و لی شائبه تکلف شیوه سلطانی قبای بود بربالای
او زیبنده و شبه جهانبانی خلعتی بود و قامت قابلیتش را برازنده بیت ای
قبای پادشاهی راست بر بالای تو، تاج شاهی را فروغ از لولوی لالای تو، اما چون
از سابقه دولت افتاده بود روزگار ناساز کاران شهریار عدالت شعار را
امان نداد و هم در اوایل ایام اقبال اختلال باحوال ملک و مالش راه یافت و امیر
علی پادشاه خروج نموده در سابع نموده در سابع عشر رمضان سنه ست و ثلثین
و سبعمایه بین الجانبین محاربه بوقوع پیوست و اربا خان منهزم شده وزیر نیز بطرفی
گریخت و نخست خواجه غیاث الدین بدست نوکران امیر علی پادشاه گرفتار گشته
در بیست و یکم ماه مذکور شربت شهادت چشید بعد از آن اربا خان بچنگ دشمنان
افتاده در سیم شوال همان سال در مقام اوجان از عقب وزیر روان گردید
گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام دولة اربا خان و ذکر بعضی از اسباب طغیان مخالفان
چون اربا خان بر سریر سلطنت متمکن گردید باجوجو اندیشید که تا جماعتی که در زمان سلطان
ابوسعید معتبر بوده اند معدوم نشوند زمام امور ملک در قبضه اقتدار من قرار نخواهد یافت
بنابران اخفای بعضی از امرا و اعیان رابش بنها همت ساخت و نخست بغداد خاتون
راکه بنظر استحقاق در روی می نگریست بدوستی پادشاه اوزبک زهر داده
سلطان ابوسعید متهم داشته در اواخر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمایه
بقتلش فرمان داد و خواجه لولو در حمام آن سیم اندام را شهید کرد و هم انگاه اربا
خان در میان زمستان لشکر بجانب دربند شیروان کشید زیرا که پادشاه اوزبکان
بکنار آب کران آمده و قصد اذربیجان داشت و بعد از تقارب فریقین اربا خان طایفه
از جاهیان را از آب گذرانید تا از عقب اوزبکان در آیند خود از پس فرو در ایشان

بایستاد و این معنی موجب انهزام مخالفان شده ارپاخان مظفر و منصور بدار الملک
مراجعت فرمود و شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را که سابقا در نکاح امیر چوپان
بود بعقد خویش در آورد و در روز استفتاح همان سال امیر محمود شاه اینجو را بتهمت آنکه
یکی از اولاد هلاکو خان را در خانه خود پنهان کرده داعیه خروج دارد بقتل رسانید و اولاد
امیر محمود امیر مسعود شاه و امیر شیخ ابو اسحاق از تبریز پای در وادی گریز نهادند
مسعود شاه بروم پیش امیر شیخ حسن رفت و شیخ ابو اسحاق بدیاربکر شتافته بنام
علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود و از مخالفت ارپاخان دم میزد ملحق گشت
و همدران ایام ارپاخان توکل قتلغ را که پیشتر اتابکی قاآن مامور بود بادیهم
خورشید منظری جهت سیاست کرد و مقارن آن حال زمره از امرا مانند امیر محمود ایسن
قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بن بلتین که بحکم سلطان ابوسعید مقید بودند
از بند نجات یافته بملازمت ارپاخان شتافتند اما بمقتضای عادت جبلی ضمایر
اشتعال نیران فتنه سعی مینمودند و دران اثنا دلشاد خاتون که از سلطان ابوسعید
بفرزند حامله بود از اردو گریخته نزد امیر علی پادشاه رفت و او را بر مخالفت ارپاخان
تحریض فرموده و حال آنکه امیر علی پادشاه از قوم اویرات بوده از نسل تنکز و تنکدار
زمان قوبلا قاآن پیوسته با اریق بوکا که جد اعلی ارپا خانست مقابله و مقاتله می نمود
بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی عداوت ارپاخان پیش نهاد همت
ساخته موسی خان بن علی بن بایدوخان را بپادشاهی برداشت **ذکر ارتفاع رایت دولت**
موسی خان و امیر علی پادشاه و پایان انجام روزگار جناب وزارت پناه چون
امیر علی پادشاه باجتماع خیل و سپاه مستظهر گشته موسی خان را بسلطنت برداشت همت
بر دفع ارپاخان مقصور گردانیده علم نهضت برافراشت و این خبر بارپاخان رسید
بنابر استصواب صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد فرستاده پیغام داد که منازعت

کت

انگیختن که منصب اتابکی و سرداری سپاه بامیر علی پادشاه تفویض یابد تا این
فتنه تسکین گیرد و بدین سخن التفات ننمود و بر زبان آورد **قطعه** نشوم
خاضع عدو هرگز، گرچه بر آسمان کند مسکن، باز گنجشک را برد فرمان، شیر روباه
را نهد گردن، در خلال آن احوال ارپاخان قصد کرد که زمره از امرا را که بهوا
داری امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد که از غایت
عز وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشت و گفت **مصراع** چه جای قصد که
اندیشه هم گهی نکنند، و در روز چهارشنبه سابع عشر شهر رمضان سنه ۷۳۶ در حدود
جغتو و تغتو آن دو لشکر را با یکدیگر ملاقات اتفاق افتاده حربی در غایت صعوبت
دست داد و در اثنای استعمال تیر جانسوز و سنان شعله افروز محمود ایسن قتلغ
و سلطان شاه نیکروز از ارپاخان روی گردان شده بامیر علی پادشاه
پیوستند لاجرم موسی خان بظفر فایز گشته پادشاه و وزیر هریک طرفی گریختند
و مخالفان از عقب شتافته خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبذان مراغه دستگیر کرده
نزد علی پادشاه بردند و امیر علی اگرچه از آن وزیر صافی ضمیر آزار بسیار در خاطر
داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و میخواست که بجان عزیزش آسیبی نرساند
اما سایر امرا در شهادت آن صاحب سعادت لوازم اهتمام بتقدیم رسانیدند
در اربعا بیست و یکم ماه مذکور آن خواجه عادل فاضل نواز را شهید گردانیدند و ارپاخان
نیز در همان چند روز در ولایت سجاس گرفته باوجان بردند و بحکم موسی خان
باولاد امیر محمود شاه اینجو سپردند و ایشان در ثالث شوال سال مذکور بقصاص
پدر او را بقتل آوردند و معنی آیت کریمه من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ظاهر
گردانیدند و بعد ازین وقایع اهالی ربع رشیدی و منازل خواجه غیاث الدین محمد
اتباع و رمال زمان غارت و تاراج یافته چندان کتب نفیسه و اوانی مرصع و مسطور که معدود

و امتعه و اقمشه بظهور آمد که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید و از صعوبت
مصیبت آن وزیر فرقت علمای اعلام را تاج کرامت از سر افتاد و فضلای کرام
را مهجوری از خلعت شکیبایی دست داد و یکی از ایشان بیتی چند در مرثیهٔ آن وزیر
پادشاه نشان در سلک بیان کشید چهار بیت از آن بخاطر بود در سلک تحریر منتظم
گردید **قطعه** جای آنست کاختران امروز · بهر از دست چرخ خاک کنند · زرد
مهر از سر درد · جامه در بر چو صبح چاک کنند · الغیاث الغیاث در گیرند · ناله و آه دردناک
کنند · که وزیری بدان عزیزی را · بچنین خواری هلاک کنند · در باب وفور جود
و سعادت و تربیت و رعایت علما و التفات روانست حکایات از ان وزیر فضل
سمات نقل نموده اند از جمله یکی آنکه در ان اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ
ابو اسحق در مملکت شیراز بر مسند فرمان دهی نشست روزی قدوة المحققین قاضی عضد الدین
بمجلس شریف رسید و در اثنای محاوره امیر شیخ از انجناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایام
سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رعایت و عنایت بیشتر یافتند یا در اوان
دولت من قاضی عضد الدین تبسم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آنست
که نوبتی خواجه غیاث الدین محمد رشید که وزیر ان پادشاه سعید بود در یک مجلس سه نوبت
بدست عطابخش بجانب من اشارت کرد و بمجرد آن التفات مرا آن مقدار اسباب
و املاک بحصول پیوست که حالا هر سال نواب دیوان شما عشر حاصلات آنرا سی هزار
دینار عراقی حساب نموده از من می ستانند و امیر ابو اسحاق از تفصیل این اجمال
سوال نموده قاضی گفت که یکی از عادت آن وزیر خجسته صفات آن بود که در شب جمعه
با علما و موالی طرح صحبت انداخته در چهار صفه که از صفای باطن فرخنده میانش
حکایت میکردمی نشست و آن جماعت را علی اختلاف مراتبهم در ان مجلس جای میداد
و بعد از وقوع مباحثهٔ علمی از هر کس سخنی سنجیده می شنود او را بخود نزدیکتر میبرد

و اول

و اول نوبت که من بدان انجمن رسیدم در صفهٔ اول که وزیر نزول کرده بود جا یافتم
و در وسط صفه دیگر نشسته در اثنای قیل و قال بر بعضی از فاضل که بر من تقدیم نموده
بودند غالب آمدم و این معنی بران مربی اهل فضل و کمال ظاهر گشته اشارت کرد که
بالاتر نشین لاجرم بر تمامی مردمی که در ان صفه جای داشتند مقدم نشستم و باز
بحثی در میان افتاد و بار دیگر مرا غلبه دست داد و وزیر اشارت فرمود که نزدیکتر نشین
و من بصفه که انجناب نشسته بود رفتم و چون سیم نوبت در بحث علمای آن مجلس فایق
آمدم اشارت نموده بی واسطه مرا بپهلوی خود نشاند و فرش و اوانی آن صحبت را
بمن انعام فرمود و خواص نموده رعایت فرمود امیر شیخ ابو اسحق بعد از استماع
این حکایت مبلغ سی هزار عراقی را که دیوانیان او هر سال برسم مال و جهات
از قاضی میگرفتند بوی بخشید و بر طبق کلمه هذا من برکات البرامکه بسبب نقل
یکی از آثار آن وزیر مکرمت شعار آن فاضل افادت آثار باین عطیه بهره ور گردید
بیت ای گشته تراست بلند اقبال مقام · را تو امور ملک را داده نظام · خواهی
که شوی در دو جهان نیکونام · در تربیت اهل هنر کوش مدام · **ذکر جلوس موسی خان**
بن علی بن بایدو و بیان مخالفت امیر شیخ حسن در شوال سال مذکور که امیر علی پادشاه از مهم ابا
خان باز پرداخت در موضع اوجون موسی خان را بر سریر جهانبانی نشانده سرانجام تمام
مهام کامرانی را من حیث الاستقلال پیش نهاد همت ساخت و زمام منصب وزارت
را در کف کفایت امیر جلال الدین حاجی ولد تاج الدین علی شیروانی نهاد و لوای
الاستغنا افراشته فی استصواب امر امور ملکی و مالی بتفصیل مبدا دنیا بران نوئینان
از متابعتش تنفر نموده پای در دامان انزوا کشیدند و مخالفتش را خود محرم ساخته
انتظار وقت میکشیدند و چون استیلای علی پادشاه و قوم اویرات در اطراف ولایات
شیوع یافت امیر حاجی طغار از دیار بکر متوجه روم شده بخدمت امیر شیخ حسن که بر سر عمر

ایلکانی باد

سلطان ابوسعید بود شتافت و او را بر مخالفت موسی خان و امیر علی پادشاه تحریض
نموده امیر شیخ حسن محمد بن بوتقلغ بن ایستمور بن اشارجی بن منکوتیمور بن هلاکو خان
را بپادشاهی برداشت و تسخیر ملک ایران را با خود قرار داده علم نهضت بجانب آذربیجان
برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال روان شده در چهاردهم ذی حجه
مذکوره در موضع نوشهر باقراره از توابع الاتاغ آن دو سپاه بهم رسیدند و امیر علی
پادشاه حیله اندیشیده قاصدی پیش امیر شیخ حسن فرستاد و پیغام داد که دو
پادشاه بر سر ملک باهم نزاع دارند چه ضرورت که ما و تو درین خونریزی با ایشان
شریک باشیم مصلحت چنان می نماید که هر یک با اتباع بر سر پشته برآمده ایشان را باهم گذاریم
و هر کدام ازین دو خان که ظفر یابد تابع او شویم امیر شیخ حسن این سخن قبول فرموده
با دو هزار مرد صف شکن بر فراز پشته برآمد و آتش قتال بباد حمله ابطال اشتعال یافته
محمد خان عنان بصوب هزیمت تافت و امیر علی پادشاه از دست برد افلاک تیزکار غافل
گشته خود را غالب مطلق تصور نموده بفراغ بال در کنار آبی نزول فرمود و بتجدید وضو
مشغول شد دران حال امیر شیخ حسن با آن دو هزار مرد شمشیرزن از پشته فرود آمده
و بزخم تیغ تیز امیر شیخ علی پادشاه را از زین ساخت موسی خان بعد از استماع آن خبر
ترا بر فرار اختیار کرد و محمد خان عنان مراجعت انعطاف داده روی با میر شیخ
حسن آورد **ذکر جلوس محمد خان در اوجان و توجه طغا تیمور خان از جانب خراسان** چون امیر علی
پادشاه بقتل رسید و موسی خان منهزم گردید امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان را بر مسند جهانبانی
و بضبط امور مملکت پرداخت بازماندگان خواجه غیاث الدین محمد را منظور نظر عاطفت
ساخت و دلشاد خاتون را بمکافات بغداد خاتون که سلطان ابوسعید بهادر خان
بعنف از وی ستانده بود بحباله نکاح در آورد و بنوای عیش و عشرت و صدای فتح
و مسرت به ایوان کیوان رسانید اما هم دران ایام بعضی از امرا بمقتضای شیوه ناستوده خویش

خل

جنگ مخالفت ساز دادند و هر یک خیالی کرده روی بطرفی نهادند از انجمله امیر محمود
ایسن قتلغ بخوارزم شتافت و امیر علی جعفر عنان عزیمت بصوب خراسان تافت و
بعد از آنکه وصول بدان ولایت با امیر شیخ علی قوشچی و بعضی دیگر از امرا که بحکومت
ولایت خراسان اشتغال داشتند ملاقات نموده خاطرنشان کرد که مملکت عراق
و آذربیجان را از امیر شیخ حسن آسان می توان گرفت و امرای عظیم الطرف شده طغا تیمور
بن بابا نیبا در بن ابوکان بن تور بن جوجی قسار بن یسوکا بهادر ایلخانی برداشته
با لشکر عظیم متوجه آذربیجان گشته رایت عظمت برافراشتند و در ماه شعبان سنه
تسع و ثلثین و سبعمایه بسلطانیه رسیده آن ولایت را متصرف گردیدند امیر شیخ
چون ازین حال خبر یافت از تبریز بایران شتافت و شاهزاده ساتی بیک و
امیر شیخ سیورغان عاید العهود و مواثیق با خود متفق گردانیده مستعد قتال و جدال شد
و خراسانیان در ولایت عراق عجم خرابی بسیار کرده موسی خان نیز بایشان پیوست
انگاه روی بطرف امیر شیخ حسن آوردند و امیر شیخ حسن باتفاق محمد خان مخالفان را
استقبال نموده از منتصف ذی قعده سنه مذکوره بولایت مراغه تلاقی فریقین
دست داد و طغا تیمور خان پیش از استعمال سیف و سنان عنان بجانب خراسان منعطف
ساخته موسی خان ساعتی رایت قتال برافراخت و بسیاری از خراسانیان و قوم او
بدست امیر شیخ حسن کشته گشته موسی خان بدست افتاد بمیان پاره ملک گریخت
و جمعی از امرا و لشکریانش یکی از قلاع تحصن جستند و بعد از روزی چند موسی خان
بدست افتاده در روز عید اضحی بیاسا رسید و طایفه که دران قلعه بودند متفرق شدند
اما طغا تیمور خان بحدود بسطام نزول نمود امیر ارغون شاه بن امیر نوروز غازی که در
سلک امرای عظام خراسان انتظام داشت و دران یورش تخلف نموده بود دلیری کرد و
امیر شیخ علی را در روز عید اضحی بی جهتی بشمشیر غدر گذرانید و در یک روز دو دشمن

امیر شیخ حسن بعالم آخرت رفتند و ممالک عراق و آذربجان از دو ظالم خلاص شده رایت استقلال
مرتفع ساخت و منصب وزارت الخواجه شمس الدین زکریا خواهرزاده و داماد خواجه
سعد خواجه غیاث الدین محمد رشید بود عنایت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین
و سبعمایه امیر محمود ابن قتلغ و امیر اکرنج که سرمایه انواع فتنه و فساد بودند در آن
ایام از توهم وی در زی اهل تصوف سلوک مینمودند در قشلاق مرغان بیاسا رسانید

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش و کشته شدن محمدخان بعد از وقوع پرخاش

امیر شیخ حسن بن تیمورتاش چوپان که بشیخ حسن کوچک عبارت از وست بعد از توجه
پدر بطرف مصر و بعضی از بلاد روم بسر میبرد و در سنه ۷۳۹ هوس جهانگیری بخاطرش
استیلا یافته در باب تمشیت مهم خود حیله اندیشید و غلام ترکی نژاد قراجری نام که به
پدرش مشابهتی داشت و مملوک حاجی همره بود نزد خود برده و جامهای نفیس در وی
پوشانیده آوازه در انداخت که پدرم تیمورتاش بیک از جانب مصر تشریف آورد
و تمام مردم را این سخن باور آمد و در آن حالت قراجری را فرستاده و در رکاب او پیاده
میرفت و چون این خبر در ولایت عراق و آذربجان شیوع یافت امرای اویرات و بعضی
از لشکریان که با امیر شیخ حسن بزرگ صفا نداشتند بشیخ حسن کوچک پیوسته و او
اسباب قتال و جدال بهم رسانیده با لشکر بسیار عازم آذربجان گردید و امیر شیخ حسن
ایلکانی مصحوب محمدخان دشمنان را استقبال کرده و در بیستم ذی حجه مذکوره در حدود
الاتاق لشکر روم و عراق بیکدیگر رسیدند و چون جبلت امیر شیخ حسن چوپانی بر
حیله و تزویر مفطور بود در حین تسویه صفوف آتش بندی افروخت مردم تصور نمودند
که جمعی با وی مواضعه کرده اند که در حین اشتعال نیران قتال بجانب آتش روند و فی
امیر پیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان از امیر شیخ حسین بزرگ روی گردان
شد بعمزاده خود پیوست و بدین جهت امیر شیخ حسن عنان فرار بصوب تبریز انعطاف

داد و محمدخان بدست امیر شیخ حسن چوبانی افتاد و در حبس رخت هستی بباد فنا داد
و امیر شیخ حسن کوچک و اتباع او در بلاد عراق و آذربجان دست بظلم و بیداد بر آورده
در این اثنا قراجری بتیمورتاش شده را بخاطر خطور نمود که تا بنای زندگانی امیر شیخ
حسن چوبانی منهدم نشود او را از روی استقلال جلوس بر مسند تیمورتاشی میسر نگردد و مهم
فرصت بوده بیک ناگاه کاردی بامیر شیخ حسن زد اما کارگر نیامد و شیخ حسن بطرف
گرجستان گریخته شاهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان حال پدر بزرگ را اظهار
نمود و تیمورتاش مزور بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز گشته بعد از تلاقی فریقین
سلک جمعیت او از هم گسیخت و باتفاق اقوام اویرات بجانب بغداد گریخت

گفتار در بیان جلوس شاهزاده ساتی بیک بر تخت سلطنت بموجب استصواب امیر شیخ حسن
چوبانی و آمدن طغاتیمورخان بطرف عراق و آذربجان بسبب استدعای امیر شیخ حسن ایلکانی

چون مهم شیخ حسن کوچک از پدر مزور تمشیت نپذیرفت بگرجستان رفته در سنه تسع و ثلاثین
و سبعمایه ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی برگرفت و نام او در خطبه و
سکه مندرج گردانید بعزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کرد و امیر شیخ حسن که در آن
زمان از تبریز بسلطانیه شتافته بود این خبر شنوده عازم قزوین گشت و ساتی بیک و
شیخ حسن کوچک بر سلطانیه و آذربجان گرفته مستولی شده رکن الدین شیخی
رشیدی و غیاث الدین محمد عالیشاهی را بوزارت مقرر ساختند و علم توجه
بطرف قزوین برافراختند و امیر شیخ حسن بزرگ نیز از قزوین بیرون آمده قبل
از ملاقات میان ایشان صلح گونه واقع شد و شاهزاده ساتی بیک و شیخ حسن
کوچک باران و آذربجان شتافتند امیر شیخ حسن بزرگ بسلطانیه رفته و بنا بر آنکه بر
مصالحه ایشان اعتماد نداشت اتابک خود ناشتمور و دیگری از خواص نزد طغاتیمور
خان که در مازندران و بعضی از ولایت خراسان فرمان فرما بود فرستاده و التماس نمود

که بجانب تختگاه ابوسعید می‌شتابد و طغاتیمور باتفاق ارغون شاه و خواجه
علاء الدین محمد وزیر متوجه آن صوب شده در ماه رجب سنه مذکوره بساوه رسیدند و
امیر شیخ حسن بدیشان ملحق گردیده خدمات پسندیده بظهور رسانید ان چندان
فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان تابع رای خواجه
علاء الدین محمد بودند و او را در مملکتی که هنوز بر ایشان قرار نکرده بود آغاز تلقات
کرده بتغیر و قطع مفاینه مینمود چنانچه بعضی از املاک امیر شیخ حسن که از زمان دولت
غازان خان تا آن زمان از مال و جهات معاف بود خرج حواله داشت لاجرم
امیر شیخ حسن از کرده پشیمان گشت ولیکن غیر اطاعت چاره نداشت و امیر شیخ حسن
چوبانی بعد از تحقیق این اخبار بعزم رزم و پیکار باتفاق ساتی بیک و سورغان از اران
ان با دغان آمد و مقارن وصول ایشان مردم اوبرات قراچی تیمورتاش
شده را بند کرده باردو رسانیدند و همان لحظه بحکم ساتی بیک مقتول کردانیدند بعد از ان
شیخ حسن چوبانی درباب ویرانی سپاه طغاتیمور خان و امیر شیخ ایلکانی تدبیر صائب
اندیشید بحسب ظاهر قاصدان نزد ایشان فرستاد و طلب مصالحه نمود و طمعا لطغا
تیمور خان پیغام فرمود که اگر پادشاه بقصد شیخ حسن ایلکانی با اتفاق نماید من
شاهزاده ساتی بیک را بعقد آن حضرت در آورم و بنده وار طریق خدمت مسلوک
دارم آن مغول ساده لوح فی الحال بقبول این سخن اقبال نموده بعد از آمد شد سفیران و تنقیح
مبنی از آنکه چوبانیان در قصد ایلکانی با آن اهتمام نمایند تا امارت الوس بایشان مسلم
گردد و چوبانیان از تفرقه نجات یابند بخط خویش در قلم آورد و نزد امیر شیخ کوچک
فرستاد و او فرحناک شده نیم شبی باتفاق جمعی از خواص بکنار اردوی امیر شیخ
حسن بزرگ رفت و یکی از نوابش را طلب داشته گفت هر چند شیخ حسن آقا با ایشان
که درباره او این نوع خیالات فاسد دارد من از دوستی متنبه نمیخواهم که مضرتی بوی

رسید

رسید و آن خط را تسلیم نمود و باز گشت و چون امیر شیخ حسن آن بنجار را شنید و آن
نوشته را دید و در حیرت بکاخ دماغ او انعقاد کرده فی الحال یکی از مخصوصان
طغاتیمور خان را طلبید و آن عهدنامه را بمطالعه وی رسانید آن شخص سر خجالت در
پیش انداخته نزد پادشاه رفت و کیفیت واقعه باز گفت طغاتیمور از حمله شیخ
حسن چوبانی گشت بتعجب بدندان گرفته از غایت انفعال همان شب عنان
بطرف خراسان گردانیده و شیخ حسن ایلکانی با اتفاق رفته در حدود دلمسار منزل گزید

ذکر برداشتن امیر شیخ حسن ایلکانی جهان تیمور بن الافرنک و الجلوس نشستن سلیمان خان بموجب اشارت امیر شیخ حسن چوبانی بر سریر جهانبانی

چون مهم امیر شیخ حسن بزرگ و طغاتیمور
خان چنانچه در حیز بیان آمد فیصل یافت امیر شیخ حسن تدبیری دیگر کرده جهان تیمور
بن الافرنک را بپادشاهی بر داشت و بجانب عراق عرب رفته بغداد و دیار بکر را
مع توابع و لواحق بحیت تصرف در آورد و در آخر شهور سنه تسع و ثلثین و سبعمایه
بخاطر امیر شیخ حسن کوچک خطور نمود که سلطنت ایران از پیش صفحه تمشیت نخواهد
پذیرفت بنابران سلیمان خان که از احفاد یشموت بن هلاکو خان بود بپادشاهی
برگزید و ساتی بیک را طوعاً و کرهاً در سلک ازدواج او کشید و در ماه شوال سال
بهفصد و چهل در اوجان منزل گزیده سپاه یکدل در ظل رایتش جمع آمدند و مقارن
آن حال امیر شیخ حسن بزرگ باتفاق جهان تیمور بن الافرنک آهنگ جنگ کرده
از بغداد روی باذربیجان آورد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن بزرگ کوچک
خصم را استقبال نموده در روز چهارشنبه آخر ذی حجه مذکوره در نواحی نقتو مقاتله
بوقوع انجامید و دران معرکه از جانب سلیمان خان امیر پیر حسین چوبانی و امیر ابراهیم
شاه سونتای و اردو بوقا توربی و حاجی یعقوب شاه هو بایستی و محمود شاه ذکر با کمال
جلادت و پهلوانی تقدیم رسانیده امیر محمد ایسن قتلغ و امیر مسافر اناق را که در

پهلوانا

میمنه سپاه جهان تیمور بودند تیغ بیدریغ گذرانیدند و جهان تیمور و امیر شیخ حسن تاب
مقاومت نیاورده عنان نهزمت بصوب بغداد تافتند و امیر شیخ حسن چوبانی
مظفر و منصور بتبریز شتافته امیر سیورغان بن چوبان را با برادر خود ملک اشرف
بن تیمورتاش بامارت عراق عجم تعیین فرمود و به عم خویش امیر پیر حسین بن امیر
شیخ محمود بن چوبان را نامزد حکومت فارس نمود و چون امیر شیخ بزرگ از آن
معرکه گریخته بدار السلام بغداد رسید بواسطه عدم قابلیت جهان تیمور رقم
عزل بر صحیفه حالش کشیده و خواجه جمال الدین سلمان ساوجی که در آن اوان
ملازم امیر شیخ حسن نویان بود و در باب اعتذار از آن انهزام قصیده نظم فرموده
که چند بیت از آن مثبت **قطعه** خسرو لشکر منصور اگر رجعت کرد عقل
داند که درادوار فلک بی رجعت استقامت نپذیرد نجوم سیار، از این نقیضست
که در عرصه ملک شطرنج برتر از شاه نمی‌بینیست بتمکین و وقار دیده باشی که چو رخ
بر طرف شاه نهد وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی نزند شاهش و کمی شود از
راه گذار نه از آن عزم بود پایه بیدق را فقدر نه از این جرم بود منصب شاهی را عار
آخر از دست برآرد اثر دولت شاه زنهادش نسیم است بی بیل و آر و در بهار
سنه احدی و اربعین و سبعمایه بار دیگر امیر شیخ حسن بزرگ لشکری از جنس عرب و قوم
ترک فراهم آورده بآذربیجان درآمد و در ولی جمجمه مذکوره سلیمان خان باتفاق علما
نوئیان جهت دفع دشمنان با وجان رفته در آن ایام امیر یاغی باستی ولد چوبان بنابر
توهمی که از امیر شیخ حسن کوچک داشت از اردوی سلیمان خان روی گردان شده
شش هزار اسب که در سنند گذاشته بودند در پیش افکنده میراند بحسب اتفاق
گذر او بر جایی افتاد که نزدیک معسکر امیر شیخ حسن بزرگ بود و بغداد پایان گرد و غبار
فراوان مشاهده نموده تصور کردند که لشکر بسیار بر سر ایشان رسیده منهزم شدند بمنازل

خویش بازگردیدند متعاقب آن حال برادر طغا تیمور خان امیر شیخ علی کاوون منصوب
طغا تیمور عازم تسخیر عراق و آذربیجان گشت و از جانب ملک اشرف بن تیمورتاش
باشارت برادر خویش امیر شیخ حسن کوچک مخالفان را استقبال کرده در حدود
ابهر بین الجانبین مقاتله دست داد و شیخ علی کاوون انهزام یافته بخدمت طغا تیمور پیوست
و بموجب فرمان او عنان بحرب سربداران تافته در جنگ آن طایفه کشته شد و در
شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه طغا تیمور خان نیز بدست خواجه کراوی سربدار بقتل
آمد چنانچه کیفیت آن حادثه در ذکر سربداران مشروح خواهد گردید انشاء الله تعالی **ذکر**
لشکر کشیدن امیر شیخ حسن چوبانی بجانب دیار بکر و حدود روم و بقتل رسیدن او
بعد از مراجعت باقتضای امیر شیخ حسن کوچک بعد از وقایع مذکوره و حالات مزبوره و رفع مهمات
سلیمان خان لشکر بجانب دیار بکر کشید و در ولایت موش خرابی بسیار کرده آتش
بیداد برافروخت و خانهای مسلمانان و خرمنهای مزارعان بسوخت و چون بحدود ماردین
رسید حاکم آنجا بملازمت مبادرت نموده بسیورغامیشی و التفات اختصاص یافت
و از آنجا امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوبان را با سپاه فراوان بجانب بغداد
فرستاد و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر علی جعفر و قراحسن را با طایفه از مردان
شمشیرزن در برابر ارسال داشته شکست بر چوبانیان افتاد و چون گریختگان بماردین
رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ میدانست ویران ساخت و از متمولان ارض الروم
از شمار گرفته علم معاودت برافراخت در تبریز مدرسه و خانقاهی در غایت وسعت طرح
انداخته در اندک زمانی آن عمارت را باتمام رسانیده و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه
نوبت دیگر سلیمان خان و امیر یعقوب شاه را بتخریب بعضی از بلاد روم فرستاد
و ایشان از آن سفر منهزم بازآمده امیر شیخ حسن عزت ملک را با یعقوب تعلق می
ورانید مقصور الکه شوهرش بر آن اطلاع یافته وقوف یافته و بدان سبب یعقوب

حی قدوم

شاه را در زندان اخی جوق متوهم گشت و همت بر قتل امیر شیخ حسن گماشت و بو زن
را با جوق در تحقیق ساخت و در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سنه مذکوره شوهر را بفسردن
خصیه بعالم آخرت فرستاد و خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در ان باب این قطعه
در سلک انشا انتظام داد **قطعه** ز هجرت نبوی گشته هفتصد و چل و چار
در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی
خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه
دار مردافکن و چون ازان قحبه نابکار این حرکت شنیع صدور یافت صباح از دار
الاماره گریخته بهم سگاه خود بحمام رفت و بنا برانکه از بیم سیاست امیر شیخ
حسن بیکبس را یارا نبود که پیرامن حرم سرای او گردد دو روز این قضیه غریبه در پرده
خفا مستور ماند و روز سیم امرا کنیزکی پیدا کرده بدار الاماره فرستادند که معلوم
نماید که بچه سبب امیر از خانه درین دو سه روز بیرون نیامده و آن کنیزک
که بخوابگاه امیر شیخ حسن شتافته او را مرده یافت و از محرمان حرم سرا بیکبس شنید
لاجرم علی الفور بازگشته کیفیت واقعه بعرض امرا رسانیدند و ایشان بصورت
بی پرده بعد از جست و جوی عزت ملک دوستنیا را آن او را ادست آوردند
و بخواری هرچه تمامتر هلاک کرده گوشت ایشان را بخوردند **ذکر بعضی از جواهر فضایل**
معانی که معاصر بودند امیر شیخ حسن مورخان سخن ور آورده اند که از طبقه افاضل دانش اثر
خاتمة الحفاظ جمال الدین یوسف بن زکی در زمان امیر شیخ حسن جوبانی از نتایج
طبع خوب بش در داشت و مهارت جمال الدین یوسف در علوم فن دینی سیما فن حدیث
بمرتبه بود که شیخ جوزی در وصف او نوشته که بعد از و مثل او دانشمندی دیده
نشده و له تهذیب الکمال فی اسماء الرجال لم یقدر بشر علی تألیف مثله و انتقال جمال
الدین از دار ملال در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه دست داد و از جمله اعاظم علما

آن زمان دیگری قاضی القضاة **عضد الملة محمد المحمدی الغرنامی** است و او صاحب
منصب قضای ولایت تبریز بود و تا آخر عمر بدان عمل قیام مینمود و در فقه حنفی
و شافعی مهارت تمام داشت و پیوسته نقش تألیف و تصنیف بر لوح ضمیر می نگاشت
شرح الغایت در مذهب شافعی و شرح طوالع و شرح منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی
از جمله مؤلفات اوست وفاتش در سنه ۷۴۳ اتفاق افتاد و از جمله دانشمندان
آن زمان دیگری **ابو المکارم فخر الدین احمد بن الحسن الجاربردی** است و او در زمان خود اعلم
علماء تبریز بود و پیوسته اوقات شریف را بتدریس و تألیف علوم عقلی و نقلی صرف
مینمود از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی شب رحلت امیر شیخ حسن
جوبانی میشد مولانا فخر الدین بحسب اتفاق با امیر شیخ حسن ملاقات کرده امیر در اثناء
محاوره از ان عالم نحریر پرسید که اگر جمعی از دشمنان ناگاه شخصی را فرو گیرند و بکشند و
او را مجال نشود که کلمه توحید بر زبان راند و معنی او را نیز بر دل گذرانده آیا حکم بر
اسلام او توان کرد یا نی مولانا جواب داد که چون در ایام زندگانی سالک
طریق مسلمانی بوده باشد بمقتضای حدیث انما الاعمال بالنیات حکم او و سایر
مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چنانچه مذکور شده همان شب امیر شیخ حسن بر دست
آن زن بهمان طریقه کشته گشت در تاریخ یافعی مذکورست که احمد بن حسن را تصانیف
بدیعه است منها الحواشی علی الکشاف فی عشر مجلدات و شرح المنهاج بیضاوی
فی اصول فقه الشافعیه و شرح الهدایة للحنیفه و شرح التصریف لابن الحاجب وفات
مولانا فخر الدین بعد از واقعه امیر شیخ حسن جوبانی بدو سال فی سنه ست و اربعین
و سبعمایه بوقوع انجامید و دیگری از جمله افاضل آن عصر **شمس الدین محمود بن ابی القاسم**
احمد الاصفهانی است و او نیز در سلک اکابر علما انتظام داشت و مدتی در اصفهان
و تبریز و بلاد شام و مصر بدرس و افاده قیام می نمود قال الیافعی و من تصانیفه شرح المختصر

با بن الحاجب وشرح المطالع وناظر العین فی المنطق صنفه فی یوم واحد وشرح التجرید
فی اصول الدین وعروض الشاوی وشرح منهاج البیضاوی وشرح الطوالع وفصول
النسفی والف کتابا فی الفقه فی مذهب الشافعی وابی حنیفه وکانت اقامته فی دمشق
سبع سنین والف کتابا فی المنطق وکتابا مختصرا فی اصول الدین مع شرحه وشمس الدین محمود
دو نوبت بگذاردن حج اسلام فایز گشت ودر شهور سنه ۷۴۷ درگذشت واز جمله افاضل
زمان امیر شیخ حسن چوبانی دیگری قاضی مظفر الدین شاه قزوینی است واین
رباعی در تاریخ فوت امیر شیخ حسن از نتایج طبع اوست **قطعه** نویان زمان
شیخ حسن چوبانی ؛ از حکم قضا وقدر یزدانی ؛ در سال نود در شب وروز معراج ؛ بر دست
زنش تباه شد پنهانی **ذکر ملک اشرف بن تیمورتاش** ملک اشرف حاکمی بود فرعون صفت
آتش ظلم وبیداد معروف وبانگیختن غبار فتنه وفساد موصوف دوست ودشمن
از و هراسان وخویش وبیگانه نزد او یکسان ودر عهد وپیمانش اصلا اعتمادی نبود واز
هر کس اندک دغدغه بخاطرش راه یافتی در ساعت تعیینش حکم فرمودی **نظم**
چو اشرف در ظلم وطغیان گشود ؛ بخونریز مردم دلیری نمود ؛ برافروخت نیران شر و
فساد ؛ برافراخت اعلام جور وعناد ؛ وملک اشرف در زمان حیات برادر خویش
امیر شیخ چوبانی گاهی بادی طریقت موافقت مسلوک میداشت وگاهی سالک سبیل
مخالفت شده رایت منازعت می افراخت ودر اوایل سنه ثلاث واربعین
وسبعمایه لشکر بطرف شیراز کشید ولی الکه مهمی بساز دست سلطانیه باز گردید ودران
بلده با عم خویش امیر یاغی باستی طرح محبت ومودت انداختند ؛ بنفاق نزد امیر
شیخ حسن ایلکانی ببغداد شتافتند وباصناف الطاف اختصاص یافتند وامیر شیخ حسن
کوچک منهاتی قاصدی بدار السلام فرستاد یکی از اعیان ایلخانی را فریب داد تا بعرض
امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که شیخ حسن چوبانی بملک اشرف ویاغی باستی پیغام

نموده

نموده که اگر به نشان قصد با عبد ابد الجانب ارسال داشته انتظار میکشم که مهمی را که
متقبل شده اید بتقدیم رسانید وتا غایت اثری گشت اگر فرصت آن کار
نمی یابید اعلام نمایند تا تدبیری دیگر کنیم امیر شیخ حسن ببغداد شنیدن این سخن
قصد گرفتن ملک اشرف ویاغی باستی کرده مهمی ایشان را ازین حال خبر داد
وآن دو امیر با هند نیز از خانه کمان گریزان شده جان به تک پا بیرون بردند
وبهزار مشقت خود را بابهر رسانیدند ودران قصبه شنیدند که رای ملک بن
الیسن قتلغ با احشام بسیار دران نواحی منزل ساخت ؛ معول جیبز که همراه داشتند برای
ملک نخجوان برده او را بقتل آوردند واموال وجهات حشمهان را غارت کرده
غنیمت بی نهایت گرفتند وبر اصفهان شتافته بر متمولان آن ولایت مال طرح
حواله نمودند ولشکری جمع ساخته علم عزیمت بصوب شیراز که در تصرف امیر شیخ
ابو اسحاق بود برافراختند وچون یک منزل آن بلده رسیدند خبر واقعه امیر
شیخ حسن چوبانی را شنیده بسرعت هرچه تمامتر بجانب عراق واذربیجان بازگردیدند
وبعد از وصول بدان مملکت سلیمان خان بطرفی بیرون رفته همدران ایام میان
ملک اشرف ویاغی باستی مخالفت پیوست وبین الجانبین مقاتله دست داد وظفر
ونصرت ملک اشرف را روی نمود واکثر بلاد اران واذربیجان وعراق عجم در تحت
تصرفش قرار گرفته نوشیروان نامی را الجائی برگزیده مدة سیزده سال بظلم وبیداد
بروز آنده دود از دودمانها برآورد وچون خبر کثرت حیف وتعدی او بعرض جانی
بیک خان که دران زمان پادشاه اوزبکان بود رسید لشکر باذربیجان کشیده
اشرف را اسیر کرده بتیغ بیدریغ گذرانید واین واقعه در شهور سنه ۷۵۸ روی نمود
وزیر ملک اشرف در اکثر احوال خواجه عبدالحی بود **گفتار در وصول کوکب طالع اشرف**
در اقبال وذکر شمه از صادرات افعال آن سالک طریق ظلم وضلال ارباب اخبار آورده اند

که بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی بسلیمان خان فوج حسین بن امیر حسین بن امیر چوپان
گشته عازم قراباغ گشته و حاجی حمزه معلال در چوپان احتیاجی بمنصب امارت سلیمان
یعقوب شاه را از قید خلاص کردند و یعقوب شاه چون بکثرت عدد و عده از بسیار
امرا ممتاز بود بر دولت سلیمان خان از تمشیت امور ملک عاجز آمده پس باسلغای
ملک اشرف و باغی باستی فرستاد و چون قاصدی بدیشان رسید تسخیر شیراز را
موقوف داشته عنان عزیمت بطرف عراق آذربیجان انعطاف دادند و در روز
نوروز بسلطانیه درآمده از آنجا به تبریز رفتند مقارن آن حال امیر سیورغان
که بفرمان شیخ حسن کوچک در قراحصار روم محبوس بود کوتوال آن قلعه را که نهرد
نام داشت گفت از قلعه خارحصار براق بهم رسانید و بجانب تبریز در حرکت آمده باغی
باستی و ملک اشرف از قدوم او آگاهی یافته مراسم استقبال بجای آوردند و در
معموره میان ایشان ملاقات واقع شده از آنجا بقصبه اف و کوچه شکبر که ییلاق
امیر چوپان بود رفتند و قرب دو ماه آن حال به عیش و خرمی گذرانیدند ایشان
را جمعی تمام دست داد و سلیمان خان که تا آن زمان در قراباغ بود و می خواست که امرا
غاشیه اطاعت او بر دوش خواهند کرد چون هیچکس پروای او نکرد بطرف دیاربکر رفت
و حاجی حمزه مولالی و غیاث الدین محمد علیشاهی وزیر و عماد الدین سراوی
مستوفی اردوی حد اشتته باردوی ملک اشرف ملحق شدند و دران اثنا شیخی
عماد الدین سراو را خیال نیک بران داشت که بر خیمه و براق خود را که داشته
پیش سیورغان و باغی باستی که یکده نفر از ملک اشرف دور نشسته بودند فرستاد
و گفت که ملک اشرف نوکران خود را جبه پوشانیده قصد شما دارد و بنابر آن
باغی باستی و سیورغان با اتباع مسلح و مکمل شده منتظر ایستادند و نیم شب
خبر بملک اشرف رسید که ترکان تمام سلاح پوشیده خیال غدری نموده اند امرا

او نیز

او نیز سوار گشته مردم خود را مستعد قتال ساخت و چون روز شد کس نزد باغی
باستی و سیورغان فرستاده پیغام داد که هنوز مملکتی نگرفته ام که بسبب قسمت
آن مخالفت دست دهد موجب این شورش چیست ایشان جواب داد که
عماد الدین سراوی مثل این سخنی گفت ملک اشرف سوگند آن یاد کرد که من از این معنی
خبر ندارم و اصلاً خیال اضرار شما بخاطر نگذرانیده ام اکنون باید که عماد الدین سراوی را
بحضور فرستند تا طریقت موافقت بدستور مرعی باشد و ایشان عماد الدین را
تسلیم نموده چون او بقول ملک اشرف مقتول شد آنگاه امرا بموافقت یکدیگر بتبریز شتافتند
و بنابر آنکه باغی باستی و امیر سیورغان پسران بی واسطه چوپان نویان بودند
برزبان ایشان را بیشتر از ملک اشرف تعظیم میکردند و از این جهت بار دیگر حسد
ملک اشرف در حرکت آمده از تبریز رفت و دران منزل شنید که باغی باستی
و سیورغان داعیه دارند که شبیخونی بروی زنند لاجرم باتفاق برادر خود مصر ملک
تکمیل شده متوجه شهر گشت و در اثنای راه استماع نمود که سیورغان و باغی باستی
کوچ کرده بطرف خوی رفته اند و ملک اشرف ایشان را تعاقب نموده
در الحراغنا با ذنابی فریقین دست داد و بعد از کشش و کوشش ملک اشرف ظفر
یافته باغی باستی و سیورغان گریز بر ستیز اختیار کردند و اشرف در نابل نزول
نموده نوشیروان نامی را که قبچاق او بود یا زن سیورغان و او را نوشیروان
عادل خوانده در آذربیجان و آن ریاست استقلال برافراشت و باغی باستی و سیورغان
چون بموضع بانی رسیدند قاضی محیی الدین بودعی و فخر دین جیشی را نزد برادرزاده
فرستاده طالب مصالحه شده و ملک اشرف سخن ایشان را قبول نموده فرمود
که تا بیک گفت که امرا تشریف آورند تا باتفاق مهمات ملکی را فیصل دهیم
چون وکان بازگشتند سیورغان بران سخن اعتنا نکرده بدیار بکر شتافت

دوران دیار بر دست امیر ایلکان بن امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید واخی
باشتی ملک اشرف پیوسته باتفاق روی بتبریز آوردند و ملک اشرف همدران
اوقات اخی باشتی را بروجهی هلاک ساخت که هیچکس بر کیفیت آن اطلاع نیافت
آنگاه بغز اعمال دست بظلم وضلال برآورده در سنه ست واربعین وسبعمایه برادر
خود ملک مصر را بگرفت و در قفس آهنین محبوس کردانید و یحیی جاندار و خواجه علی داملیکه
بهادر را بقتل رسانید و در سنه سبع واربعین بتبریز وبای عظیم شد علاوه بغداد و ملک اشرف
کشت و بدبخت هر کس که توانست از آذربیجان جدا شده بمامنی رفت و در بهار
سنه ثمان واربعین ملک اشرف با سپاهی جلادت آیین عزم رزم امیر شیخ
حسن ایلکانی کرده روی ببغداد آورد و بنا بر آنکه امیر شیخ حسن قوت مقاومت
نداشت در شهر متحصن شد و ملک اشرف مدت دو ماه بمحاصره پرداخته چون حرارت
بر جوهر هوا استیلا یافت و دانست که کاری از پیش نمی تواند برد مراجعت کرده
بدستور مستمر در آذربیجان و اران و عراق عجم بمواخذه رعایا و فقرا اقدام نموده
از هر کس هرچه توانست بستاند و در بهار سنه ۷۵۱ با پنجاه هزار مرد جرار متوجه تسخیر
اصفهان گشت و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین
محمود کرمانی که دران زمان از قبل امیر شیخ ابو اسحاق انجو حاکم شهر بودند اطراف
آن بلده را مضبوط ساخته بتحصن نمودند و ملک اشرف مدت پنجاه روز بمحاصره و محاربه
پرداخته بعد از آن مصالحه اتفاق افتاد و اصفهانیان خطبه بنام شیروان عادل
خوانده دو هزار دینار سرخ ما بوازی صد هزار دینار اجناس بیرون فرستادند
و ملک اشرف از ایشان بهمان مقدار راضی گشته باذربیجان مراجعت نمود بعد از آن
ترک جهانگیری کرده در ربع رشیدی ساکن شده خندقی در گرد آن منزل حفر کرده
فصیلی ساخت و حکم نمود که متوطنان تبریز از اکابر و اشراف تا مزارعان و محتاجان

دران مکان رحل اقامت انداختند هر کس تواند جهت خود عمارتی بسازد و هر کس
استطاعت نداشته باشد در بقاع خیر مقیم شود و دار و حمام خاص و عام در ربع رشیدی
بمرتبه انجامید که زیاده بران نشاید بود و چون ملک اشرف از خویشان و
قرابتان امرا و ملازمان کسان کشته اموال ایشان را گرفته بود دران اوقات
هراسی و قیاسی بر ضمیرش مستولی شده در خانه تاریک بنشستی و در ماکول
و مشروب غایت احتیاط بجای آوردی خانچه مرغ و گوسفند در برابر او میکشتند و
سقا در نظر او آب آوردی و در خم جنبی میریختند و پنجهزار مرد را مرسوم داده مقرر ساخت
که بنوبت بر در بارگاهش حاضر باشند و زنجیری که زنگها بر اطراف آن بسته بودند
از درگاه بین نگشت اساس خویش بیاویخت و آنرا زنجیر عدل نام نهاد و هر کس
بدادخواهی می آمد آن زنجیر را می جنبانید تا ملک اشرف وقوف یافته احوالش
بعرض رسید و هر سال امرا و وزرا مواخذه کرده جمعی دیگر با آن مناصب سرافرازی
ساخت و در سنه اثنی وخمسین وسبعمایه دختر حاکم اردبیل را خواسته بتبریز آورد
و در ربع رشیدی را آیین بسته طوی سنگین کرد اما بعد از ملاقات آن دختر پیشینه
زیاده از یک شب او را ندید **گفتار در بیان کیفیت قتل ملک اشرف بن تیمور تاش بن
چوپان و ذکر بعضی از وزرای او سردفتر اصحاب ظلم و عصیان** چنانچه در ضمن حکایات
جونی خان گذشت و در شهور سنه ثمان وخمسین وسبعمایه جانی بیگ خان شرح
فتور جور و تعدی ملک اشرف را از قاضی محیی الدین بردعی شنیده متوجه آذربیجان
گشت و چون این خبر نزد اشرف بتحقیق انجامید بعد از چند سال از ربع بیرون آمده
در شغب غازان منزل نمود و چهارصد قطار استر و هزار قطار اشتر زر و جواهر و اجناس
نفیسه بار کرده اسباب بسیار بصوب اوجان روان ساخت و چون جانی بیک
خان نزدیک تبریز رسید مضطرب گردید و خواجه لولو و خواجه شکر خازن را گفت

که شما خرابی و خوابی این را سبب گرده و دو کرده مردم بر چشمه خواجه رشید توقف
ننمایید تا من اوجان روم اگر خبر غلبه من بشنوید به تبریز باز گردید والا روی بگریزید
و آن دو خواجه اموال بی قیاس بر آن جانب مرد بر ده ملک اشرف در کنار همدان
رود فرود آمده و اخی جوق و امرا و لشکر را بزر و سلاح داده بجانب اوجان روان
ساخت و خود با دو هزار کس از مخصوصان و شاگرد پیشگان بر بالای پشته بر آمده
بایستاد و بعد از اجتماع امرا اشرفی در اوجان جانبک خان از راه سراو رسید
و فرمود تا عساکر منصور حرکه کرده ایشان را در میان گیرند امرا چون کثرت و عظمت
آن پادشاه عالیجاه مشاهده نمودند مجال توقف محال دانستند و هر طایفه گریختند و ملک
اشرف را بالای آن پشته از اول حال وقوف گشته و بشب غازان کرده مراجعت یکبت
آنگاه از عقب خواتین و خزاین فرار نمودند و خواتین تبر صلوه تفرقه درآمده ملک
اشرف بجانب خوی روان شد و در خانه شیخ محمد بالیچی که در راه بود فرود آمده شیخ
محمد در مقام خدمت بایستاد اما جهت اعلام آن حال تا صدی همعنان برق و باد باردی
جانبک خان فرستاد و امیر بیاض بحکم پادشاه بدان منزل شتافته و اشرف
را گرفته به تبریز در آورده مردم از بامها خاکستر بر سر آن بد اختر می پاشیدند و او پادشاه نام
داده لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و امیر بیاض آن شب اشرف را در خانه والده
شیخ کجحانی نگاه داشته روز دیگر با خان برد و چون چشم جانبک بروی او افتاد
پرسید که چرا این مملکت را ویران کردی جواب داد که نوکران بخلاف رضای
من خرابی کرده اند و جانبک خان از اوجان بهشت رود رفته در آن موضع کشتی
عمر اشرف بگرداب افتاد و سر او را به تبریز برده بر در مسجد ارغیان نهادند و آویخته
آنگاه جانبک خان با ده هزار کس از سپاه به تبریز شتافته و در دولتخانه نزول فرمود
صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز بامداد بگذارد و حکومت آن مملکت را بپسر خود بردی بیک

خان

خان باز گذاشته علم مراجعت بر افراشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر ش
سلطان بخت را با خزاین همراه خویشتن برد **بیت** دیدی که چه کرد
اشرف خر او مظلمه برد و جانبک زر وچون آن پادشاه عادل اسلام پناه بالما
غانما بدشت قبچاق رسید بعد از آن اندک زمانی متوجه فضای عالم قدس گردید
و بردی بیک خان این خبر شنیده از آذربیجان بمملکت آبا و اجداد خود نهضت
کرد و اخی جوق استظهار توابع و لواحق ملک اشرف بتبریز شتافته روی
بضبط ولایت آورد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه
جیلانی را وزیر گردانید و در افروختن آتش ظلم و بیداد شیوه ناستوده ملک
اشرف بظهور رسانید ثقات روایت آورده اند که در آن که ملک اشرف در
بلاد آذربیجان فرمان روا شد **خواجه عبد الحی** را بمنصب وزارت تعیین
نمود و بعد از چند سال که خواجه شرایط نیکو بندگی بجای آورد ملک اشرف او را
گرفته و حاشیش را ستانده بقلعه الموت فرستاد تا کوتوال آن حصار کیا اسماعیل رود
باری جناب وزارت شعاری را مقید نگاه دارد اما کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام
در خواجه عبد الحی نگریسته از خویشان خود دختری بوی داد و خواجه عبد الحی ملوک
گیلانات آغاز مراسلات کرده بملک اشرف پیغام فرستاد که تسخیر حکام
گیلان را مطیع تو خواهم ساخت و چون ملک اشرف دانست که وزیر بفراغت
روزگار میگذراند از ارسال او با الموت پشیمان شد و اندیشید که اگر عبد الحی را طلب دارد
کیا اسمعیل دست از رشته ممتنش ادبهد لاجرم آغاز حیله و تزویر کرده فرزندان و
متعلقان خواجه عبد الحی را که گرفته بود مطلق العنان ساخت ملک ایشان را مشمول
انعام و احسان گردانید تا بخواجه پیغام فرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایت
والتفات است مراجعت می باید نمود بعد از آنکه ملک اشرف مصحوب بجرمی فرستاش

نامه برد زیر فرستاد و التماس حضور کرد خواجه عبدالحی چون نوشته را دید از
هوس جلوس بر مسند وزارت بر ذات بود که مرغ روح او طیران نماید و همراه
بجری عازم تبریز گشت و هر چند کیا اسمعیل گفت بر قول و فعل ملک اشرف اعتماد
نیست همدرین ولایات بفراغت اقامت نمای بجای نرسید و چون خواجه نزدیک
تبریز منزل گزید بجری پیشتر بخدمت ملک اشرف رفته از صید کردن مرغ دل عبدالحی و
آمدن او اعلام نمود اشرف گفت او را امشب در نشیمن خود فرود آور و بگوی که فردا
امیر ترا طلبیده خلعت وزارت خواهد پوشانید و بجری بموجب فرموده عمل نموده روز
دیگر ملک اشرف او را گفت عبدالحی را بقلعه النجق برده مقید ساز و بجری خواجه منتظر
الوزاره را بر اسبی لاغر سوار ساخته بآن قلعه برد و بکوتوال سپرد و بعد از چند گاه
ملک اشرف عادل احتیاجی را بالنجق ارسال نمود تا عبدالحی را از انجا بیرون آورده بیکی
از قلاع کردستان که کوتوال آن موسی حجی بود برد و موسی عبدالحی را احترام تمام
کرده ابواب لطف و احسان بر رویش گشاد و دران اثنا وزیر بی تدبیر عرضداشتی
پیش ملک اشرف فرستاد بمضمون آنکه موسی در محافظت این قلعه تغافل می ورزد
و پیش از آنکه کردان استیلا یابند درین باب فکری می باید نمود بیت چو تیره
شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار ملک اشرف پس از وقوف بر فحوای
عریضه موسی را طلبیده در عقوبت کشید و چون آن بیچاره از جریمه خود پرسید غرض داشت
عبدالحی را ظاهر گردانید و موسی بدلایل معقوله خاطر نشان ملک اشرف کرد که در حراست
حصار اصلا تقصیر ننموده و نشان کوتوال با مضار رسانیده از انجا بازگشت و خواجه
کامل عقل را در خانه تنگ تاریک مقید ساخته در آن از سنگ و گچ بر آورد و سقف
خانه را سوراخ کرده هر روز دو تا نان جهت خواجه با دان از آن سوراخ پایان می انداختند
و حال عبدالحی برین منوال جاری بود تا وقتی که از عالم انتقال نمود خواجه مسعود دامغانی

داماد خواجه عبدالحی بود و بعد از عزل او بمنصب وزارت برافراخت ملک اشرف در اوایل
سنه احدی وخمسین وسبعمایه او را گرفته بقلعه روهین ز مقید گردانید و مال خواجه
مسعود از کتب تاریخ بوضوح نه انجامید و العلم عند الله الحمید المجید ذکر وفات امیر
شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر مسند جهانبانی جون امیر شیخ حسین
بزرگ در دار السلام بغداد چند سال بتمشیت مهام تازیک و ترک قیام نموده در شهور
سنه سبع وخمسین وسبعمایه مریض شده بریاض بهشت انتقال فرمود امرا و ارکان
دولت بغداد تقدیم لوازم تعزیت افسر پادشاهی بر سر ارشد پسرش سلطان اویس
که از دلشاد خاتون بنت تیمور تاش امیر چوبان در وجود آمده بود نهادند و کمر
خدمتگاری بر میان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و خواجه جمال الدین ساوجی در
تهنیت جلوس آن پادشاه صاحب سعادت قصیده در غایت جودت بنظم آورد
و مطلع ظهیر فاریابی را تضمین کرد و چهار بیت اول از قصیده بهنیت مثنوی مبشر ان
سعادت برین بلند رواق همی کشند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه
و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بباری خلاق نشست خسرو ودی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه دولت
ملک و جهان علی الاطلاق و بی شایبه تکلف سخنوری از مهد سپهر سروری پادشاهی
بود در کمال شفقت و رعیت پروری و نهایت معدلت و مرحمت گستری نسبت باهل
فضل و هنر التفات بسیار داشت و همواره همت عالی بهمت بر انتظام حال علما و شعرای
گماشت شعر رایت امن و امانی در مملکت عراقین دران برفراشت بر در و دور
زگیتی نقش مسیت نگاشت و بواسطه اطوار حمیده و آثار پسندیده تا اندک زمانی تمامی
مملکت عراقین و ران و آذربیجان مسخر فرمان او گشت و پایه قدر و منزلتش از مرتبه
آبا و اجداد او درگذشت مدت سلطنتش بیست سال امتداد یافته و در شب دوم جمادی

الاولی سنه ست وسبعین وسبعمایه بتفرج ودین بر بن شتافت کیفیت ارتقاء

سلطنت سلطان اویس بن شیخ حسن و ذکر شمه از وقایع ایام دولت آن شهریار بلطف حضرت ذوالمنن

در بهار سنه تسع وخمسین وسبعمایه که خبر مراجعت بردی بیک خان بجانب دشت و
تسلط اخی جوق بر آذربیجان محقق گشت سلطان اویس از بغداد با سپاه بسیار روی
بتبریز نهاد واخی جوق تا کوه سنای لوای جهان گشای را استقبال کرده بین الجانبین
قتال اتفاق افتاد ودر روز اول غالب از مغلوب تمیز نیافت اما روز دویم اخی جوق
از معرکه ستیز عنان هزیمت بطرف تبریز تافت وسلطان نیز عنان ریزدان صوب
توجه نموده اخی جوق چون بر وصول آنجناب واقف گردید بطرف نخجوان گریخت وسلطان
اویس در عمارت رشیدی نزول اجلال فرموده امراء اشرفی بشرف بساطبوس رسیده
و بمشرف لقایت مشرف شده بعد از چند روز غدری اندیشیدند لاجرم سلطان در ماه
مبارک رمضان چهل وهفت تن از ایشان را بجا یسا رسانید وبقیة السیف با اخی جوق پیوسته
او را بنخجوان بقراباغ و اران رفت وسلطان اویس امیر علی سلیس را بحرب مخالفان نامزد
کرده خدیشش بنابر نقاری که از سلطان در خاطر داشت در حرب تکاسل ورزیده
منهزم باز گردید وسلطان بنابر برشتی سپاه آذربیجان را با اخی جوق باز گذاشته
علم عزیمت بصوب بغداد بر افراشت واخی جوق کرت دیگر بران استیلا یافته بقدر مقدور ببنیان
ظلم وعدوان مشتغل گردیدند ودر بهار سنه ست وسبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر
از شیراز لشکر بتبریز کشیده اخی جوق را بگریزانید ومقارن آن حال خبر توجه سلطان
اویس شنیده بمملکت خود باز گردید وسلطان بتبریز درآمده خانه خواجه شیخ کجج را
بیمن مقدم شریف مشرف ساخت واخی جوق با جوقی از اهل فساد پناه بصدرالدین
تبانی که پدر خوانده او بود آورد وسلطان اویس ایلچیان بتبادر فرستاده او را بالطاف
خویش امیدوار ساخت اما بمبارزت مبادرت نمود چون روزی چند در ظل عنایت

سلطان

سلطان آسوده باتفاق علی سلطان وجلال الدین قردلی قصد غدر کرده خواجه شیخ تاباه
را از ان حال واقف گردانید وشحنه تهران هر سه مفتن را بر خاک هلاک انداخت ودر
سنه احدی وستین وسبعمایه بیرام بیگ ولد سلطان شاه که محبوب سلطان عالیجاه
بود در مجلس شراب با بعضی همنشینان جنگ کرده خشم نمود وبه بغداد رفت وخواجه سلمان
ساوجی کتاب فراق نامه را دران اوقات نظم فرمود وسلطان چون تحمل هجران
بهرامشاه نداشت کسان فرستاده او را بتبریز باز آوردند ودر سنه اثنی وستین
وسبعمایه سلیمان بیگ دایه سلطان را که امراء عظیم الشان در فیصل مهمات با او
احتیاج داشتند در حباله نکاح کشید وبنابر وصلت بمنصب امارت رسید وهمدران
ایام خواجه نجیب الدین برادر امیر شمس الدین زکریا وزیر گردید ومولانا الیاس
قلندر که با آن امیر و وزیر صفای نداشت این قطعه نظم کرده بر لوح بیان نگاشت

بیت

امارت بر سلیمان شد مقرر • وزارت بر نجیب زنک حیران • فلک
زانم وهمی گوید حبا برا • که اینک آصف واینک سلیمان • در سنه خمس وستین و
سبعمایه خواجه مرجان که از قبل سلطان در بغداد حکومت مینمود لواء عصیان ارتفاع داد
وسلطان بدانجا نهضت فرموده از خواجه مرجان درگذشت واین لآلی آبدار بنابر
توجه طبع پاک خواجه سلمان منظوم گشت

بیت

بازگشت آمد بر گیتی ز بر دار السلام •
در طرف آمد علما زا الکاس من مدام • زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا •
خود کسی بوی وفا نشنید ز ابناء ایام • لاله لالا کسیه روی وزبان در کام دل
زان سیه روی سر اندر پیش جواهر غلام • بر درخت اندرون گل لاله جرم بر باد رفت •
انچنین باشد چو بر مولی برون آید غلام • وسلطان اویس یازده ماه در دار السلام
بعیش وکامرانی بسر برده وسلطان شاه خازن را بحکومت آن ولایت نصب
کرد وروی بصوب موصل آورد وآن ملک را برادر بیرام خواجه ترکمان بگرفت واین

ابیات از نتیجه فکر خواجه سلمان بهمت انشا بدین رتبت قطعه موصل رسید و آورد
اخبار فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زیبد که از قدومت امروز
نیل و مصر ش چون آب دجله افتد دریای شهر موصل سلطان اویس از موصل بصحرا موش
رفته با بیرم خواجه ترکمان که عم امیر قرا یوسف بود محاربه نمود و جهات ایل و الوس
او را بباد غارت و تاراج داده از آنجا براه قراکلیسا بتبریز رفت و چون در غیبت موکب
همایون ملک کاوس بن ملک کیقباد که آبا عن جد حکومت شروان تعلق بوی
میداشت و ظاهرا تا غایت اولاد او در آن ولایت بایالت اشتغال دارند دست
بغارت و تاراج ازان شتافته مردم آن موضع را بشروان کوچانیده بود درین فرصت که
سلطان اویس بنخجوان رسید و این خبر شنید بیرام بیک را با فوجی از امرا بتنبیه شروان
و تادیب ملک کاوس نامزد فرمود و امرا با سپاه لا تعد و لا تحصی بجانب شروان
روان شد ملک کاوس در بعضی از قلاع تحصن جست و امرا در آن بلاد مدت سه ماه محل
اقامت انداخته چون ملک کاوس مشاهده نمود که اگر طریق اطاعت نگیرد مسلوک
نمیدارد ملک موروث بکلی ویران میشود مشایخ و علما را وسیله ساخته نزد بیرام
بیک رفت و امیر بیرام او را بدرگاه سلطان برد و سلطان اویس سه ماه پادشاه
شروان را نگاه داشته بار دیگر سلطنت آن مملکت را بوی ارزانی فرمود
و در سنه امیر قاسم برادر سلطان اویس بمرض دق وفات یافت و خواجه سلمان
مرثیه گفت که بیت اینست نظم دریغا که خورشید جوانی چو صبح دوم
بود کم زندگانی و درین سال والی بغداد سلطان شاه خازن فوت شده بار دیگر خواجه
مرجان حاکم دار السلام گشت و در همین سال بیرام شاه که سلطان اویس لحظه از
صحبت او شکیب نداشت بصوب عالم آخرت بر افراشت و سلطان در آن مصیبت
نمد سیاه پوشیده خواص امرا پلاسها در گردن انداخته شد و تعزیتی داشتند که مثل

آن

آن وزیر هیچ زمان وقوع نیافته بود و خواجه سلمان در مرثیه بیرامشاه قصیده نظم نمود
بیت اول آن که در خاطر بود ثبت افتاد بیت آسمان با سینه پر آتش و پشت
دو تاه شد سیاه پوشان کریبان بر سر بیرامشاه و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه
در تبریز وبای صعب دست داده قریب بصد هزار کس بر خاک هلاک افتادند و در
سنه اثنی و سبعین و سبعمایه امیر ولی که بعد از قتل طغا تیمور خان بر ولایت جرجان
استیلا یافته بود نسبت بسلطان اویس اظهار خلاف نمود و سلطان متوجه حرب او
گشته در حدود ری بوی رسید و جنگی صعب اتفاق افتاده امیر ولی منهزم گردید و
سلطان تا سمنان او را تعاقب نموده جمعی کثیر از لشکریان جرجان بقتل رسانید و
حکومت ری بقتلقشاه ارزانی داشته عنان مراجعت معطوف داشت و بعد از انقضای
دو سال قتلقشاه از ری باصفهان رفته آن منصب بعادل آقا تعلق گرفت و این
عادل آقا که بعضی از مورخان او را صادق عادل گویند در مبادی احوال شحنه
دار السلام بغداد بود بعد از آن نوکر سلطان بیک شده روز بروز مهم او در ترقی
بود تا در حکومت شروع نمود و در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه امیرزاده که برادر سلطان
اویس بود از بام کوشک اوجان پست افتاده جان بباد فنا داد و از مرثیه که خواجه
سلمان ~~اویس بود از بام کوشک~~ اوجان جهت او گفته سه بیت که خاطر بود خامه
تقریر آن زبان گشاد بیت دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از
تند باد خزانی دریغ آن سهی سرو بالا که او را ز بالا فتاد این بلا ناگهانی تو دانی
جوانا و دهشت ای زمانه فتاده است مهر کرم را مبانی و در سنه اربع و سبعین
و سبعمایه امیر ولی لشکر بساوه کشیده آن بلده را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه
که حاکم آنجا بود روزی چند روی پنهان کرده آخر الامر نزد ولی بیک رفت و
دختر خود را که در غایت حسن و جمال بود بوی داد و امیر ولی او را منظور نظر شفقت

کردیده بازگشت بهمدرین سال مبانی زندکانی ملک کاوس شروانی انهدام
یافت و سلطان ویس پسرش ملک هوشنگ را که ملازم اردو بود بجای پدر
نصب نمود و در حدود سنه خمس و سبعمایه والی بغداد خواجه مرجان جان تقابض
ارواح تسلیم کرد و بموجب فرمان سلطان خواجه سرور رومی بسرانجام مهام آن
مملکت ادرد و در سنه ست و سبعین آب دجله طغیان نموده عمارات عالیه
بغداد منهدم شد و قریب چهل هزار کس در زیر دیوار مانده وفات یافتند خواجه
ناصر بخاری دران واقعه گوید **بیت** دجله را امسال رفتار عجب مستانه بود؛ پای
در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود؛ و خواجه سبز از الم ویرانی رنجور گشته غریق بحر فنا
شد و حکومت عراق عرب تعلق بامیر وجیه الدین اسمعیل ولد امیر زکریا وزیر
گرفت **ذکر انهدام بنای زندکانی سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی** در اواخر
ربیع الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه مرضی صعب بر ذات شریف سلطان اویس
عارض شد در روایت حافظ ابرو قبل از ان تاریخ بسه ماه آن پادشاه الهی
بادشاه عالی جاه بر زبان فوت خویش اطلاع یافته کفن و تابوت و سایر ضروریات
یافت سفر آخرت را ترتیب کرده بود و چون آثار نزع بر ناصیه احوال سلطان شوده
حضار ظهور نمود ارکان دولت بموافقت قاضی شیخ علی و خواجه نجانی بر سر بالین
آن بانی مبانی جهانبانی حاضر شده طلب وصیت فرمودند سلطان کفت ولایت
عهد تعلق بحسین میدارد و ایالت بغداد شیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر
تحمل نخواهد کرد فرمود که شما میدانید امرا این سخن را براجازت حمل نموده شیخ
حسن را مقید ساختند و در شب دوم جمادی الاولی سنه مذکوره سلطان اویس بریاض
رضوان منتقل گردید و در همان شب شیخ شهید شهادت چشید سلطان را در بیران
شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه بخاک سپردند و خواجه معود بود لوازم

ترتیب و سوگواری بجای آوردند خواجه سلمان در مرثیه آن پادشاه عالیشان
فرماید **نظم** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کجاهی کرده؛ ملک ایران
را بمرگ شاه ویران کرده؛ آسمانی را فرود آورده از اوج خویش؛ بر زمین افکنده
و بر خاک یکسان کرده؛ آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود؛ زیر خشت و گل بصد
خواریش پنهان کرده؛ زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو؛ آسمان باران
زمان کاغاز دوران کرده؛ روزگار از روزگار دولت سلطان اویس؛ یاد کن و آن رخ خلایق
رحمت سلطان اویس **ذکر سلطان حسین بن سلطان اویس** سلطان حسین پادشاهی بود
طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری و لوامع رخسارش رشک ماه و مشتری از رفتار
قامت سرو سهی پای در گل و از گفتار لعل روح افزایش غنچه سوری منفعل پاچه لوای
کشورگشایش تا لیث ماه و مهر و غبار موکب گردون سایش تاج من هفتم سپهر **مثنوی**
خدیو جهان بخت و فرخ لقا؛ معلا سپهر مظفر لوا؛ بفرق و قدم زیب تاج و سریر
زولت و ولش بحر و کان در نفیر؛ و سلطان حسین در ان ایام که پدرش وفات
یافت باتفاق امرا و ارکان دولت در دار الملک تبریز قدم بر مسند سلطنت نهاد
و خواجه سلمان قصیده در غایت بلاغت در باب تهنیت جلوسش نظم کرده بیت
از ان مثبت افتاد **بیت** ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی؛ محکوم امر و
نهایت از ماه تا بماهی؛ هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل؛ هم دولتت فارغ از
وصمت تباهی؛ ازرای تست عالی رایات کامکاری؛ در شان تست منزل آیات
پادشاهی؛ و سلطان حسین بر تو اهتمام بر انتظام امور مملکت انداخته مناصب امرا
و ارکان دولت را بدستور زمان پدر مقرر ساخت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین
و سبعمایه بر سر ظفر پیکر بقصد میرا خواجه و قرا محمد ترکمان برافراخت و بعضی از قلاع که در
تصرف ایشان بود فتح فرموده آخر الامر مهم بصلح انجامید و امرا ترکمان بر سبیم

تربیت

پیشکش هرساله هزار گوسفند قبول نموده سلطان باز گردید و در همین سال شاه شجاع
بن امیر محمد مظفر با لشکر ظفر اثر بصوب آذربیجان شتافت و سلطان اویس او را
استقبال نموده بعد از وقوع قتال عنان بوادی انهزام تافته عازم شیراز گردید لاجرم
بار دیگر سلطان حسین از بغداد رو بتبریز نهاد و بر مسند سلطنت متمکن گشته ابواب
عشرت و انبساط برکشاد و شهادت امیر اسمعیل بن زکریا در بغداد و در ایام سلطنت
سلطان حسین بوقوع پیوست و به آن سبب شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس
در عراق عرب بر مسند حکومت نشست و میان برادران یکدیگر نوبت محاربت و مصالحه
اتفاق افتاد و شور و غبار نزاع ارتفاع داشت که قتل سلطان حسین بر دست برادرش
سلطان احمد دست داد و این واقعه در شهر صفر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه در تبریز
بوقوع انجامید و سلطان حسین در عمارت دمشقیه مدفون گردید **گفتار در بیان مخالفت**
زمره از امرا سبب کمال اعتبار عادل آقا در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمایه که خسرو کواکب
بسیار از نوبت ارزستان خانه حوت الظهار عمل برج حمل انتقال کرد و جان نو در قالب
عالم کهن دمیده فضای باغ و بستان روی بخضرت و نضارت نهاد سلطان حسین
از تبریز باوجان شتافت و عادل آقا از سلطانیه با روی همایون رفته کلیات و جزئیات
مهم را از پیش خود گرفت طایفه از امرا مانند اسمعیل و عبد القادر و رحمان شاه
و درویش قاصد جان عادل گشته قاضی شیخ علی را که حاکم با دشاه ازاذربیجان
شام شتاعته بود که مدت العمر همانجا باشد باز آوردند و روز نکی بسر دیوان با عادل
آقا آغاز گفت و شنید نموده بر زبان گذرانیده که تا غایت بمنصب بشوای با تعلق
بتو میداشت دیگر ترا قبول نداریم آقا جواب داد که اختیار بدست شماست و فی الحال
برخاسته بقبقول خود رفت و روی بسلطانیه آورد امرا از گذاشتن آن کرک کهن
پشیمان شده جهت عذر خواهی کسی از عقب جناب امارت پناهی فرستادند و التماس

رجعت

رجعت کردند عادل با این سخنان و اهی ملتفت نشد و تا قرق سلطانیه عنان باز کشید
و مقارن آن حال شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر محمد مظفر از شاه شجاع گریخته
پناه بعادل آقا برد و آقا او را بر سر آن حاکم کرده با اندک زمانی بهاء بسیاری بدیشان
آورد و بعد از رفتن عادل سلطان حسین از امرا متوهم شده برسم سیر و شکار سوار گشت
و از اوجان برون تاخته بتبریز شتافت و شهر را کوچه بند کرد امرا چون این حال مشاهده
نمودند خزانه جیبا خانه امیر ملازمان خود تقسیم فرموده روی ببغداد نهادند و سلطان
حسین قاصدی نزد عادل آقا فرستاده از عزیمت مخالفان خبر داد و آقا بالاتفاق
شاه منصور پنج هزار سوار جرار از عقب ایشان ایلغار نموده شاه منصور متعلای
روان شد و در نواحی التوان کوبر دک بدشمنان رسیده بعضی از ایشان گریز بر ستیز
اختیار کردند و طایفه پناه بشاه منصور برده گفتند ما بندگان پادشاهیم و شاه منصور
قاضی شیخ علی و امرا عاصی را بجان امان داده بقبقول عادل آقا رسانید آنگاه
بالاتفاق عازم تبریز گشته شد و چون بمراغه رسیدند بموجب نوشته که سلطان حسین
بخط خویش بآب زر قلمی کرده بود عادل آقا حکم بقتل امرا فرمود و هر چند شاه منصور
زبان بدرخواست گشود نشنود اما قاضی شیخ علی را زنده گذاشته از روی صد توامان
بهاء بستاند و شاه منصور گرفته خاطر بهمدان رفت عادل آقا در تبریز بملازمت
حسین رسید و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه گردید **ذکر کشته شدن امیر اسمعیل بن**
امیر زکریا وزیر و بیان مخالفت شاهزاده شیخ علی با صاحب تاج و سریر چون امیر اسمعیل بن
امیر زکریا در دار السلام بغداد لوای ایالت برافراخت جمعی از مردم فرومایه را از تربیت
کرده معتبر ساخت و شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس که در آن ولایت بی اختیار
و اعتبار بسر میبرد آن جماعت را اضلال نمود تا روز جمعه از جمعات سنه ثمانین و سبعمایه
امیر اسمعیل با کسی اندک بمسجد جامع میرفت مبارکشاه نامی که ترکش او را برداشته

بود و دید و شمشیری بر دوش زد چنانچه از پا در افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه
بیرون آمد امیر اسمعیل او را زیر آورد که ای عم مراد دریاب و امیر مسعود بجانب برادر
زاده روان شده مبارک شاه بخش و بخش دیگر که قرا محمد نام داشت او را نیز بسعادت
شهادت رسانیدند و نزد شاهزاده شیخ علی رفته کیفیت واقعه باز گفتند والده
شاهزاده با قاتلان گفت اگر راست میگوید میر اسمعیل را بیارید و ایشان در ساعت
سر او را بریده پیش او در و پیش بردند از عمارتی که بنا کرده امیر اسمعیل بود آویختند از
غرایب آنکه در وقتی که امیر المومنین اسمعیل بر سر آن عمارت نشسته بود و استادان
کار میکردند نجاری خواست که سر چوبی را که از دیوار بیرون مانده بود قطع کند امیر
اسمعیل او را منع نموده گفت بگذار شاید که سر کسی را از آنجا بیاویزند و عاقبت سر خویش را
از آن چوب آویختند القصه چون خبر بتبریز رسید امیر زکریا که در کبر سن بود
بر فوت پسر و برادر ناله و زاری آغاز نهاد و سلطان حسین منشور سلطنة بغداد را
بنام شاهزاده شیخ علی در قلم آورده نزد برادر فرستاد و پیغام داد که ما در ایالت
ولایت بغداد با تو مضایقه نداریم اما مناسب چنان مینماید که یکی از امرای بزرگ را
در پیش خود نگاه داری تا به آسایش رعیت و سپاهی قیام فرماید اکنون هر یک
از ایشان را که طلب کنی بدان جانب فرستیم و شاهزاده شیخ علی فرستاده برادر را
خوش دل و مسرور باز گردانید و بر سریر پادشاهی متمکن گشته منصب وزارت
بعبد الملک تمغاجی تفویض فرمود و قاتلان اسمعیل را باوج عظمت و اقتدار رسانید
و چون دید که تمشیت امور مملکت از ایشان نمی آید قاصدی نزد پیر علی بادک که از یاران
قدیم آبا او بود و در آن زمان از قبل شاه شجاع در شوشتر حکومت مینمود فرستاد
و او را ببغداد طلبید و پیر علی بدار السلام شتافته سر انجام تمامی مهام را از پیش خود
دیار بلاد عراق عرب بحیطه تصرف درآورد و چون این خبر بمسامع علیه سلطان حسین

و عادل آقا رسید بعد از استماع سپاه در پا نیزه اثنین و ثمانین و سبعمایه از تبریز
متوجه بغداد شد و شاهزاده شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بغداد را باز گذاشته
و علم توجه بجانب شوشتر افراشته شد و پادشاه بهوای عیش و طرب عازم بغداد گشته
هر چند عادل آقا گفت مناسب آنست که بمهمات اجتماع بشوشتر رویم و مهم شیخ علی را
فیصل دهیم بسمع قبول نشنود و عادل آقا رنجیده خاطر با فوجی از سپاه بشوشتر رفت
و با جمع لعان صلح کرد بالجمله که شیخ علی نیز قناعت نماید و دیگر در حکومت بغداد
دخل نفرماید و از آنجا ببغداد رفته روز عید اضحی بخدمت سلطان حسین رسید و نثار
پیشکش بگذرانید پادشاه را هم آنجا گذاشته با اکثر لشکر سلطانیه خرامید و در غایت استقلال
خرامید و در غایت استعداد بسر انجام امور ملک و مال مشغول گردید و در همان
زمستان عبد الملک تمغاجی بعضی از اعیان بغداد را با مبلغ پانصد تومان نزد شاهزاده
شیخ علی و پیر علی فرستادند تا حضور نموده و ایشان متوجه دار السلام گشته
سلطان حسین محمود دوانی و عمر قبچاق بمقاتله مخالفان نامزد فرمود و آن دو امیر
بدولت پیر علی بادک اسیر شده جمعی از لشکریان بقتل آمدند سلطان حسین بعد از
استماع این خبر عنان عزیمت بملک هزیمت بصوب تبریز انعطاف داد و در راه
شکست بسیار کشیده بصد هزار حیله بمقصد رسید بفضل الله تعالی و بحکم ایزدی ذکر از
دران اوان که سلطان حسین در کمال پریشانی بدار الملک آذربیجان نزول اجلال
فرمود عادل آقا از سلطانیه بجانب ری رفته بعضی از قلاع ولایت را که امیر ولی
در تصرف داشت پیش نهاد همت ساخت و سلطان اکثر امرا و لشکریان را جهت
استمالت خاطر آقا بکومک نامزد فرمود چنانکه اندک مردمی در ملازمتش ماندند در
خلال این احوال فی اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمایه سلطان احمد بن سلطان اویس
که اندر آن بی باک در خطه خاک بدنامی شود خیال استقلال کرده از تبریز بیرون رفت

تقاعد عادل از تفرقه و شکسته شدن سلطان حسین

وراه اردبیل که سیورغال او بود پیش گرفت سلطان حسین هرچند کسان از عقب برادر
فرستاده التماس مراجعت نمود بجای نرسید و سلطان احمد از اردبیل بآران و موغان
شتافته لشکر فراهم کشید و عازم تبریز شده در یازدهم صفر سنه مذکوره بیک
ناگاه بآن بلده درآمد و سلطان حسین سراسیمه گشته در گوشه خزید اما همدران شب بدست
برادر نامهربان افتاده بزخم تیغ تیز شربت شهادت چشید بیت تیغ نیلوفری
آخر چه کند بتن او * که هلاکش بدی از رایحه نیلوفر * یعنی از مورخان گفته اند که سلطان
حسین بعیش و عشرت بسیار مشغولی مینمود و گاهی بر افعال که مناسب مرتبه سلطنت بلکه بامام
حالت رجولیت نبود اقدام مینمود امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلغر بوزارت
سلطان حسین اشتغال داشتند و در باب کفایت و معموری شهر و ولایت نفس
سعی و اهتمام بر لوح دل می نگاشتند نقلست که خواجه جمال الدین بلغر مقید بود با آنکه
بغایت معتبر تکلم نماید دو پسر داشت موسوم به عبدالله و فضل الله نوبتی امیر شمس الدین
زکریا یکی از نوکران ترک جهت طلبگاه بخدمت خواجه جمال الدین فرستاد
و چون آن شخص پیغام بگذارد خواجه جواب داد که نبیره عبدالله خان و فضل الله که در
منزل با چندان تن موجود نیست که عصا نیز بنا بر سطح کشند نوکر بیچاره یعنی این کلمات
را نادانسته بار دیگر گفت بیک سخن گاه میخواند بتلای دور خواجه فرمود که اعادت عبارات
از عادات اولوا الالباب بعید است و آن ترک چون دید که هرچند می ایستد سخن مفهوم
نمیشود بازگشت و امیر شمس الدین زکریا را گفت من هرچند از خواجه جمال الدین کاه
میطلبیدم او قرآن میخواند ذکر شمه از احوال سلطان احمد و رسیدن سخن باختتام جزو اول
ازین جلد سلطان احمد شهریاری بود بغایت سفاک و خونریز و بی باک و دفینه اکثر
بقساوت قلب و قلت رحم موصوف و بلذت قهر و عدم مروت معروف از بعضی
اقسام فضایل بهره ور و در علم موسیقی بیشتر از ارباب هنر بیت زخون ریز

هرکز

هرگز ندیده است بهم زمینش دل چرخ بودی دو نیم * بدی زهر و تریاق در کین و مهر
بر بیدار و مقدار مهر و سپهر * چون آن پادشاه کیوان قدر بهرام قهر در دولتخانه تبریز
بتیغ تیز مهم سلطان حسین بانفصال رسانید برادر دیگرش سلطان بایزید گریخته
بعد از ارتکاب منقصت فراوان در سهند سب کله های بدبستش افتاد و با وی
در رکاب آورده تا زمان وصول السلطانیه هیچ نه ایستاد و عادل آقا او را بیابانهای
برداشته شاه منصور را از قلعه کراو مقید کرده اند و با سپاه جنگ جوی تندخوی
عازم تبریز گردید و در موضع میانه باغی باسنی ولد شیخ علی ایتان و ابوسعید ولد بیر
ملک از عادل آقا گریخته بسلطان احمد پیوستند و او را از کیفیت وصول سلطان
بایزید و عادل آقا اعلام دادند سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود که شهر را گذاشته
هزیمت غنیمت شمرد و عادل آقا بتبریز رسیده و عباس آقا و مسافر ابوراجی را حاکم
ساخته بسر بند رفت و محمد دوانی را باستظهار الکای آب ارس فرستاد ایشان
پل ضیاء الملک را محکم کرده رحل اقامت انداختند و سلطان در خفیه قاصدی نزد
محمد دوانی و عباس و مسافر روان کرده پیغام داد که شما نوکران مایید بچه جهت
خدمت عادل میکنید و ایشان بجانب سلطان مایل شدند و چون این معنی بر عادل
آقا ظاهر گشت بسلطانیه شتافت و سلطان احمد از مراجعت آقا خبر یافته حمزه باغی باسنی
و ابوسعید را بتبریز ارسال داشت و چون ایشان نزدیک بآن بلده رسیدند از دور
سپاهی با عباس و مسافر دیدند که متوجه اردوی سلطان بودند و با هم گفتند که
هرگاه گفته اند که عباس و مسافر بخدمت سلطان احمد جلایر رسند ممکن که از ما اعتبار
بیشتر یابند اولی آنکه هم اینجا خاطر از دغدغه ایشان فارغ گردانیم و در مبداء ملاقات
ایشان از تکلم و بی توقف و تقلم شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر را کشتند حمزه باغی
باسنی سرهای ایشان را نزد سلطان احمد روان کردند این معنی موافق مزاج سلطان

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.5/6]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23337

File Description:
Part 4